

کتاب

لغت فرس

تألیف

ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی

باملاحظات چند

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه

باسرمایهٔ س. عبدالرحیم خلخالی

طهران چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹ شمسی

شکر خدا را که این بنده ناتوان را آن اندازه توانائی داد که بتوانم از خرمن ادبا و دانشمندان خوشه چینی نمایم. و از آقایان اهل علم و معرفت نیز سپاسگزارم که بنده هیچ مدان را با نظر لطف و کرم برای خدمت و خوشه چینی پذیرفته و بارم دادند. از سالیان دراز یعنی از همان اوقاتی که کالای علم و ادب بی خریدار و آثار علمی و ادبی پیشینیان در میان توده گداز و خاک پنهان و نهاده و نند او را باطله درد کا کین عطارها و در مسجدهای خرابه پراکنده و ریخته میشد این بنده را باین گونه آثار عشق و علاقه ای پیدا شد گذشته از اینکه بقدر توانائی و استطاعت خود از این آثار بدست آوردم در این خیال نیز بر آمدم که هر اندازه بتوانم این آثار را از دستبرد حوادث بوسیله طبع و انتشار رهایی دهم باین نیت جمعی از آقایان دانشمندان محترم که با این بنده لطف مخصوصی داشتند از هر گونه تشویق و مساعدت معذوری دریغ نداشتند خصوص یکانه فاضل دانشمند استاد بزرگوار آقای عباس اقبال دامت برکاته برای انجام این خیال از هر گونه همراهی و مساعدت کوتاهی نفرمودند. (نسخه هائی که با سرمایه شخصی چاپ و انتشار داده ام گواه این گفتار است). در این اوقات نیز با توجه و مساعدت شخص معظم له بطبع و نشر نسخه بسیار نفیس (لغات فرس) منسوب با سدی طوسی نائل و موفق شدم. کامیابی این بنده باین توفیق بزرگ مرهون توجهات بی مانند یکانه دوست ارجمند آقای اقبال است که تخصص و تبخیر شخصی ایشان توانست که با زحمات زیاد این نسخه را زندگی جاوید بخشیده و بنده را با طبع و انتشار آن سرافراز فرمود از خداوند خواهانم که این وجود محترم و مغتنم را از هر گونه گزند محفوظ و پایدار بدارد در پایان از دانشمند محترم آقای حاج محمد آقای نخجوانی نیز تشکر دارم که نسخه نفیس ایشان مورد استفاده واقع گردید. امرداد ماه ۱۳۱۹ عبدالرحیم خلخالی

مقدمه

طبع حاضر از کتاب لغت فرس اسدی طوسی که پس از مدتها مطالعه و مقابله از طرف نگارنده این سطور و بتشویق معنوی و مساعدت مادی مخدوم گرامی و دوست عزیز ارجمند حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی اینک در دسترس طالبان دانش و فرهنگ نهاده میشود شامل دو قسمت مجزا از یکدیگر است: يك قسمت لغاتی است که در یکی از نسخ یعنی نسخه‌ای که ما آنرا اساس طبع قرار داده‌ایم وجود دارد و ما آنها را بعلمی که بعد خواهیم گفت اصلی گرفته‌ایم، دیگر لغاتی است که آنها را بعنوان «ملحقات» در ذیل هر باب آورده‌ایم. این لغات دسته دوم در نسخه اساس نیست بلکه سایر نسخ بر آنها مشتملند و در باب الحاقی بودن عده‌ای از آنها شبهه‌ای نیست چه بعضی از نسخی که ما برای تهیه این طبع در دست داشتیم مسلماً تألیف اسدی نیست بلکه آنها را دیگران از روی فرهنگ اسدی با افزودن و کاستن لغات و شواهد و وارد کردن تغییراتی در عبارات اسدی ساخته‌اند و معلوم است که در این صورت اعتمادی بلغات و شواهد چنین نسخه‌هائی نمی‌ماند بخصوص که بعضی از آن لغات صریحاً عربی یا ترکی یا غیر فصیح است و پاره‌ای از شواهد از گویندگانی است که مدتها پس از عصر اسدی میزیسته‌اند. چون ما نخواستیم که این گونه لغات و شواهد که بهر حال قدیمی و بهمین جهت گرانبها و مورد استفاده است از میان برود و این طبع از آنها خالی باشد آنها را هم با وجود علم باصلی نبودن آنها در ذیل عنوان ملحقات آوردیم.

اینست که از خوانندگان محترمی که بعدها با این طبع سروکار پیدا خواهند کرد جداً خواهش میشود که ملتفت این نکته باشند و در نقل و روایت مابین شواهد و لغات اصلی با شواهد و لغات ملحقه که متعلق بودن آنها بنسخه تألیف اسدی مظنون یا مورد تردید است فرق بگذارند و همه را در یک ردیف نیاورند. چنانکه از نسخه بداهائی که در پائین صفحات بدست داده ایم محقق میشود در تعریف لغات و ایراد شواهد کمتر اتفاق می افتد که میان دو نسخه از چهار نسخه ای که ما در اختیار داشتیم توافق وجود داشته باشد. این امر نیز یکی از بزرگترین مشکلات ما در کار تصحیح و تهیّه این طبع بود و چون باز نمیخواستیم که هیچگونه فائده و نکته ای فوت شود جمیع اختلافات را ولو آنها که در غلط بودن آنها شک نبود، همه را در ذیل صفحات یادداشت کردیم و در متن نیز که عین یکی از نسخ است بهیچوجه تصرف و اجتهاد شخصی را روا نداشتیم و اگر هم در مواردی کلمه ای را تصحیح کرده ایم صورت اصلی را در پائین صفحه یادآور شده و متعرض اینست که متن تصحیح قیاسی است گردیده ایم تا راه اجتهاد برای دیگران نیز باز شد و اگر خطائی از مصحح این طبع سرزده گناه آن بگردن مؤلف اصلی نیفتد.

در نتیجه مدّتی اشتغال بمطالعه و تصحیح کتاب لغت فرس اسدی چنین برنگارنده واضح شد که اسدی در حدود واسطه نیمه مایه پنجم هجری کتابی باین عنوان جمع آورده بوده بسیار مختصر با شواهدی معدود و شامل عدّه قلیلی از لغات فارسی مصطلح شعرای دری زبان بلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیره مأنوس برای مردم آران و آذربایجان. همینکه این کتاب کوچک بدست دیگران افتاده هر کس بقدر فهم و سلیقه خود در آن دست برده، یکی

تنها بهمان ضبط لغات اکتفا کرده و شواهدی دیگر از شعرای جدیدالعهدتر آورده باشواهدی بر شواهد اصلی افزوده، دیگری تعریفهای لغات را مختصر کرده یا بزبان زمان خود برگردانده است و بعضی هم مقدمه اصلی کتاب را برداشته و باپاره‌ای تصرفات دیگر کتابی در لغت فرس ساخته و مردم بعلمت شباهت آن بفرهنگ اسدی آنرا عین همان تألیف این شاعر استاد پنداشته‌اند. اختلافات فاحش نسخ فرهنگ را از جهت یکی نبودن عبارات منثور و کم و زیادی شواهد و وجود نام شعرائی مؤخر بر عصر اسدی همه را بعقیده نگارنده باید بر همین امر حمل کرد.

تاوقتیکه نسخه‌ای خطی از فرهنگ اسدی که قدمت زمان آن محرز باشد بدست نیاید باید بحق درصحت انتساب جمیع نسخ معروف این کتاب باسدی تردید نمود. این است که ما نیز در باب طبع حاضر که بر همین گونه نسخ مبتنی است هنوز نمیتوانیم با اطمینان کامل بگوییم که نسخه اصلی اسدی را احیا کرده‌ایم چه اگر این حال حاصل بود دیگر بخود این همه زحمت در ایراد اختلافات نسخ و آوردن ملحقات نمیدادیم و بطبع عین همان يك نسخه که حرفی در آن نمیرفت قناعت می‌ورزیدیم.

چون تألیف اسدی کتاب لغت است هر جا در طی عبارات متن لغتی چه فارسی چه عربی محتاج بتوضیح بوده است آنرا در حاشیه از روی فرهنگهای دیگر معنی کرده‌ایم و در فهرست لغات ملحق با آخر کتاب بدون تشخیص کلیه لغاتی را که در این طبع آمده است اعم از اصلی یا ملحقات یا مترادفات یا لغات استطرادی چه در متن چه در حاشیه همه را بترتیب الفبائی آورده‌ایم تا آن نیز بحل يك عده از لغات محل احتیاج موجود در این طبع بترتیبی آسان و عملی كمك کند. از مراجعه بصفحات که در مقابل هر کلمه قید

شده بخوبی میتوان معنی یا مترادف یا طبقه آن را یافت . اینك می پردازیم
بذکر احوال و ممیزات نسخه هائی که در طبع این کتاب بآنها استعانت جستہ ایم .

نسخ خطی و چاپی لغت اسدی

در طبع نسخه حاضر از نسخ خطی و چاپی لغت فرس چهار نسخه
در دست نگارنده بود که از تمام آنها در این چاپ استفاده شده و با اینکه
در صحت انتساب بعضی از آن نسخ باسدی بشرحیکه ذیلاً بیاید شك کلی
بود باز بعلمت قدم عهد تألیف یا مبتنی بودن آنها بر نسخه اصلی لغت فرس
اسدی از ضبط هیچیک از فواید و شواهد و زواید آنها صرف نظر بعمل
نیامده و اشعار و لغات صحیح و غلط و مطالب اصلی و زواید همه را در حواشی
نقل کرده ایم . ممیزات این چهار نسخه بتفصیل ذیل است :

۱ - نسخه اساس یا ع

نسخه ع که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم و هیچیک از لغات
مندرج در باب ملحقات در آن نیست ملکی خود نگارنده است و آن اگر
چه بشرحی که در آخر این چاپ نقل شده بسیار جدید و مورخ سال ۱۳۰۳
هجری قمری است اما اساس آن چنانکه در خانمه آن مذکور است نسخه ای
بوده که در ۷۲۱ یعنی در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان در « آب رودان
سر » از نواحی سهند آذربایجان تحریر شده و کاتب آن محمد بن مسعود بن
مظفر از فساد نسخه ای که در دست داشته و از روی آن مینوشته شکایت
میکند و بخود امید میدهد که بعد ها بتصحیح آن توفیق یابد .

این نسخه همانطور که محمد بن مسعود بن مظفر میگوید بسیار خراب و
مفلوط است اما نسخه ای که او در دست داشته هر چه بوده البته از نسخه ع مایقیناً

کمتر غلط و افتادگی و تحریف داشته چه بر اغلاطی که محمد بن مسعود از آنها شکایت میکرد غلطهای دیگری هم بدست او و کاتب نسخه موجود ما افزوده شده و شاید هم هر دو بسیاری از موارد را که مغلوطمیننداشته بذوق و سلیقه خود تصحیح و یا مطالب را کم و زیاد کرده اند.

بهر حال در ع سه نکته قابل جلب دقت است :

اول آنکه کتاب در ذیل اکثر لغات شواهد را انداخته و با اینکه بنای کتاب اسدی بقول خود او بر آوردن گواهی بوده است برای هر لغتی از قول شاعری فاضل ، يك بيت يادو بيت ، نقل آنها را لازم نشموده و یکسره آنها را حذف نموده اند و مانا حدی که ممکن بوده است این شواهد را از نسخ دیگر برداشته و در ذیل لغات در میان دو قلاب گذاشته ایم اما در عوض در آن مواردی که در ع شاهد یا شواهدی از گویندگان قدیم مذکور است بر خلاف بعضی دیگر از نسخ هیچگاه زمان آن گویندگان از عهد اسدی مؤلف کتاب نمیگذرد مثلاً هیچوقت از قول امثال سنائی و ناصر خسرو و امیر معزی و ابوطاهر خاتونی و عمیق و نظایر ایشان شاهدی در متن ع مذکور نیست و ما نیز در افزودن شواهدی که از نسخ دیگر گرفته و در میان دو قلاب جا داده ایم مراعی این نکته بوده ایم مگر در ملحقات یعنی در لغاتی که در سایر نسخ هست و در ع ذکر هیچکدام از آنها نیامده .

دوم آنکه بعضی لغات ترکی است که در ع در ذیل تعریف لغات فارسی دیده میشود و چون غالب آنها در سایر نسخ نیست باقرب احتمالات آنها را کتاب و شاید هم محمد بن مسعود که در آذربایجان میزیسته از خود بر متن لغت فرس اسدی افزوده است (رجوع شود مثلاً بذیل لغات بازیچ در صفحه ۵۷ و بود در صفحه ۱۰۹ و آیین در صفحه ۳۷۲)

سوم آنکه یکی از کتّاب نسخه ع ظاهرأ در موقع استنساخ دویا چند نسخه از فرهنگ منسوب باسدى طوسى داشته و گاهى در ذیل يك لغت آنرا دو یا سه بار بعباراتى كه باهم اندكى تفاوت دارند تعريف ميكند و تعريف ثانی یا ثالث را پس از ذكر « نسخه ديگر » میآورد كه شاهد نقل آن از نسخه ديگرى است .

این نکات میفهماند كه نسخه ع با آنكه بشرح دلایل مذکور در ذیل از جمیع نسخ ديگر بتألیف اسدى نزدیکتر است باز عین همان نسخه مؤلف نیست و نسخ بى انصاف با دست جفا و خاطر مسامحه كار خود هر قدر توانسته و خواسته اند در آن تصرف و تغییر روا داشته و رعایت جانب امانت در روایت را بكلى مهمل گذاشته اند .

نسخه ع مقدمه‌اى دارد كه هیچيك از نسخ ديگر نیست و در آن كه بهترین شاهد اصلی بودن یا لااقل نزدیک بودن نسخه ع بنسخه اصلی مؤلف است اسدى چنین میگوید :

« دیدم شاعران را كه فاضل بودند ولیكن لغات پارسی كم میدانستند و قطران شاعر كتابی كرد و آن لغتها بیشتر معروف بودند » .

از این عبارت دو نکته مهم استنباط میشود يكی آنكه تمام یا بعضی از شعرائى كه اسدى در محل سكونت خود میشناخته با وجود فاضل بودن لغات فارسى كم میدانسته آند ، ديگر آنكه قطران شاعر مشهور در جمع لغات فارسى كتاب فرهنگ مانندی ساخته بوده است .

دربادى نظراین مطلب كه شعرائى باشند فاضل ولى نا آشنا بلغات فارسى متناقض بنظر میرسد چه مسلم است كه غرض اسدى از این شعرا شعراى ایرانى زبانند نه مثلاً تركى یا عربى لسان چه در آن صورت ترتیب لغت نامه فرس برای ایشان خارج از موضوع احتیاج آنان بوده است .

قریب بیقین است که غرض اسدی از لغات پارسی لغات زبان دری یعنی زبان فارسی ماوراءالنهر و خراسان است که در عهد اسدی بمنتهای بسط و فصاحت رسیده و بر اثر ظهور نویسندگان و گویندگان بزرگ از قبیل بلعمی و دقیقی و شهید و ابوشکور و کسائی و فردوسی و غیرهم زبان ادبی خاص ایرانیان صاحب دولت و امرا و پادشاهان با اسم و رسم شده و در جنب آن زبانهای دیگر ایران مخصوصاً ایران شمالی و غربی یعنی لهجه های پهلوی چون ادبیاتی مدون و نویسندگان و شعرائی ذیقدر نداشته اهمیت و شهرتی نیافته بوده است .

شعرائی که اسدی بایشان اشاره میکند ظاهراً شعرای آذری زبان ناحیه آذربایجان و آران بوده اند که اسدی در میان ایشان میزیسته است و ایشان بعلمت دوری از خراسان و ماوراءالنهر و تکلم بزبانی غیر از فارسی دری بمصطلحات شعرای این زبان کمتر آشنائی داشته اند چه تا حدی که ما اطلاع داریم اولین شاعر بزرگی که در قسمت شمال غربی ایران یعنی آذربایجان و آران بظهور رسیده همین اسدی مؤلف لغت فرس و گرشاسب نامه است و کمی بعد از او یا مقارن همان ایام قطران نیز در این خطه بسخن سرائی شهرت یافته حتی قطران هم بشهادت ناصر خسرو در سفر نامه خود (در سال ۴۳۸ که او را در تبریز دیده) در ابتدا با اینکه شعری نیک می گفته است زبان پارسی نیکو نمیدانسته است^۱ و ظاهراً معنی این بیان ناصر خسرو اینست که قطران از راه تعلیم و تمرین در گفتن شعر بفارسی دری مهارت یافته بوده لیکن نمیتوانسته است درست باین زبان تکلم کند و اینکه اسدی میگوید که قطران در لغت فارسی کتابی کرده

بوده است شاید بیشتر آنرا برای رفع احتیاجات شخصی و بعنوان تذکره‌ای جهت خود ترتیب داده بوده .

اما از کتاب لغت قطران که اسدی در مقدمه فرهنگ خود بآن اشاره میکند در هیچ جا ذکر و اثری پیدا نیست جز در کشف الظنون که در آنجا حاجی خلیفه درذیل « تفاسیر » اشاره بلغتی از تألیف قطران شاعر مشهور مینماید و جز انتساب چنین کتابی باین شاعر مطلبی دیگر در آن باب بدست نمیدهد و لابد همین کتاب بوده است که اسدی از آن گفتگو میکند .

در تأیید این نکته که شعرای همزمان اسدی در آن و آذربایجان بکتاب لغتی برای توضیح الفاظ دری احتیاج داشته‌اند اسدی خود در همین مقدمه میگوید که این کتاب را بخواهش یکی از همین شعرا یعنی « حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر » تألیف کرده است . از این اردشیر بن دیلمسپار نجمی شاعر در هیچ نوشته نامی و ذکر و بدست نیامد فقط در حاشیه نسخه ن درذیل لغت « جبغت »^۱ از شاعری بنام نجمی شعری هست اما بهیچوجه از آن نمیتوان دانست که غرض از این نجمی همان اردشیر بن دیلمسپار است یا دیگری بخصوص که ذکر آن نجمی در نسخه اصلی اسدی نیامده و زمان او نیز معلوم نیست .

در اینجا بد نیست که بیک نکته اشاره کنیم ، اگرچه آن مستقیماً بموضوع بحث ما ارتباطی ندارد ، و آن اینکه کلمه دیلمسپار که اسم پدر اردشیر نجمی شاعر است از اعلام دیلمی است مرگب از دیلم نام ولایت معروف و اسپار که همان اسفاریا اسوار یا سوار فارسی باشد و معنی آن سوار یا فارس دیلم و ترکیب آن از نوع شهنسوار (یعنی بهترین سوار)

است . در ذیل کتاب تجارب الامم تألیف ابو شجاع وزیر در ذیل حوادث سال ۳۷۲ از يك نفر ابراهیم دیلمسفار ذکر می آید .

این شخص که مدتی قبل از عصر اسدی بوده شاید هیچ مناسبتی با این اردشیر بن دیلمسپار ما نحن فیه نداشته جز اینکه لقب یا نام پدر او دیلمسفار معرب دیلمسپار بوده است و ما فقط برای آنکه اندک توضیحی در باب این کلمه قدیمی داده باشیم بنقل آن پرداختیم .

۲ - نسخه ن

اصل این نسخه نفیس خوشخط که بتاریخ ۷۶۶ بدست سبط حسام الدین حافظ الملقب بنظام تعریفانوشته شده متعلق است بدوست فاضل نگارنده آقای حاج محمد آقا نخجوانی که آنرا بمنظور تهیه همین طبع حاضر چند سال قبل از راه لطف مدتی بامانت داده بودند و چون نگارنده در آن ایام باتمام این کار توفیق نیافت وبسفر فرنگستان رفت نسخه بمالك محترم آن مسترد گردید سپس آقای خلخالی بدست کاتب خوش قریحه آقای عبرت مصاحبی نائینی از روی آن جهت خود نسخه ای نویسانند و ما در این طبع چون متأسفانه دیگر باصل نسخه ن دسترسی نداشتیم بهمان نسخه خط دست آقای عبرت اکتفا کردیم .

در پشت این نسخه نام آن چنین نوشته شده: مشکلات پارسی دری و در وسط همین صفحه ترنجی است مشتمل بر این عبارات: «برسم مطالاة الامیر الکبیر الملک البادل البازل سمح الیدین باسط الکفین مربی العلماء والفقراء فخر الدنیا والدين چلبی عیسی بك بن محمد بن ایدین ایدالله دولته و خلد ملکه» و در دورا دور این ترنج قطعه ذیل آمده :

ای چراغ آفتاب از شمع رویت منزوی در نسیم لطف تو پیدا خواص عیسوی
تا ببوسد آستانات منحنی شد آسمان و روزه روز آفرینش داشت قدی مستوی
که در آن شاعر بنام مدح و مخدوم خود که عیسی است اشاره
میکند و در پائین همین صفحه نیز بیت ذیل مذکور است :

نام تست آنک بقا یابد بی آب حیات

صیت تست آنک جهان گیرد بی خیل و حشم

و جمیع امارات حاکیست که این نسخه عین همان نسخه‌ای بوده است
که کاتب یا جامع در سال ۷۶۶ برسم مطالعه تقدیم امیر فخرالدین چلبی
عیسی بن محمد بن آیدین کرده است .

اما این امیر فخرالدین عیسی بن محمد بن آیدین یکی از امرای جزء
آناطولی است که ما بین ۷۴۸ و ۷۹۲ در قسمت لیدیا از آن ولایت امارت
میکرده و در این تاریخ اخیر مغلوب سلطان با یزیدخان اول سلطان عثمانی
شده و قلمرو حکومتی او بممالک آل عثمان منضم گردیده است . این
سلسله بتوسط آیدین جد فخرالدین عثمان در حدود سال ۷۰۰ پس از
انقراض سلاجقه روم در لیدیا تأسیس یافته بود ^۱ .

مقدمه نسخه ن که آنرا در ذیل صفحه اول از همین طبع نقل کرده ایم
چنانکه ملاحظه میشود بکلی غیر از مقدمه نسخه ع است و شبهه‌ای نیست
که آنرا کاتب یا جامع ن از خود ساخته چه در آن صریحاً میگوید که :
« این کتاب پارسی [کذا] که بروزگار ابو منصور علی بن احمد الأسدی
رحمة الله علیه از دیوانهای شعرای ما تقدّم جمع کرد ... الخ » و این

۱ - رجوع کنید بکتاب اخبار الدول قرمانی در حاشیه ابن الاثیر ج ۳ ص ۱۹۲ و کتاب
طبقات سلاطین اسلام تألیف استانله این پول ص ۱۸۴ از متن انگلیسی و جدول مقابل
آن منفعه .

عبارت شکی بجای نمیگذارد که یا فراهم آورنده ن مقدمه اصلی را حذف کرده و بجای آن این مقدمه مختصر را گذاشته و یا آنکه اصلاً نسخه او مقدمه نداشته است.

باینکه نام این نسخه بشرحیکه گذشت در پشت صفحه اول آن مشکلات پارسی دری قید شده و تعریفهای لغات نیز غالباً با معادل آنها در ع متفاورست باز قریب بیقین است که اساس نسخه ن یکی از نسخه های فرهنگ اسدی است که یا از ع که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم جامعتر بوده و یا آنکه جامع ن یا جامع نسخه اساس او در تعریفها بسلیقه خود تصرفاتی نموده بوده اند. بهر حال ما از نسخه ن در تهیه این طبع استفاده بسیار کرده ایم بخصوص در تصحیح و نقل شواهد که ع در غالب موارد از آنها خالیست. در ن هم مانند ع تا آنجا که نگارنده تفحص کرده است ذکر هیچ شاعری که عصر او بعد از زمان اسدی باشد نیست و این خود نیز بر اعتبار آن می افزاید. باین حال جامع جمیع لغات مذکور در ع نیست ولی در عوض لغاتی را شامل است که در ع وجود ندارد.

بجای

در حاشیه ن بخطی ظاهراً جدیدتر بدون هیچ مقدمه و خاتمه ای در مقابل هر باب بهمان نظم و ترتیب يك عده لغات مذکور است با ذکر شواهدی که جزء اقل آنها همان لغات مذکور در متن ن است با عباراتی غیر از عبارات متن و جزء اکثر لغاتی است که در ن ذکر نشده.

این نسخه از يك جهت بسیار عجیب است چه در آن ابوابی وجود دارد که در هیچیک از نسخ دیگر نیست مثل باب الثاء و باب الحاء و باب الصاد و باب الضاد و باب الطاء و باب العين و باب القاف و باب لا و در هر يك از این ابواب لغاتی آمده که صریحاً عربی یا ترکی است یا لغات متعلق

یکی از لهجه‌های غیر فصیح ولایتی مانند سغدی و خوارزمی و خراسانی و ماوراءالنهری. ما عیناً این ابواب را در عنوان ملحقات آورده ایم باین قصد که شاید برای کسی که بخواهد در باب لهجه‌های قدیم ایران تحقیق کند مفید افتد.

در غیر از این ابواب حاشیه‌ن عدّه کثیری لغات دارد که حتّی در هیچ يك از فرهنگهای فارسی نیز نمیتوان آنها را یافت، یا شکل اصلی آنها در این نسخه عوض شده و یا فرهنگ نویسان که غالباً کتاب یکدیگر را استنساخ میکرده و تتبع و تصرف شخصی ایشان بسیار کم است بآنها بر نخورده و از ضبط آنها غافل مانده اند.

در نقل شواهد حاشیه‌ن مشتمل بر ذکر بسیاری از گویندگانی است که مسلماً بعد از اسدی میزیسته اند مانند عمیق و ناصر خسرو و نجیبی فرغانی و لامعی و سنائی و غیر هم حتّی در يك مورد از سلمان نام شاعری نیز شاهی می‌آورد (س ۵۲) که معلوم نشد که غرض از او همان سلمان ساوجی است یا دیگری. اما این شواهد هر چه و از هر که باشد بسیار گرانبهاست و بمدد آنها بنام يك عدّه از شعرای گمنام قدیم زبان فارسی و تا اندازه‌ای نیز بسبب گفتار آنها میتوان پی برد و اهمّ آنها ابیات آبدار بالنسبه زیادی است که جامع این نسخه از مثنوی معروف و امق و عذرای عنصری آورده و باینوسیله قسمتی از آن منظومه گرانبهای قدیمی را که بدبختانه دستخوش تلف شده حفظ نموده است. چنانکه گفتیم این نسخه نه مقدمه دارد نه خاتمه نه تاریخ کتابت تا بتوان مؤلف یا عصر تألیف یا تحریر آنرا مشخص ساخت، ظاهراً یکی از مالکین آنرا از خود بر حاشیه این نسخه افزوده یا نسخه‌ای از کتاب لغتی را در این محل گنجانده است.

۳ - نسخه س

نسخه س متعلق است بدوست فاضل کریم و رفیق صمیم نگارنده آقای سعید نفیسی که آنرا بخط خود نوشته و باسعه صدر تمام چند سالست که باختیار من گذاشته اند .

اصل این نسخه مطابق شرحی که ایشان در ابتدای نسخه خود یاد داشت کرده اند اکنون در تصرف آقای حاج عبدالحمید ملک الکلامی اردلانی از هنرمندان با فضل عصر ماست که آنرا از پدر بزرگوار خود مرحوم حاج عبدالحمید ملک الکلام متخلص بمجدی از شعرای قادر اخیر (متوفی بسال ۱۳۰۵ شمسی) بارث برده اند .

در آخر این نسخه بنقل آقای نفیسی چنین مرقوم است : « قد وقع الفراغ عن تسوید هذه النسخة اللطيفة المرغوبة بيد عبدالضعيف محمد البدخشی فی اواخر شهر مبارک الشوال [کذا] من سنة سبع و سبعین و ثمانمائه . »
مقدمه این نسخه چنانکه در ذیل صفحه ۲ نقل کرده ایم از دوسه سطر تجاوز نمیکند و در هیچ جای آن ذکر نیست که آن کتاب لغت فرس اسدی باشد اما نظر بمشابهت بالنسبه کامل آن باع و ترتیب ضبط لغات و غیره با وجود اختلاف عبارات آن باع شکی نمیماند که آن نیز یکی از نسخ فرهنگ اسدی است اما با چه تفاوتها نسبت بنسخه تألیفی مؤلف خداداناست و چون آن نسخه در دست مانیت ناچار س رانیز باید مانند یکی از جمله نسخی بدانیم مبنی بر نسخه اصلی مؤلف بانصرافانی که از جانب کتاب و اهل سواد بی پروا بعد از عصر مؤلف در آن وارد شده است .

با اینکه ن از جهت تفصیل در بعضی موارد و کسر در مواردی دیگر
و اختلاف عبارت عین نسخه ع نیست باز از لحاظ ترتیب و انشاء از سایر نسخ
بیشتر بآن نزدیک است .

در س هم مانند ع نام هیچ شاعر مؤخر بر اسدی نیامده است .

۴ - نسخه چ یعنی چاپی

نسخه چ همان نسخه ایست که آنرا پاول هورن^۱ از مستشرقین
آلمانی از روی يك نسخه متعلق بکتابخانه واتیکان بسال ۱۸۹۷ مسیحی
در آلمان بطبع رسانده است .

اصل این نسخه چنانکه در آخر طبع خود نقل کرده ایم بتاریخ پنجشنبه
نهم محرم ۷۳۳ تحریر شده است و مقدمه ای دارد (رجوع کنید بذیل صفحه
۲ از طبع حاضر) که در آنجا نام کتاب را « لغت فرس لسان اهل بلخ
و ماوراالنهر و خراسان و غیرهم » میخواند و ابدأ شامل اشاره ای بآن
که این کتاب تألیف اسدی باشد نیست .

نسخه چاپ پاول هورن با آنکه بعلمت قدمت زمان تألیف و تحریر
گرا نبهاست و در تصحیح و تهیّه چاپ حاضر کمک فراوان بما نموده است
هم بسیار مغلو طست و هم ترتیب آن مغشوش و در بعضی ابواب ناقص .
اغلاط آن لابد يك مقدار از ناسخ نسخه اصل بوده و مقداری نیز از عدم
دقت ناشر و منحصر بودن نسخه اساس طبع ناشی شده است . اما اغتشاش
ترتیب کتاب را درست نمیتوان بر چه حمل کرد مثلاً در صفحه ۶۰ بعضی
لغات محتوم بقاء مثل زفت و کلفت و آیفث را در ذیل باب الفاء آورده و در
صفحه ۸۶ لغات خلم و سلم را در ذیل باب اللام و در صفحات ۴۵-۴۸ عده کثیری
از لغات محتوم بقاء اصلی مانند مست و چست و گمست و پست را در ذیل

باب التین همچنین جمیع لغات مختوم بهاء یا یاء که آنرا علامت نسبت فرض کرده مانند یخچه و بادریسه و سپاسه یا آبی و غفچی و نظایر آنها همه را در ذیل باب آن حرفی وارد کرده که قبل از هاء یا یاء قرار دارند مثلاً بادریسه و سپاسه را در ذیل باب التین و آبی را در ذیل باب الباء و غفچی را در ذیل باب الجیم و این ترتیب خلاف طرحی است که اسدی در مقدمه کتاب برای نوشتن لغت نامه خویش پیشنهاد می‌کند یعنی رعایت نظم آهنگ آخر کلمات و ملاحظه ترتیب قوافی . بعضی ابواب آن نیز بسیار ناقص است مثلاً باب الراء آن فقط مشتمل بر ده لغت است در صورتیکه در نسخ دیگر بتفاوت لغات این باب از یک صد و کسری است تا حدود دویست .

علاوه بر تفاوت‌های فاحش مذکور که این نسخه با نسخ دیگر دارد اماراتی دیگر در آن موجود است که صحت نسبت آنرا با سدی بکلی مورد تردید قرار می‌دهد بشرح ذیل :

اولاً اشتمال آن بر نام شعرائی که مدتها بعد از اسدی زندگانی می‌کردند . مانند موفق الدین ابوطاهر حسین بن علی معین الملک خاتونی از منشیان عهد سلطان محمد سلجوقی و برادرش سنجر ، و امیر الشعراء معزی و حقی جامی (؟) و کیا حسینی قزوینی .

ثانیاً در صفحه ۵۰ در ذیل لغت « بش » و در صفحه ۷۲ در ذیل لغت « آرفندان » دوبار از اسدی شاهد می‌آورد و در مورد دوم چنین مینویسد : « اسدی مصنف گوید در گرشاسب نامه » و از همین جاست که بعضی از مستشرقین که در صحت انتساب نسخه پاول هورن با سدی شکی نداشته‌اند چنین استنباط کرده‌اند که فرهنگ اسدی بعد از تاریخ تألیف گرشاسب نامه یعنی بعد از ۴۵۸ صورت نگارش یافته است .

بعقیده نگارنده همین وجود اشعاری از اسدی در این نسخه خود دلیل نبودن آن از این شاعر است چه بسیار بعید است که این قبیل مؤلفین برای اثبات ادعا یعنی رساندن صحت معنی لغتی قول خود را بشهادت بیاورند آن هم فقط در دو مورد و اگر اسدی میخواست که شیوه ناخوشی را که شمس فخری در معیار جمالی پیش گرفته پیروی کند علت نداشت که بهمین دومورد قناعت نماید .

ثالثاً در فرهنگ سروری در ذیل لغت مانید چنین آمده : « مانید در نسخه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نکند و بگوید گویند مانید » و این عین همان تعریفی است که در ع و س آمده (ن این لغت را ندارد) در صورتیکه در نسخه چاپی تعریف این لغت چنین است : « مانید باز ماندگی باشد از چیزی یا کاری »^۱ این قرینه و قراین دیگر که برای احتراز از تطویل از آنها میگذریم نیز مؤید اصلی نبودن نسخه چاپی است . اما دراینکه اساس کار مؤلف نسخه چاپی همان فرهنگ اسدی بوده گویا جای شبهه نباشد و اینکه در ذیل لغت آرفنداق میگوید : « اسدی مصنف در گرشاسب نامه گوید » اشاره صریحی است بهمین نکته . ظاهراً مؤلف این نسخه فرهنگ اسدی را گرفته و با تغییر عبارات منثور و تصرف در شواهد و ترتیب لغات از آن نسخه دیگری ساخته است . از فرهنگ اسدی نسخه خطی دیگری در کتابخانه دیوان هند در لندن هست و دکترا نه ناشر فهرست نسخ خطی فارسی آنجا غالب اختلافات آنرا با چاپ پاول هورن در این فهرست یاد آور شده . اما بدبختانه ما در حین طبع نه بنسخه دیوان هند دسترسی داشتیم نه بفهرست مخطوطات فارسی آنجا .

کیفیت طبع کتاب

شش سال قبل نگارنده بتشویق حضرت مخدومی آقای خلخالی بکار طبع جدیدی از فرهنگ اسدی در مطبعه روشنائی شروع کردم اما بعللی که ذکر آنها در اینجا بیفایده است این کار نیمه تمام ماند و اوراق طبع شده باطل گردید، بار دیگر کمی بعد همین عمل در مطبعه مهر اقدام شد و آن نیز بعلة مسافرت چهارساله نگارنده بجائی نرسید تا بارسوم در سال گذشته باز بدستیاری مادی و معنوی آقای خلخالی طبع فرهنگ اسدی در چاپخانه مجلس شروع گردید و خدا را شکر که این دفعه دگر نیّت دیرینه ما جامه عمل پوشید و طبع جدیدی از این فرهنگ نفیس که از بسیاری جهات در تاریخ ادبیات ایران مقامی جلیل دارد با اختیار اهل ادب گذاشته شد. نظر نگارنده این بود که بتفصیل در بیان خصایص لغوی این فرهنگ و تعیین هویت جمعی از شعرای بالنسبه گمنام مذکور در آن و ترجمه احوال اسدی داخل شود اما بعلة کمی فرصت و بزرگ شدن حجم این طبع علی العجالة این مباحث موقوف میماند تا اگر بعدها توفیقی جهت طبعی دیگر بدست آمد با رفع عیوب این چاپ نکات مذکور نیز بر آن افزوده شود.

در پایان این مقدمه لازم میدانم که از صمیم قلب مراتب سپاسگزاری خود را بسرور معظم و دوست عزیز القدر حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی مدظله که انجام این امر خیر و بسی خدمات ذیقیمت دیگر مرهون همت بلند و دست و دل باز ایشانست تقدیم نمایم و از خدا بقای سلامت و دوام عمر معظم له را که همه وقت وقف خدمت بدوستان و نشر آثار ادب زبان فارسی است خواستار باشم و کیست که از زمره اهل تمیز و انصاف باشد و قدر

فضل تقدّم ایشان را در نشر بسیاری از مهمّات کتب ادبی زبان ما مانند حدایق السحر و سیاست نامه و نصیحة الملوك و ادب الوجیز خصوصاً بهترین و صحیح ترین طبعهای دیوان خواجه حافظ نداند و از ایشان صمیمانه تشکر نکند.

لطف و مساعدتهای گرانبهای صدیق فاضل ارجمند آقای سعید نفیسی که در امانت دادن نسخه خود و سایر مخطوطات نفیس نگارنده را بمنون ساخته اند نیز پیوسته منظور نظر قدرشناسی و امتنان من خواهد بود و سپاسگزاری از آن را همواره فرض ذمّا خود خواهم شناخت.

همچنین از آقای میراحمد طباطبائی از دانشجویان مستعدّ و با ذوق دانش سرای عالی تشکر میکنم که در تصحیح اوراق و تهیّه فهرس کمک کار نگارنده بوده و در این راه تحمل رنج فراوان نموده اند.

از آقای محمّد مطیّر متصدی قسمت حروفچینی چاپخانه مجلس نیز بی نهایت ممنونم که در حسن ترتیب صفحات کتاب و فهرس آن و دقت در زیبائی طبع کمال هنرمندی و لطف را بخرج داده و نمونه آبرومندی از کار خود و کارکنان دیگر چاپخانه بمعرض استفاده عموم گذاشته اند.

عبّاس اقبال

تجریش تیرماه ۱۳۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب لغت فرس

از تألیف

ملك الشعراء و الفضلاء ابو منصور^۱ علی بن

احمد الاسدی الطوسی طاب منامه^۲

بدان که فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتن است و سخن را تمامی معنی است و ازدو گونه آمده است یکی گونه نظم است و دیگر نثر و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتنی باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل او حد اردشیر بن دیلمسپارالنجمی الشاعر ادام الله عزّه از من که ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی

۱ - در اصل : ابو منصور بن . . . ۲ - مقدمه های نسخه های دیگر چنین است :

مقدمه ن :

بسم الله الرحمن الرحيم و به العون

سیاس و ستایش خدای دان و توانا را که جهان آفرید و جانوران را پدید گرداند و صورتهای مختلف و درود او بر پیغمبر ما محمد مصطفی صوات الرحمن علیه و بر آل و اصحاب و عشیرت او .

اما پس از آن بدان که این کتاب پارسی که بروزگار ابو منصور علی بن احمد الاسدی رحمه الله علیه از دیوانها شعرا ، مائده جمیع کرد تا شنوندگان و خوانندگان را افادت باشد و هر لغتی را که از این معنی بشنوند برایشان روشن گردد و بترتیب حروف نهاد تا طالبان را آسان باشد ان شاء الله تعالی .

هستم لغت نامه ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از
 شعرای پارسی و آن بیتی بود یاد و بیتی و بر ترتیب حروف آ با تا ساختم .
 پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست و از حرفها بیاب آن
 حروف یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا
 حرف یا واللّٰهُ اعلم .

مقدمهٔ س :

الحمد لله رب العالمین والصّلاة علی خیر خلقه محمّد وآله اجمعین .
 اما بعد این رساله ایست در بیان لغات فُرس مشتمل بر چند بابی که ترتیب داده
 شده است بطریق ترتیب حروف تهجی .

مقدمهٔ ج :

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصّلاة والسلام علی خیر خلقه محمّد وآله الطّیّبین الطّاهرین .
 بعد ما کتاب لغت فُرس لسان اهل البلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیرهم
 واللّٰهُ الموفق . ابتدای این کتاب بر حروف تهجی نهاده شد اما چند حروف هست
 که لغت در آن نیست .

باب الالف

آسا^۱

دهان دره باشد آن که دهان باز شود^۲ یا از کاهلی یا از آمدن خواب و مانند آن ، بهرامی گفت :

چنان نمود بماند دوش ماه نو دیدار
چو یار من که کند گاه^۳ خواب خوش آسا
آسای دیگر^۴

مانند بود چنانکه گویی شیر آساه و خور آسا^۵ و ترك آسا و مانند این [شهید گفت :

شود بدخواه چو روباه بد دل
چو شیر آسا تو بهرامی بمیدان^۷]

والا

بزرگ بود بقدر و بلندی^۸ ، چنانکه رودکی گفت :

-
- ۱ - ن ، آسا ، دهان در باشد چنانکه دهان باز کند از خواب یا کاهلی
۲ - س : از هم باز کند ۳ - چ : وقت ۴ - در نسخه های دیگر این ، آسا -
بعد از لغت والا ، آمده ۵ - س : پیل آسا ، درن از اینجا تا ابتدای مثال را
ندارد ۶ - در چ ، خور آسا و بقیه را ندارد همچنین در س ۷ - مثال را ازن
و س برداشتیم ، در ن نام گوینده بیت نیست ، در چ : خفاف گفت :
بزم خوب تو جنت المأوی مثل ساقی تو خور آسا
۸ - چ : والا بلند و بامرتبت بود و با کهر

چو هامون دشمنانت پست بادند^۱

چو گردون دوستان والا همه سال

گَمَرَا

گروهی خوابکه چهارپایان را کویند و گروهی طاق بنارا [چنانکه

منجیات گفت ۲ :

باسهم تو آنرا که حاسد^۳ تست

پیرایه کمند است و خلد کمر^۴ را

گَمَرَای دیگر^۵

لعل [ظ : محلّ] شب گاه چهارپایان [و] کوسفند و غیره و بزبان ما

انکرو [کذا] خوانند .

پَرَوَا

فراغت باشد^۶ و سراسیمه را ناپروا کویند [چنانکه دقیقی گفت :

ابوسعد آنکه از کیتی از او بر کشته شد بد^۷ ها

مظفر آنکه شمشیرش بیرد از دشمنان پروا [

کَنا^۸

ابله بود [چنانکه رودکی گفت :

۱ - در س فقط : بادا ۲ - نام کوینده فقط در س هست ، ع و چ از مثال خالیند

۳ - س : دشمن ۴ - س : کمر ا جفاک [ظ : مفاک] کوسفندان بود و بزبان ما انکر [درجهانگیری انکروا و در رشیدی انکروا] و طاق بنارا کمر^۴ خوانند . چ : کمر جایی

بود که چهارپای درش کنند ۵ - چ اضافه دارد : و آرام هم . معنی ناپروا فقط در

ع هست ۶ - مطابق ن . ع مثال را ندارد ، س : ابوسعد آنکه کیتی را مصون

کرد از همه بد^۷ ها ، چ : ابوسعد آنکه از کیتی پروا پرسته شد دلها ۷ - چ این

لغت را ندارد ، ن : کانا ابلهی کردن بود ، س : کانا ابله و نادان باشد .

من سخن گویم تو کانایی کنی هر زمانی دست بردستت زنی |
افدستا

این لفظ کلمتی است مرکب پهلووی، افد شگفت باشد و ستا ستایش
چنانکه دقیقی گفت:

جز از ایزد توام^۱ خداوندی کنم از دل بتو بر افدستا
ویدا

کم شده باشد چون وید، دقیقی گفت:
امیرا جان شیرین برفشانم اگر ویدا شود پیکار^۲ [عمر]
مروا

فال نیک بود | چنانکه عنصری^۳ گفت:
لب بخت پیروز را خنده ای مرا نیز مروای فرخنده ای |
مرغوا

فال بد بود | چنانکه ابو طاهر خسروانی گوید:
نفرین کند بمن، بردارم بافرین مروا کنم بدو، بردارد بمرغوا^۴
شغا

تیردان بود، تازیان جمعه گویند، فرخی گفت:

-
- ۱ - ن: تویی ۲ - س: اگر ویدا شود یک بار کی عمر
۳ - ع: مثال ندارد، در ن: رود کی، چ: مروا نال یک زدن باشد رود کی گفت:
روژه بیایان رسید و آمد نو عید هر روز بر آسمانت بادا مروا،
دیگر [یعنی امیر الشعراء، معزی] گفت:
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر کیرد کیا جای طرب کیرد شجن
۴ - س: شغایتیردان بود یعنی تر کش

بوقت کار زارِ خصم و روز نام و ننگ او
فلک از او کردن آویزد شغا و نیم لنگ او

نیا^۱

پدر پدر و پدر مادر بود | چنانکه فردوسی گوید :
نیبره که جنگ آورد با نیا هم از ابلهی باشد و کانیا^۲ |

نغوشا^۳

مذهب کبران است | چنانکه دقیقی گوید :
تامیل^۴ کرد با ما^۵ از مذهب نغوشا
آن زرد هشت کو بود استاد پیش دارا^۶
باز آمدند و گفتند آن امتان موشا
کایزد بد آن نه موشا بر کوه طورسینا^۷ |

هویدا^۸

سخت پیدا بود | چنانکه عنصری^۹ گوید :
درشتی دل شاه و نرمی دلش ندانی^{۱۰} هویدا کنی حاصلش |

- ۱ - س و چ : در ، ن ، بر . ۲ - س : نیا جد بود یعنی پدر پدر و پدر مادر
۳ - س و چ : کیمیا ، ع مثال را ندارد ۴ - ن : نغوشا مذهبی است از مذهب
کبران ، چ : نغوشا از مذهب کبران است ۵ - ع مثال را ندارد ، س و چ : تأویل
۶ - س : دانا بجای باما ، چ : موبد ۷ - س : از زرد هشت گوید استاد پیش دانا ،
چ : کز زرد هشت گفتست اسناد پیش دارا ۸ - این بیت فقط در س هست
۹ - ن : هویدا مبین و سخت پیدا باشد . س : هویدا مبین بود یعنی سخت پیدا .
چ : هویدا معاینه باشد ۱۰ - ع مثال را ندارد ، در ن : دقیقی
۱۱ - س : بدانی

کَیْمَتَا

ناطف^۱ بود ، طایان مرغزی گوید :

[شمس دنیا تو فخر دین منی فخر دنیا تو شمس دین منی^۲]

ور همه زندگان^۳ ترینه^۴ شوند تو کیمتای گنج دین منی

سَروَا

حدیث و افسانه باشد [چنانکه اورمزدی گوید :

چند دهی و عده دروغ همی چند

چند فروشی بمن تو این سرو و سروا^۵]

وَسْتَا

تفسیر زند است و زند صحف ابراهیم بود ، خسروانی گفت :

چو کلبن از کیل^۷ آتش نهاد و عکس افکند

بشاخ او بر درّاج گشت وستا خوان^۸

۱ - الناطف نوع من العاوا قال الجوهری هو القیبط قال غیره لانه ینطف قبل استضائه

ای یقطن قبل خورش (تاج الدروس) ۲ - این بیت فقط درس هست و در آنجا بجای

فخر دین و شمس دین فخر الدین و شمس الدین ضبط شده . ۳ - من : نیکوان ، ظ : ریدگان

۴ - ن : ترینه ، صحیح همین ترینه است که بضبط جهانگیری نوعی است از طعام و خورش

که مردم فقیر و نا مراد آنرا در آشهای آرد و جز آن ریخته بخورند ، سنائی گوید :

ترینه گر بخورد مرد سفله بیش از مرکب پس از وفات چه لذت زتره و حلواش

۵ - ع مثال را ندارد ، من : چند فروشی تو بمن این سروا (؟) ، چ :

چند فروشی بخیره بامن سروا ۶ - چ : استا و زند وستا ، زند صحف ابراهیم است

و ابستا تفسیرش بود . ۷ - ع : تن . من و چ : بر . ۸ - چ : بشاخ او بر دراج

شد ابستا خوان [کذا]

نوا^۱

یکی : نوای خنیا کرانست ، دیگر : توانگری و ساز کار و شغل مردم ،
و دیگر : کسی که او را بگویند و بگویند فلانی نوا است یعنی
کرو است ، دیگر : نام پرده ایست از پرده های موسیقی ، خفاف گفت :
بنوا نیست هیچ کار مرا تادلم نزد زلف او بنوا است

اژدرها^۲

اژدها بود [دقیقی گفت :

یکی صمصام فرعون 'کیش عدو خواری' و اژدرها

که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا |

گندا^۴

فیلسوف | ودانا | بود | عنصری گوید :

۱ - نوا اول نوای خنیا کرانست دژ ساز سوم بر کک و شغل مردم . ن : نوا
چون نوای خنیا کران باشد که زند چنانکه از رمی | در فرهنگ سروری : معروفی | گفت :
آن رفتن و آمدن کجا شد کاری بنوا یکی نوا شد

نوای دیگر چنان باشد که کسی را بگویند فلان کس بنوا است چنانکه
خفاف گوید (مثال مذکور در متن) . نوای دیگر سپاه بود چنانکه فردوسی گوید :
چنانچه بیاید بسازی نوا مگر بیژن از بند کردد رها

چ : نوا دستان بود که بر روده ها راست کنند ، یوسف عروضی گوید :
گر پارسا زنی شود شعر یارشیش وان دست بیندش که بدانسان نوا زنت
آن زن ز بی نوا بی چندان نوا زند تاهر کیش گوید کاین بی نوا زنت
نوای دیگر کروکان باشد فردوسی گوید :

چنان چون بیاید بسازی نوا مگر بیژن از بند کردد رها
از آن کار چون کام او شد روا پس آن باز بستد ز ترکان نوا

۲ - ن : پیش ۳ - س : اژدرها از جنس مار بود ، در ن این لغت در حاشیه نسخه است .

۴ - چ : گندا جادو بود و دانا و صاحب رای (بدون مثال)

پیلان ترا رفتن باد است و تن کوه

دندان نینگ و دل و اندیشه گندا |

آشنا^۱ و آشنا^۲ و شناده

شناو باشد که در آب زنند و بعر بی سباححت گویند | بوشکهور گفت :

کسی کاندر آبست و آب آشناست

از آب ارچو ز آتش نترسد سزاست^۲ |

رخشا^۳

رخشان بود | دقیقی گفت :

جمال کوهر آگینت چو زرین قبله ترسا

کهر بمیان زر اندر چنانچون زر بود رخشا^۴ |

شکیبا^۵

صبور باشد | چنانکه اورمزدی گفت :

یارب مرا بعشق شکمیا کن یا عاشقی بمرد شکمیا ده^۶

۱ - ن : آشنا شناور باشد در آب ، س : آشنا کسی باشد که در آب شنا کند ، چ : آشنا

شناکر باشد در آب . ۲ - س : ز آب ارچو آتش نترسد رواست . ع و ن : مثال را ندارند ، فرهنگ جهانگیری این بیت رود کی را بعنوان مثال آورده :

تادل من در هوای نیکوان شد آشنا در سرشک دیده گردانم چو مرد آشنا

۳ - س این لغت را ندارد ، چ : رخشا درخشنده بود و روشن . ۴ - س :

جمال کوهر آگینست چون ذی قبله ترسا میان زر کهر اندر چنانکه کوکب رخشا ع

مثال را ندارد . ظاهر این بیت و بیت دیگر دقیقی که در ذیل لغت پروا آمده هر دو

از یک مدیحه و قصیده بوده اند . ۵ - ن (در حاشیه) : شکمیا صبور باشد و آرمیده ،

چ این لغت را ندارد . ۶ - این مثال فقط در س هست .

شیدا^۱

دیوانه باشد [چنانکه دقیقی گفت :
 دل بُرد چون بدانست^۲ کم کرد ناشکیبا
 بگریخت تاچنینم دیوانه کرد و شیدا]
 گردنا^۳

سیخی باشد [که] مرغی یا چیزی بدان بر آتش بریان کنند و بگردانند
 [چنانکه کسائی گفت :

دلی را کز هوی^۴ جستن چو مرغ اندر هوا بینی
 بحاصل^۵ ۴ مرغ وار او را با آتش گردنا بینی]

چلیپا^۶

صلیب باشد [چنانکه عماره گفت :
 آن زاغ را نگه کن چون می پرد مانند یکی قیر کون چلیپا]

همانا^۷

پنداری بود [چنانکه خسروانی گوید :

- ۱ - ن این لغت را ندارد ، چ : شیدا آشفته و سرگردان باشد ۲ - س : ندانست
 ۳ - س : گردنا مرغی یا چیزی که بر آتش بریان کنند ، چ : گردنا مرغی بود که
 با پر بریان کنند ، ن (درحاشیه) : گردنا سیخی باشد که مرغ یا کباب بدان بریان
 کنند . مطابق تعریف ع و ن گردنا بمعنی سیخ است که مرغ بدان بریان کنند و
 مطابق س و چ مرغی است که بر آتش بریان شود و ظاهر حق با ع و ن است که
 آنرا بمعنی سیخ گرفته اند ، معزی گوید در وصف بیابانی ،
 گرمایش چون حرارت محرور در تموز سرماش چون رطوبت مرطوب در شنا
 ریگ اندرو چو آتش و گرد اندرو چو دود مردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا
 و سوزنی گوید : دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا ۴ - بحاصل یعنی در آخر
 کار و بالنتیجه ۵ - این لغت فقط در ع و س هست ۶ - ن (درحاشیه) همانا مثل
 مانا باشد فرق میانشان آنست که همانا بتعقیق نزدیکتر از مانا باشد چ : همانا مانند بود.

دلت همانا زنگار معصیت دارد

[بَاب توبه خالص بشویش از عصیان]

مانا^۱

هم پنداری بود [چنانکه کسانی گفت:]

چندین حریر و حله که گسترده بر درخت

مانا که برزدند بقرقوب^۲ شوستر^۳

بتا^۴

یعنی رهاکن باشد [بوشکور گوید:]

بتا روز کاری بر آید، بر این کنم پیش هر کس ترا آفرین

آوا^۵

آواز باشد [رودکی گفت:]

ای بلبل خوش آوا آوا ده ای ساقی آن قدح باماده^۶

گرپا^۷

گیاهی باشد که آنرا هلندوز خوانند^۷ | رودکی گفت:

۱ چ : مانا مانند بود ۲ - این مثال درع ون نیست، س : بقرقوب و شوشیر ،
چ : بقرقوب شوستر . قرقوب نام یکی از آبادی های قدیم خوزستان است در ولایت
کسکر که پارچه کتانی لطیفی در آنجا می بافته اند . قرقوب و شوستر در این بیت نام
دو جنس پارچه لطیف است منسوب باین دوشهر ۳ - س این لغت را ندارد ، چ
بتا یعنی بگزار ، ن (درحاشیه) بتا بگزار [کنده] باشد . این لغت را سمدی هم
در بیت ذیل استعمال کرده :

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست

۴ - ن (درحاشیه) : آوا آواز باشد و هزار دستان را بدین اعتبار هزار آوا گویند
رودکی : هزار آوا بیستان در کنده کنون هزار آوا ۵ - این مثال فقط در چ هست .
۶ - این لغت در ن و س نیست ، در ع : کره نا ، و در چ : کزیا ، ضبط
متن مطابق ضبط فرهنگهاست . ۷ - چ : کزیا هلندور باشد و هلندور نوعی است
از ریاس ، در حاشیه ع : کرنا نوعی از ریواس است .

پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس تو کریا^۱ |

کیانا^۲

طبايع باشد مرزبان فلاسفه | خسروی گفت :

همه آزاد گئی^۳ همت تو قهر کرده است مرکیانا را^۴ |

گردد^۵

کردان باشد | عسجدی گفت :

کسی کز خدمت دوری کند هیچ برود دشمن شود گردون گردد^۶ |

غوشا^۷

[سرکین] کاو و کوسفند باشد | علمی قرط گفت :

روهمان پیشه که کردی پدرت هیزم آور زهرز و چین غوشا^۸ |

آذر فزا^۹

آتش افروز باشد | رودکی گوید :

نفس را بغد رم جوانگیز کرد چو آذر فزا آتشم تیز کرد^{۱۰} |

قسطا^{۱۱}

۱ این مثال فقط در *چ* هست و در آنجا کریا آمده بجای کریا ۲ - *س* : کیانا
 بمعنی طبایع باشد . *ن* : کیانا همان کیا باشد و کیا مرزبان باشد و دیگر چهار طبایع
 را گویند . *چ* : کیانا طبایع باشد فیلسوفان کیانا کیان خوانند . ۳ - این مثال فقط
 در *چ* هست . ۴ - این لغت در *ن* و *س* نیست و *ع* هم مثال را ندارد . ۵ - در *چ* : و
 ۶ - لغاتی که از این بیعد در متن آورده ایم در حاشیه *ع* که ما آنرا بعنوان نسخه
 اصل مبنای طبع قرار داده ایم مذکور شده نه در متن نسخه . این لغت در هیچیک از
 نسخ دیگر نیست . ۷ - این مثال را ما از فرهنگ جهانگیری برداشتیم .
 ۸ - *س* : قسطا نام حکیم است ، *چ* : قسطا نام مردی است ، *ن* (در حاشیه) :
 قسطا نام حکیمی است ناصر خسرو گوید :
 هر کسی چیزی می گوید ز تیره رای خویش تا کمان آید که او قسطای بن اوفاستی

پسر لوقا و ایشان دو حکیم اند از یونان^۱ [دقیقی گفت :
و آن حرفها خطای کتاب او کویبی حروف دفتر قسطا شد^۲]

کیا^۳

مرزبان باشد .

رو هینا^۴

شمشیر جوهر دار را گویند .

خارا^۵

سنگ سخت بود و قماش که خارا گویند .

دروا^۶

آویخته باشد .

کفا^۷

سختی و رنج باشد [قصار امی^۸ گوید :

- ۱ - در نسخه اصل : پسر لقمان و دو حکیم از یونان . ضبط متن تصحیح قیاسی است از روی فرهنگهای دیگر . ۲ - این مثال فقط در چ هست . ۳ - این لغت فقط در ع و ن (در هر دو در حاشیه) هست و در هیچکدام هم مثالی برای آن ذکر نشده . ۴ - این لغت هم فقط در ع و ن (در هر دو در حاشیه) هست ، در ن (در حاشیه) : رو هینا آهن پولاد باشد و شمشیر کوهر دار را گویند ، سنائی گوید :
- بزد چون تو بی جنسی چه دانایی چه نادانی بدست چون تو ناسر دی چه نرم آهن چه رو هینا
- ۵ - ن (در حاشیه) : خارا سنگ باشد که هیچ چیز بر آن کار نکند و جنسی از جامه ها . این لغت هم فقط در حواشی ن و ع هست و در آن دو نسخه مثال هم ندارد .
- ۶ - ایضا فقط در حواشی ع و ن ، در ن : دروا درست و تحقیق باشد و آویخته را گویند ، عمیق گوید :

هزاران قبه عالی کشیده سر بابر اندر که کردی کمترین قبه سپهر برترین دروا

۷ - این لغت در س نیست ، در ن : کفا رنج و محنت و سختی بود از روزگار

۸ - در ن : قصار (رجوع شود به چهار مقاله عروضی ص ۲۸)

میر ابو احمد محمد خسرو ایران زمین

آنکه شادست او و دورست از همه رنج و کفا^۱

فَراخا^۲

فراخای چیزی باشد [دقیقی گوید :

شادیت باد چندانک اندر جهان فراخا

تو با نشاط و راحت^۳ با رنج و درد اعدا^۴

آشنا^۵

گوهر کران بها بود .

ترا^۶

دیواری بزرگ و سخت باشد که بسیار بلند و عظیم بود و در پیش چیزی

یا کسی بکشند [شهید^۷ گفت :

صف دشمن ترا ناستد^۷ پیش و ر همه آهنین ترا باشد]

کیمیا^۸

حیلت با عقل آمیخته بود .

- ۱ - چ : آنکه بیش آرد در شادی چو بیش آید کفا . ۲ - این لغت در س نیست .
 در ن و چ : فراخا فراخی بود . ۳ - چ : شادی . ۴ - این لغت فقط در حاشیه
 ع هست و مثال هم ندارد . ۵ - ع : ترا ، س : ترا دیواری باشد یگانه که در پیش
 چیزی کشند ، ن : ترا دیواری باشد عظیم و سخت و بلند یگانه که در پیش چیزی کشند .
 ۶ - در ن نام گوینده بیت نیست . ۷ - ن نبیند (که ظاهر اتحریف شده نیست است) .
 ۸ - این لغت فقط در حاشیه ع هست و مثال هم ندارد .

ملحقات حرف ألف

لغات ذیل در نسخه اصل (نه در متن و نه در حاشیه آن) نیست ولی
نسخ دیگر هر کدام بعضی از آنها را شاملند و ما عیناً آنها را با ذکر مأخذ
در اینجا نقل می کنیم :

وَرَا^۱

ویرا بود منجیک گفت :

نداند مشعبذ ورا بتد^۲ چون نداند مهندس ورا در ز^۳ چند^۴

رَبَا^۵

ربای باشد ، منجیک گوید :

میان تر کسان اندر سرشك جان ربا دارد^۶

سرشك جان ربا دیدی میان تر کسان اندر

سِتَا^۷

ستایش باشد رود کی گفت :

چه کر من همیشه ستا گوی باشم ستایم نباشد نکو جز بنامت

- ۱ - فقط درس وچ وای مثال تنها در چ هست ۲ - تصحیح قیاسی در چ : پند .
- ۳ - چ : نداند مهندس مراد در چند ، تصحیح قیاسی است بر طبق ضبط فرهنگهای دیگر
- ۴ - این لغت در چ و حاشیه ن و س هست ۵ - س مثال را ندارد و در حاشیه
- ن هم فقط مصراع اول بشکل مضبوط در متن مذکور است ، مصراع دوم چنانکه
ذیلاً بیاید در چ آمده و ما آنرا بقیاس مصراع اول تصحیح کردیم ، ضبط چ چنین است :
- میان تر کستان اندر سرشك جان ربا [کذا]

سرشك جان ربا دیدی میان تر کستان [کذا]

- ۶ - این لغت در هر سه نسخه غیر از نسخه اصل هست ، فقط س مثال را ندارد .

دُولا

جیست بود ، فردوسی گوید :
 بفرمود تا امیر ازین نهاد بیالای او زین کوی و ده

سا

خراج باشد^۲ ، عسجدی گفت :
 تاروم رهند لا جرم شامها گیتی هم زیر باج و سا کردی

□ □ □

لغات ذیل را ن در حاشیه اضافه دارد و در سایر نسخ نیست و چنانکه ملاحظه میشود عده ای از آنها عربی یا از لهجه های ولایتی ایران و ماوراءالنهر است :

دُولا

سبوی آب باشد ، سهانی | ظ - شهابی | گوید :
 ز دولا کرد آب اندر خلوری که شوید جامه را هر بخت کوری

کولا

زبان^۳ گردان بود ، بارانی گوید :
 در بیابان بدید قومی کرد کرده از موی هر یکی کولا

بیغا

طوطك بود ، عنجك | کذا | گوید :
 ای ساخته بر دامن ادبار تنزل غماز چو بیغایس ویر کوی چو بلبل

۱ - این لغت فقط درج هست ۲ - فقط درج و حاشیه ن ۳ - ن : سا خراج و باج باشد . ۴ - معنی این لغت که در هیچیک از فرهنگها بنظر نرسید درست معلوم نشد .

یا

یاد بود ، رود کی گوید :

یا آری و دانی که تویی زیرک و نادان [کذا]

ور یاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

جا

بمعنی کجا باشد و این لفظ مرغوب است ، عسجدی گوید :

عسکری شگر بود تو کو پیامی شکرم (؟)

ای نموده ترش روی از جا بُد این شوخی ترا

لیمنا

نام نوا است که در طربی بود ، میزنی گوید :

تا مطربان زنند لیمنا و هفتخوان در پرده عراق سر زیر و سلمی

مغما

تباهی باشد [کذا] ، حقیقی گوید :

تا خمره بود نام پنیرک نبری هیچ (؟) معقود و مغما بزنی نعره که بگذار

سداهرا

نام باغی است بلو هاور ، حقوژی گوید :

ای سرو کشمیری ، سوی باغ سد هرا هر کزدمی نیایی [و] یک روز نکذری.

عجما

آنکه در هیچ خیر و شر نرسد ، محمد عثمان گوید :

صورت مردم عقلست نکاریده براو چو ازو عقل جدا گشت همانا عجماست.

علا لا

بانگ و تشنیع بود ، نجیبی گوید :

این مسخره بازن بسکالید و برفتند تا جایگه قاضی با بانگ و علا لا

فا فا

چیزی نیکو و بدیع باشد ، بلجوهر گوید :

تو همی گویی شعر تا فردا بخشدت خواجه جامه فا فا

زها

عاشق باشد ، قریحی [ظ . قریعی] گوید :

عبدای توأم مریز مر عبدا را زهای توأم میاکشان زهما را

شگا

تیردان بود ، بو عبدالله ادیب گوید :

بتیر غمزه دل عاشقان شکار کند

عجبتر آنکه بتیری که از شکار نه جداست

وا

با ۲ بود چنانکه گویند سکبا و سکوا ، ابوشکور گوید :

ز ده گونه ریچال و ده گونه وا کلو بند کی ۳ مر یکی سزا

قبا

نام شهری است ، یسر رامی گوید :

پست نشسته تودر قبا و من اینجاست

کرده زغم چون ز کوك بودن آهن (۴)

۱ - همان شفا که سابقا گذشت . ۲ - با یعنی آش ۳ - کلو بند کی یعنی شکم پرستی .

زرگیا

گیاهی است چون زر در هندوستان روید ، اسدی گوید :
 ز کافور و زعود بُد هر درخت همه زرگیا رسته بر سنک سخت

دارا

درودن بود ، شاعر گوید :
 بدان زاینده مردم تا که میرند بدان کارند تا بکنند دارا

دلِهرا

پادشاه هندوستان بود ، عنصری گوید :
 چو رای و کوره و داود نامور چپپال (؟)
 چو دلِهرا بخسرو دوصد هزاران گیر (؟)
 هست و استا

جادویها باشد ، خسروی گوید :
 جادویها کند شکفت عجب هست و استا ش زنده و استا نیست

همارا

همواره و همیشه باشد ، رودکی گوید :
 گزیده چهار توست بدو در جها نهان همارا باخشیشج همارا بکار زار

ماشلا

نام زنی بود که بر بالین عذرا آمد پنداشت مرده است ، عنصری [گوید] :
 زنی مرتن شاه را بد بلا زن بد کنش نام او ماشلا

مارا

ماده بُختی ، عملاق [کذا] گوید :

یکی دَبّه در افکندی بزیر پای اشتربان
 یکی بر چهره مالیدی مهار ماده مارا

باب الباء

تاب^۱

یکی طاقت است ، دیگر پیچ و تاب که در رسن ورشته زلف نیکوان باشد
دیگر فروغ بود باآتش و برق ، دیگر تابش گرمی باشد ، چنانکه عنصری
همه را در سر غزلی گوید :

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب

گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین متاب^۲

گفتم نهی برین دلم آن تاب دار زلف

گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب

گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف

گفتا که دود دارد با تف خویش تاب

پایاب

یکی طاقت است ، فردوسی گوید :

۱ ن : تاب طاقت و پیچ در رسن و رشته و زلف نیکوان و فروغ و تابش و تبش ،

س : تاب یکی طاقت باشد و یکی پیچ که در زلف نیکوان و در رسن بود و یکی
فروغ و تابش باشد و دیگر تبش ، چ : تاب طاقت باشد رود کی گوید :

مرا با تو بدین باب تاب نیست که تو راز به از من بسر بری

تاب دیگر رنج و سختی باشد ، کسائی گفت :

از بهر که بایذت بدینسان شب [ظ - تب] و گیر

وز بهر چه بایذت بدینسان تف و تاب

تاب دیگر درفشنده باشد چون تابش آفتاب و ماهتاب و غیر آن ، عنصری گفت :

گفتم نمی بری دلم از تاب دار زلف [کنذا]

گفتا که مشک ناب ندارد قرار تاب [کنذا]

که مر ۱ باره را نیست پایاب او درنگی بود ۲ چرخ ۳ از ۴ تاب او
دیگر ۵ بن آب حوض را گویند ، [خفاف گوید :
کل کبود که ۶ بر ۷ تافت آفتاب برو

زیم چشم ۸ نهان گشت در بن پایاب ۹
شاداب ۱۰

یعنی تازه چون سیراب ؛ [فردوسی گفت :
تو گفتی همه دشت سرخاب ۱۱ بود بسان یکی سرو شاداب بود]

تراب ۱۲

ترشح بود از آب و روغن که اندک اندک از کوزه و غیره پالایش گیرد و
بترابد بیرون ، [خسروانی گوید :

بخل همیشه چنان ترابد از آن روی کآب چنان از سفال نو بترابد ۱۳]

مکب ۱۴

یعنی از راستی بجایی دیگر مکش بکزی ، شهید گفت :

- ۱ -- ن (در حاشیه) و س و چ : این ۲ -- در نسخه های دیگر : شود
- ۳ -- چ : در پی (۴) ۴ -- ن : را ۵ -- س : پایاب بن آب بود ، ن : پایاب
بن آبراکویند در مقامی که ایستاده باشد ، چ : پایاب دیگر حوض باشد .
- ۶ -- چ : چو ۷ -- س : تا ۸ -- ن : خشم ۹ -- چ :
- ز چشم دیده نهان گشت در بن پایاب ۱۰ -- ن : شاداب سیراب و سبز بود ، س :
شاداب تازه و سیراب بود ، چ : شاداب سیراب بود ۱۱ -- چ : سهراب ،
- ۱۲ -- ن : تراب ترابیدن آب بود ، چ : تراب پالایشیدن آب بود از جایی ، س :
تراب فروچکیدن روغن بود از ظرف چنانکه ابو طاهر خسروانی گوید :
- از شیشه همان بیرون ترابد که دروست [کذا] ۱۳ -- این بیت نقطه درن و چ هست
- ۱۴ -- ن : مکب چنان بود که گویند از راستی بکزی مکب ، س : مکب چنان بود
که گویی از راستی بکزی مبر ، چ : کب [بجای مکب] چنان باشد که گویی
از راستی بکزی مبر .

[۱ يك تازیانه خوردی بر جان از آن دو چشمش
 کز درد او بماندی مانند زرد سید.
 کی دل بجای دارد در پیش چشمش او^۲
 کو چشمش^۳ را بغمزه بگرداند از 'وریب']
 یارب بیافریدی^۴ رویی بدین مثال
 خود رحم کن بر امت و از ه راهشان مکیب
 فَرَسَب^۵

آن دار ستر باشد که بدو بام را بیوشانند و ثقل همه بروی بود، رود کی گفت:
 بام ها را فرسب 'خرد کنی'^۶ از کرانیت گر شوی بر بام
 ناب

خالص باشد بی غش^۸ فرخی گفت:
 ناب است هر آن چیز که آورده نباشد زین روی ترا گویم کازاده نابی
 شَبْ تَاب^۹

کر می است 'خرد سبز گون باشد ولیکن بشبِ تاریک چون اخگر آتش

-
- ۱ - فقط س تمام سه بیت را دارد در چ دو بیت اخیر و در ع و ن فقط بیت سوم
 هست ۲ - چ : دو چشم او . ۳ - چ : چشم . ۴ - ن : چو آفریدی .
 ۵ - ن : برایشان وز . ۶ - ن : فرسب درخت ستر بود که بدو بام را بیوشانند . س
 فرسب آن دار قوی باشد که بام را بوی بیوشند ، چ این لغت را ندارد . ۷ - س :
 بام و فرسب بجمله خرد کنی ، در این صورت باید فرسب بسکون را و فتح سین خوانند
 و این خلاف استعمال سایر گویندگان مثل فردوسی و اسدی خواهد بود (رجوع کنید
 به مثالهای دیگر این لغت در فرهنگ جهانگیری) . ۸ - ن و چ کلمه بی غش را ندارند .
 ۹ - ن : شبتاب کر می است کوچک بشب چون چراغ نماید ، س : شب تاب کر می
 است سبز و خورد [کذا] و شب چو آتش نماید و او را چراغینه نیز گویند ، چ : شب
 تاب کر مکی است که شب بر گونه آتش نماید .

نماید و بآذر آبادگان چراغینه گویند | رودکی گفت :

۱ شب زمستان بود و گیتی سرد یافت کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت

کپیا^۱ نش^۲ آتش همی پنداشتند پشته^۳ هیزم^۴ بدو برداشتند |

غَاب^۵

چون بیهوده و یافه بود ، رودکی گفت :

تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب

تا کی فضول گوینی و آری حدیث غاب

زَهْ آب^۶

آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید بطبع خویش از اندک و بسیار،

بوشکور بلخی گفت:

سوی رود با کاروانی کشن زه آبی بدوی اندرون سهمگن

زُگاب^۷

مداد و حبر باشد | بهرامی گفت :

جز تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین

حقا که هیچ باز ندانستم از زُگاب |

۱ - ع مثال را ندارد و ن فقط بیت ازل را مثال آورده . ۲ - چ ، کپیان . ۳ -

چ ، آتش ؛ ۴ - ن ؛ غاب بیهوده بود و مانند آن ، رودکی گوید ؛

مردمان از خرد سخن گویند توهوا زی حدیث غاب کنی

چ ؛ غاب باز پس افکنده بود چون سقط و نابکار س ؛ غاب حدیث بیهوده بود و یاوه . و در

محل دیگر ؛ غاب بازمانده بود چون چیزی که سقط باشد چنانکه ابوالعباس گوید ؛

هر دوان عاشقان بی مژه اند غاب کشته چو سه شبه خوردی

ه - ن ؛ زه آب آب بود که همی از جایی جوشد ، س ؛ زه آب آبی بود که از سنگی یا از

زمینی همی برآید اندک و بسیار ، چ ؛ زه آب جایی بود که آب زاید . ۶ - ن این

لغت را ندارد ، س ، زگاب خبو [محرف حبر] باشد ، چ ؛ صبر [تعریف حبر] باشد .

تَبْکُوب^۱

ریچالی است که از گوز مغز و سیر و ماست کنند، ترش باشد، خجسته سر خسی
گوید :

بسنده نکردم بَتَبْکُوب خویش بر آن شدم کز ماش سیر^۳ بیش

بُوب^۴

بساط و فرش باشد، [رودکی گوید :

شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و بر گسترد بوب]

آسیب^۵

چون دو [کس] بهم رسند و دوش بر هم کوبند و پهلوی پهلوی کوفتن را
آسیب خوانند و باصل آن آهنگ [کذا] است که از کسی بکسی رسد ،
عنصری گفت :

باسیب پای و بزانو و دست همی مردم افکند چون پیل مست

۱ - درج و فرهنگ جهانگیری و رشیدی بتکوب بتقدیم بآء موخده بر تاء مثناة ، ن :
تَبْکُوب ریچالیست که از مغز گوز و سیر و ماست [کنند] ترش باشد ، س : ، ترش باشد ،
را ندارد چ : ، بتکوب ریچالیست که از شیر و ماست کنند . ۲ - چ :

بسنده نکردم بتکوب خویش شدم نزد آن کز ماش سیر بیش [کذا]
۳ - ع : شیر . ۴ - ن : بوب فرش و گستردنی بود . ۵ - ن : آسیب چون دو کس
بهم رسند و دوش در هم دیگر زنند آسیب کوبند و با تاء دن بیم بود (؟) ، فرخی گوید :
اندوهم از آنست که یک روز مفاجا آسیب ازین دل فکند بر جگر آید
س : آسیب چون دو کس که بهم باز رسند دوش یا پهلوی بهم زنند بزبان پهلوی [کذا]
آن بر هم کوفتن را آسیب گویند ، چ : آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش بر
هم زنند آنرا آسیب خوانند ، در این دو نسخه هم همان شعر فرخی مذکور در ن آمده
با این تفاوت که هر دو در مصراع دوم « بفتند » دارند بجای « فکند » .

شیب و قیب^۱

سرگشته و مدهوش، قریب یکدیگرند، رودکی گفت :

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب

فرزند آدمی بتواند بشیب و قیب^۲

وَرِیْب^۳

کثری باشد بر خوهلی^۴ بود اعنی نه راستی نه سخت بشیب، بوشکور گفت:

توانی برو کار بستن فریب که نادان همه راست بیند وریب

شیب^۵

بحرکت معروف رشته تازیانه بود، [منجیک] گوید :

بگاہ سایه [کذا] بروبر تذرو خایه نهد

بگاہ شیب بدردد کمند رستم زال^۶

شیب دیگر^۷

آشفتن^۸ باشد [عمار] گوید :

۱ - ن : شیب و قیب چون سرگشته و مدهوش بود و در کار خود غافل ، بی مثل

متن و چ : قریب یکدیگرند ، را ندارد . ۲ - ن : توان در زشیب و قیب ،

س : بتواند زشیب و قیب . ۳ - ن : وریب چیزی بود که راستی او نشیب باشد .

س : وریب کثر بود یعنی زاراست ، چ : وریب جولی (در اصل نسخه : خولی) بود .

۴ - خوهلی بواو معدوله یعنی کجی ، ناصر خسرو گوید :

آن بندها که بست فلاطون پیش بین خوهل است و سست پیش کهن بیشکارمن

(جهانگیری) . ۵ - ن این لغت را ندارد ، س و چ مثل متن بدون بحرکت

معروف . ۶ - این مثال فقط در س هست و آن در جز ، قصیده مفصلی است از

منجیک در وصف اسب (رجوع کنید بجواشی حدائق السحر ص ۱۴۰ - ۱۴۳ بقلم

نگارنده و در آنجا مطابق ضبط سایر مدارک بجای سایه پویه و بجای شیب

« شبهه » ضبط شده) . در چ این بیت همزی آمده .

بشیب مفرعه اکنون نیابست ترا ز گرز سام نریمان و تیغ رستم زال

۷ - این لغت در ن و س نیست . ۸ - ظاهرآ : آشفته .

نبود ایچ مرا با بتم عتیب^۱ مرا بسی گنهی کرد شیب شیب [

سیماب^۲

ژیوه^۳ باشد [چنانکه آغاجی گفت :

شب بیدار وین دو دیده من همچو سیماب بر کف مفلوج]

زیب^۴

زیبایی و خوبی بود ، [عماره^۵ گفت :

ندارد بر آن زلف مشک بوی ندارد بر آن روی لاله زیب]

نهییب^۶

ترس بود ، [عماره^۵ گفت :

چنان تافته بر کشم از نهیب که گشتم از غم و اندیشه ناشکیب]

غُرَب^۷

دانه انگور بود ، [ابوالاعلاء ششتیری گوید :

بیاور آنکه گواهی دهد ز جام که من

چهار کوهرم اندر چهار جای مدام^۸

۱ - چ : عتاب . ۲ - این لغت در چ ون نیست . ۳ - س : حیوة [تصحیف

حیوه] . ۴ - ن این معنی زیب را ندارد ، س : زیب نیکویی و ملاحه باشد ،

چ : زیب نیکویی باشد . ۵ - س این بیت رودکی را مثال آورده :

دیدنی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی با کودکان مطرب بودی بفر و زیب

و در این بیت ریژ بمعنی مراد و نعمت است . ۶ - ن : این لغت را ندارد ، چ :

نهییب ترس و بیم باشد عماره گوید :

چنان تافته بر کشم از غمان [کذا] چنان کم ره بر کشم از نهیب

۷ - ن این لغت را ندارد . ۸ - چ : میی که اوت گواهی دهد که منم

بگونه و گهر اندر چهار جای تمام .

زمرّد اندر تا کم عقیقم اندر غُرب^۱

سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام [

تَرَب^۲

کردن را پیچ دادن بود بکین یا بعجب ، [رود کی گوید :

اندر آمد مرد با زن چرب چرب 'کنده پیر از خانه بیرون شد بترب [

گپ^۳

اندرون^۴ رخ بود [عبدالله عارض^۵ گوید :

هروان کشته دایم دو چیز از جهان شد

ز دو چشم کوری ز دو کپ لالی [

سَراب^۶

زمینی شورستان بود که از دور آب نماید .

کیب^۸

از راستی بکثری شدن یا فریفتن بعشق بود .

۱ - چ : عقیقم اندر غُرب و زمرّد در تَاک ۲ - س این لغت را ندارد ، ن :

ترب چون شکنجه و قنج [کنذا ؟] بود در رفتن بتیزی ، چ : حیل و زبان دانی

بود . ۳ - ن (در حاشیه) : اند . ۴ - چ : عارضی ، ن : عارض . ۵ - س :

هروان کشته دایم دو چیز از چهارش ز دو چشم کوری و از کپش لالی

۶ - ن : زیك . ۷ - این لغت فقط در ع هست و در آنجا مثالی هم ندارد .

۸ - این لغت در سایر نسخه ها نیست ، در نسخه اصل هم سکیب (؟) آمده بدون

ذکر مثالی ، ضبط متن تصحیح قیاسی است و بهر حال این لغت و لغت « مکیب » که

سابقا گذشت از یک اصل اند . در حاشیه ع : کیب بمعنی چمیدن [ظاهرا پیچیدن]

است و مکیب یعنی میچ بود .

شَکِیْب^۱

صبر بود .

آذَرُ گَشَسَب^۲

آتش پرست بود .

جَلَب^۳

زن فاحشه را گویند .

گوشاَسَب^۴

خواب دیدن باشد ، [بوشکوره گوید :

شنیدم که خسرو بگوشاَسَب دید چنان کاتشی [شد] بدورش^۶ پدید]یَب^۷

تیر بود بزبان سمرقندی [منجیک گوید :

ای رُخ تو آفتاب و غمزه تو یَب کرد فراق مرا چو زرین ایوب
و ایوب خلال باشد] .

ملحقات حرف باء

در چ لغت ذیل هست که در سایر نسخ نیست :

قَاب

چیزی بر پیچیده باشد ، عنصری گفت :

۱ و ۲ و ۳ - این سه لغت هم بدون مثالی فقط درج هست . در ن لغت جلب به معنی دیگری آمده که بعد ذکر خواهد شد . ۴ - این لغت در ع و ن (هر دو در حاشیه) هست ، در ن : گوشاب خواب بود ، در جهانگیری هم گوشاَسَب آمده . ۵ - در جهانگیری : فردوسی . ۶ - در جهانگیری : زدورش . ۷ - این لغت در حواشی ع و ن هست ، ع « بزبان سمرقندی » را اضافه دارد و ن قسمت بین دو قلاب را .

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلفان بتاب

لأله سنبیل حجابی یا مه عنبر نقاب^۱

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده در سایر نسخ نیست :

جَلَاب

نام شاعر [ی] استاد بود در بخارا ، ابوطاهر خسروانی گوید :

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم

بمرکک بو الهمل و مرکک شاکر جلاب

جُنَاب

آن بود که دو تن بایکدیگر جناب بندند که چیزی از یکدیگر بگرو بستانند،

مسعود سعد گوید :

اکنون نمیستانی^۲ چیزی زدست کس

دست تو تا که گردد بسته جناب تو

فرخی نیز گوید :

راست گفتی عتاب او بر من هست از بهر بردن جناب

مَتَرَب^۳

تب باشد ، مَجْک [کذا] گوید :

۱ - در همین نسخه چ در ذیل حرف باء لغات آبی ، نیابه ، آکلابه ، خورابه ، نوجه ، یوبه ، سنبه ، خذبه و انگشبه آمده که محل آنها چنانکه مخفی نیست در اینجا نبوده و سایر نسخ هم آنها را در محل اصلی خود آورده اند به همین جهت ما هم از نسخ دیگر تبعیت کردیم .
۲ - ضاعرا ، نمیستاند . ۳ - این لغت را در فرهنگها که در دسترس داشتیم نیافتم و ضبط آن هم معلوم نشد .

۱ سته^۱ و غامی^۲ شدم ز درد جدایی

هامی و وائی^۳ شدم ز خستون^۴ مقرب

ایکه^۵ رخ من چو غمروات^۶ شد از غم

موی سر من سیدد گشت چو مهرب^۷

کَنَب^۷

بند باشد و غلّ، طیان گوید :

زمانه کرد مرا مبتلی بگردش او گهی بنای کلونه گهی بنای کنب

کَلَب^۸

کرد بر کرد دهن ، رود کی گوید :

خشك کلب سک و بتفوز سک (۹) آنچنانکه نجنبید ایچ اورا رک (۱۰)

کُوب^{۱۱}

آلتی است که پیل بانان را شاید [ظ : باشد] ، اسدی گوید :

تو در پای پیلان بدی خاشه روب

کواره کشی پیشه بارنج و کوب (کذا؟)

- ۱ - در اصل نسخه : اشبه ، استه تخفف استوه و ستوه است به معنی عاجز و وامانده (جهانگیری و رشیدی) . ۲ - غامی یعنی ناتوان و ضعیف (رشیدی) . ۳ - در اصل نسخه : هائی و وائی : هامی یعنی سرگشته و سرگردان و وائی به معنی درمانده (جهانگیری) . ۴ - در ذیل لغت غمروات ، رنگ . ۵ - در اصل نسخه غمزات ، ولی ن در معنای دیگر یعنی در ذیل باب التاء (در حاشیه) : « غمروات » و آنرا به معنی سفر جل عربی ترجمه کرده و همین بیت را هم شامد آورده است . ۶ - در اصل نسخه : مقرب ولی در ذیل « غمروات » : مهرب ، این لغت را هم در فرهنگها یافتیم و بدانستیم ضبط و معنی درست آن چیست . ۷ - در اصل نسخه : کنب .

جَلَبْ

نام ستور باشد (۱) ، عسجدی گوید :

جلب کشی و همه خان و مانت پر جلب است

'بدی جلب کش و کیده نکود کی جلبی

اَنَدْرَابْ

شهرست در خراسان ، | فردوسی گوید ۱ | :

ز غزنی سوی اندراب آمدم از آسایش ره شتاب آمدم ۲

لَبْ

کاج و سیلی بود ، خطیری گوید :

رویش نبیند آنچه قضا جویندش (۱) نامش بر آستین و پیش بر قفا زید (۲)

مِهْرَابْ

نام شاه کابل که رستم را جد مادری است ، فردوسی گوید :

ترا بویۀ دخت مهرباب خاست دلت خواهش سام و کابل کجاست

قَرَبْ

رودست عظیم ، عسجدی گوید :

باسر شک سخای نوکس را نماید بزرگ رود ۲ قرب

فُوبْ

بادی که از برای چشم بد از دهان بیرون کنند ، خطیری گوید :

همی فوب کردند گاوان مرا و را که گاو چغانی بریش چغانی (۱)

۱ - در اصل نسخه اسم فائلیست . ما آنرا از جهانگیری برداشتیم ۲ - در جهانگیری ،
ز آسایش اندر شتاب آمدم . ۳ - در نسخه ، روی

زیب

خسرو نوشاد است در روم نوشروان شاهش کرد، فردوسی گوید :
 شد از زیب خسرو چو خرم بهار | کذا | بهشتی پراز رنگ و روی بهار | کذا |
 سرخاب

مرغی است سرخ رنگ آبی، عسجدی گوید :
 پیش او کی شوند باز سپید چون تذر و آن سرخ و چون سرخاب

باب التاء

لَت^۱

پاره بود [عسجدی^۲ گوید :

جغد که باباز و با کلنگان پر^۳ د بشکندش پر^۴ و مرز^۵ و کردلت لت [

لَت دیگر^۶

لخت باشد و عمود، لبیبی گفت :

رویت ز در^۶ خنده و سبلت ز در^۷ تیز

کردن ز در سیلی و پهلوی ز در لت

غَلَت^۸

غلتیدن بود [عنصری گوید :

بیشش بغلتمید و امق^۹ بخاك ز خون دلش^{۱۰} خاك همرنگ لاک [

رَت^{۱۱}

چون تهی و برهنه بود ، لبیبی گوید :

فرمان کن^{۱۲} و آهك كن و زرنیخ براندای

برروی و برون آر همه رویت را^{۱۳} رت

- ۱ - ن : ات یکی لغت بود یعنی پاره [کذا] . س و چ : ات لت بمعنی پاره پاره بود
 ۲ - س : رود کی . ۳ - ن : بایلتك بکوشد . ۴ - س : بال ، مرز بضم را .
 بمعنی مقعد است . ۵ - ن (در حاشیه) : ات دیگر گرز بود ، س : لت دیگر بمعنی
 لغت بود آلت کار زار و عمود ، چ : لت لغت باشد . ۶ - ع : زلب خنده ، سایر نسخ
 در جمیع موارد : زدر ، که بمعنی شایسته و سزاوار است . ۷ - ع : بدر . ۸ - ن
 (در حاشیه) : غلت غلتیدن بود و بیهنا گردیدن . ۹ - ن : سامش . ۱۰ - س : رخس .
 ۱۱ - ن : رت تهی دست بود بی پوشش ، س : رت تهی باشد از پوشش ، چ :
 رت برهنه و تهی بود . ۱۲ - س : فرمان بر . ۱۳ - ن : از ، چ : ازو

گیت^۱

مکس انگین بود اعنی زنبور ، [رود کی گوید :

همچنان گیتی که دارد انگین چون نماند داستان من بدین^۲
 کبت نادان^۳ بوی نیلوفر بیافت خوش^۴ آمدسوی نیلوفر شتافت
 وز بر خوشبوی نیلوفر نشست چون که رفتن فراز آمد نجست^۵
 تا چو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان^۶]

فر توت

سخت پیرو خرف باشد ، رود کی گوید :

پیر فر توت گشته بودم سخت دولت او^۷ مرا بکرد جوان

فر هست

جادویی باشد ، [ابونصر مرغزی گوید :

نیست راهست کند تنبل^۸ اوی هست رانیست کند فر هستش]

جمست^۹

جنسی هست از جواهر زرد که اندکی سرخی زند ، [چنانکه

خسروی گزید :

- ۱ - ن : کبت مکس انگین بود آنکه نعل گویند ، چ : کبت نعل انگین باشد ،
- ۲ - س : کبت مکس انگین باشد ، ۲ - چ : بیاند داستان من برین ، ۳ - چ : ناگه ،
- ۴ - چ : خوشش ، ۵ - این بیت فقط در ن هست و در آنجا : بجست بجای نجست
- که ظاهر را همین دومی باید صحیح باشد ، ۶ - از این قطعه ع تمام ایات را ندارد ،
- ۷ - بیت سوم را ، ن بیت اول را و چ سه بیت اخیر را ، ۷ - ن : تو ،
- ۸ - تنبل بضم اول و سوم یعنی مکرر و حیل ، ۹ - س : جست از جواهر های
- فرومایه کبودی که سرخی زند ، ن : جست جنسی است از جواهر زرد که سرخی
- زند ، چ این لغت را ندارد فقط تلفظ دیگر آنرا که گمست باشد در محلی دیگر قید
- کرده چنانکه بیاید .

دین من خسرو بست همچو میم کوه سرخ چون دهم بجمست^۱]
عنصری گوید :

کرد پر کار چرخ مرکز بست شبه مرجان شد و بلور جمست^۲]
تَبَسْتُ^۳

چیزی بود بست ، آغاجی^۴ گفت :
دریغ من که مرا مرک و زندگانی تلخ
که دل تبست و تباه است و دین^۵ تباه و تبست
کَلَات^۶

دیهی باشد کوچک بر بلندی و اگر نیز خراب بود ، دقیقی گفت :
تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را
بَرَغَسْتُ^۷

گیاهی بود که خر خورد بیشتر و زرد گلی دارد^۸ خرد بسیار که گاه ،

۱ - این مثال فقط درس هست . ۲ - این مثال فقط در ن هست . ۳ - من این لغت را ندارد . ن : تبست چیزی باشد بست و از کار افتاده ، چ : تبه و تبست اتباع بود هر دو یعنی تباه . ۴ - چ : [احمد] جامی (کذا :) . ۵ - ن : تن ، چ : که دل تباه و تبست است و جان . ۶ - ن : کلات دیهی بود کوچک بر بلندی و قلعه را نیز گویند ، من : کلات دهی بود بر بلندی یا قلعه اگر ویران بود همچنین خوانند ، چ : کلات دیهی کوچک باشد و بیشتر بر کوه باشد چون دز گاهی . ۷ - ن : برغست گیاهی است که بیشتر خر خورد و گل زرد دارد ، و در حاشیه ن : برغست نام گیاهی است (بدون مثال) ، من : برغست تیره بهاری بود که آنرا میزند و آدمی و چهارپایان خورند ، چ (من ۱۲) : فرغست گیاهی باشد که میزند و بخورند و یارسیانش سبزه گویند ، لمعانی [ظ = بلعباس] عباسی راست ،

ای میر شاعرانت همه ژاژند [من] ژاژ نی ولیکن فرغستم

و در آنجا مصراع اول چنین آمده : ای میر شاعر است همه آنک ، و ما قیاساً آنرا تصحیح کردیم . چ (من ۴۶) : برغست قنابری باشد که شیرازیانش سبزه خوانند ، ندانم که راست ،

.....

[کسانی گوید :

خالك كف پای رود کی نسی تو هم بسوی گوشه (؟) چه خایی بر غمت ^۱
گشت ^۲

زشت باشد، [عمار ه گوید :

دلبراً دو رخ ^۳ تو بس خوبست از چه ^۴ با یار کار گشت کنی [
پلشت

همچون پلید باشد [کسانی گوید :

بادل پاك مرا جامه ناپاك رواست بدمر آنرا که دل و جامه پلید است و پلشت
آلفخت ^۵

چنان بود که گویی بیندوخت و کرد آورد، [رود کی گوید :

با خردمند بی وفا بود این بخت

خوشتن ^۷ خویش را بکوش ^۸ تو يك لخت ^۹

بخور و بده ^{۱۰} که پشیمان نبود

هر که بخورد و بداد از آنکه ببلخت ^{۱۱}

-
- ۱ - س : هم بشوی گاو و هم بخایی بر غمت . ۲ - ن : گشت [در نسخه : بر گشت
که غلط کتابتی است] زشت باشد از دیدن ، س : گشت زشت باشد بدیدن ، چ
این لغت را ندارد . ۳ - س : این رخ . ۴ - س : گرچه . ۵ - س : بلخت
یعنی جمع کرد و اندوخت و کرد آورد ، چ : الفخت بیندوخت است ۶ - ن : جمع .
۷ - خوشتن در این مورد بمعنی نفس است . ۸ - استعمال قدیم : بکش .
۹ - این بیت فقط در چ هست . ۱۰ - با ابتدای بخور و بده را باید ممدود خوانند
همچنانکه بای ابتدای مصراع اول را و این نوع استعمال در اشعار رود کی بسیار دیده
میشود (رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم م ۲۷۰-۲۷۱ از چاپ آقای
قزوینی) . ۱۱ - ن : رو بخور و هم بده ورنه شوی پشیمان [کندا] هر که
نخورد و نداد هیچ ببلخت ، س : خود خور و خود ده کجا نبود پشیمان
هر که بخورد و بداد از آنچه که ببلخت .

هَمَلَنْخَتْ

چرم موزه و کفش و پای افزار بود ، [کسائی گوید :

۱ بشاهراه نیاز اندرون سفر ۲ مسکال

که مرد کسوفته گردد بدان ره اندر سخت

و گر خلاف کنی طمع ۳ را و هم بروی

بدرّار بمثل آهنین بود هملخت [

کِفَتْ

کتف بود یعنی دوش ، [عنصری گوید :

فکندش بیک زخم کردن ز کفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت [

الْجَنْخَتْ

طمع ۵ بود ، کسائی گوید ۶ :

جز این داشتم اومید و جز این داشتم الجخت

ندانستم از او دور گوازه زندم بخت ۷

۱ - چ این بیت را ندارد . ۲ - ن : نیا . ۳ - س : طبع . ۴ - این

افت فقط در ع و حاشیه ن هست ، در ن (درحاشیه) ، کفت دوشها باشد یعنی

کشفها . ۵ - چ : امید . ۶ - در ع نام قائل بیت نیست . ۷ - س :

جز این داشتم امید جز این داشتم الجخت [کذا]

ندانستم کزو دور گوازه زندم بخت ، ن

جزین بودم اومید و جزین داشتم الجخت ندانستم کزدور گوازه می زند بخت [کذا] ،

چ : جهان جای بتلخیص تھی بهر ویردخت [کذا]

جزین بود مرا طمع و جزین بودم الجخت .

زُفْتُ^۱

بخیل بود ، [عنصری گوید :

صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت^۲

تار چون کسور و تنگ چون دل زفت

پِیخَشْتُ^۳

از بن کنده بود بیکبار کی ، غیاثی گفت :

[چندان گرداندش که از پی دانگی

با پدر و مادر و نبیره زند مشّت^۴]

اف زچونین^۵ حقیر و بی هنر از عقل

جان زتن آن خسیس بادا پیخشت

پَرگَسْتُ^۶

چون معاذالله بود و مبادا بود ، کسائی گفت :

۱ - س . این لغت را ندارد ، چ آنرا در ذیل باب الفاء (س ۴۰) آورده (۱)
و در باب الاء می نویسد : زَفْتُ بزرگ و فربه باشد و زُفْتُ بخیل باشد ، علی
قرط اندگانی گوید :

از لئیمان بطبع ممتازی از خسیسان بعقل بی جفتی
منظرت به زغبرست پدید که بتن زُفتی و بدل زُفتی

ن ۱ (درحاشیه) : زفت بخیل و نا کس بود . ۲ - ن : همجفت . ۳ - دراصل
نسخه یعنی در ع پنجست و در ن : پیخست ، ضبط متن مطابق س و چ است و مثال
این لغت که بیت اول آن فقط در س هست مؤید همین ضبط است . چ : پیخشت از
پیخ بکنده باشد و در نفرین نیز گویند که پیخشت و برکنده باد (مثال ندارد) .
س : پیخشت چیزی بود که از بن کنده بود یک باره . ۴ - این بیت فقط در س هست .
۵ - س : او زمعانی ، ن : آن [ظ = آه] زچونین . ۶ - ن : برگشت [کذا]
چنان بود که کوئی معاذ الله مبادا ، چ : برگشت چنان بود که کسی گوید معاذ الله ، س
مثل متن :

رود کی استاد شاعران جهان بود

صد يك ازوی تویی کسائی پر گشت^۱

آ بَخَوَسْت^۲

جزیره را گویند و پایخوست آن باشد که بیای در گرفته و آبخوست

آب درهم گرفته باشد ، عنصری گفت^۳ :

تنی چند از موج دریا بر آست رسیدند نزد یکی آبخوست^۴

رَسْت^۵

رسته بود چون ۶ صف ، [خسروی گوید :

چون ملك الهند است از رید کانش^۷ کردش بر خادم هندو دو رست]

غُوشْت^۸

برهنه بود مادر زاد ، رود کی گفت :

۱ - ن : شد یکی آرزو کسائی بر گشت (؟) ، چ : صد ازوهستی ای کسائی پر گشت .

۲ - ن (درحاشیه) : [آب] خست جزیره باشد و آب خست دیگر آنکه آب درهم گرفته باشد ، معنی پایخوست فقط در ع و س هست ، در چ این لغت دو بار آمده يك بار در باب الثاء که محل واقعی ذکر آن است دیگر در ص ۴۶ در باب السین که مثل يك عده دیگر از لغات مختوم بتاء بغلط در این موضع بطبع رسیده . ۳ - چ در ص ۱۲ این بیت بوالمثل را شاهد آورده :

رفت در دریا بشکی آبخوست راه دور از نزد مردم دور دست

و در ص ۴۶ این بیت عنصری را :

بر سر باد تند و موج بلند تايك آبخوستشان افکند

۴ - ن (درحاشیه) : آب خست ۵ - چ : رست رسته بود از بازار ورده نیز گویند و بتازی صف خوانند . ۶ - س و ن (درحاشیه) : یعنی ۷ - درهمه نسخ : دید- کانش ، متن تصحیح قیاسی است . ۸ - چ (ص ۱۱) : غوشت چیزی باشد که بر تن او هیچ مستوی [کذا ، ظ = ستری] نباشد ، بوشکور گفت :

مريدان ز بازوش بر کند گوشت مر آن کوبه را داد بايك دوغوشت

و در ص ۵۴ در باب السین چنین آمده : غوشت برهنه بود (باز کر مثال مذکور در متن)

[گفت هنگامی یکی شهزاده بود کوهری و پرهیز آزاده بود]
شد بگرمابه درون استاد^۱ گوشت بود فربسی و کلان^۲ بسیار گوشت^۳

پَت

آهار جولاهان^۴ باشد و آن چیزی بود که در جامه مالند تاتاریک
[کذا] شود و صیقل گیرد، [عمار ه گفت :
ریشی چگونه ریشی چون ماله^۵ پَت آلود

کویی که دوش تا روز بر ریش کوه^۶ پالود]

پَت دیگر^۷

سریش باشد.

پِشَادَسْت^۸

نسیه بود [و پیشادست^۹ نقد بود، [لیبی گوید :
ستد و داد جز پیشادست داوری باشد و زیان و شکست]

جَفْبُوت^{۱۰}

حشو آکنده باشد، [طیان گوید :

۱ - چ (س ۵۳) : یک روز ، بجای : درون استاد . ۲ - ع : فربه کلان [کذا] .
۳ - ن مثال را ندارد . ۴ - چ : جولاهگان ، ن : (در حاشیه) : جلاهان [کذا] .
قسمت بعد از : باشد ، در هیچیک از نسخ دیگر نیست . ۵ - س : خامه (۲) .
۶ - گوه شکل قدیم کلمه^۷ که است . ۷ - این لغت فقط درع هست و مثال هم ندارد .
۸ - این لغت فقط درع و چ هست . ۹ - در چ : دستادست ، جهانگیری و رشیدی
مطابق متن . ۱۰ - چ : جفبوت بنه باشد که درجه و قبا زده باشد و از آنجا باز گرفته ،
رود کی گفت : موی سر جفبوت و جامه ریمناک از برون سو باد سرد و یمناک
سایر نسخ مطابق متن ، جهانگیری و رشیدی این بیت دیگر طیان مرغزی را شاهد
آورده اند :

آن ریش نیست جفبوت دلال خانهاست وقت جماع زیر حریفان فکند نیست

چون یکی جغبوت پستان بند اوی

شیر دوشی زو بروزی یك سبوی]

رَنخَت

رحل ۱ و بنه باشد [دقیقی گفت :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فرود آمد از تخت و بر بست رخت]

شَسْت

آهنی باشد ۲ که بدان ماهی گیرند ، [معروفی گوید :

من شست بدریا فرو فکندم ماهی بر میدو ببرد شستم ۳]

شَسْت دیگر ۴

چون خدمت کنند بانگشبه .

چَرخَشْت ۵

آنجای که انگور برای شراب پیالاید ، [رودکی گوید :

۱ - چ : بنگاه . ۲ - چ اضافه دارد : چون معافی تیز ، س و ن (در حاشیه)
کلمه کثر (= کج) را اضافه دارند . ۳ - این بیت ولی با اندکی اختلاف فقط در
س و چ هست ، در س : من شست بهجر در فکندم ماهی بر میدو ببرد شستم
چ این بیت معزی را نیز علاوه دارد :

زلفی چو شست در دل مسکین من فکند تا بر دلم جهان چو خم شست باز کرد

۴ - این معنی لغت شست فقط در ع هست و مقصود از آن هم درست معلوم نشد (رجوع
کنید بلفظ انگشبه) ۵ - این لغت در س و ن نیست ، چ (ص ۱۱) : چرخشت
چرخس باشد و در (ص ۴۴) : چرخشت معصره باشد ، فروخی گفت :

دو چشم من چودو چرخشت کرد فرقت دوست

دو دیده همچو بچرخشت زیر پای انگور

این کارد نه از بهر ستم [کاران] کردند
انگور نه از بهر نیلذست بچرخشت [

انگشت^۱

ز کال آهنگران باشد، [فردوسی گفت :
هر آنکه که بر زد یکی باد سرد چو زنگی برانگیخت ز انگشت کرد]

پشت^۲

چیزی باشد که با زمین راست کنند^۳، [عنصری گفت :
چون آب ز بالا بگراید سوی پستی و ز پست چو آتش بگراید سوی بالا]

چست^۴

چابک باشد، [شهید گوید :
بر گزیدم بخانه تنهایی از همه کس درم بیستم چست]

انقست^۵

پردۀ تنه عنکبوت باشد، [خسروی گفت :

۱ - س و ن این لغت را ندارند ، چ (س ۱۱) : فجم باشد ، (س ۵۴) ز کال
باشد ، عنصری گفت :

حربگاهش چو زنگیانی زشت که بپزند خردۀ انگشت

۲ - این لغت فقط درع و چ هست . ۳ - چ : کنی . ۴ - س این لغت را ندارد
و در چ و ن هم معانی که برای آن آمده اند کی با تعریف متن فرق دارد از این
قرار : در چ (س ۱۲) : چست محکم باشد و در س ۴۵ : چست هر چه تنگ و باند آمد در
جایی نشیند گویند چست و میان را که گویند تنگ بیند گویند چست بیند ، بوشکور گفت :

بار بسته شد فرمان ده نون تا میان خدمت را بندم چست

و نون در اینجا بمعنی اکنون است ، در ن : چست محکم باشد چون بندی یا چیزی که
محکم کنند . ۵ - س این لغت را ندارد ، در ن : انقست [کذا] پردۀ عنکبوت
باشد ، در چ (صفحات ۱۲ و ۴۶) : انقست پردۀ عنکبوت باشد .

عنکبوت بلاش بر دل من کرد کرد بر تنید انفت [

زفت^۱

ضخم و فربه بود، [و زفت بخیل باشد، علی قرط اندگانی گوید :

از لثیمان بطبع ممتازی^۲ از خسیسان بعقل بی جفتی^۳

منظرت به زغبرست پدید که بتن زفتی و بدل زفتی [

کت^۴

تخت باشد، [بوشکور گوید :

روز اورمزد است شاه شادزی برکت شاهی نشین و باده خور [

ورغشت^۵

تره باشد از هر گونه،

جمشت^۶

جواهر بی قیمت بود،

جمشت^۷ دیگر

بلور بود،

خاز پُشت^۸

ژوژ^۹ باشد، [کسائی گوید :

۱ - این لغت فقط در ع و چ هست و قسمت بین دو قلاب را که چ بر ع اضافه دارد سابقاً در ذیل لغت زفت آوردیم . ۲ - تصحیح قیاسی ، در چ : می نازی .

۳ - تصحیح قیاسی ، در چ : می خفتی . ۴ - چ و س این لغت را ندارند ، ن ، کت تختی باشد میانه ، و در حاشیه ن ، کت تخت بود ، عمعاق [کنذا] گوید ،

این سر و تاج غز و آن کت مهر اج هند این کله خان چین و آن کمر قیصری . ۵ - ظاهراً شکل دیگری است از برگشت و فرغشت که سابقاً ذکر شد . ۶ و ۷ - ظاهراً شکلی دیگر باشند از لغت جمشت که ذکر آن گذشت . ۸ - این لغت فقط در ع و چ هست . ۹ - در چ ، خوکل (ص = چو کک) .

بخاریشت نگه کن که از درشتی موی

پیوست او نکند طمع پوستین پیرای [

دهشت

بیگانگی باشد^۱

ملحقات حرف تاء

لغات ذیل در ع یعنی نسخه اصل نیست :

گرفت^۲

گرفت باشد^۳ ، خسروی گوید :

بشگفتم از آن دو کژدم تیز^۴ که چرا ؛ لاله را بجفت گرفت

با دو کژدم نکرد زفتی هیچ با دل من چراش بیدم زفت^۵

کبست^۶

گیاهی باشد طلخ^۷ ، اورمزدی گوید :

روز من گشت از فراق تو شب نوش من شد از آن دهانت کبست^۸



۱ - در سایر نسخ نیست و در غالب فرهنگها نیز بنظر نرسید فقط در رشیدی آنرا

باملای متن بعضی یگانگی [کذا] آورده ولی مثالی برای آن بدست نداده .

۲ - این لغت فقط در س و ن (در حاشیه) هست . ۳ - س : دو ترکس تیره

[کذا] . ۴ - س : که مرآن . ۵ - این بیت فقط در ن (در حاشیه) هست .

۶ - این لغت فقط در چ و ن (در حاشیه) هست . ۷ - ن (در حاشیه) کبست

گیاهی است زهر . ۸ - چ : نوش من از اندامیت شد کبست [کذا] .

مُسْتِ ۱

کله بود، لمیبی گفت:

ای از ستهش تو همه مردمان بمست

دعوت صعب و منکر و معیت خام و سست

گَمَسْت

بفارسی جست [باشد]، فرخی گفت:

میان خواجه و تو و میان خواجه و من

تفاوتست چنان چون میان زر و گمست

گَرَسْت

یعنی نالید، عنصری گفت:

از تزیینی (؟) ۲ که او فرست همی دل پولاد خون گرسست همی

پَسْت

پست و بخیل [کذا ۳] و کوتاه و پهن شده همه پهن بوند، منجیک گفت:

چرات ریش دراز آمده است و بالا پست

بحال باشد بالا چنان و ریش چنین

بَسْت

قسمت آب باشد که برزگران برهم بخشند، خسروانی گفت:

۱ - لغاتی که از این بعد بیاید تا لغت «دروشت» منحصرأ در چ آمده ولی نه چنانکه

بایست در ذیل باب تا، بلکه در ذیل باب سین و شین و ما آنها را در اینجا آوردیم.

۲ - شاید: پریشی . ۳ - شاید: بخش

و گرش آب نبودى و جاجتى بودى

زنوك هر مژه اى آب راندى صد بست

لَسْتُ

چیزی قوی و البان (؟) باشد ، لیبی گفت :

گر سیر شدی بتا ز من در خور هست

زیرا که ندارم اى صنم جوزه لست^۱

از هستی تو بیانگ بینم پیوست (؟)

بر دیده کس بلفج و بر کوف است

أَلَسْتُ

سرین کون فربه باشد ، عسجدی گفت :

همچون رطب اندام و چور و غنش سرین

همچون شبه زلفکان و چون دنبه است^۲

پُشتِ پُشتِ بَسْتُ

کلیه می باشد که زنان و برزگران زیر بغل درشت [ظ و پشت]

بندند ، عنصری گفت :

سَتی پسِ پشتِ پشتِ بَسْتی بَسْتست

پیشِ پشتی سَتی بسی بَنَشْتست^۳

۱ - در فرهنگ رشیدی : چیزی است . ۲ در چ این بیت چنین آمده :

همچون رطب اندام و چون روغنش سراپای همچون شبه زلفکان (؟)

که هم وزن آن خراب است و هم شاهد مثال را ندارد ، من را از روی فرهنگها و بقیاس تصحیح کردیم . ۳ - بدان میماند که عنصری این بیت را برای صنعت موصول از صنایع بدیهیه ساخته باشد .

شِکَنَسْتُ و مِکَنَسْتُ

اتباع است ، رودکی گفت :

آی از آن چون چراغ پیشانی آی از آن زلفک شکست و مکست
پَیْنَخَسْتُ

کسی که در جایی گرفتار آید و نتواند جستز گویند پیخسته شد ،
عسجدی گفت :

شادی و بقا بادت وزین بیش نکویم
کاین قافیۀ تنک مرا نیک بیپخت .
و پَیْنَخَسْتَه همان بود ، خسروانی گفت :

من مانده بخانه در ۱ پیخسته و خسته
بیمار و بتیمار نژند و غم خورده
کُونَسْتُ و کُوسُ

آسیب بود ، بو شعیب گفت :
شاکر نعمت نبودم یا فقی نازمانه زد مرا ناگاه کوست

شِبِیْشْتُ

کران و بغیض بود ، معروفی گفت :
حاکم آمد یکی بغیض و شبشت ریشکی گنده و پلیدک وزشت

رِشْتُ

چیزی که از هم فروریزد چون کوشکی یا جامه کهن شده را گویند

رشت شده است ، فرا لاوی گفت :

چون نباشد بنای خانه درست بی گمانم که زیر رشت آید

دروشت^۱

تیر^۲ باشد ، عماره گفت :

ای مسلمانان ز نهار ز کافر بچکان

که بدروشت بتان چکلی گشت دلم



ن در حاشیه لغات ذیل را اضافه دارد که در هیچیک از نسخ دیگر نیست:

وُروت

خشم بود ، بارانی گوید :

بر من ای سنگدل وروت مکن ناز بر من تو با وروت مکن

هر چه بینی ز مردمان بستان^۳ هر چه یابی ز حرص کوت مکن

ربوت

'هد' هد بود ، منجیک گوید :

محال را نتوانم شنید هزل و دروغ

که هزل گفتن کفر است در مسلمانی

سرای و قصر بزرگان طلب تو در دنیا

چو مار چند گزینی تو جای ویرانی

۱ - این لغت را باین شکل در هیچیک از فرهنگها نیافتم بهمین جهت تلفظ و معنی آن

درست مفهوم نشد . ۲ - در چ : بستر . ۳ - ظاهراً : مستان . ۴ - ظاهراً :

تو همچو ربوت ، زیرا که این قطعه چنانکه واضح است بشکلی که در حاشیه ن

آمده متضاد شاهد مثال نیست .

غَمَرَوَات

به باشد که با تازی سفر جل گویند ، منجیک گوید:

رنگ رخ من جو غمروات شد از غم

موی سر من سپید گشت چو مهر ب^۱

جَبَفُوت^۲

توبره ای بود که از لیف کنند ، طیان گوید :

غم عیال نبود و غم تبار نبود دلم بر اش بیاکنده بود چون جیفوت

جَبِفُت

گیاهست و پندارم لیف است ، نجمی گوید :

رویش اندر میان ریش تو گفتم پنهان گشته است زیر جیفوت گفتار

کشکفت (؟)

یعنی بشکفت باشد ، خسروی گوید :

لاله کا شکفت کشفته کشکفت (؟)

خود شکفته است بر رخ تو شکفت

لُوت

امرد باشد ، طیان گوید:

همه بفرستم و همه لوتم (؟) خرد بر نتابد آن لوتم (؟)

۱ - رجوع کنید به لغت «مهر ب» در ذیل باب باء . ۲ - ظاهر جیفوت و جیفوت و جیفوت همه اشکال مختلفه یک لغت و کم و بیش یک معنی ، در فرهنگ رشیدی هر سه شکل مسطور است و مؤلف آن کتاب گوید که صحیح تلفظ مردم سمرقند و بخارا جیفوت و جیفوت است بتقدیم باء برغین .

زُست

تند و روش [کذا] بود ، پوشکُور کوید :
بدانک کینت گردد درست (?) بدیدار زشت و بکردار زست

زاست

نام ولایتیست ، کسائی کوید :
بگور تنگ سپارد ترا دهان فراخ
اکرت مملکت از حد روم تا حد زاست

تُرت و مُرت

تباه و تبست باشد ، خجسته کوید :
آن مال و نعمتش همه گردید اُرت و مُرت
آن خیل و آن حشم همه گشتند زار و ار

کُنِشت

نیایش گاه یهودان باشد ، شاعری کوید :
سخن دوزخی را بهشتی کند سخن مزکتی را کنشتی کند

مُرکیت

بیپارسی مسجد باشد ،

دُخت

دختر باشد ، شاعر کوید :
مراوسهتاد او را بر خویش خواند زیگمانگان جای بر دُخت ماند

زَرْدُهَشْت و زَرْدُشْت

پیغمبر آتش پرستان بود ، شاعر گوید :

شاه ایران کی پذیرفتیش دین زردهشت

گر نه از باجت نشان دادی نه از تیغت خبر

طرنگشت

آوازه سازها که از اوتار باشد ،

سُفْت

تن سپید بود نیکو ،

تَبِت

نام شهر [ی] بود بنزدیک خطا که ازو نیز مشك خیزد ، سلمان [کذا] گوید :

در مشك کیسوی تو بت چین است مرتا تار را

بر رشك آهوی تبت چین است مرتا تار را

باب الثاء

نیامد^۱

۱. در نسخه اصل همچنین است و در سایر نسخ هم چنانکه طبعی است در ذیل این باب هیچ لغتی مذکور نیست اما در حاشیه لغات ذیل را بعنوان باب الثاء آورده بدون ذکر مثال و اصلاً معلوم نشد که این لغات بچه زبانی است شاید چنانکه در همین نسخه در ذیل سایر ابواب هم نمونه هایی از آن دیده میشود بنوان احتمال داد که این کلمات لغات یکی از لهجه های فارسی ما وراء النهر و خوارزم و سغد باشد ، بهرحال برای آنکه چاپ ما از این الفاظ خالی نماند آنها را عیناً نقل میکنیم :

جثوث : روی پا کیزه بود که هیچ در وی اثر چیزی نباشد .

هاث : زدودن باشد از زنک و شوخ و هرچه بدان ماند .

ولث : کمان باشد .

هاث : خوردنی شور باشد .

بمٹ : بوته کوه (؟) باشد .

کلمٹ : مرد ناقص اعضا باشد .

قلٹ : سببر اندام باشد .

جلٹ : اسرد بی حیا را خوانند و ستیزه .

باب الجیم

تَلَاَجْ^۱

بانك و مشغله باشد، [طیان گوید :

شب پیامد بر درم دربان باج^۲ در بجنبانید با بانك و قلاج]

تَارَاَجْ^۳

غارث بود^۴، [دقیقی گوید :

دانی که دل من که فکنده است بتاراج

آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج

وَرْتَاَجْ^۵

گروهی پَنیرك را خوانند و آن گیاهی بود بِرك او سبز و بهر سوی کسه

قرصه آفتاب رود آن سو همی گردد، [آغاجی^۶ گوید :

مثال بنده و توای نگار دلبر من بقرص شمس و بورتاج سخت میماند] .

بَرَّ خَفْجْ^۷

ثقلی بود کسه در خواب بر مردم اوفتد^۸ و آنرا بتمازی کابوس خوانند،

[آغاجی گوید :

بوصال اندر ایمن^۹ بدم از گشت زمان تا فراق آمد و بگرفتم چون بر خَفْجَا]

۱ - س این لغت را ندارد . ۲ - چ : آمد این شبیدیز با سرخ خراج . ۳ - س

این لغت را ندارد . ۴ - ن : تاراج غارت و یغما بود . ۵ - س : این لغت را

ندارد . ۶ - چ : ورتاج این گیایی باشد که پَنیرك خوانندش، ورتاج پَنیرك بود گیاهی

بود سبز و برک او کرد هر جا که قرص خورشید می رود از آن سو همی گردد .

۷ - چ : هَنجَیك گوید :

مثال بنده و آن تو نگار کلیچه آفتاب و برک ورتاج

۸ - س این لغت را ندارد . ۹ - از اینجا بعد فقط در ع هست .

فَلَجْ^۱

غلق در باشد ، | علی قرط اندگانی گوید :
در بفلاج^۲ کرده بودم استوار وز کلیدانه فرو^۳ هشتمه مدنگک |

آكَجْ^۴

«کلابی بود آهنین بر سر چوبی کرده سقایان و فقاعیان نیز دارند که بدان
پاره های یخ کشند از یخدان ، عنصری گفت :
بجستند تاراج و زشتیش را باکج کشیدند کشتیش را

تَنَجْ^۵

کویی بتنج یعنی فراهم فشار ، | رودکی گوید :
مهر مفکن برین^۶ سرای سپنج کاین جهان پاک بازی ونیرنج
نیک او را فسانه دار و شد^۷ بد او را کمرت نیک بتنج |

خَنَجْ

نفع باشد^۸ و ناز و طرب ، عنصری گوید^۹ :

- ۱ - س این لغت را ندارد ، ن : بفنج (؟) قفل در باشد . ۲ - ن : بفنج .
- ۳ - وز کلید اندر فرو ، رشیدی : در کلیدان اندرون . ۴ - س این لغت را ندارد ، ن : آکج کلنک سرتبز فقاعیان که بدان یخ شکستند ، عنصری | گوید :
- برخم عدو دسته شد ناپدید | کذا | آکج را گرفته بجنگ آمدند (؟)
- چ (ص ۱۶) : آکج قلابی بود آهنین بر سر چوبی بسته ، و در ص ۱۵ : آکج قلابی آهنین بود که سقایان بدان یخ از یخدان بکنار کشند . ۵ - در ع : در معلی دیگر فرو شانیدن بود (بدون مثال) . در س تعریف این لغت از قلم افتاده ، چ : تنج در هم فشردن باشد . ۶ - ن : درین . ۷ - س : شده . ۸ - از اینجا بعد در چ ون نیست . ۹ - س این بیت دیگر عنصری را مثال آورده :
- ای مایه طربم و آرام روز و شب من خنَج تو طلبم تو رنج من طلبی
در ن علاوه بر بیت مذکور در متن این بیت دیگر عنصری آمده :
- من طالب خنَج تو شب و روز اندر پی کشنم چرایمی

مرا هر چه ملك و سپاهست و گنج همه زان تست^۱ و ترا زوست خنج

نَشَكَنْج^۲

بناخن گرفتن بود ، عنصری گفت :

آن صنم را ز گاز وز نشكنج تن بلفشه شد و دو لب نارنج

آرَنْج

بند گاه دست بود میان ساعد و بازو^۳ ، [بوشكور گوید :

کهی پیازی بازوش را فراشته داشت

کهی برنج جهان اندرون سپرد ، آرَنْج]

يَقَنْج^۵

ماری بود زرد بی زهر میگز و زخم نکند و بیشتر در معادن و باغ باشد ،
شهید گفت :

مار یقنج^۶ اگر ت^۷ دی^۷ بگزید^۸ نوبت مار افعی است امروز

آگَنْج^۹

امعاء کوسفند باشد آکنده کرده بگوشت یا چیزی که رسم او بود ، [کسائی
گفت :

۱ - چ : همه آن تست ، ن : همه آن تو . ۲ - س : نشكنج فراز گرفتن از دست

و اندام و ناخن گرفتن ، چ : فراز گرفتن بود از دست و اندام بناخن ، ن : فرا گرفتن

بود از اندام بر دو ناخن . ۳ - چ . بند گاه دست بود که پیوسته ساعد بود زیر

بازو . ۴ - س و ن : بود . ۵ - س : یقنج مار زردی باشد گزد لیکن زخم و

زهر ندارد و در باغ بیشتر باشد ، چ : یقنج [کذا] مار باغی باشد ، ن : یقنج [کذا]

ماری باشد گزنده و زهر دار [کذا ؟] . ۶ - چ : یقنج ، ن : یقنج .

۷ - س : دی کرت . ۸ - ن : نگزید . ۹ - س : آگنج روده کوسفند بود

که آکنده بگوشت و دنبه کنند ، ن : آگنج امعاء گاو و کوسفند باشد آکنده بگوشت ،

چ : آگنج و آکن امعاء کوسفند باشد که چیزی بیا کنند .

عصیب و کرده^۱ برون کن وزو زونج نورد

جگر یازت و آغنج را بامان کن [

زَوْنَج^۲

عصیب و روده و مانند آن بود که فراهم نوردند کرد یا دراز، [رودکی گوید :

اگر من زونجت نخوردم کهی تو اکنون بیا و زونجم بخور^۳]

باز پیچ^۴

و جنبانود نیز گویند ریسمانی باشد که کودکانش هر دوسر هاش برهم بندند و از جایی در آویزند و در میان آن نشینند و از بهر بازی بجنبانند و آنرا بترکی سالنجا ق گویند ، [بوالمثل گوید :

ذ تاك خوشه فرومشته و ز باد نوان

چو زنکیانی بر باز پیچ بازیگر [.

الْفَنَج^۵

اندوختن بود ، بوشکور گفت :

۱- س : روده ، ن : عصیب و کرده برون کن تو زود برهم کوب ۲ - س : زونج عصیب و روده و بیه بود و مانند اینها که فراهم نوردند ، چ : زونج و لکانه عصیب بود ، ن : زویج [کذا] عصیب باشد و لکانه نیز گویند . ۳ - در چ و ن این بیت معروفی آمده :

همی ز آرزوی کیر خواجه را که خوان بجز زونج نباشد خورش بخوانش بر ۴ - چ ، باز پیچ رسانی باشد که زنان و کودکان بینند و برو نشینند و می آیند و میروند در هوا معلق ، س این لغت را ندارد ، ن ، باز پیچ [کذا] : رسانی باشد دوتا از سقف فرومشته بر میان آن رسن بنشینند و پای فروهند و بیاد زور خویش همی آید و می شود . ۵ - ن : الفنج اندوختن بود الفند نیز گویند ، س : الفنج اندوختن و جمع کردن بود .

هیا فنچ^۱ دشمن که دشمن یکی فراوان و دوست ار هزار اند کی

فرنج^۲

پیرامن دهان باشد، | رود کی گوید :

سرفرو بردم^۳ میان آبخور از فرنج منش خشم آمد مکر^۴ |

منج^۵

نحل انکین باشد، منجیات گفت :

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مکر از منج^۶

لنج^۷

پیرون روی^۸ باشد، هماره گفت :

گفت من نیز کیرم اندر کون^۹ سبلیت و ریش و موی^{۱۰} لنج ترا

| و لیبی گفت :

کره ای را که کسی نرم نکرده است متاز

بجوانسی و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تو دانی نه همه زور تراست

لنج پر باده کن بیش^{۱۱} و کتف بر مفر از^{۱۲} |

۱ - ن : ما فنچ . ۲ - چ : فرنج و یوز و نول همه پیرامن دهان باشد . ۳ - چ :

کردم . ۴ - س : از فرنج من بخشم آمد مکر . ۵ - س : منج زنبور انکین

باشد و آنرا پیری نحل خوانند . ۶ - س : زاید می از منج . ۷ - س و

ن : پیرون روی را لنج گویند . ۸ - چ : رخ . ۹ - س : گفت من تیز دارم

اندر کون . ۱۰ - ع : روی . ن : موی و . ۱۱ - چ : هیچ . ۱۲ - این

قطعه در ن و ع نیست ، چ هم فقط بیت دوم را دارد .

گَنج

چون گوشه باشد در جایی ، بیغوله و بیغله نیز گویندش ، | فردوسی
گوید :

اگر تند بادی بر آید ز گنج بخاک افکند نارسیده ترنج |

گولانج

حلوایی باشد که آنرا لابرلا نیز خوانند ، | لمببی گوید :

گولانج و گوشت و کرده و کوز آب و کدانی

کر مابه و کل و کل و گنجینه و کلیم |

بنانج

مردی که دو زن دارد آن زنان یکدیگر را بنانج گویند^۲ و توسنی همان
بود ، شهید گفت :

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم چنان کجا بنسازد بنانج باز^۳ بنانج

آخشینج

ضدّ باشد چون مخالف ، پوشکور گفت :

کجا کوهری خیره^۴ شد زین چهار یکی آخشینجش بر او بر کمار
دیگر طبایع بود .

۱ - ن : گنج بازی زاویه خوانند ، چ : گنج بیغوله باشد ، س : مطابق متن الا آنکه
افت بیغله را ندارد ، ن (در حاشیه) : گنج و سمج نقب و حفره و بزیر زمین اندر کنده
رود کی گوید :

شو بدان گنج اندرون نمی بجوی زیر آن سمجی است بیرون شوبدوی
۲ - جمله بعد فقط در ع و چ هست . ۳ - یعنی با ، ن : با بنانج (کذا ۴) .

۴ - در جمیع نسخ خیره آمده با این حال باز شاید صحیح چیره باشد یعنی غالب و سدی
در همین خصوص گوید :

کر یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آمد از قالب

واذیج^۱

رشته انگور بود ، شاکر بخاری^۲ گوید :

همه واذیج پرانگور و همه جای عصیر

رنج ورزید کنون بر بخورد برزگرا

فرخج^۳

قژه بود یعنی پلید و زشت ، [لیبیی گوید :

ای بلفرخج ساده میدون همه فرخج نامت فرخج و کنیت ملعون^۴ بلفرخج]

کلخج^۵

شوخی و چرکی که بر دست و اندام بود ، عماره گوید :

کنده و بی قیمت و دون و پلید^۵ ریش پر از گوه و تن همه^۶ کلخج

گیج^۷

معجب و احمق^۷ بود [قریع^۸ گفت :

همه با حیزان حیز و همه با کیجان گیج

همه با دزدان دزد و همه با شکنان شک [

۱ - این لغت فقط در ع بصورت آونج آمده و آن ظاهراً تصرفی است از شاخ ، چ :

و ادنج کوی چفته رز باشد ، س : واذیج جایی که انگور رسته باشد ، ن : واذیج

چوب انگور باشد که رسته بود ، ۲ - در ن (فقط) : زیبیی ، ۳ - س :

فرخج فزه بود یعنی زشت ، ن : فرخج پلید و پلشت بود و فزه همین معنی دارد ، چ :

فرخج و پلشت و فزا کن همه پلید باشد و زشت ، ۴ - ن (در حاشیه) : کلخج شوخی

باشد که بر اندام بود ، ۵ - چ و ن (در حاشیه) : حقیر ، ۶ - س و چ : هم

تن ، ن (در حاشیه) : جمله تنش ، ۷ - چ اضافه دارد : [و خویشن سنای] .

۸ - ن (در حاشیه) مثل متن اما در س : قریع الفرس و در چ : قریع الذهر .

کَلَجْ^{۱۰}

سبد حمامی باشد که بدان زبال کشد ، طیان گفت :

صد^۲ کَلَجْ پر از گوه عطا کرده بر آن ریش

گفتم که بر آن ریش که دی خواجه همی شاند^۳

لَنَجْ

زاكٔ سیه که رنگ رزان^۴ دارند ، [طیان گوید :

بینی آن زلفین او^۵ چون چنبر بالان بغم

کر بلخخ اندر زنی ابدون^۶ بود چون آبنوس]

لَفَجْ

لب ستر بود و کسی را گویند که بنشم لفج فرو هشته ، فردوسی گوید :

خروشان بکابل^۷ همی رفت زال فرو هشته لفج و بر آورده یال

سَفَجْ

خریزه نارسیده بود^۸ ، بوالمثل گفت :

۱ - س : کَلَجْ سبیده و سوده کرمابه [کنده ؟] باشد ، چ : کَلَجْ شکن و چین باشد ،
شاگر بخاری گفت ،

فری زان زلف مشکینش چو زنجیر فتاده صد هزاران کَلَجْ بر کَلَجْ
کَلَجْ دیگر سبد کرمابه بانان باشد ، ن : کَلَجْ دو نوع است یکی چین و شکن بود
چنانکه شاگر بخاری گفت (همان بیت فوق) و معنی دیگر از نسخه افتاده است .

۲ - در چ : سد . ۳ - شاند از مصدر شاندن بمعنی شانه کردن و همی شاند یعنی
پیوسته شانه میکرد . ۴ - س و چ : صباغان . ۵ - چ و ن : زلفینکان .

۶ - ن : اکنون . ۷ - ن : ز زاول . ۸ - س اضافه دارد : [که آنرا بشکنند
و بآن شراب خورند] ، ن اضافه دارد : [و نقل کنند در شراب] ، چ اضافه دارد :
[و بیاوراء النهر او را بشکنند و میانش تهی کنند و بدو شراب خورند] .

نقل ما خوشه انگور بود^۱ ساغر سبج

بلبل و صلصل را مشگرو بر دست عصیر

سمج و سمجه^۲

نقب و حفره زده و بزیر زمین اندر کنده چون خانه نیز باشد، رودکی گفت:

شو بدان کنج اندرون^۳ ختمی بجوی

زیر آن سمج است^۴ بیرون شوبدوی

غلغلیج^۵

دغدغه باشد یعنی آن که پهلوی کسی را یا زیر کش بر انگشت بکاوی و بجنبانی تا بخندد، [لبیبی گفت:

چو بینی آن خر بد بخت را سلامت نیست

که بر سکیزده^۶ چون من فرو سپوزم بیش

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش کجا بمالش اول بر او فتد بسریش^۷]

۱ - س : بد و . ۲ - س : سمج و سمجه نقب وحجره که بر زمین کنده باشند ،

چ : سمج و آهون نقب باشد ، ن (رجوع شود بذیل لغت کنج) . ۳ - چ :

سمجیت . ۴ - : غلغلیج دغدغه باشد چنانکه بغل کسی را بکاوی تا بخندند ، س :

غلغلیج دغدغه باشد چنانکه کسی را پهلوی یا زیر کش بکاوی بخندد ، چ : غلغلیجه و

دغدغه و کخرجه این همه آن باشد . ۵ - سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جستن

و خاستن است و بر سکیزد یعنی بر جهد . ۶ - یکی از معانی سریش که در اینجا

همان مراد است ناله و افغان باشد . این قطعه بتمامی فقط در چ هست ، در س :

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش که هم بمالش اول بر افتدش خنده

و در ن ،

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش که چون بمالم بر خنده خنده افزایش

کُوج^۱

جغد بود ، کوف نیز گویند ، بتر کی بیغوش گویند ، [کسائی^۲ گوید :
اندر آن ناحیت بمعدن کوچ دزد که داشتند کوچ و بلوچ]

لُوج

احول بود ، خطیری^۳ گوید :

آن تویی کور و تویی لُوج و تویی کوچ و بلوچ
و آن تویی گول و تویی دول^۴ و تویی پایت لنک

بَفَج^۵

خیودهان مردم باشد ، شهید گفت :

قی افتد آنرا که سر و ریش^۶ تو بیند

زان^۷ خلم وزان بفج چکان بر سرو رویت^۷

کُاج

سیلی باشد ، [عنصری گوید :

مرور اگشت^۸ کردن و سرو پشت سر بسر کوفته بکاج و بمشت] .

- ۱ - ن : کوچ مرغی است حقیر که شب بانک کند و خود را از درخت آویزد ، شعر :
کوچ ز شاخ درخت خویشدن آویخته بانک کنان تا سحر آب دهن ریخته
س : کوچ چغد بود و کوف نیز گویند ، چ : کوچ و چغد و چغو جمله کنکر باشند
۲ - چ : عنصری . ۳ - چ مثل متن ، س : عنصری ، ن : لیبی . ۴ - دول
یعنی محبل و مگاز . ۵ - چ : بفج کسی که بوقت سخن گفتن خدو از دهن می آیدش
گویند بفجش می شود ، س این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه) : بفج کف دهان
و خدوی دهان مردم باشد . در ع این لغت را کاتب بقلط کفج ضبط کرده .
۶ - چ : روی . ۷ - چ : بر بر و بر روی . ۸ - چ : مراد را کرد .

کابلِیچ

انگشت کهن پای را گویند ، [عسجدی گفت :

پل ۱ بکوش ۲ اندر بکفت ۳ و آبله شد کابلِیچ

از بسی غمها پیسته عمر کل پارا پیا (؟) ۴]

پِچ پِچ

لفظی است که بز را گویند و نوازند ، رودکی گفت :

زه دانا را گویند که داند گفت هبچ نادان را داننده نگوید زه .

سخن شیرین از زفت نیاید بر بز بیچ پِچ نشود هرگز فربه ۶

غَلِج

کره دوتا باشد که آسان نکشایند ، [معروفی گوید :

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده

دامن پیا بدامن من غلِج بر فکن]

- ۱ - چ : یا ، گویا صحیح همین است که مطابق س و ن در متن آمده یعنی پل که بمعنی پاشنه یاست . ۲ - متن مطابق س ، در ج و ن : کفش ، گوش شکل دیگر کفش است که هنوز هم در لهجه های دهات معمول است . ۳ - س : بگفتم و آن غلط است ، صحیح بکفت و بگفتم است از مصدر گفتن بمعنی شکافتن و تر کیدن .
- ۴ - مصراع دوم بشکلی که در چ آمده و در متن آوردیم درست مفهوم نیست ، درن : از پس غمهای تو تا تو مگر کی آتیا که گویا اصلاحی است از یکی از خوانندگان و در س : از بس غمهای بیشه از دیا کاملیخ (؟) . ۵ - س : پچپچ لفظی است که بز را نوازند و نیز سخنی بود پنهان گفتن یعنی مردم پچ پچ میکنند ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن فقط بیت دوم را دارد ، ع مصراع اول و چهارم را . ۷ - چ : غلِج کره بملقه باشد . س : غلِج کره باشد که آسان نکشاید ن ، غلِج کره دوتا باشد .

خوج^{۱۰}

چون پاره گوشت سرخ بود بر سر خروس ، دیگر برتری طاق ایوان
و بر ترکها نیز گویند ، فردوسی گفت :
سپاهی بکردار کوچ و بلوچ سگالنده جنگ و بر آورده^۲ خوج

لج^۳

لگد باشد بیشت پای ، [منجیک گفت :
يك روز بگرامابه می آب فرو ریخت
مردی بزدم^۴ لج بغلط بر در دهلیز^۵]

کبیج^۶

خری بود بریده دم ، [ابوالعباس گوید :
ندانستی توای خر عمر کبیج لاک پالانی (؟)
که باخر سنک بر ناید سر وزن پور تر خانی (؟) ۷]

سپینج^۸

منزل يك شبه بود ، [فردوسی گوید :

- ۱ - س : خوج آن پاره گوشت باشد که بر سر خروس رسته باشد . ن (درحاشیه) :
خوج اسر خروس بود ، چ : خوج تاج خروس بود و خوجچه نیز گویند .
۲ - ع : برازنده . ۳ - س این لغت را ندارد ، ن : لج لگدی باشد که بیشت
پای زنند و لپرك نیز گویند ، چ : لج لگد باشد . ۴ - ن : بزدمش . ۵ - چ
این قطعه یوسف عروضی را اضافه دارد :
معاذ الله که نالم من ز چشمش و گر شمشیر بارد ز آسمانش
يك پف خف توان کردن مرا و را بيك لج پنچ هم کردن توانش
۶ - این لغت فقط در ع و س هست ، درس^۱ کبیج [کذا] خردم بریده باشد
و نیز چهارپای بود . ۷ - معنی وضبط این شعر که فقط در س هست معلوم نشد .
۸ - این لغت فقط در ع و ن (درحاشیه) هست . ن (درحاشیه) : سپنج ره گذری
باشد و کاروانسرای .

سپنجی سرایست دنیای دون بسی چون تو میرفت غمگین برون |

فَنَج

دبّه خایه بود و غر همین بود ، [منجیک گوید :

عجب آید مرا ز تو که می چون کشی آن کلان ا دو خایه فنج]

لَنَج

آهیختن بود چیزی را از جایی بجایی و لنج دیگر از جای کشیدن
باشد ، [طیان گفت :

کسی کورا ۲ تسوینی درد کولنج ۴

بکافش پشت و زو سر کین برون لنج]

غَارَج

صبح باشد و غارجی صبحی ، [شاکر بخاری ۶ گوید :

خوشا نبیذ ۷ غارجی با دوستان یک دله

کیتی بآرام اندرون مجلس بیانک و ولوله]

هَج

راست باز کردن بود چیزی [را] چون علم یا نیزه و مانند آن

- ۱ - درس و رشیدی : کران . ۲ - س این لغت را ندارد ، هج : لنج آهختن بود
چنان [که] گویی برون لنج و برون آهنج ، ن : لنج آهختن بود یعنی بیرون کشیدن
از جایی . ۳ - ن : کسی را کش . ۴ - هج کسی کورا تو بینی کو برون لنج
[کذا ؟] ۵ - هج : غارج صبح کردن باشد ن : غارج صبح باشد . ۶ - متن
مطابق س و ن ، هج : عرتامی (۴۴) . ۷ - س : خوش چون نبیذ . ۸ - ن ،
هج راست باز کردن علم بود ، س هج راست باز کردن بود چون علمی و یا نیزه ای
و مانند این اگر بر زمین راست بستاد گویند هج کرد ، هج : هج راست باز کردن
بود چون علمی یا منجوقی که راست باز کنند گویند هج کرد و اگر چیزی از دست
بیفکنی و راست بایستد گویند هج کرد .

گویند هج کرد وا کر چیزی بر زمین افکنی راست بایستد گویند هج کرد ،
[منجيك گوید :

کردون علم محنت ۱ بر بام ۲ تو هج کرد
بینی سخط ۳ خویش بکوس و علم اندر]

آماج ۴

معروفست ، عماره گوید :

سر شك دیده برخسار من ۵ فرو گذرد

هر آنکهی که باماجگاه او گذرم ۶

برمچ ۷

آن باشد که برای تاریکی یا کودی بدست آوردن یا بردن بدسمد (؟)

ورتیج ۸

سمانه ۹ باشد [زینبی ۱۰ گوید :

۱ - س : حکمت . ۲ - س و ن : نام . ۳ - چ : بخط . ۴ - س : آماج
آن خاک باشد که نشانه تیر برونهند ، چ : آماج خاکی باشد توده کرد کرده که نشانه
تیر برونهند . ۵ - چ : تو ، ۶ - چ : گذری . ۷ - ضبط و معنی این لغت
که در هیچیک از نسخه های دیگر نیست معلوم نشد شاید همان برمچ فرهنگها باشد که
بمعنی لامسه آمده . ۸ - این لغت در س نیست . ۹ - سمانه نام مرغ کوچکی
است که بر بوی آنرا سمانی و سلوی میخوانند . میدانم در کتاب السامی فی الاسامی
سمانی و سلوی را بسمانه ترجمه کرده و زنجیری نیز در مقدمه الأدب در ترجمه سمانی
و سلوی کلمه فارسی ورتیج را آورده پس شکی نمی ماند که ورتیج و سمانه بمعنی همین
مرغی است که امروز آنرا ملدرچین که نام ترکی آن است میخوانند ، مولوی گوید :
چون مست شود زیاده حق شهباز شود کهن سمانه

غالب فرهنگ نویسان فارسی ندانسته سمانه را مخفف آسمانه که بمعنی سقف خانه است
گرفته اند و شمس فخری لغت ورتیج را ورتیج خوانده و بهادت ناخوش خود شعری
هم بعنوان مثال برای آن ساخته است که جهت متأخرین سند شده است . ۱۰ - چ :
زینتی ، ن (در حاشیه) : بیتی [کذا] .

آید از باغ بی سرود و بازیج دستک بکراغه می بر آرد و رتیج

ملحقات حرف جیم

لغات ذیل در نسخه اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام عده ای از آنها را شاملند بقرار ذیل :

سارنج^۱

مرغی باشد کوچک ، صفارمزغری راست :

تو کودك خرد و من چنان سارنجم جانم پیری همی ندانی رنجم

غلیواج^۲

زغن باشد یعنی موش گیر ، چنانکه ابوالعباس گوید :

آن روز نخستین که ملك جامه بپوشید

بر كنكركه كوشك بدم همچو^۳ غلیواج

[لیبی گوید :

ای بچه حمدونه بترسم که غلیواج ناکه بریادت^۴ درین خانه نهان شو^۵

نمچ^۶

نم باشد، عنصری^۶ گوید :

سنگ بی نمچ و آب بی زایش^۷ همچو نادان بود بآرایش

۱ - این لغت فقط در چ و س هست . ۲ - این لغت فقط در س و چ و حاشیه ن هست ، متن مطابق س است ، چ : غلیواج ویش (؟) باشد ، ن (در حاشیه) : غلیواج مرغ گوشت ربای یعنی زغن بود . ۳ - چ : من چو . ۴ - این بیت فقط در ن (در حاشیه) هست . ۵ - این لغت در هر سه نسخه دیگر هست و از نسخه اصل ساقط است . ۶ - س : کسائی . ۷ - س : بی آتش .

تَرَنَج ۱۰

تنج باشد ۲، عنصری گوید :

بمنجید عذرا چو مردان جنگ ترنجید بر بار کی تنگ تنگ

سَكَنَج ۳

باطلست [کذا]، بوشکور گفت :

سکنجیده همی داردم بدرد برنجیده همی داردم برنج

جَنَج ۶

تخمه باشد که در کلو آید و خرك نیز گویند .

تَرْقَنَج ۷

راه باریك و دشوار باشد، رود کی گفت :

راهی کور استست ۸ بگزین ای دوست

دور شو از راه بی کرانه ۹ و ترفنج

۱ - فقط در چ و ن . ۲ یعنی در هم فشرده . ۳ - این لغت فقط در چ هست .

۴ - سکنج بمعنی باطل در هیچیک از فرهنگها بدست نیامد و ظاهرأ متن غلط است و مثال نیز میفهماند که سکنجیده در آنجا بمعنی باطل استعمال نشده . سکنجیدن بمعنی تراشیدن و گزیدن و خراشیدن است چنانکه ناصر خسرو گوید :

رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد تا چند لب لعل دلارام سکنجی

و در بیت بوشکور هم همین معنی مناسب است . ۵ - ظاهرأ صجیح ترنجیده است بمعنی در فشار و فشرده . ۶ - این لغت فقط در چ هست بدون ذکر مثالی ، در فرهنگ جهانگیری و رشیدی ، ججج و جخش نام علتی که مانند بادنجان بزرک از زیر کلوی مردم آویزان شود ، لبیبی گوید :

از گردن او جخش در آویخته گویی خیکی است پر از باد در آویخته از بار
۷ - این لغت فقط در چ و ن هست . ۸ - چ : راهی آسان و راست . ۹ - چ : بی کرانه .

شَنْجِجْ^{۱۰}

سَرین مردم و چهار پای بود ، منجیک گفت :
پیری و درازی و خشك شنجی کوی بی بکه آلوده لیره^۲ غنجی^۳
ارمیج^۴ (۴)

نعلین باشد .

نَنْجِجْ^{۵۰}

کیایی درشت باشد که خاک روبان بدان زمین رو بند ، طیان گفت :
دست و کف پای پیران پر کلخج ریش پیران زرد از بس دود نخج
بَرَوَاجِجْ^{۶۰}

آبی که از باران بسقف خانه فرو چکد .

غَنْجِجْ^{۷۰}

غنج و آبگیر و شمر یکی باشد ، عنصری گفت :
بهر تلی بر ، از خسته گروهی بهر خفجی بر ، از فرخسته پانجاه

پَسِیجِجْ^{۸۰}

ساختن کاری باشد ، فردوسی گفت :

بدو گفت زو خود میندیش هیج هشیدواری و رای و دانش پسِیجِجْ

- ۱ - این لغت فقط در چ و ن هست . ۲ - لیره یعنی پاره پاره و کهنه . ۳ - غنج یعنی جوال و خرجین . ۴ - این لغت بدون ذکر مثالی فقط در چ هست و در هیچ فرهنگی نیز باین صورت یافت نشد . ۵ - این لغت فقط در چ و در حاشیه^ن هست ، ^ن (در حاشیه) : نخج گیاهی بود که ازو جاروب سازند . ۶ - این لغت فقط در چ هست و مثال هم ندارد . ۷ - این لغت هم فقط در چ هست و در آنجا بجای غنج . غنجی چاپ شده . ۸ - ایضاً فقط در چ .

فَنَجْ ۱۰

فَنَكْ باشد که در خایه و زهار پدید آید ، قریع الدهر گوید :

تقویم بفرتان چنان خوار شد امسال

چون جنج بخمناوز و چون فَنَج بخالنک ۲ (؟)

غَنَجْ ۳۰

جوال بود ، لمیی گفت :

و آن باد ریه هفته دیگر غضاره شد

و اکنون غضاره همچو یکی غَنَج پیه کشت

خُشْكَانَجْ ۴۰

یعنی خشک اندام چنانکه لمیی گوید :

تو چنین فربه و آکنده چرایی پدرت

هندویی بود یکی لاغرو خشکانج و نحیف

کِیجْ ۵۰

یعنی بتفرقه [و] بهره بهره ، رودگی گوید :

بجمله خواهم يك ماه، بوسه از تو بُتا

بکِیجْ کِیجْ نخواهم که فام ۶ من توزی ۷

۱ - این لغت هم فقط در چ هست . ۲ ضبط و معنی درست این شعر مفهوم نشد .

۳ - این لغت فقط در چ هست ، در ن (در حاشیه) : ایز غنج جوال بود و غنج نیز گویند و همین شعر را مثال آورده با این تفاوت که مصراع دوم در آنجا باین شکل است :
و اکنون غضاره همچو یکی ایز غنج گشت ، ایز غنج در فرهنگها بدست نیامد و محتملست که ناشی از غلط کاتب و سهو نساح باشد . ۴ - این لغت فقط در ن هست .

۵ - ن و چ ، چ : کِیجْ تفاریق باشد یعنی بهره بهره . ۶ - فام شکل دیگر وام
یعنی قرض . ۷ - توزی از توختن یعنی ادای دین کردن .



لغات ذیل منحصرأ در حاشیة ن آمده و در هیچیک از نسخ دیگر نیست:

مَهْرَاجْ

نام پادشاه هندوستانست ، اسدی گوید :

بزرگی ترا شاه مهرَاج داد کت اورنج چیز و که ات تاج داد

غَنَجْ

نیکو بود و خوش ، مسعودی گوید :

نوای مطرب خوش نغمه و سرودی غنج

خروش عاشق سرگشته و عتاب نگار

بیمار غَنَجْ

بیمار ناک بود چنانکه رودکی گفت :

چو گشت آن پری چهره بیمار غنج بیراید دل زین سرای سپنج

غَلِیجْ

انگز بود و بت که تراشند ، شاعر گوید :

چون غلیجی که بنه بر کند [کذا ؟] کیست چون تو فژاکن و فژغند

سَكِیجْ

مویز بود ، لبیبی گوید :

همچو انگور آبدار 'بدی نون شدی چون سکیج ز پیری خشك

مَجْ

نام شاعر [ی] بوده است راوی ، رودکی گوید :

ای میج شعر نو ز نو ۱ از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش از تو تن و روان

وَنَجْ

کنجشک بود، عنصری گوید :
شکار باز خرچال و کلنگ است شکار باشه ونج است و کبوتر

فَرَخَنْجِ

نصیب باشد، اسدی گوید :
مرا از تو فرخنج جز درد نیست چو من سوخته در جهان مرد نیست

کُوجْ و بَلَوْجْ

گروهی اند بیابانی که قافله ها زنند و بیشتر تیر انداز باشند ۲ ،



در حاشیه ن در آخر باب الجیم لغات ذیل بدون شاهد بخطی جدیدتر
بر نسخه الحاق شده که غالب آنها تکرار لغات سابق است مع هذا باز ما آنها را
عیناً در اینجا نقل میکنیم :

گیج : معجب بود و چیزی طرفه را پیاری گیج خوانند، گنجج (؟) : شوخ
مردار باشد، شفشا هنج : شکنجه بود، پخج : پهن شده را گویند ، فلاج :
غلق در باشد ، کبج : [ص : کاج] سبد تونیان بود ، لچ [ص = لخج]
زاگ رنگرزان بود ، فرخج : پلید باشد .

کبج دیگر [ص = کلج] : شکن و چین باشد در زلف و رسن و جامه

۱ - در فرهنگها : ای میج کنون تو شعر من . ۲ - برای مثال آن که در نسخه
نیست رجوع کنید بلفظ « لوج » و « بخوج » که سابقاً گذشت .

غرنج: ارزن کوفته باشد، هج دیگر: لکد کوب باشد بزبان پارسی، کوچ :
 جغد بود یعنی کوف، کابلیمج : انگشت کوچک بود، غلج : بندی بود چون
 شلوار بند و غیره، غفج : مغاك، فخوج [ص = خوج] : افسر دولت
 بود، کشتهج : گیاهی بود خوشبوی، هج : راست بود یعنی بیای کرده،
 نمج : تری بود که از سنك یا از جای نم بر آید، قهساح نهنك بود
 چنانکه شاعر گوید :

از چه می ترسی من یقین دارم ایس فی البحر غیرنا تمساح

باب الحاء

نیامد

باب الحاء

کاخ

کوشك باشد، [فرخی گفت:]

هر روز شادی نو و بنیاد راستی زین باغ جنت آیین وین کاخ کرخ وار [

دیولاخ^۱

جایی دشوار بود دور از آبادی، و خارستان، [عنصری گوید:]

چربده^۲ دیولاخ آکنده پهلوی بتن^۳ قر به میان چون موی لاغر [

سنگلاخ

زمین سنگستان بود، [عنصری^۴ گوید:]

زمینی همه روی او سنگلاخ بدیدن درشت و پنهنا فراخ [

آنجوخ^۵

چین گرفتن بود روی و آن را [و] آنچه بدین ماند، [رودکی گوید:]

۱ - چ : دیولاخ سردسیر باشد و در معنی شورستان آید چنانکه گوئی سنگلاخ یعنی

سنگستان در یک حال (کذا؟) ، س : دیولاخ جایی بود دور از آبادانی و خارستان ،

ن : دیولاخ جایی بود دور از آبادانی و خارستان ، و سنگلاخ که در آن بیابان خان

و ریک کم بود . ۲ - چ : چرنده . ۳ - بتن : قتی . ۴ - در چ بجای بیت

عنصری این دو بیت آمده یکی از فرخی :

بر سنگلاخ دشت فرود آمدی خجل اندر میان خار و اندر میان خار

دیگری از بوشکور :

من اندر نهان زین جهان فراخ بر آورده کردم یکی سنگلاخ

۵ - س : آنجوخ چین که گرفته بود بر روی و تن و آنچه بدینها ماند ، ن : آنجوخ

یزمیده بود و چین در روی و انداء ، چ : آنجوخ چین پوست بهم گرفتن بود چون

یزمیدن میوه که پوستش ترنجیده شود .

شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

ترا سینه^۱ پر انجوخ و تو چون چفته کمانی^۱

پیخ^۲

آبی غلیظ بود که بر مژه و چشم بر آید و آنرا بتازی رمض گویند ،
عمار ه گفت :

همواره پر از پیخ است آن چشم فزاکن

کویش که دو بوم آنجا بر^۳ خانه گرفته است .

ستیخ^۴

قد راست باشد چون نیزه و ستون و آنچه بدان ماند ، فردوسی گوید :
خم آورد پشت سنان^۵ ستیخ سرا پرده بر کند هفتاد میخ
ستیخ نیز گویند .

هیدخ^۵

اسب نیک خنک بود رشید ،

۱ - در س این بیت بشکل ذیل آمده :

من شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

و آنکست سینه پر انجوخ و چنین سخت کمانی

۲ - این لغت در چ نیست ، ن (درحاشیه) : پیخ و آرخ رطوبتی بود که بجفن های
دیده بدیده آمده بود . س : پیخ آبی غلیظ باشد بر مژه چشم آنرا رمض خوانند .

۳ - ن (درحاشیه) : از " بر او " بجای " آنجا بر " ، س : دو بجای بر . ۴ - س :
ستیخ راست باشد چون نیزه و ستون و غیره ، ن (درحاشیه) : ستیخ چیزی راست قد

بود چون نیزه یا چون درخت و ستون و قد مردم و هر چه بدین ماند ، چ این لغت را ندارد .
۵ - س : هیدخ اسبی نیک جنگی بود ، ن : هیدخ اسب نو زین باشد و کره توسن ،

چ این لغت و لغت بعد را ندارد .

مَنخ^۱

لگامی بود سنگین بر اسبان و استران بی فرمان نهند تا رام شوند ،
منجيك گفت :

تو هیدخی و همی نهی منخ بر کرّۀ نوسن بیچاره .

تاخ^۲

درختی است که آتش نيك كيرد ، صفار گفت :

عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم گر عشق بماند این چنین آخ^۳ تنم

سرشاخ^۴

چو بها بود که بام خانه بدان پوشانند و از فرسب بیرون بود ،

[کسائی • گوید :

افراز خانه ام زپی بام و پوششش هر چم^۶ بخانه اندر سر شاخ و تیر بود

تشلیخ^۷

سجّاده بود ، [چنانکه ابوالعباس گوید :

این سلب من در ماه دی دیده چون تشلیخ در کیشان(?)]

- ۱ - س : مخ لگامی بود سنگی که بر سر اسبان و استران بی فرمان کنند تا نرم شوند ،
ن : مخ لجام سنگی بود بر سر ستوران سرکش نهند تا رام گردند . ۲ - س : تاخ
درختی است ، ن : تاخ درختی است که هیزم او سخت خشك بود ، چ این لغت را
ندارد . ۳ - س : وای ۴ - س : سرشاخ چوبها بود که بر بام خانه پوشند و
از فرسب سرشان بیرون آید ، ن (درحاشیه) مثل متن تا پوشانند و از آن بیعدرا
ندارد ، چ این لغت را فاقد است . ۵ - ۹ در ن (درحاشیه) : بونصر ۶ - ن
(در حاشیه) : هم خود . ۷ - این لغت فقط در ع و س هست .

درواخ^۱

آن بود که از نالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده ،
[رودگی گوید :

چونکه نالنده بدو^۲ گستاخ شد در درستی آمدو^۳ درواخ شد]

ماخ^۴

نبهره بود از سیم و زر و مردم دوری را نیز گویند ، [عسجدی
گوید :

جوان شد حکیم ما جوانمرد و دل فراخ

یکی پیر زن خرید یک مشت سیم ماخ

قریع الدهر گفت :

همه را همت ماخ و همه بر راه بساخ [کذا]

همه را کون فراخ و همه را روزی تنگ

شخ^۶

زمینی بود سخت بر کوه و غیره ، [بوشکور گوید :

۱ - س : درواخ آن بود که از بیماری بتدرستی آمده باشد ، ن : درواخ درست
باشد چون کسی از بیماری خوش و درست شده باشد گویند درواخ گشت و چون
بکسی بدرستی گمان برند گویند بفلانی گمان بد ، بدرواخ است یعنی درست است ، چ
درواخ درستی باشد کوپی گمانم بفلانی درواخت : ۲ - چ : مالیده بدو ، ن :
مالیده براو . ۳ - چ و ن : کار مالیده بدو . ۴ - س : ماخ بود از هر نوع
از سیم و زر و مردم و مانند اینها ، ن : ماخ سیم ناسره و مردم دون همت بود ،
چ : ماخ سیم برهنه [ط = نبهره] بود و مردم دون همت را گویند که همتی ماخ
دارد . ۵ - این بیت فقط در چ هست . ۶ - س : شخ زمینی باشد سخت در کوه
و دره ، چ : شخ زمین سخت باشد بر کوه و دامن کوه ، ن : شخ زمین سخت باشد
و دامن کوه که گیاه نروید .

خرامیدن کبک یینی بشخ تو کو بی زدیافکنده است نخ

ژنخ^۱

قاله^۲ زارو حزین بود، [منجیک کوید:

یوی بر انکیخت^۳ کل چوعنبر اشهب

بانک بر آورد، مرغ باژخ و طنبور

رودکی گفت:

چون کشف انبوه غوغایی بدید

بانک و ژخ مردمان خشم آوریده [

آژخ^۴

بتازی ئاول باشد و آن چیزی باشد چون عدس، از تن مردم بر آید و

دیر بماند] کسائی کوید:

از راستی تو خشم^۵ خوری دانم^۶ بر بام چشم سخت بود آژخ^۷

فنج^۸

سه گونه است یکی طنفسه، دیگر زیلو، دیگر تارریسمان، [عنصری گفت:

۱ - چ: ژخ زخم [ظ = زخم] باشد. ۲ - ن و س: بانک. ۳ - س:

بر آمیخت. ۴ - س: بر انکیخت. ۵ - این بیت که ظاهر از کلیله و دمنه

منظوم رودکی و راجع بحکایت سنک پشت و ماهیخوار است فقط در چ آمده و از

سایر نسخ ساقط است. ۶ - ن: آژخ چیزی بود چند عدسی که بر اندام مردم

بر آید و آنرا بتازی ئاول گویند و بیارسی بالو، س: آژخ چیزی باشد که از تن

مردم بیرون آید و بتازی ئاول باشد و بزبان عام عهک. ۷ - س: چشم.

۸ - چ: آری دائم. ۹ - چ این بیت مرادی را نیز اضافه دارد:

آن سرخ عمامه بر سر او چون آژخ زشت بر سر گیر

۱۰ - س: نخ دو گونه باشد یکی طنفسه ده [کذا] و خرگاه لشکر و دیگر زیلو را

نیز گویند، ن: نخ دو نوع است یکی تای ریمان و گسترین زیلو، چ: نخ تلی

ریمان بود.

بیوفا هست دوخته بدو انخ بد کهر هست هیزم^۱ دوزخ
عنصری گوید :

بجنوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه انخ^۲]
دوخ^۳

گیاهی بود نرم در مسجد ها افکنند و ازو چون حصیرها و فرشها نیز بافند
و دُخ نیز گویندش ، [شاکر بخاری گفت :
روی مرا هجر کرد^۴ زرد تر از زر

کردن من عشق کرد^۵ نرمتر از دوخ]
شوخی^۶

وسخ و کرس^۷ بود که بر تن نشیند و گروهی مردم عا^۸مه چرك نیز گویند
[خسروی گفت :

اگر شوخی بر جامه^۹ من بود^{۱۰} چه باشد دلم از طمع هست پاک

شکوخی^{۱۱}

کسی که پایش بچیزی اندر آید و قدری بر اندر شود پس گویند

۱ - چ : هیه . ۲ - این بیت نعت درس هست بجای بیت دیگر عنصری که در ن
و چ آمده . ۳ - ن : دوخ گیاهیست که ازو چیزها بافند ، ح : دُخ و دوخ گیاهی
باشد که آنرا بافند بسان فرش و در مسجد ها بگسترانند و او را زیخ نیز خوانند ،
س : دوخ گیاهی بود که در مسجد ها افکنند و ازو حصیر نیز بافند . ۴ - ن :
کرد هجر . ۵ - ن : کرد عشق . ۶ - ح : شوخی و کلنج چرك باشد ، س :
شوخی و سخ و کرس بود یعنی ریم و چرك که بر تن و جامه بود ، ن : شوخی کرس
و چرك بود . ۷ - ن : اگر شوخی گیرد همی جای من . ۸ - شکوخی کسی که پایش
بچیزی در آید و لغتی بر اندر آید گویند که بشکوکید ، ن : شکوخی کسی را
گویند که پای بچیزی افتد و بر اندر آید و پس بانگشت بایستد و نیفتد گویند فلان
بشکوکید ، چ : آشکوخی کسی که پایش بچیزی در آید و بانگشت پای بایستد و خویشتن
را از افتادن بپاید گویند بشکوکید ،

شکوخید [رود کی ۱ گفت :

چون بگردد پای اواز پایدان ۲ آشکوخیده ۳ بماند همچنان

وهم درین معنی رود کی گوید جای دیگر ۴ :

آشکو خد بر زمین هموار بر همچنان چون بر زمین دشخوار تر [

کُخ

صورتی باشد زشت که کودکان را بدان ترسانند [فرخی گوید :

آیم و چون کُخ ۶ بگوشه ای بنشینم پوست یک ره برون کنم زستغفار ۷]

گَبَرَخ ۸

مرقع را گوید ،

سَمَخ ۹

مسخر کی باشد ،

ملحقات حروف خاء

لغات ذیل در نسخه اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی

از آنها مشتملند بقرار ذیل :

- ۱ - س : کسائی ۲ - چ : پای دار ۳ - س : خود شکوخیده ۴ - چ :
همو گفت ، س : این مثال دوم را ندارد ۵ - س : کُخ صورتی زشت باشد که
بنگارند و طفلان را ترسانند ، ن : چیزی بود زشت که کودکان را بدان ترسانند ،
چ : بُخ و کُخ چیزی بود که ترس کودکان را بسازند بیدار زشت و آنرا بتازی فازوع
گویند . ۶ - چ : بخ ۷ - [کذا ؟] س : خونت بخورم اگر ترا بنییم . ۸ - این
لفت فقط در ع هست و مثالی هم برای آن در نسخه نیست ۹ - این لغت در سایر
نسخه ها و فرهنگها نیست .

نَخ دِیْکَر^۱

رِیسمان بافته بود از ابریشم چنانکه فردوسی گوید :
 گدازنده همچون طراز نخم تو کوی که در پیش آتش یخم

کَاوُخ^۲

خشت پاره بود چنانکه منجیک گوید :
 اندر جهان کلوخ فراوان بود ولی روی تو آن کلوخ کزو کون کنند پاک

چَرْخ^۳

فلک سیارگان بود چنانکه ابوشکور گوید :
 جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ زهر گونه گشته بسر برش چرخ

چَرْخ دِیْکَر^۴

دایرة جامه بود یعنی کریبان چنانکه منجیک گوید :
 بر آب ترا عیبه های جوشن بر خاک ترا چرخهای کریبان

چَخْمَاخ^۵

کیسه ای کرد باشد که با خویشتن دارند از بهر درم و شانه ،
 بوشکور گفت :

برد چخماخ من از جامه من جامه نبرد جامه از مشرعه بردند هم از اول تیر
 چهل و پنج درو سوزن و انگشتری قلم و کارد ببرد است یکی شوم حقیر^۵

۱ - نخ باین معنی فقط در س هست و از سایر نسخ ساقط - ۲ - این لغت هم فقط در س هست - ۳ - چرخ بهر دو معنی فقط در س دیده میشود و سایر نسخ آنرا بهجیک از این معانی ندارند - ۴ - ضبط این لغت درست معلوم نشد - درن : چخماخ ولی کسی آنرا 'مخو کرده' در س و چ و سایر فرهنگها چخماخ ، ن ، چخماخ کیسه ای باشد که آنرا در میان دارند (مثال ندارد) - ۵ - این بیت ثانی فقط در چ هست .

چنخ^۱

چخیدن باشد چون کوشیدن ، کسائی گفت :

مارا بدان لب تو نیاز است در جهان

طعنه مزن که بادو لب من چرا چخی^۲

فلخ^۳

ابتدای کارها باشد ، خسروائی گفت :

همت او بر فلك ز فلخ بنا کرد بر سر کیوان فکند بن پی ایوان

و طیان گفت :

مرا زندگانی بدین جای طلخ همه جای دیگر کتدم ز فلخ^۴

رخ^۵

سه نوع باشد یکی روی دوم رخ شطرنج سوم عنان را گویند ،

عنصری گوید :

شطرنج فریب را توشاه و مارخ مراسب نشاط را رکابی بارخ



ن (در حاشیه) لغات ذیل را بر جمیع نسخ دیگر اضافه دارد :

پرنداخ

سختیان^۶ بود ، عسجدی گوید :

- ۱ - این لغت فقط در ن و چ هست ، ن : چخ چخیدن بود چنانکه بکسی بجلدی گویند مچخ . ۲ - چ : طعنه مزن که با دولب من چرا چخی اندیشه نيك دار كه ياقوت نشکني ۳ - در ن : زفلخ ولی در چ و فرهنگها : فلخ ، مع وس این لغت را ندارند . ۴ - این بیت را چ اضافه دارد . ۵ - این لغت فقط در ن هست . ۶ - سختیان بمعنی دوست بزر دباغی شده است و ظاهراً کلمه ایست معرب ،

گفتم میان کشایی گفتا که هیچ نایم
زد دست بر کمر بند بکسست او پرند باخ

کخ کخ

تحراره بود و حال صوفیان، حقیقی صوفی گوید:
آهی کن و زین جای بجه کرد بر انگیز
کخ کخ کن و بر کرد بدر بر پس ابزار

پرنیخ

تخته سنک باشد، رود کی گوید:
فکندند بر لاد پرنیخ سنک نکردند در کار موبد درنک

ستاخ

شاخی بود که از شاخ بر جهد، رود کی گوید:
ستاخی بر آمد از بر شاخ درخت عود
ستاخی زمشک و شاخ زعنبر درخت عود(؟)

سوخ

پیاز بود، کسائی گوید:
می نیابم نان خشک و سوخ شب تو همه حلوا کنی در شب طلب

وسخ

شوخ و چرك بود، کسائی گوید:
فرزند من یتیم و سر افکنده کرد کوی
جامه وسخ گرفته و در خاک خاکسار

باب الدال

رَاوَدُ

جایی بود پشته پشته و فراز و نشیب و سبزه [براو رسته و چراگاه
چهار پای باشد ۱] عسجدی گفت :

الا تا زمی از کوه پدید است و ره از مه ۲

بکوه اندر زر ۳ است و بره بر شخ و راود

گَبَدُ

لحیم باشد ، دقیقی گفت :

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست

مرا بکار نیاید سریشم و کبدا

آوَرَدُ

جنگ کردن است بمبارزت و گروهی گویند میان دو مبارز است ،

فردوسی گفت :

نهادند آورد گاهی بزرگ دوجنگی بکردار غنده کرک

[با آورد ۴ شد سپه پهلوان بقلب اندرون با گروه گوان ۷]

۱ - این جمله از ع افتاده است و در سایر نسخ هست . ۲ - ن مثال را ندارد ، س .

ره از ره ، چ : ره از سد ، ظاهر آ ، ره از چه . ۳ - س : شد ، چ : شخ .

۴ - ن این افت را ندارد . ۵ - چ : آورد جنگ باشد ، نبرد جنگ دو کس باشد یا دو لشکر : فردوسی :

ز بازو و آورد او در نبرد رسد تا بگردون گردنده کرد

ن : آورد و ناور و نبرد جنگ کردن است بمبارزت و گروهی . . . [کنذا] و نبرد

جنگ میان دو تن بود از آدمی و غیره ۶ - چ : ناورد . ۷ - مثال از س افتاده

و این بیت دوم فقط در ن (در حاشیه) هست و در چ آنرا برای ناورد مثال آورده است .

چغند^۱

کوچ باشد و گروهی عام کُنْگَر^۲ خوانند ، فردوسی گفت :

چنین گفت داننده دهقان^۳ سغد که بر ناید از خایه^۴ باز چغند

نورد^۵

در خورنده باشد [کسائی گوید :

نورد بودم تاورد من موزد بود برای ورد مرا ترك من همی پرورد

کنون گران شدم و سرد و ناورد شدم از آن سبب که بچیزی همی پیوشم ورد^۶

همو گوید :

ناوردیم^۷ و خوار و این نه شکفت که بن^۸ خار نیست ورد نورد [

پژاوند^۹

چوبی ستبر باشد که از پس در افکنند ، رودکی گفت :

۱ - ن ، چغند مرغی است و کوچ نیز گویند ، چ : چغند و بوف و چغو کُنْگَر باشد ،

از پس تعریف این لغت افتاده . ۲ - در ع : کبکو [کذا] . ۳ - چ و ن :

بموبد چنین گفت . ۴ - ع و چ : خانه ، چ این بیت هجری را اضافه دارد :

بفر و عدل تو شد جای عندلیب و تذرو

همان زمین صکه بدی جای چغند و جای غراب

۵ - س نورد درخور و پسندیده باشد ، چ : نورد در خورنده و پسندیده باشد ، ن

(در حاشیه) ، نورد درخور بود ۶ - این قطعه فقط در س هست و در فرهنگها

نیز آمده ، ۷ - چ : ناوردم . ۸ - چ : تن [کذا] . ۹ - ن : یزاوند چوبی

بود که از جهت محکمی از پس در اندازند ، س : یزاوند چوبی بود که اندر پس در

افکنند تا کس باز نتواند کرد ، چ : یزاوند چوبی باشد که از پس در افکنند و بوقت

جامه شستن بجامه را بدو گویند و او را سکنه (؟) و جنبه و فدرنگ نیز گویند .

دل از دنیا بردار و بخانه بنشین پست

فرو بند ۱ در خانه بفلج و بیژاوند

شایورد^۲

آن بود که گرد ماه اندر آمده باشد و بتازی هاله گویند ، پیروز

مشرقی گفت :

بخط و آن لب و دندانش بنگر که همواره مرادارند در تاب

یکی همچون پرن بر ۲ اوج خوشید یکی چون شایورد از کرد مهتاب

آروند^۴

رود دجله را گویند ، فردوسی^۵ گوید :

اگر پهلوانی ندانی زیادت بتازی تو اروند را دجله خوان

آورند^۶

بها و زیبایی^۷ بود ، فردوسی گفت :

سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فرو با زور و اورند بود

[همو راست :

کرایدون که آید زمین و سروش نباشد بدان فرو اورند و هوش^۸]

۱ - ن و چ : فرازند ۲ - س : شایورد آن بود که چون حلقه گرد ماه در آید

و آنرا بتازی هاله خوانند ، ن (در حاشیه) : شایورد آن بود که چون ابر از بخار گرد ماه پدید آید ، چ : شایورد طوق ماه بود . ۳ - س و ع : در .

۴ - ن : اروند رود دجله را گویند و کسی که نیرومند بود ، چ : اروند نام کوهی است

بدر همدان و دجله را نیز اروند خوانند . ۵ - ن : آغاجی ۶ - چ : اورنگ

و اروند بها و فرهی باشد ۷ - س : زیب ، ۸ - این بیت فقط در چ هست .

فَرْغَنْدَ۱

بینی فرغند بینی کندیده بود ، عماره گفت :

معذور است ار ۲ با تو نسازد زنت ای غر

زان کند ۳ دهان تو و زان بینی فرغند

تَرْفَنْدَ۴

سخن بیهوده باشد چون محال بود ، فرخی گفت :

با هنر او همه هنر ها یافه ۵ با سخن او همه سخنها تر فند

[خسروانی گفت :

این چه تر فند است ای بت که می گوید خلق

که سقر باشد فرجام ترا مستقرا ۶]

دَنْد

ابله بود و بی باک و خود کامه ۷ ، بوشکور گفت :

[پریچهره فرزند دارد یکی کزو شوختر کم بود کودکی

مر او را خرد نی و تیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی

شد آمدش بینم سوی زر کران هماره ستوهند از او دیگران ۸]

بخواند ۹ آنکهی زر کردند را ز همسایگانان ۱۰ تنی چند را ۱۱

۱ - ن و چ و س : فرغند کندیده باشد . ۲ - ن : معذور بود . ۳ - ن و چ :

کندیده . ۴ - ن : تر فند زرق و محال باشد ، س : تر فند چون زرق [و] محال و مجازی

بود ، چ : تر فند محال و دروغ و زرق باشد . ۵ - ن : یافه است ، س : یافه ، چ :

یافند . ۶ - این بیت را چ اضافه دارد و بعد از آن این بیت معزی را ، آری چو

سخنهای جفای تو شنودم در گوش نکیرم سخن یافه و تر فند . ۷ - ن : خود کام

۸ - این سه بیت فقط در چ هست ، سایر نسخ فقط همان بیت چهارم را که مشتمل بر

شاهد مثال است دارند . ۹ - س و ن : بخوان . ۱۰ - ن : همسایگان .

۱۱ - چ این بیت لمبیبی را اضافه دارد ،

اندین شهر بسی ناکس بر خاسته اند همه خر طبع و همه احق و بی دانش و دند

زَغْنَدٌ^۱

بانگی تند بود که ددی بزند بزودی بر روی چیزی از جانوران
چون یوز و پلنگ، رودکی گفت:

کرد رو به یوزواری يك زَغْنَدٌ خویشان را شد بدان^۲ بیرون فکند

فَرَكَنْدٌ^۳

جای گذر آب باشد بردیواری یا زمینی، بوالعبیر عبیر^۴ گفت:

نه دروی آدمی را راه رفتن نه دروی آبهارا جونی و فر کند

[بهرامی گوید:]

چگونه راهی راهی دراز ناك و عظیم همه سراسر فر کند و جای خار و خاك^۵

خَرَنْدٌ^۶

گیاهی است بر شبه^۷ اشنان و بزبان دیگر شخار خوانندش،

۱- س: زَغْنَدِبانگ تندبادی [کذا] که ددی بزند، چ: زَغْنَدِرا بانگ یوز خوانند و گویند بانگی سهمگین و بیم زده نیز باشد ن: زَغْنَدِ بانگ تند بود که ددی بزند بزودی در روی جانوران چون یوز و پلنگ. ۲- در سروری: زان میان.

۳- ن: فر کند جای گذر آب باشد بر زمین و غیره. س: فر کند راه سیل باشد که کنده شده باشد و جای جای آب ایستاده، چ: فر کند چون از جایی بجایی ره کنند یا زیرزمینی که از جایی بجایی ره کنند آنرا فر کند خوانند و کسی ره بجایی بسختی برد و بجایی که هرگز ندیده باشد برسد بدان جای گویند نيك بفر کنید باستعارت

۴- ن: عباس، س: این بیت را ندارد چ این بیت را ندارد و بجای آن این دو بیت را آورده یکی از عماره:

از پشت یکی جوشن خریشته فرو نه کز داشتت عیبه و جوشنت بفر کند

دیگری از خسروانی:

دو فر کن است روان از دو دیده بردو رخم رخم ز رفتن فر کند جلگی فر کند

۵- این بیت فقط در س هست و در ن این بیت را بهرامی نسبت داده و با مختصر تفاوتی برای «آبکند» مثال آورده. ۶- س: خرنند گیاهیست که آنرا بغراسان شخار خوانند و غلبه [کذا] از آن کنند. ن: خرنند گیاهیست هم شبه اشنان آنکه او را (بقیه در صفحه بعد)

بوشکور گنت :

تذرو تا همی اندر ~~خورد~~ خایه نهد کوزن تا همی از شیر پر کند پستان

آب گَند^۱

جایی بود که راه سیل بوده باشد و کنده شده و آب اندر^۲ ایستاده ،

[رود کی گفت :

آب کندی دور و بس تاریک جای لغز لغزان چون درو بنهند پای

و شهید گفت :

هر که باشد تشنه [و] چشمه نیابد هیچ جای

بیگمان راضی بیاید گر بیابد آب گَند^۳]

گَند

بیلی باشد سراندر چفته برزگران دارند و به اوراء النهار بیشتر بود^۴

[رود کی گفت :

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون همی مهمان^۵ در من خواست کند

و ابوالعباس عباسی گفت :

و کرت خنده نیاید یکی کنند بیار

ویک دو بیتک ازین شعر من بکن بکنند

(بقیه از صفحه قبل)

شغار خوانند ، **چ** : خرنند گیاهی است که اشنان را ماند چون رسته باشد و شغار را که رنگ رزان بکار دارند و اندر کوهستان او را قلیه خوانند و در خراسان شغار ازین خرنند گیرند و در ولایت بلخ او را خرنند و خلغان گویند .

۱ - **چ** : آبکنند و زی و شمر و غفجی و گو و عفاک هم یکی باشد ، **س** : این لغت را ندارد . ۲ - **ن** : دروی . ۳ - **ن** : بیت ذیل را دارد از بهر اهی که آن در **س** با مختصر تفاوتی برای فر کند مثال آورده شده چنانکه سابقاً مذکور شد ،

چگونه راهی راهی درازناک و عظیم هم سراسر سیل آبکنند و خار و خاک

۴ - **ن** : این لغت را ندارد و در **چ** جمله اخیر تعریف لغت نیست . ۵ - **س** : دینی .

و خجسته گفت :

برگیر کنند و تبر و تیشه و ناوه تا ناوه کشی خار زنی کرد بیابان^۱]

شَند^۲

منقار بود [عماره^۳ بد :

مرغ سپید شند شد امروز ناودان

کز ابرت (؟) مرغ شد آن مرغ سرخ شند^۴

آرد^۵

روزیست از سی روز پاریسیان ، فردوسی گوید :

سر آمد کنون قصه یزد کرد بماء سفندارمذ روز ارد

پژند^۶

بر غست باشد و آن گیاهی بود که خر بیشتر خورد و آنرا بتازی

قنابری خوانند گلکی زرد دارد ، عسجدی گفت :

نه هم قیمت در باشد بلور نه همرنگ کلنار باشد پژند

آند و نخوند

و قرنت و قرنت و تار و مار این همه بر یک معنی بود ، آغاجی گوید:

۱ - دو مثال اخیر فقط در چ هست . ۲ - چ ، شند و گلف و بتیوز و منقار در ددان استعمال کنند و گلف و شند جز مرغ را نگویند . ۳ - ضبط فوق مطابق چ است ع مثال را ندارد ، ن : کورا بزیب مرغ شد آن مرغ سرخ شند (؟) ، س : کون آودیت مرغ گران مرغ سرخ شند (؟) ۴ - س و چ این لغت را ندارند . ۵ - ن : پژند بر غست باشد و بتازی قنابری خوانند و در بهار گاه یدید آید ، س : مثل متن (بدون جمله آخر) ، چ این لغت را ندارد ، قنابری = بچند (مذهب الاساء) .

هر چه ورزیدند ما را سالیان^۱ شد بدست^۲ اندر بساعت تندوخواند

پند^۳

زغن باشد یعنی زاغ گوشت ربای و او را خاد و غلیواج گویند، فرخی گفت:

تا نبود چون همای^۴ فرخ کرکس همچو نباشد بشبه^۵ باز^۶ خشین پند و جلاب بهخاری گوید:

چون پند فرومایه سوی جوژه گراید

شاهین ستنبه بتذروان کند آهنگ^۷؛

نرد^۸

یکی آنست که بازند دیگر تنه درخت را خوانند، کسائی گفت: مردم اندر خور زمانه شده است فرد چون شاخ و شاخ همچون نرد^۹

پرند^{۱۰}

حریر ساده بود، فرخی گفت:

چون پرند بیدگون^{۱۱} بر روی پوشد مرغزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار.

[و عنصری راست:]

- ۱ - چ : بدشت . ۲ - ن این لغت را ندارد ، چ : پند و زغن^۱ و خاد و غلیواج و غلیو نام مرغ گوشت ربایست . ۳ - س : نظیر . ۴ - این بیت فقط در چ هست . ۵ - این لغت در ن هست و سایر نسخ هم معنی اول کلمه را ندارند . ۶ - چ : نرد چون شاخ گشته شاخ چو نرد ، س : نرد چون شاخ گشت و شاخ چو نرد . ۷ - ن و س : پرند ، ساده بود و پر نیان منقش ، چ : پرند و پر نیان حریر باشد ، پرند ساده بود و پر نیان منقش ، ۸ - س : نیلگون .

پری زادگان رزم را دل پسند بیولاد پوشیده چینی پرند^۱]

غند

گرد با هم^۲ آمده باشد، [عنصری گوید:

چو رانی نباید سپردن بکام بود راندن تعبیه بی نظام^۳

نقیبان ز دیدن بماندند؛ کند که ایشان همیشه نباشند غند^۵]

یا گزند

یا قوت باشد، [شاکر بخاری^۶ گفت:

کجاتو باشی کردند بی خطر خوبان جست را چه خطر هر کجا بود یا کند

سند^۷

حرامزاده بود، منجیک گوید:

ای سند چو استرچه نشینی تو بر استر

چون خویشنی را نکند مرد مسخر^۸]

ایمنند^۹

بمعنی اند باشد که در شمار مجهول بود و معین نباشد تا چند است،

[رودکی گوید:

۱ - این بیت را چ اضافه دارد. ۲ - س، باز هم، چ این کلمه را ندارد.

۳ - این بیت فقط در چ هست. ۴ - س - بمانند. ۵ - چ: این بیت

موفق الدین ابو طاهر خاتونی را اضافه دارد.

من غند شده ز بیم [و] غنده چون خرس بکون فتاده در دام

ن، غند چیزی باشد فراهم آمده جمع شده. ۶ - چ: شاد خوار بخاری.

۷ - چ: سند و سنده و کوی یافت حرامزاده را خوانند. ۸ - س: چون خویشنت

را نکند مرده مسخر. ۹ - س: اینند همچو اند باشد شمار مجهول که نامش پدید

نباشد، ن (در حاشیه): اینند [کذا] همچون اند باشد چون شماری مجهول که نامش

دیدار [کذا] نکرده باشند.

جهان این است و چونین است تا بود و همچونین بود اینند بار ۱۱]

آند^۲

چون سخن بشك باشد چنانکه گویند چنین یا چنان است یعنی که شك
[رود کی گوید :

رك تو تا پیش یار بنمایی^۳ دل تو خوش کند بخوش گفتار
باد يك چند بر تو پیماید اند کو را روا بود بازار^۴]

فترَد^۵

یعنی از هم باز دریده چون کاری و چیزی و آنچه بدین ماند
[خسروی گفت :

خود بر آورد و باز ویران کرد خود طرازید و باز خود بفترد^۶]

اورمزد^۷

یکی اوّل ماه پارسیان است ، دیگر مشتری است [دقیقی گوید :
بهرامی آنکهی که بخشم افتی بر گاه اورمزد^۷ در افشانی]

۱ - ن : (در حاشیه) ، ای دند سارا ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : اند چون سخن سکر [کذا ، ض = شك] بود و چون رواست که گویند که اند ، ن (در حاشیه) اند چون سخن سکر [کذا ، ض = شك] باشد و چون رواست که گویی اند که چنین است یا چنین بود . و سخنی برضای کسی گویی چ : این لغت را ندارد . ۳ - س : رك که با اند شار بنمایی (؟) ۴ - س : اندر آتش روا شود بازار . ۵ - چ : کسی که چیزی از هم بدرد گویند بفترد ، س : فترد کسی که چیزی از هم بدرد . . . [کذا] ، ن (در حاشیه) : فترد از هم باز درید چون کاری و چیزی . ۶ - ن (در حاشیه) : فترید . ۷ - چ : اورمزد و زاوش و برجیس ستاره مشتری باشد ، بوشکور گفت :

نه بهرام کوهرت و نه اورمزد فرز دی [و] جاوید نبود فرزد

فَلَعْنَدُ^۱

پرچین دیوار باشد [طیان ، گوید :

تائکردی خاك را با آب تر چون نهی فلغند بر دیوار بر^۲]

غَرْدُ^۳

خانه تابستانی باشد [بوشکور گوید :

بساخان کاشانه و خان غرد^۴ بدو اندرون^۵ شادی و نوشخورد]

گَلَوَنَدُ^۶

چون مرسله باشد از کوز و انجیر و مانند آن ، طیان گفت :

خواجه ما ز بهر^۷ گنده پسر^۸ کرد از خایه شتر گملوند .

فَرَزْدُ^۷

سبزه باشد در آب و مدام سبز باشد در تازی آنرا ثیل خوانند ،

[بوشکور گوید :

فروترز کیوان ترا اورمزد برخشانی لاله اندر فرزد]

فَعْنَدُ^۸

جستن باشد [فرا لوی گوید :

۱ - س : فلغند پرچین خانه و باغ باشد ، ن : فلغند پرچین باشد ، این لغت را ندارد .

۲ - س : این بیت ابوالعباس را مثال آورده .

بار سیم غلبه چو حرم نماید (۴) غلبه پرید و نشست بر سر فلغند

غلبه بمعنی کلاغ بیسه است . ۳ - س این لغت را ندارد ، ح : باد غرد و غرد خانه

تابستانی بود . ۴ - ح : باد غرد . ۵ - ن : برآرندزو . ۶ - چ و س این

لغت را ندارند ، ن (درحاشیه) ، گلوند چون مرسله بود از میوه ها . ۷ - ن : فرزد

سبزه تازه و آبادار بود ، س : فرزد سبزه باشد میان آب و مدام سبز بود ، چ : فرزد

گیاهی بود که تابستان و زمستان سبز بود و بتازی ثیل خوانندش . ۸ - س : فغند

جست باشد چون جستن آهو ، ن : فغند تند را گویند ، چ این لغت را ندارد .

هم آهو فغند است و هم تیز تک هم آزاده خویست و ^۱ هم تیز گام [

نَوَنَدَ^۲

پیک و خبر گیر بود [رود کی گوید :

چرخ چنین است و بر این ره رود لیک ز هر نیک و ز هر بد نوند
رود کی گوید :

روزِ جستن تازیان همچون نوند

روزِ دَن^۳ چون شصت ساله سودمند^۴ [

بَرَدَ^۵

آن باشد که گویند از ره دور کرد^۶ [آغاجی گوید :

از ره نروم تام نکویند براه آی بر ره نروم تام نکویند ز ره برد

بَخَرَدَ^۷

کل بود [خسروانی گفت :

آن کجاسر^۸ بر کشید بچرخ باز ناکه فرو بردت بخرد [

عَرَنَدَ^۹

آن زن بود که بدوشیزه دهند و دوشیزه بر نیاید [ابوالعباس گوید :

۱ - س . هم آزاده خو مطوع . ۲ - س : نوند پیک و خبر گیر و خبر بر باشد ،
ن : نوند برید بود ، چ : نوند و نونده اسپ باشد . ۳ - ن : در . ۴ - این بیت
فقط در چ ون هست و این دو نسخه بیت اول را که منحصرأ در س موجود است ندارند .
۵ - این لغت فقط در ع و چ هست ، در ع : ترد ، ضبط متن مطابق است با چ و
فرهنگها . ۶ - چ : دور شو . ۷ - س : خرد خرّه و کل باشد سیاه ، چ :
خرد خرّه و کل باشد ، ن این لغت را ندارد . ۸ - چ : تیزت . ۹ - این لغت
فقط در ع و س هست ، در جهانگیری و میار جالی و رشیدی و غریب و این واضح
است که خطاست چه اگر غریب صحیح بود اسدی آنرا در ذیل باب الذال المعجمه
میاورد نه در باب الذال المهمله .

نرم نرمك چو عروسی كه غراند آمده بود
باز آن سوی بریدش كه از آن سو باز آ [

فرغند^۲

چیزی بود كه بر درخت پیچد تا شاخه ها را خشك كند چون لبلاب
[ابوالعباس گوید :

دم سلامت گرفته خاموش پیچیده بر عاقبت چو فرغند^۳
رود کی گفت :

ایا سرو نو در تگ و پوی آنم كه فرغند واری پیچم بتوبر^۴

بلكفند^۵

رشوت باشد [بلعباس عباسی گفت :

ای خواجه معبر خور سیرت مفسر

خواجه دو شش ستاند دو يك دهد بخودی^۶

بلحرب یار تو بود^۷ از مرو تا نساپور

سو كند خور كه در ره^۸ بلكفند او نخوردی [

۱ - این بیت را ما از روی جهانگیری برداشتیم و در رشیدی آنرا بسوزنی نسبت داده ، در سی :

نرمك چون عروسی غرند آمده بود (؟) باز آن شوی بدیدش شده زان بنازا (؟)

۲ - چ : فرغند گیاهیست كه خود روی باشد و چون كدو بر جهد و او را خو و افرغج [ظ = ازغج] نیز خوانند و بتازی لبلاب خوانند ، سی : فرغند چیزی باشد كه بر درخت زند تا خشك شود همچون لبلاب بر میوه پیچد ، ن این لغت را ندارد .

۳ - این بیت فقط در سی هست ، ۴ - این بیت فقط در چ هست ، ۵ - ن : بوالكفند [كندا] رشوه بود یعنی یاره ، سی این لغت را ندارد ، ۶ - این بیت فقط در چ هست و قافیه آن چنانكه مخفی نیست فاسد است ، ۷ - ن ، خود ،

۸ - ن ، بود ،

پاغند

پنبه زده باشد که بریسند یعنی علوج ۱ .

ملحقات حرف دال

نسخ دیگر غیر از نسخه اصلی هر کدام عده ای از لغات ذیل را اضافه دارند :

گَرْد^۲

مبارز باشد ، فردوسی گفت :

بهومان چنین گفت سهراب مگرد که اندیشه از دل بیاید سترد

ناوَرْد^۳

آورد باشد ، فردوسی گفت :

بناورد گه شد سپه پهلوان ز قلب اندرون با گروهی گوان

نَبَرْد^۴

کارزار باشد ، فردوسی گفت :

فرامرز پیش پدر شد چو کرد بیروزی روزگار نبرد

رَزْد^۵

بسیار خوار باشد ، بوشکوار گفت :

- ۱ - این لغت در سایر نسخ نیست و در نسخه اصل هم مثال آن افتاده ، سایر نسخ پاغنده شکل دیگر این لغت را ضبط کرده اند چنانکه بیاید . ۲ - این لغت فقط در چ و س هست و این دومی از مثال خالی است ۳ - این لغت بصورت جدا گانه فقط در چ هست . ۴ - این لغت فقط در چ و س هست و این دومی مثال را ندارد (رجوع کنید برای ناورد و نبرد بذیل لغت آورد که گذشت) . ۵ - این لغت فقط در چ و س هست و این دومی از مثال خالی است متن مطابق س ، چ : رَزْد کم خوری [کذا ، ظاهرأ = پر خوری] بود که هر چه بیند اند کیش باید [ظ = اند کش باید] با آرزویی تمام .

زدیدار خیزد هزار آرزوی ز چشمست گویند رژی کلوی

هم آورد^{۱۰۰}

کوشیدن بود بچنگ ، فردوسی گفت :

هم آورد او در زمین پیل نیست چو کرد پی اسپ او نیل نیست

میزد^{۲۰۰}

مجلس مهمانی شراب باشد ، فرخی^۲ گفت :

اندر میزد باخرد و دانش و ندر نبر با هنر بازو

خسروی گوید :

مریخ روز معرکه شاه غلام تست

چونانکه زهره روز میزد پیشکار تو^۴

ستاوند^۵

چون صفه باشد بالای ستونی بر داشته ، طیان گفت :

جهان جای بقا نیست باسانی بگذار

بایوان چه بری رنج و بکاخ و بستاوند

گرمند^{۶۰۰}

شتاب کار بود ، خسروی گفت :

- ۱ - این لغت فقط در چ هست ولی تعریفی که در نسخه از هم آورد بدست داده درست نیست چه هم آورد چنانکه مثال نیز مبنایانند بمعنی هم نبرد یعنی حریف جنگ است لابد در نسخه تعریفی راه یافته بوده . ۲ - ن : میزد مجلس و مهمانی بود ، س : میزد مجلس شراب و عشرت بود . ۳ - در چ نام قائل این بیت افتاده و بیت دوم بفرخی منسوب شده است در صورتیکه در ن همین بیت است که با اسم فرخی است ، س این بیت را ندارد . ۴ - چ . کلام تو ، این بیت در ن نیست . ۵ - این لغت فقط در ن و چ هست . ۶ - این لغت فقط در چ و س هست ولی دومی از مثال خالی است .

مکن اومید دور و آ ز دراز گردش چرخ بین چه کرمند است

آروَند^۱

اروند و ارمان بهم گویند، ارمان رنج باشد و اروند تجربه، فردوسی گفت:

همه مر ترا بند و تنبل فروخت باروند چشم خرد را بدوخت

فَند^۲

ترفند باشد، رودکی گفت:

نیز ابا نیکوان نمایند^۳ جنک فند لشکر فریاد نی خواسته نی سودمند

پساَوَند^۴

قافیه شعر باشد، لبیبی گفت:

همه یاوه همه خام و همه سست معانی با حکایت تا پساوند

سمَند^۵

اسب زرده بود، منجیک گفت:

بر^۶ آن زمان که بر ابطال تیره کون گردد

همه کوریت نماید ز خون سیاه سمند

پازَند^۷

اصل کتابست و ابستا گزارش، فرخی گفت:

زودوستترم هیچکسی نیست و گرهست

آنم که همی گویم پازند^۷ قرانست.

لبیبی گفت:

۱ - اروند باین معنی فقط در چ هست . ۲ - این لغت فقط در چ هست .

۳ - ظ - نبایدست . ۴ - فقط در چ . ۵ - این لغت فقط در چ و سی هست و

دومی مثال را ندارد . ۶ - ظاهراً ، هر . ۷ - این لغت فقط در چ هست .

گویند نخستین سخن از نامه پازند
آنست که با مردم بد اصل میوند .

دیرند^۱

دهر باشد ، رود کی گفت :

یا قتی^۲ تو^۳ بمال غره^۴ مشو چون توبس دید و بیند این دیرند

دیرند^۵

دراز بود ، رود کی گوید :

شب دیرند | و | ظلمت را مهیا چو ناینا درو دو چشم بینا

سیلاب بکند^۶

سیل که در دامن کوه بایستد سیلاب کند خوانندش ، بهرامی گفت :

چگونه راهی راهی دراز نازک و عظیم

همه سرا سر سیلاب کند و خار و خار

کند^۷

بندی چوبی باشد که بر پای محبوسان نهند ، فرخی گفت :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو

کند ها گردد رکیب و ازدها گردد عنان

دند^۸

هر چه گلو فراز کشد چون پوست انار و مازو آنرا دند خوانند ،

۱ - این لغت فقط در چ هست . ۲ - در اصل ، یافتن شو . ۳ - فقط در ن (در

حاشیه) . ۴ - فقط در چ (رجوع کنید بذیل افت آب کند که گذشت) . ۵ - فقط

در چ . ۶ - فقط در چ .

رودکی گفت :

قند جدا کن ازوی دور شو از زهر دند

هر چه بآخر بهست جان ترا آن پسند

پیچه بند^۱

عصابه ای باشد که زنان بر پیشانی بندند ، عسجدی گفت :

پیچد دلم چون ز پیچه بتم گشاید برغم دلم پیچه بند

لاند^۲

یعنی جنباند ، طیان گفت :

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی

من شعر همی خواندم و او ریش همی لاند

صدکلج پراز کوه عطا کرد بر آن ریش

گفتم که بدان ریش که دی خواجه همی شاند^۳

پهند^۴

دام آهو باشد ، رودکی گوید :

چون نهاد او پهند را نیکو قید شد در پهند او آهو

آوند^۵

کوزه آب بود ، بو حنیفه اسکاف گوید :

۱ - می : بند عصابه بود که بر پیشانی بندند ، ن این لغت را ندارد . ۲ - این لغت در ن و چ هست و ن بیت دوم را ندارد . ۳ - در چ : لاند و صحیح شاند است یعنی شانه کرد و این بیت سابقاً بعنوان مثال برای لغت کلج گذشت ، بدانجا رجوع شود . ۴ - این لغت فقط در حاشیه ن هست . ۵ - این لغت و لغت بعد هم فقط در حاشیه ن هست .

چون [آب] بگونه هر آوند شوی

آوند دیگر

برهان بود ، فردوسی گوید :

چنین گفت با پهلوان زال زر چو آوند خواهی بتیغم نگر

باب الذال

آباد^۱

آفرین بود ، [منجيك كويد :

آباد بر آن سی و دو دانك^۲ سیمین

چون بر درم^۳ خرد زده سیم سماعیل^۴]

خاد^۵

زغن باشد یعنی مرغ گوشت ربای و او را پند و غلیواج نیز گویند

خجسته گفت :

در آمد یکی خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت و برد و کریز

لاد^۶

دیباپی باشد تنك و نرم ، ابو طاهر خسروانی گفت :

آنکشت بر رویش مانند تکرک^۷ است

پولاد بر کردن او همچون لاد است]

۱ - س : آباد کلمه ایست که در دعا گویند یعنی آفرین کردن بود چنانکه گویند

آباد بر فلانی باد یعنی آفرین بر فلانی باد ، چ : آباد کلمتی است که اندر دعا گویند یعنی آفرین و یعنی که ویران مباد چنانکه گویند آباد بر فلان باد ، منجيك گفت :

آباد بر آن کره خر ای یا کبت آباد (؟) بشناس مرا آن را که خداوند ترا داد معزی گفت :

آباد بر آن شاه که دارد چو تو مونس آباد بر آن شهر که دارد چو تو داور

۲ - س : دندان که . ۳ - چون بر در خرده زده سیمین سماعیل (؟) ، چ این بیت را ندارد و بجای آن دو پیتی را که در این حاشیه نقل کردیم آورده .

۴ - ن : زغن را گویند ، س : خاد زغن باشد مرغ گوشت ربای چ : خادم مرغ گوشت

ربای باشد . ۵ - چ : لاد دیباپی باشد سرخ نرم ، س : لاد دیبا باشد نيك (کذا)

و نرم . ۶ - چ : ملوک (؟) ، ن (در حاشیه) ، بماتند تکرک .

لاد دیگر^۱

دیواری باشد که از گل بر هم نهاده بود [و گویند] بچینه بر آورده است و بلاد کرده است ، هر توی دیواری که بر یکدیگر همی نهند لادی باشد ،
[عنصری گفت :

بپای پست کند بر گزیده کردن شیر بدست رخنه کند لاد آهنین دیوار]

نهازید^۲

چنان باشد که گویی بترسید [از کسی] یا از چیزی [طیان^۳ گوید :
لبت گویی که نیم گفته گل است می و نوش اندرو نهفتستی
زلف گویی ز لب نهازیده است بگله سوی چشم رفتستی]

بنلاد^۴

بنیاد باشد گویند لاد بر سر بنلاد باشد یعنی بنیاد [فرا لوی گوید :
لاد را بر بنی محکم نه که نگه دار لاد بنلاد است]

داشاد^۵

دعا باشد و گویند عطا باشد ، عنصری گفت :

- ۱ - لاد دیگر دیواری که بر هم نهاده گویند که بچینه بر آورده است و بلاد کرده و هر تویی که از دیوار بر یکدیگر همی نهند لادی باشد ، ن : لاد دیواری باشد که گل بر هم نهند و گویند بچین بر آورده است و هر تو که بر وی نهی لادی بود ، چ : لاد دیواری که از گل بر هم نهاده بود گویند بچینه بر آورده است و از لاد کرده است . ۲ - چ این لغت را ندارد ، س : نهازید چنان بود که گویند بترسید ، ن (در حاشیه) : نهازید بترسید از چیزی یا از کسی . ۳ - س : طعاوی . ۴ - ن : بنیاد باشد ، س (مثل متن) ، چ : بنلاد بنا باشد زیرا که لاد بر سر بنلاد نهند . ۵ - س : داشاد عطا باشد ، چ : داشاد و دهشت و داشن عطا بود ، ن : داشاد عطا بود .

خواستم با نیاز و داشادش پدر اینجا بمن فرستادش
[حرکاتش همه ره هنر است برآم از جان من عزیز تراست ۱]

وَسْنَادٌ^۲

بسیار باشد [رودکی گوید :

امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکودارم و سناد]

رُوخَ چَکَادٌ^۳

اصلح باشد ، حکماء گفت :

ایستاده بخشم بر در او این بنفرین سیاه روخ چکاد

فَلَخُودٌ^۴

پنبه دانه بود و فلخوده و فلخیده دانه کنده بود از پنبه و غیره ،

طیان گفت :

موی زیر بغلش کشته دراز وز قفا موی پاک فلخیده

چَکَادِ دیگر^۶

چنانکه پیشانی را چکاد گویند سر کوه را نیز چکاد خوانند ، فر دوسی گفت :

۱ - این بیت فقط در چ هست . ۲ - ن ، و سناد بسیار باشد و پر ، چ ، و سناد و

بفغم بسیار بود ، س (مثل متن) . ۳ - چ ، روخ چکاد کلمتست فهلوی ، روخ

روده باشد و چکاد بالای پیشانی و بیهلوی روخ چکاد اصلح بود ، ن : دوخ چکاد [کذا]

مرد اصلح باشد بیهلوی ، س (مثل متن) . ۴ - ن ، مرغزی . ۵ - این لغت

فقط در ع و حاشیه ن هست ، ن (در حاشیه) ، فلخود [کذا] بیرون کرده چون پنبه

را از پنبه دانه بیرون کنند گویند فلخود . ۶ - ن : چکاد سر کوه بود ، س (مثل متن) ،

چ : چکاد و هبک و کلال میان سر باشد ، طاهر فضل گوید :

گر خندو را بر آسمان فکنم بی گمانم که بر چکاد آید

چکاد دیگر سر کوه باشد .

بیامد دوان دیده بان از چکاد که آمد سپاهی ز ایران^۱ چو باد

گِرَدْبَاد^۲

آن بود که بر مثال آسیا همی کرد و بود که با کرد سخت بود

[فرخی^۳ گفت :

همی گرفت پیر^۴ و همی فکند پیوز چو گرد باد همی کشت بریه من و یسار]

زِشْتِ یَاذ^۵

غیبت بود بیدی ، رود کی گفت :

بتو باز کرد غم^۶ عاشقی نگارا مکن بیش ازین^۷ زشت یاد

رَد^۸

دانا و بخرد بود [عنصری گوید :

سخندان چو رای ردان آورد سخن از ردان بر زبان آورد^۹

فردوسی گوید :

یکی انجمن ساخت با بخردان هشیوار و کار آزموده ردان^{۱۰}]

سَرَوَاذ^{۱۱}

شعر بود ، لیبی گفت :

۱ - چ : ز ایران سواری . ۲ - س : گرد باد آن بادی بود که بر مثال آسیا همی کرد ، ن : گرد باد بادبست که بهم بر پیچد بیک جای و گرد آید و آنرا بتازی ذوبه خوانند ، چ : گرد باد دیو باد بود . ۳ - ن : عنصری . ۴ - س : و ن : بتیر . ۵ - سایر نسخ : زشت یاد غیبت کردن باشد . ۶ - چ : همی . ۷ - س : این هم ، بجای : بیش از این . ۸ - ن : رد دانا و خردمند باشد ، س : رد دانا و حکیم و بخرد باشد ، چ : مثل (متن) . ۹ - این بیت فقط در س هست . ۱۰ - این بیت در چ و ن هست . ۱۱ - چ سرود شعر را خوانند و چغامه و چگامه نیز ، س این لغت را ندارد ، ن مثل متن .

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل
که رفت یکسره^۱ بازار و قیمت سرواد

هیربد^۲

قاضی کبران باشد | فردوسی گفت :
چو برداشت پرده زدر هیربد سیاوش همی بود ترسان^۳ زبد |

برازد^۴

وزیبد يك معنى دارد | فرخی گوید :
گر سیستان بنازد بر شهرها برازد^۵ زیرا که سیستان از زیبد بخواجه^۶ مفر

فَنُود^۷

فریفته بود گویند بفنود و همی فنود یعنی غره و فریفته میشود | رودکی
گوید :

بفنوده است جهان بر درم و آب و زمین

دل تو بر خرد و دانش و خوین^۸ بفنود

رودکی گوید :

بدان مرغك مانم که همی دوش بر آن شلنك گلبن همی فنود^۹ (?) |

۱ - چ : يك ره . ۲ - ن : هیربد شخصی باشد که گبرکان او را محشم دارند و میان ایشان داور باشد و آتش افروزد در گنبدشان ، س : هیربد قاضی و مفتی کبران باشد ، چ : هیربد قاضی گبرکان باشد . ۳ - ن : لرزان . ۴ - ن : برازد و زیبد یعنی همی شاید ، س : برازد و زیبد هر دو يك معنى باشد . چ : برازد زیبد بود . ۵ - ن : روایت . ۶ - ن : زیرا که می برازد او را بخواجه مفر . ۷ - س : فنود فریفته و غره باشد بفنود یعنی فریفته شد و بر او فرو آرمید ، ن : فنود آرام گرفتن بود بر چیزی و غافل بودن ، چ این لغت را ندارد . ۸ - [کذا در س] ۹ - این بیت فقط در ن هست .

غُذُو۱

بخواب اندر شده باشد [بو شکور گوید:

بنا پارسایی نکر نغوی نیارم نکو گفت اگر نشنوی^۲

وَرَارُو۳

ماوراءالنهر است ، فردوسی گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان ورارود را ماوراءالنهر خوان

بِشَكَلِيد۴

یعنی نشان و رخنه سرانگشت ناخن و انگشته در افکند ، کسائی گفت :
یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش بر زنج پیلغوش نقطه زد و بشکایدشید و خورشید^۵

آفتابست | فردوسی گوید :

بدو گفت زان سو که تابنده شید بر آید یکی پرده بینم سپید

پُو۶

بتازی خف باشد یعنی [آن] که آتش از سنک بر آید و در او گیرد و
بتر کی قاو کویند و پده نیز کویند [منجیک گوید :

۱ - س : غنود یعنی بخواب اندر شد ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : نیارم
چنین گفت اگر بشنوی . ۳ - این لغت فقط در ع و ن هست . ۴ - ن : بشکاید
یعنی بناخن نشان شکیدن در افکند ، س : بشکاید یعنی نشان و رخنه در افکند سر
و ناخن [ظ : سر ناخن] و انگشت ، چ این لغت را ندارد . ۵ - ن : شید نام
آفتابست و خورشید نیز کویند ، س : شید آفتابست ، چ این لغت را ندارد .
۶ - س : پود ، و پده نیز کویند و بتازی خف باشد آن که آتش از سنک و آهن
در او زنند ، ن : پود پوده بود ، چ این لغت را ندارد .

گر بر فکنم^۱ کرم دل خویش بگو کرد

بی بود^۲ ز گو کرد زبانه زند آتش [

مانید^۳

چون^۴ جرمست چون کاری یا سخنی کردنی و گفتنی نکند یا نگوید گویند
مانید اورا یعنی بماند [رودکی گفت :

دریغ مدحت چون زر^۵ و آبدار^۶ غزل

که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید

اساس طبع پیایست نک قویتر از آن^۷

ز آلت سخن آید همی همه مانید [

وید^۸

کم باشد ویدا نیز گویند [رودکی گوید :

ای غافل^۹ از شمار چه پنداری کت خالق آفریده بهر کاری^{۱۰}

عمری که مر تراست سرمایه وید است و کارهات بدین زاری^{۱۱} [

شود^{۱۲}

شد باشد [یعنی رفت^{۱۲}] ، خسروی گوید :

گفتا نزد م بیتی بدیع رسیده است قدر همه نیکوان و عزّرتان شود

۱ - س : بر فکند . ۲ - س : پده [کذا] . ۳ - س (مانند متن) ، ن (درحاشیه) ،

مانیدخرم [ص = جرم] بود یعنی فلان خرم [ص = جرم] کرد ، چ : مانید بازماندگی

باشد از چیزی یا از کاری . ۴ - ن : آبداده . ۵ - چ : اساس طبع ثنایست بل

قوی پر از آن [کذا] ، س : اساس طبع بجایست بل قوی تر از آن . ۶ - س : از

۷ - س : وید کم باشد یعنی ضایع چون ویدا ، ن (درحاشیه) ، وید کم بود همچون ویدا .

۸ - ن (درحاشیه) ، عاقل . ۹ - ن (در حاشیه) ، کت آفرید خالق پیکاری ، چ

این لغت را ندارد . ۱۰ - س : بدین داری . ۱۱ - این لغت فقط در ع و س

هست . ۱۲ - جمله بین دو قلاب را س اضافه دارد .

بیجاذ^۱

بیجاده باشد ، خسروی گوید :

يك ره كه ۲ چو بیجاده شد آن دو رخ بیمار

باده خور از آن صافی بر گونه بیجاذ

ساد^۳

ساده بود ، فردوسی گفت :

درختان كه كشته نداریم یاد بدندان بدو نیمه ۴ کردند ساد

بیهود^۵

چنان باشد كه گویند نزد سوختن رسید و جامه كه نزدیک آتش رسد

چنانكه از تنف وی نيك زرد شود گویند بیهود ، و بر هود نیز گویند ،

كسانی گفت :

جوانی رفت پنداری نخواهد كرد بدرودم^۶

بنخواهم سوختن دانم كه هم آنجای بیهودم^۷

۱ - چ این لغت را ندارد . ۲ - س و ن (درحاشیه) : يك راه . ۳ - چ این

لغت را ندارد . ۴ - س و ن : بدو نیم . ۵ - س : بیهود چنان باشد كه گویند

بیهود و بر هود نیز گویند چنانكه فردوسی [كذا] گوید : بنخواهم سوختن دانم

كه هم آنجا بدرودم [كذا] ، ن : (درحاشیه) : بیهوده [كذا] جامه بود تركی

آتش بنزدیک او رسد نخواهد سوخت [كذا] ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن ،

بنخواهم كردنش بدرود . ۷ - در اصل : بدرودم ، ن (درحاشیه) اضافه دارد ،

بر هود همین معنی دارد ، خسروی گوید ،

آبی كه آتش است جنبش او [كذا] بس كنزو سوختست نا بر هود

ناهید

زهره باشد [دقیقی گوید :

ناهید چون عقاب ترا دید روز صید

گفتا درست ها روت از بند رسته شد^۱]

موید^۲

عالم بود [اشرانی جویباری گوید :

زردی بهشت روزی ده رفته روز شنب^۳

قصه فکند زی ما^۴ باد، بدست موید]

کهب^۵

آن مرد باشد که زر و سیم پادشاه بوی سپارد چون خازن و قابض

[منجیات گوید :

مرا ز کهب^۶ زشتست غبن بسیاری^۷ رها نکن سر او تا بود سلامت تو

ز تو همی بستاند بماه می ندهد محال باشد سیم او برد سلامت تو

بوشکور گوید :

همی گفت کاین رسم کهب^۸ نهاد ازین دل بگردان که بس بد نهاد^۹]

۱ - س : گفتا هرون از بند رها شد [گذا] ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : موید عالم و دانا باشد ، چ : موید دانشمند باشد ، ن این لغت را ندارد .

۳ - تصحیح قیاسی بقرینه قافیه ، در نسخه ها « شنبه » که شکل جدید این کلمه است

۴ - چ : زنا (۴) . ۵ - س : کهب آن مرد باشد که سیم و زر پادشاه بدو سپارند و او بخزینه سپارد ، ن : کهب مستخرج دیه را گویند و غیره ، چ : کهب مستخرج مزارع دهقان باشد . ۶ - تصحیح قیاسی ، در س (که فقط همان این دو بیت را دارد) : مرا ز کهب رشتیت یمن و یساری (۴) ، از چ مثال افتاده است .

۷ - این بیت فقط در ن هست .

۸ - این بیت فقط در ن هست .

سپهبد^{۱۰۰۰}

سپاه سالار بود | فردوسی گوید :

سپهبد چنین کرد ما را امید که بر ما شب آرد بروز سپید [

خوید^{۲۰}

کشت زائر | آجو | بود، | عماره گوید :

رویش میان حله سبز اندرون پدید

چون لاله بر کت تازه شکفته میان خوید [

شخوذ^{۳۰}

یعنی بناخن بکند | کسانی گوید :

بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخوادم

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم [

شمید و شمیده

بیهوش باشد | منجیک گوید :

پدشت بشمند و بی روان کردند شیران عرین چوشیر شادروان [

نوید^{۴۰}

نوان گشته^۵ باشد و کسی را که کسی آگاهی دهد و بنوید کند [عماره گوید :

نال دمیده بسان سوسن آزاد بنده بر آن نال نال وار نویده [

۱ - این لغت فقط در ع و س هست . ۲ - این لغت نیز فقط در ع و س هست .

۳ - این لغت هم فقط در ع و س هست . ۴ - س : نوید نوان گشته باشد چ

و ن این لغت را باین معنی ندارند ، در رشیدی لمببی گوید :

ز درد دل آن شب بدان سان نوید که از ناله اش هیچکس نغنوید .

۵ - در اصل ، کشیده .

گفید و گفیده و گفته^۱

نار [از] هم باز شده باشد [رود کی گوید :

گفیدش دل از هم چو يك گفته نار

گفیده شود سنگ تیمار خوار [

مخید^۲

یعنی بجنید [ابوشکور گوید :

سبك نيك زن^۳ سوی چاکر دوید برهنه باندام من در مخید [

نخشانید^۴

یعنی بدن‌دان ریش کرد [رود کی گوید :

دریا دو چشم و بر دل آتش می فزاید

مردم میان دریا و آتش • چگونه باید

بی شك^۵ نهنک دارد دل را می خشاید

ترسم که ناگوارد^۷ کایدون نه^۶ خرد خاید [

نماد^۸

یعنی نمود [عنصری گوید :

زان کشاید فقح که بکشادی زان نماید ترا که بنمادی [

۱ - چ و ن این لغت را ندارند . س ، گفید و گفیده و گفته هر سه از هم باز شده

باشد . ۲ - ن مخید یعنی نرم رفتار آمد و جنبیده نرم را از جانور اگر بزرگ

بود اگر خرد چون رفتار آید گویند بمخید ، چ این لغت را ندارد . ۳ - ن ، شرم

زن ، جهانگیری ، پیر زن ۴ - ن ، خشاید گویی می کاود و شخود می کند ، ع

و س ، خسانید چ این لغت را ندارد . ۵ - ن ، آتش و دریا . ۶ - ن ، شکل

۷ - ن ، بدگوارد . ۸ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست .

شَجْد^۱

سرمای سخت باشد ، اگر کسی را سرمای بزند گویند شجیده باشد
[دقیقی گفت :

صورت خشم از هیبت خویش ذره ای را بـخاک بنماید
خاک دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید]

پُود^۲

پود نه^۳ باشد ،

هید^۴

حق باشد ،

کواشید^۵ (؟)

درمانده باشد .

نِژاد

اصل و نسب باشد [ابوشکور گوید :

خداوند ما نوح فرّخ نژاد که بر شهریاران بگسترده داد^۶
فردوسی گوید :

پرسید ازو پهلوان از نژاد بر او يك يك سروبن کرد یاد^۷]

- ۱ - ن : شجد سرمای سخت بود و آنکس که او را شجام بزند همچنان گویند بشجید و بشجایید ، چ این لغت را ندارد ، پس : شجد سرمای سخت باشد (بدون مثال) .
۲ - این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد . ۳ - پودنه یعنی نفع (السامی فی الاسامی و مهذب الاسماء) و همانست که امروز یونه گوئیم . ۴ - این لغت هم بدون مثال فقط در ع هست . ۵ - این لغت فقط در ع هست . ۶ - این بیت فقط در نس هست . ۷ - این بیت فقط در ن (در حاشیه) و در چ آمده .

ملحقات حرف ذال

لغات ذیل در نسخه اصلی نیست ولی در نسخ دیگر تمام یا بعضی از آنها دیده میشود :

آباد^۱

جای آبادان باشد ، کسائی گوید :

مرا گفت بکیر این و بزی خرّم و شاد

اگر تفت خرابست بدینش کن آباد^۲

بنیاد^۳

بنای هر چیز باشد ، کسائی گوید :

مباش غمگین يك لفظ یادگیر لطیف

شکفت و کوته لکن قویّ و با بنیاد

طپید^۴

چیزی باشد که از جایی جهد ، آغاجی گوید :

کنوت که نام کینه بری دلم بطپد

چنان کجا دل بد دل طپد بروز جدال

۱ - این لغت فقط در س و چ هست . ۲ - چ : دو بیت ذیل را مثال آورده یکی از معزی :

خراب کرده هر کس نو کرده ای آباد مباد هر گز آباد کرده تو خراب دیگری از ابوالمظفر جهمج [در چ : ججج] :

ویران شده دلها بی آبادان گردد آباد بی آن دست که پرورد آباد

۳ - این لغت فقط در س هست . ۴ - این لغت هم فقط در س هست .

نُویَد^۱

چنان باشد که کسی را بامید کنند، رود کی گوید :
اگر امیر جهاندار دادِ من ندهد چهار ساله نوید مرا که هست خراب

غَوْشَاد^۲

جایگاه کاوان و کوسفندان باشد ، ابو العباس گوید :
سبوح و مزکت بهمان گرفت و دیزه^۳ فلان
و ما چو کاوان کرد آمده بغوشادا

خُشُود^۴

شاخی باشد مانیده که بپیرایند ، رود کی گوید :
اگر چه عذر بسی بود و روزگار نبود
چنانکه بود بناچار خویشتن بخشود

نَخِچَد^۵

ریم آهن بود و آن سنک که حلا جان^۶ بآن بر زنند تا درست^۷ گردد
منجیک گفت :

دو مارگزنده به^۸ بر دو لب^۹ دو سال

زان قلیه چون طاعون زان نان چو نخچد

۱ - این لغت فقط در *س* و حاشیه *ن* هست ، *ن* (در حاشیه) : نوید وعده دان بود
بچیز [ی] و پذیرفتن بیکویی ، شاعر گوید :

دل مرد دانا پید نا امید خرامش نیامد پدید از نوید

۲ - این لغت فقط در *س* هست . ۳ - ظاهراً : دیر . ۴ - این لغت فقط در *س*

هست . ۵ - *ن* معنی دوم این لغت را ندارد . ۶ - *چ* : ندانان . ۷ - *چ* :

درشت ، *س* مثال را ندارد . ۸ - *چ* : دو مار. بگزنده .

فَرَسَد^۱

و فرساید یکی بود، رود کی گوید:

آخر هر کس از دو بیرون نیست یا بر آوردنی است یا زدن نیست
نه باخر همه بفرساید هر که انجام راست فرسدنی است

تُنْدید^۲

خشم گرفت و تیز شد و درخت [که] شکوفه بیرون آورد گویند
عنصری گوید درین معنی:

بصد جای تخم اندر افکند بخت بتندید شاخ و بر آورد

شَنْبَلید^۳

کلی است زرد، خرد برک و خوشبوی، شاعر گوید:
که آن نو شکفته کل نورسید همی گشت در باد چون:

نِهَاد

رسم و آیین؛ باشد، رود کی گوید:

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد

که گاه مردم شادان و گاه بود ناشاد

رَاد^۶

سخنی باشد، عسجدی گوید:

۱ - ن : فرسد فرسوده بود ، س مثال را ندارد . ۲ - این لغت فقط در س و ن

(در حاشیه) هست ، س : تندید درختی باشد که شکوفه بر آورده باشد (بدون مثال) .

۳ - این لغت فقط در س و ن (در حاشیه) هست و س مثال را ندارد . ۴ - این

کلمه در س نیست و ن این لغت را ندارد . ۵ - چ ، که گاه مردم ازو شاد و گاه

ناشادند . ۶ - ن ، راد سخنی و جواد بود ، س این لغت را ندارد .

اگر نسبتم نیست یا هست 'حرّم' اگر نعمتم نیست یا هست رادم
بِالْأَدَّ

جنیبت باشد ، فرا لاوی گفت :

من رهی پیر و سست پای شدم نتوانم راه کرد بی بالاد
غَزِید^۲

یعنی خزید ، کسائی گوید :

زاغ بیابان کزید خود بیابان سزید
باد بگل بر وزید گل بگل اندر غَزِید
فَنَحْمِید^۳

بمعنی فلنخوده باشد ، طیان گوید :

جوان بودم و پنبه فخمیدمی چو فخمیدمی پنبه بر چیدمی
مَیْنُو آ بَاد

نام بادیه ای بروز کار ضحاک از خوشی که بود ، اسدی گوید :

ز خوشی بود مینو آباد نام چو بگذشت از و پهلوان شاد کام
وَسَدَّ

بَسَد باشد که بتازی مرجان خوانند ، اسدی گوید :

نگار من بدو رخ آفتاب تابانست لبی چو و سد و دندانکی چو مروارید
بید

خار بود ، رود کی گوید :

۱ - این لغت فقط در ن و س هست بیک مضمون . ۲ - این لغت فقط در ن هست

۳ - این لغت و لغات بعد فقط در حاشیه ن هست .

تن خشك ا بيد ارچه باشد سپید بترری و نرمی نباشد چو بيد

شَمَد

جنسی است از نان نیکو و فراخ و سپید بود ، رود کی گوید :
نانك كشكيت روا نبست نیز نان شمد خواهی کرده کلان

زَاغَد

کاو دان بود ، شاعر گوید :
کاو لاغر بزَاغَد اندر کرد توده زر بکاغَد اندر کرد

فِرود

زیر و بالا باشد ، شاعر گوید :
چون راست شود کار و بارت بندیش از فرود کارت

باز نَحْمید

کسی [که] کسی را بطعنه باز نماید و حکایت کند ویرا بر همان ترتیب ،
طیان گفت :

مردم نه ای آخر بچه میماند رویت چون بوزنه ای کو بکسی باز خماند

شَمید و شَمانید

دمادم از تشنگی و دمامد از گرسنگی و غریو و غرنک و غرن ،

عنصری گوید :

شمید و دلش موج بر زد بجوش

ز دل هوش و از جان رمیده خروش

خنید

آواز و بانگی بود که میان دو گروه افتد یا آوازی که از طاسی بر آید

و چیزی سخت معروف و آشکار را خنید گویند، فردوسی اکوید:

یکی شادمانی بد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان

باب الرّاء

فَرخار^۱

بت خانه بود ، بوالمثل گفت :

بت من جانور آمد شمنش بی دل و جان

منم او را شمن و خانه من فرخار است^۲]

رُغار^۳

بانگ تیز و سخت باشد] بوالمثل گفت :

بیکی زخم تپانچه که بدان روی کریه

بزدم جنک چه سازی چه کنی بانگ رُغار]

شاکار^۴

بیکار باشد که مَجَرگ خوانند ، کسانی گفت :

نکنی طاعت و آنکه که کنی سست و ضعیف

راست کویی که همه سخره و شاکار کنی .

فروار

خانه ای باشد تابستانی بر بالا ، فرا لاوی^۵ گفت :

۱ - ن : فرخار بتخانه هست و گویند شهرست در تر کستان و از آنجا خوب رویان خیزند و در آنجا بتخانه ها بسیار است . رود کی گفت :

فرخار بزرگ و نیک جایست گر معدن آن بت نوایست

۲ - این بیت فقط در ع هست و در س بیت مذکور در فوق رود کی را بابوالمثل نسبت داده ، چ لغت فرخار را ندارد . ۳ - این لغت فقط در ع و ن هست .

۴ - ن ، شاکار بیکار بود و سخره ، س : شاکار بیکار باشد ، مجرگ خوانند کاری بود بی سیم ، چ این لغت را ندارد . ۵ - س ، فرخی ، چ لغت فروار را ندارد .

آن کن که بدین وقت همی کردی هر سال
خزپوش و بکاشانه شو از صفه و فروار

تار^۱

تارک سر باشد میان سر از بالا | بوشکور گوید :
زدن مرد را تیغ^۲ بر تارِ خویش به از باز کشتن^۳ ز گفتار خویش |

ناهار^۴

ناشتا باشد که هنوز چیزی نخورده باشد | فردوسی گوید :
نهادند خوان و بخندید شاه که ناهار بودی همانا براه |

نهمار^۵

چون عظیم باشد اگر کار بود اگر چیزی | و | شکفت بسیار است و
غایت، رود کی گوید :

کنبدی نهمار بر برده بلند نش ستون از زیر و تنز بر سرش بند

شنار^۶

شناو باشد، بوشکور گفت :

بدو گفت مردی سوی رودبار برود اندرون شو همی بی شنار

۱ - ن : تار تاریکی و تارک یعنی میان سر ، س : تار تارک باشد میان سر ، چ :
این لغت را ندارد . ۲ - س : چوب . ۳ - س : باز ماندن . ۴ - س :
ناهار آن باشد که آن روز هیچ نخورده باشد و ناشتا نیز گویند ، چ این لغت را
ندارد . ۵ - ن : نهمارا اگر کار و اگر گفتار چون عظیم باشد و بی حد نهمار خوانند ،
س : نهمار بمعنی عظیم بود اگر کاری بود و اگر چیزی ، چ این لغت را ندارد .
۶ - س : شنار آشنا باشد یعنی آب آشنا و در آب گیر ، ن (در حاشیه) : شنارشنا باشد
آنکه در آب شنا کند ، چ این لغت را ندارد .

خَشَنَسَار^۱

مرغی است ، آبی ، سرسپید ، و خشن سپید بود ، دقیقی گفت :
از آن کردار کو مردم رباید عقاب تیز بر باید خشنسار

بَهَار^۲

بتخانه بود ، فرا لوی گفت :
نه همچون رخ خوبت گل بهار نه چون توبنیکوی^۲ بت بهار^۳
[فرخی گوید :

چه شهر شهرو بدو اندرون سرای سرای
چه کاخ کاخ و بدو اندرون بهار بهار^۴

غَنَجَار^۵

سرخ باشد که زنان در روی مالند و آنرا کلکونه خوانند [کسائی گوید :
لاله بغنجار بر کشید همه روی از حسد خوید بر کشید سراز خوید^۶]

شِمَشَار^۷

چوبی است که درختش بسی بلند نبود و از وی آلت پیشه و ران سازند

- ۱ - ن : خشنسار مرغی است آبی بزرگ سرش سپید و تنش تیره گون بسباهی زند .
س : خشنسار مرغی است بزرگ آبی تیره گون سرسپید و خشن بمعنی سپید بود ، چ
این لغت را ندارد . ۲ - س : بخوبی : ۳ - این بیت فقط در ع و س هست .
۴ - این بیت فقط در ن هست . چ لغت بهار را ندارد . ۵ - ن : غنجار سرخی
باشد که زنان در روی نهند ، س (مثل متن) ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن بدون
ذکر قائل این بیت را شاهد آورده ،

ز خون رخ بغنجار بتدود خور ز گرد اند آورد چادر بسر
۷ - س : شمشاد چوبیست درختش بلند باشد [کذا] و از چوبش آلتها سازند پیشه
و ران که سخت باشد و زرد ، چ این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه) این لغت را
شمشاد ضبط کرده و آنرا در ذیل باب الذال آورده با همین مثال .

که چوبی سخت باشد ، زینبی^۱ گفت :
فدای آن قد و زلفش که گویی فرو هشته است از شمشاد شمشاد

خُشکاماز^۲

استقصا بود ، رود کی گفت :
از فراوانی که^۳ خشکامار کرد زان نهان مر مرد را^۴ بیدار کرد

فیاوار^۵

شغل خیر باشد ، عنصری گوید :
مهر ایشان بود فیاوارم غمتان من بهر دو بگسارم

شد کار^۶

زمین بسیار شخم زده باشد | رود کی گوید :
تا زنده ام مرا نیست جز^۷ مدح تو دگر کار
کشت و درو دم این است خرمن همین و شد کار

شیار^۸

زمین کاو آهن زده باشد ، معروفست | فرالای^۹ گوید :
صحرای سنک روی و^{۱۰} که سنگلاخ را
از سم آهوان و گوزنان شیار کرد

- ۱ - س : زینی ، ن (در حاشیه) : ریبی . ۲ - ن : خشکامار یعنی جهد تمام کردن
چ این لغت را ندارد . ۳ - ن : از بسی گفتار . ۴ - ن : تا مرا از آن نهان .
۵ - ن : فیاوار شغل باشد فیار همچنین ، س : فیاوار شغل باشد و کار ، چ این لغت را
ندارد . ۶ - ن : شد کار زمین شیار کرده بود ، س : شد کار زمین شخم [و] شیار
زده باشد . ۷ - ن : از . ۸ - س : شیار بکاو آهن زمین شکافتن بود ، ن
(در حاشیه) : شیار زمین بکاو آهن زده یعنی شیار کرده بود ، چ این لغت را ندارد .
۹ - ن (در حاشیه) : فرخی . ۱۰ - س : گل .

اسگزار^۱

آن بریدی باشد که از بهر شتاب بهر فرسنگی و منزلی داشته باشد در راه
با توشه چون از اسب فرود آید بر آن دیگر نشیند و شکم بسته دارد تازور
صعب بوی نرسد ، عنصری گفت :

تو گویی از اسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب اسگزار

سنار^۲

آبی بود تنگ نزدیک کل که بیم باشد که^۳ کشتی را بگیرد | عنصری گوید:
دمان همچنان کشتی مارسار که لرزان بود مانده اندر سنار |

کوکنار^۴

خشخاش باشد ، فرخی گفت :

کوکنار از بس فزع^۵ داروی پیخوابی شود

گر بر افتد سایه شمشیر او بر کوکنار

-
- ۱ - س : اسگزار بریدی باشد از بهر شتاب او کسی را که بجایی برد بهر منزلی
اسبی و زادی باشد ، ن (در حاشیه) : اسگزار و اشگزار [کذا] نیز گویند عادت
چنان بوده است در زمان پیشین که بر سر هر منزلی یکی بداشتندی که تا این پیک دیگر
در رسیدی نامه بدان دیگر دادی که آسوده است و این پیک بمنزل پیشتر بودی و بدان
آسوده دیگر دادی که آسوده است و این پیک بمنزل پیشتر بودی و بدان آسوده
دیگر دادی تا نامه زود بمقصود رسیدی و با اسب راه بریدندی و شکم بسته داشتندی
تا زور صعب بدو نرسد ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : سنار آبی باشد که کل
بوی نزدیک باشد و بیم آن باشد که کشتی را بگیرد و بایسند . ۳ - ن (در حاشیه)
افزوده : که از تنگی ، چ این لغت را ندارد . ۴ - س : کوکنار خشخاش بود
با پوست رسته ، چ این لغت را ندارد . ۵ - س : از فزع و غم [کذا] .

باستار و بیستار^۱

چون لفظ فلان و بهمان است | رود کی گوید :

بادام تر^۲ و سیک^۳ و بهمان و باستار

ای خواجه کن همین و همین بر روی شمار^۴ |

سیار^۵

بزبان ماوراء النهر چرخشت بود و عربی معصر ، رود کی گفت :

از آن جان تو ز لختی خون زرده * سپرده زیر پای اندر سیار^۶

سیار دیگر^۷

کاو آهن که زمین شکافت ، لیبی گفت :

ترا گردن در بسته بیوغ و کرنه روی راست با سیار^۸

کیار^۹

کاهلی بود | رود کی گوید :

مرد مزدور اندر آغازید کار پیش او دستان همی زد بی کیار^{۱۰}

- ۱ - ن : باستار یعنی فلان بهمان س : باستار لفظیست چون فلان و بهمان که گویند ،
 ۲ - س : این لغت را ندارد . ۳ - س : شکی [کذا] . ۴ - س : ای خواجه این
 همه که تو برمی دهی شمار . ۵ - ن : سیار بزبان ماوراء النهر چرخشت باشد یعنی
 معصره ، س : سیار آن بود که آب انکور بوی سنانند بزبان ماوراء النهر ، ۶ - س : این
 لغت را ندارد . ۷ - س : از آن جان بود لختی چون درازا (؟) ، ع : از آن
 جان لختی تو خون زرده [کذا] : ۸ - ن : سیار دیگر کاو آهن بود و جویی
 سر کج ، س : سیار دیگر کاو آهن باشد که زمین بدان درند ، ۹ - س : این لغت را ندارد .
 ۱۰ - ضبط متن مطابق س است ، ع : ترا گردن در بسته بیوغ کرنه روی تو راست
 با سیار [کذا] ن : ترا گردن نیست بسته بیوغ و کرنه بر او راست باشد سیار .
 ۱۱ - س : این لغت را ندارد . ۱۲ - این بیت فقط در س هست .

دقیقی گوید :

خار دارد و همواره باکیار بود بسا سراسر که جدا کرد در زمانه خار^۱]

شخار^۲

قلیه بود که صابون پزان بکار دارند [عماره گوید :

ناخنت ز نخدان ترا کرد شیار کویی که همین زنج بخاری بشخار]

پیشیار^۳

قاروره بیمار را گویند که پزشك را بنمایند | لیبی گوید :

ر روی پزشك زن میندیش چون هست درست پیشیارت]

سوسمار^۴

جانوری باشد که بتازی ضب خوانند | لیبی گوید :

چنان باد در آرد بخویشتن که می گوینی خورده است سوسمار^۵]

گرگر^۶

نام خدای است و گر و گر نیز گویند ، دقیقی گوید :

چو بیدچاره گشتند و فریاد جستند برایشان بینخسود یزدان گرگر .

۱ - این بیت فقط در ن هست . ۲ - ن : شخار قلیه کاز ران و رنگرزان بود .

س : شخار چیزی بود چون نمك پاره خاکسترگون که زنان بانوشادر در بالای حنا بر دست کنند (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۳ - این لغت فقط در ع و

ن هست . ۴ - ن سوسمار جانور است شبه راسو بلکه ازو ستبرتر زنان برای فربهی خورند و بتازی ضب گویند ، س : سوسمار جانور است شبه راسو دارد ویه او زنان بهر فربهی خورند بتازی او را ضب خوانند ، چ این لغت را ندارد .

۵ - در س این بیت بنام رود کی آمده که بهیچوجه ارتباطی با لغت سوسمار ندارد :

که هر که که تیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود یادران

۶ - ن : گرگر نام خدایت تبارك و تعالی ، س : گرگر و خدیو و یزدان همه نام

خدای است (بدون مثال) .

زاوَر^۱

زهره باشد و راحله بود ، رود کی گفت :

مکر بستگانند و بیچارگان و بی توشکانند و بی زاورا

ژاغر^۲

حوصلة مرغ باشد [عنصری^۳ گوید :

خورند از آن که بماند ز من ملوک زمین

تو از پلیدی^۴ [و] مردار پر کنی ژاغر]

آفذر^۵

برادر زاده و خواهر زاده بود [بوشعیب گوید :

سلسله جعدی بنفشه عارضی کش^۶ فریدون افذر و پرویز جد]

بالار^۷

آن دار باشد که [بدو] خانه ها پوشند ، رود کی گفت :

بچشم اندر بالار ننگری تو بروز

بشب بچشم کسان اندرون بینی گاه^۸

- ۱ - س : زاور زهره باشد (بدون مثال) ، ن (در حاشیه) : زاور زهره بود (با همان مثال مذکور در ع که در آن زاور فقط بمعنی زاد و توشه و راحله استعمال شده) ،
 ۲ - این لغت را ندارد . ۳ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست . ۴ - نام قائل
 در حاشیه ن که تنها آن بر این بیت مشتمل است نیست و ما آنرا از سروری برداشتیم .
 ۵ - پلیدی یعنی فضله و نجاست . ۶ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست .
 سروری وجهانگیری این کلمه را بمعنی برادر پدر یعنی عه گرفته اند . ۷ - سروری :
 کت . ۸ - ن (در حاشیه) : بالار آن دار باشد که بام خانه پوشند ، س : بالار
 فرسب باشد و گوئیم تیر خانه باشد ، ابو العباس گوید :

نتوانم این دلیری من کردن زیرا که خم بگیرد بالارم

- ۸ - ن (در حاشیه) : بشب بنام کسان اندرون بینی کار [کندا] ، لغت بالار در چ نیست .

زَوَارْ^۱

کسی بود که دربندی یا در زندانی بود و از بهر او کاری کند [عنصری گوید:
 بندیان داشت بی زوار و پناه^۲ برده با خویشان بجمعه براه^۳
 فردوسی گفت :

بهارش تویی غمکسارش توباش بدین تنگ زندان زوارش توباش^۴ |

اَنگَر^۵

آتش بود که چون آب بزنی انگشت شود ، عسجدی گفت :
 اخگر هم آتشت ولیکن نه چون چراغ
 سوزن هم آهنست ولیکن نه چون تبر

زَر^۶

یکی معروفست یعنی ذهب ، دیگر نام پدر رستم بود ، دیگر پیر کهن بود
 و زال را زر جهت سپیدی موی گفتند ، دقیقی گفت :
 همی نوبهار آید و تیر ماه جهان گاه برنا بود گاه زر

گَرْدَر^۷

دره کوه بود ، عنصری گفت :

- ۱ - چ : زوار خدمتگر و یاری ده باشد ، ن (درحاشیه) : زوار آن بود که دربندی
 یا در زندانی در بود و کاری می کند ، س این لغت را ندارد . ۲ - تصحیح قیاسی
 در اصل : گناه . ۳ - این بیت فقط درحاشیه ن هست . ۴ - این بیت فقط در چ
 هست . ۵ - ن : اخگر هیزم آتش گرفته بود و چون آب زنند زکال شود ، س :
 اخگر آتش یاره بود (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن : زریز بود
 و زال پدر رستم را زال زر از آن خوانند که از مادر سرسید زاد ، چ و س این لغت
 را ندارند . ۷ - س : گردر زمین پشته پشته باشد (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد .

خوارزم کرد لشکرش ار بنگری هنوز

بینی علم علم تو بهر دشت و کردری^۱

آوز^۲

یقین باشد [فرخی گوید :

گروه دیگر گفتند نه که این بت را

بر آسمان برین بوده جایگاه آور]

کیفر^۳

یکی پشیمانی بود، بوشکور^۴ گفت :

مار^۵ را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری

[سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری^۶]

کیفر^۷ دیگر

جایی باشد که در او دوغ کنند مانند تغاری ، و بعضی گفته اند که جایی بود

که در او دوغ گیرند و سوراخش در بن باشد ، طیان گوید :

شیر غاش است و پیستان در جغرات شده است

چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو

۱ - ن : بخوارزم کرد لشکرش بنگری هنوز [کذا]

تو گویی علم زده است بهر دشت و کردری [کذا]

۲ - این لغت فقط درع ون هست . ۳ - س : کیفر مکانات و پشیمانی بود (بدون

مثال) ۴ - چ این لغت را ندارد . ۵ - ن : دود کی . ۶ - ن : یوز .

۷ - این بیت دوم فقط در فرهنگ سروری هست .

۸ - ن : کیفر دیگر بمثل تغاری بود آلت دوغ فروشان ، س چ این لغت را ندارند .

زَنْبِر^۱

کلیمی بود یا مشکى که دوسوى چوب در آن بسته بود و بدو خاك و گل
کشند بدوش دو کس [دقیقى گوید :

کنون کنده و سوخته خانه هاشان همه باز برده بتابوت و زنبیر [

پَر گَر^۲

طوقى مرّصع [و] زرّین بود که بر کردن [و] یاره کنند ، دقیقى گفت :

عدو را بهره^۳ از تو غلّ و پاوند ولی را بهره از تو^۴ تاج و پر عمر

پَر نَد آوَر^۵

تیغ کوهر دار بود ، فردوسى گفت :

ببنداخت تیغ پرند آورش همى خواست از تن بریدن سرش

لَتَمْبِر^۶

کاهل بسیار خوار بود ، شاکر بخارى گوید :

بر دل مکن مسلّط گفتار هر لَتَمْبِر^۷ هرگز کجا پسندد افلاك جز ترا سر

کَدِیَوَر^۸

برز گر باشد ، دیگر^۹ خانه را نیز گویند و آتشکده از آنست

عنصرى گوید :

۱ - س : زنبیر چیزى بود که در میان چوب نهند و بدو کس گل کشند (بدون مثال) ،

ن (در حاشیه) : زنبیر کلیمی یا مشکى بود که ازدوسو چوب دراز در او بسته بدو خاك

و گل و دیگر چیزها کشند بدو تن یکى از پیش و دیگر از پس و بدو دست هریکى

سر آن چوب گرفته باشند که بار کشند ، چ این لغت را ندارد . ۲ - ن : پر کر طوق

باشد ، س و چ این لغت را ندارند . ۳ - رشیدی : حصّه ، ۴ - ن : از تو بهره .

۵ - این لغت فقط در ع و ن هست . ۶ - این لغت فقط در ع و ن هست ولی

در ن بلفظ لَنتر آمده . ۷ - ن : مرد لَنتر [کذا] . ۸ - این لغت فقط در ع و ن

هست ، ن : کدیور برزبگر و کدخدای خانه بود . ۹ - ظاهراً : کد .

جهان را اگر چه هست فراوان كده رسد
هم از بند كاش نش هر كده را كديوری

بَدَ آنْدَر^۱

شوی مادر بود یعنی پدر اندر [لیبیی گوید :
از پدر چون از پد اندر دشمنی بیند همی
مادر از کینه بر او مانند مادر شود]

خَاوَر

مغرب است [رود کی گوید :
مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور میشتافت]^۲

بَاخْتَر^۳

مشرق است [عنصری گوید :
چو روزی که باشد بخاور کریغ هم از باختر بر زهد باز تیغ]

گَنَدَ آوَر^۴

مرد مردانه باشد [فردوسی گوید :
همان یاره و تاج و انکشتری همان طوق و هم تخت گند آوری

۱ - این لغت فقط در ع و ن هست و در هیچك نیز برای آن مثالی مذکور نیست
مثال را از سروری برداشتیم . ۲ - این بیت بدون نام قائل درس هست ، در فرهنگ
جهانگیری در لغت خراسان آنرا از رود کی میداند و میگوید رود کی در کتاب دوران
آفتاب گفته ،

از خراسان بر دمد طاوس نش سوی خاور میشتابد شاد و کش
سپس بیت مذکور در متن را میآورد . ۳ - لغت خاور و باختر در چه نیست .
۴ - ن ، گند آور مرد سپاهی و مردانه بود ، پس و چ این لغت را ندارد .

نحو الیگر^۱

طباخ بود [فردوسی گوید:]

یکی خانه او را بیاراستند بدیا و خوالیگران خواستند |

شمر^۲

آبگیر و آبدان بود [دقیقی گوید:]

من اینجا دیر ماندم خوار کشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار^۳
چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد از آرام بسیار |

هسر^۴

یخ بود، لیبی گوید:

پیش من شعر یکی بار یکی دوست بخواند^۵

زان زمان باز هنوز این دل من پر هسر است

گر^۶

توان باشد [دقیقی گوید:]

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد

بیاید داد داد او بکام دل بهر چت^۷

پادیر^۷

چوبی بود که چون ستون بر دیوار نهند تا نیفتد [رودکی گفت:]

- ۱ - این لغت در چ نیست ، س مثال راندارد . ۲ - ن ، شمر آبگیر باشد ، س ؛
شمر و آبگیر آنچیزی که مدام درو باشد آب [کذا ، بدون مثال] . ۳ - این بیت
را از لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳ که در آنجا تمام این قطعه مذکور است برداشتیم .
۴ - این لغت فقط در ع و ن هست . ۵ - ن ، پیش من يك بار او شعر یکی دوست
بخواند . ۶ - چ و س این لغت را ندارند . ۷ - این لغت فقط در ع هست ،
مثال را از جهانگیری و سروری برداشتیم .

نه پادیر باشد ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه آهن درا]

باد غر^۱

جایی بود که دراو باد جهد [خسروی گوید :

و هر که که تیره بکردد جهان بسوزد چو دوزخ شود باد غر]

نسر^۲

سایه گاه باشد [رودکی گوید :

دور ماند از سرای خویش و تبار نرسی ساخت بر سر کھسار]

سمندر^۳

مرغی است که باتش نسوزد [رودکی^۴ گفت :

باتش درون بر مثال سمندر باب اندرون بر مثال نهنگان]

جذر^۵

شتر چهار ساله بود [منجیک گوید :

چگونه جذری جذری کجا ز پستانش

هنوز هیچ لبی بوی ناکرفته لب]

خسر^۶

پدر زن باشد [منجیک گوید :

۱ - ن : بادغر خانه تابستانی بود که دریچه های بسیار دارد تا باد در جهد و بادغر

نیز گویند ، چ و س این لغت را ندارند . ۲ - چ این لغت را ندارد .

۳ - ن : سمندر مرغی است که در آتش شود و نسوزد ، س : سمندر و سمندور هر دو یکست و آن مرغیست که دائم در آتش باشد و بر صفت موش باشد و هرگز آتش

اورا نسوزد ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : بخاری . ۵ - ع : جزر [کذا] .

چ این لغت را ندارد . ۶ - س : خسر پدر زن باشد و مادر زن ، چ این لغت را ندارد .

تازیانه دوتا چو کیر خسر
موش اندر شکسته چون کس خس^۱ [کذا؟]

غر^۲

د به خایه بود [لیبی گوید :

برون شدند سحر که ز خانه مهمانانش

زهارها شده پُر کوه و خایه ها شده غر^۳

رودکی گوید :

پسی و ناسور کون و گربه پای خایه غر داری تو چون اشتر درای^۴ [

ز ابگر^۵

ز ابگر باشد یعنی نوسکه (؟) برومی ، ز ابگر و ز ابگر آن باشد که دهان

پُر باد کنند و دست بدهان زنند تا باد بیرون جهد ، رودکی گفت :

من کنم پیش تو دهان پُر باد تا زنی بر کیم^۶ تو ز ابگری^۷

] منجیک گوید

کردن ز در هزار سیلی لفجت ز در هزار زبگر^۸

منجیک گوید :

گوید منم مهتر بازار شهر ها بس کاج خورد مهتر بازار و ز ابگر^۹ [

۱ - س : موزه اندر شکسته چون کس خویش (؟) . ۲ - ن : خایه بزرگ را غر

خوانند ، س : غر مردی باشد که خایه وی دبه باشد ، چ این لغت را ندارد .

۳ - این بیت فقط در ن هست . ۴ - این بیت فقط در س هست . ۵ - س :

زبگر بادی بود که در دهان کنند و دست بر آن زنند تا باد بیرون شود و آنرا زبگر

نیز خوانند ، ن : زبگر کسی که دهان پر باد کند تا دیگری تیانچه بروی زند و آن

باد که از وی جهد زبگر گویند . ۶ - در اصل : لبم ، ضبط متن مطابق رشیدی

و همین نیز صحیح است . ۷ - این بیت فقط در ع هست . ۸ - این بیت فقط

در س هست . ۹ - این بیت فقط در ن هست .

مَنَاورُ^۱

شهریست نزدیک چین که غلامان خو بروی از آنجا آرند ، خسروی گوید :
ای حور فشبستی که چو بیند روی تو گویند خو برویان ماه مناوری
سُفَرُ^{۲۰۰}

جانوری که جمله اندام او تیغ باشد قشی نیز گویند ، بوشکور گفت :
چون رسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا
بسفر مانم کز باز پس اندازم تیر
نَحْرُ^{۳۰۰}

کل سخت تر بود ، عنصری گفت :
دلش نکیرد زین کوه و دشت و بیشه ورود
سرش نپیچد زین آب کند و لوره ، و خره
خَنُورُ^{۶۰۰}

آلات خانه بود چون خنبره و کاسه ها و سفالها [عنصری گوید :
اندر اقبال آبکینه خنور بستاند عدوز تو بیلور]

۱ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست و در محل دوم میاور بیا ، تختانیته ضبط شده
با این تعریف که شهریست نزدیک چین که خوبان از آنجا خیزند . ۲ - س : سفر
جانوریست خارهای چون تیر دارد و از سگی کوچکتر است ، ن : شکر [کذا]
جانوری است چند سگی کوچک و پشت او خارها رسته بود و آن خارها چون تیر بیندازد
و بزند و او را نیز سکنه [کذا ، جهانگیری : سکرته] و شکر [ظ : اشکر] نیز خوانند ،
چ این لغت را ندارد . ۳ - س : خر گل تر و سیاه باشد و خره نیز گویند ، ن
(در حاشیه) : خر گل سخت تر و تیره بود چ : این لغت را ندارد . ۴ - لوره
یعنی رهگذر سبیل و جایی که سبیل کنده باشد . ۵ - س : با آب گیر و کوزه و خر
[کذا] . ۶ - خنور آلات خانه بود چون خم و کاسه و آنکه بدین ماند از سفالین
و آبکینه بود ، س : خنور آلت خانه بود چنانکه خنبره و کاسه ، چ این لغت را ندارد .

گَنُور^{۱۰}

کندوله بود یعنی تنباك^۲ (?) غله^۳، رودکی گوید:

از تو دارم هر چه در خانه خنور وز تو دارم آرد^۴ گندم در کنور^۵
[طیان گوید:

هر چه بودم بخانه خَم و کنور وانچه از گونه کون قماش و خنور^۶]

تندر^۷ و تندر^۸

هر دو رعد بود، طیان گوید:

خورَد سیلی زند بسیار طنبور دهد تیزی بیازی همچو تندور

آنبر^۹

آن کلبتین بود که سرش کژ بود [منجیک^۸ گوید:

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن^۹

فشرده خایه بافیر بریده کیر بگاز]

پژخور^{۱۰} (?)

یعنی سرخ رو.

- ۱ - ن : کنور چون خمی بود بزرگ طبقه طبقه دهقانان در آنجا از حبوب ذخیره نهند
س : کنور چیزی باشد که از گل و سرگین کنند همچون خم و غله درش کنند : چ :
این لغت را ندارد . ۲ - ظاهراً بتوراك که در فرهنگها یعنی انبار و مدفن غله آمده
۳ - س : نیز . ۴ - این بیت در ن نیست . ۵ - این بیت فقط در ن هست .
۶ - ن : تندور رعد بود و تندر نیز گویند : س : تندور تندر باشد یعنی رعد ، چ :
این لغت را ندارد . ۷ - س و چ : انبر کلبتین باشد ، ن (در حاشیه) : انبور
[گدا] کلبتین سر کج بود . ۸ - س (نقطه) : عنصری ، ۹ - س : خواهمش
همه سال . ۱۰ - این لغت فقط در ع هست بدون مثال ، ضبط آن معلوم نشد و در فرهنگها
هم آنرا باین هیئت نیافتم .

زگور^{۱۰}

زفت و بخیل بود و دون^۲، رودکی گفت :

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد چون تویکی سفله و دون^۳ و زگور^۴
خواجه ابوالقاسم از نك تو بر نکند سر بقیامت زگور^۵

ستیر^۶

شش درم سنك و چهار دانك بود ، فردوسی گفت :

خدنگی و پیکان او ده ستیر^۷ ز ترکش بر آورد^۸ کرد دلیر
[صفار گوید :

یارب چه جهانست این یارب چه جهان

شادی بستیر بخشد و غم بقیامت^۹]

تیر^{۱۰}

هفت نوع است : یکی تیر که از کمان جهد ، یکی روزتیر ، یکی چون
تیر کشتی و عطار و خانه و دار بام ، یکی عطارد ، یکی ماه تیر ، یکی
فصل خزان ، یکی نصیب بود یعنی بهره و بخش [عنصری گوید :

-
- ۱ - ن : زگور سفله و دون همت باشد ، س : زفت و بخیل و دزد باشد ، چ این لغت
را ندارد . ۲ - دراصل : دزد . ۳ - ن : نك . ۴ - در ن ترتیب دو بیت
مقلوب است . ۵ - س : ستیر شش درم و نیم باشد بوزن مگه ، ن (در حاشیه) ،
ستیر شش درم سنك و نیم بود ، چ : ستیر قسمتی باشد هر يك هفت درم سنك .
۶ - س و ن (در حاشیه) : که . ۷ - ن (در حاشیه) : بر آهخت . ۸ - این بیت
فقط در چ هست . ۹ - ن : تیر هفت گونه است یکی تیر کمان یکی تیر نصیب یکی
تیر عطارد یکی تیر ماه است از ماه پارسیمان و یکی فصل خزان و گروهی باد نیز گویند
و یکی تیر درخت باشد که در سقف خانه ها نهند و تیر عصاران و کشتی س : تیر دراصل
هفت است : ۱ - تیر که از کمان اندازند . ۲ - تیر کشتی . ۳ - ماه تیر .
۴ - روزتیر . ۵ - عطارد . ۶ - فصل خزان . ۷ - تیر نصیب بود و این تیرها
معروفست ، چ این لغت را ندارد .

اگر بتیرمه از جامه بیش یابد تیر^۱ چرا برهنه شود بوستان چو آمد تیر^۱
اما عطار را شاعر گوید :

تیر^۲ او باد عزّ و نعمت و ناز تا بتابد بر آسمان بر تیر^۳ [

هزیر^۴

نیکو باشد [دقیقی گوید :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناکزیر

ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هزیر [

زیر^۵

کیاهی است زرد و گویند زرد چوبه بود [عنصری گوید :

دل و دامن تنور کرد و غدیر سرو و لاله^۶ کناغ^۷ کرد و زیر [

خنجیر^۸

بوی دود باشد و چربو [خسروانی گوید :

میانِ معرکه از کشتگان نخیزد دود

ز تفّ آتش شمشیر و خنجرش خنجیر^۹

خسروی گوید :

بگذرد سالیان که بر ناید روزی از مطبخش همی خنجیر^{۱۰}

۱ - این بیت فقط در س هـ است . ۲ - این تیر بمعنی نصیب است . ۳ - این بیت

فقط در ن هـ است . ۴ - ن : هزیر نیکو بود از هر چه باشد ؛ چ : این لغت را ندارد .

۵ - چ : این لغت را ندارد ، س و ن مثل متن ولی هیچکدام « گویند زرد چوبه بود »

را ندارند . ۶ - س : سرو بالا . ۷ - کناغ بضمّ اوّل بمعنی تار و رشته ابریشم

و مجازاً بمعنی سست و بی دوام . ۸ - ن : خنجیر بوی و دود جریش [کذا] بود .

س : خنجیر بوی و دود چربو باشد . ۹ - این بیت فقط در ن هـ است .

۱۰ - این بیت فقط در س هـ است .

آزیر^۱

زیرك بود، فردوسی گوید :

سپه را نگهدار و آذیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش^۲

کفشیر^۳

آلت رویینه و مسینه بود و ارزیز نیز کفشیر بود ، عنصری^۴ گوید :

ولیکن روانم ز تو سیر نیست دلم چون دل تو بکفشیر نیست

واتگر^۵

پوستین دوز بود ، ابوالعباس عنبر^۶ گفت :

نهاده روی بحضرت چنانکه روبه پیر

بتیم واتگران آید از در تیماس^۷

رودکی گفت :

چو پوست روبه بینی بخوان واتگران

بدانکه تهمت او دنبه بسرکارست (۴)

آختر^۷

فال و طالع و ستاره را گویند، عنصری گوید :

۱ - س : آذیر زیرك باشد و برهیزکار از بدن ، آذیر زیرك و برهیزنده بود .

۲ - ن : برستم بفرمود کآذیر باش شب و روز یا مفتر و تیر باش

۳ - س : کفشیر روی و مس که آنرا بارزیر برلعام بر هم زنند کفشیر بود ، ن (در حاشیه) ، کفشیر رویینه آلت و مسینه و مانند آن بارزیز بندند و دوشانند [س =

دوشانند یعنی چسبانند] آن ارزیز را کفشیر خوانند ۴ - س : فقط منجیک ، چ این

لفت را ندارد . ۵ - ن (در حاشیه) و فرهنگها ابوالعباس (فقط) ، س : رودکی .

۶ - چ بجای این بیت از رودکی بیت مابعد را آورده . ۷ - س : اختر فال باشد ،

ن : اختر فال باشد و ستاره .

ملك چو اختر و کیتی سپهر و در کیتی

همیش باید کشتن چو بر سپهر اختر^۱

شاعر گوید :

بفرخنده فالی و نیک اختر^۲ کشادم در درج در در^۳

مرادر (؟)

بزبان پهلوی مروارید بود^۴ ،

مهر^۵

نام خورشید است ، فردوسی گوید :

چو از چرخ گردنده بفروخت مهر

بیاراست روی زمین را بچهر

هنجار^۶

کسی باشد که راه بگذارد و برابر راه می رود ، عنصری گوید :

همی شدند بیچارگی هزیمتیار

شکسته پشت و گرفته کریغ را هنجار

ناگوار^۷

تخمه باشد ، زینبی گوید :

از سخاه تو ناگوار گرفت خلق را یکسر و منم ناهار

۱ - این بیت فقط درن هست . ۲ - این بیت فقط درس هست . ۳ - ضبط این

لغت که فقط در ع وجود دارد معلوم نشد . ۴ - س ، نامی از نامهای آفتابست ،

ن (مثل متن) ، چ این لغت را ندارد . ۵ - چ ، هنجار کسی که راهی برابر راهی

بر گیرد هنجار گویند ، س ، هنجار چنان باشد که کسی را بگذارد براه و پیراه رود ،

ن این لغت را ندارد . ۶ - س ، ناگوار تخمه باشد یعنی امتلاء ، چ و ن

این لغت را ندارند .

آغار^۱

نم باشد که بزمین فرو شود، عنصری^۲ گوید :
 عقیق رنگ شده است آن زمین ز بس که زخون
 بروی دشت و بیابان فرو شده است آغار

شور^۳

آشوب بود، عماره گوید :
 تا بر نهاد زلفك شوریده را بخطّ
 اندر فتاد کرد همه شهر شور و شرّ^۵

فردوسی گوید :

بدام نیاید بسان تو کور رهایی نیابی بدینسان مشور^۶

هور^۷

خورشید بود، فردوسی گوید :
 بمان تا بیاید مه فروردین که بفزاید اندر جهان هوردین^۸

فردوسی گوید :

که شیری نترسد زیك دشت کور ستاره نتابد هزاران چو هور^۹

آبگیر^{۱۰}

آبدان بود، عماره گوید :

- ۱ - س ، آغار چیزی باشد بهم سرشته، ن آغار نم دادن بهره باشد . ۲ - س .
 کسانی ، چ این لغت را ندارد . ۳ - چ این لغت را ندارد . ۴ - ظاهراً ، بخند .
 ۵ - این بیت فقط درس هست . ۶ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۷ - ن .
 هور آفتابست بزبان پهلوی ، س ، هور خورشید باشد چ این لغت را ندارد .
 ۸ - این بیت فقط در س هست . ۱۰ - ن این لغت را ندارد .

باد بهاری بآبگیر برآمد چون رخ من گشت آبگیر پراز چین

فَرَّغَر^۲

جایی باشد که از آنجا آب رفته باشد و هر جایی پاره مانده باشد،
فرخی گوید:

ز آب دریا گشتی می بگوش آمد
که پادشاهها دریا تویی و من فرغر

آهَار^۳

چیزی باشد که در جامه مالند تا رنگ و صیقل گیرد، عماره گوید:
سوار بود بر اسبان چو شیر بر سر کوه
پیاده جمله بخون داده جامه را آهار

مَنْدُور^۴

غمگین بود [جلاب^۵ گوید:

بهار خرم نزدیک آمد از دوری بشادکامی نزدیک شونه^۶ مندوری]

پَیْكَار^۷

جنگ بود،

- ۱ - س ۱ من ۲ - فرغر آبی که از رود جدا شود و آبدانی گردد، س ۱ فرغر
جوی آب باشد که از رود باز گیرند (بدون مثال)، تعریفاتی که در ن و س هست
درست با تعریف ع مطابقت ندارد و ظاهراً لغت فرغر بهر دو معنی آمده است.
۳ - این لغت فقط در ع و س هست. ۴ - س (مثل متن)، ن (در حاشیه)
مندور متحیر بود و درمانده (بدون مثال) ۵ - رشیدی: جلاب نجاری ۶ - در
اصل: ز ۷ - این لغت فقط در ع هست (بدون مثال).

پیکر^۱

صورت بود [عنصری گوید :

الا تاهمی بتابد بر چرخ کوکبی الا تاهمی بماند بر خاک پیکری]

دختندر^۲

دختر زن باشد [رودکی گوید :

جز بمادندر نماند این جهان کینه جوی

با پسندر کینه دارد همچو با دختندرا]

برآندر^۳

پسر شوهر مادر بود ،

بیغار^۴

ملامت باشد ،

تیر^۵

دهل باشد [رودکی گوید :

گرسنه روباه شد تا آن قمیر چشم زی او بر دمانده خیرخیر]

چنیور^۶

صراط باشد و سایر (؟) بهشت باشد [عنصری گوید :

- ۱ - چ این لغت را ندارد و س مثال را . ۲ - این لغت فقط در ع و ن هست و ن اضافه دارد ، مادندر زن پدر بود و پسندر پسر زن بود ، و بیت رودکی را برای هر سه لغت مثال آورده . ۳ - این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد . ۴ - این لغت فقط در ع هست بدون مثال . ۵ - ن ، تیر طبل باشد تیره نیز گویند ، س ، تیر و سندق [کذا] و دهل طبل باشد ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست .

ترا هست عشر رسول حجاز دهنده بیول^۱ چنیور^۲ جواز [

سپهر^{۳۰۰}

آسمان باشد [فردوسی گفت :

همی بر شد ابر و فرود آمد آب همی گشت کرد سپهر آفتاب^۴
عنصری گوید :

بر آرنده کرد کردان سپهر همو پرورائنده ماه و مهر^۵ [

ملحقات حرف راء

لغات ذیل در ع نیست ولی نسخ دیگر هر يك بر بعضی از آنها مشتملند :

سنگساز^۶

رجم کردن باشد ، فرخی گوید :

طاعت تو چون نماز است و هر آنکس کز نماز

سر بتابد بی شك او را کرد باید سنگسار

برخوز^{۷۰۰}

یعنی برخ ، فرخی گوید :

۱ - املاى قدیم یل که هنوز هم در پاره ای ولایات معمول است . ۲ - این لغت که صبح آن چینیود از لغات قدیم اوستائی است با شکل مختلفه خوانده و از طرف گویندگان قدیم فارسی و فرهنگ نویسان استعمال و تلفظ شده بعضی آنرا خینور و بعضی دیگر بتقدیم نون بر یاء و با خاء یا ج فارسی خوانده اند ، اورمزدی گوید :

اگر خود بهشتی و گر دوزخی گذارش سوی خینور یول بود
و اسدی گفته :

بدانی که انگیزش است و شمار همبدون بیول خینور گذار

حاء را میتوان تصحیف چ دانست ولی از اینکه اسدی این لغت را در باب الراء آورده معلوم میشود که بهر حال این لغت را مختوم براء استعمال میکردند . ۳ - این لغت را چ ندارد . ۴ - این بیت فقط در س هست . ۵ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۶ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست . ۷ - این لغت فقط در س هست .

ز بس عطا که دهد هر که زو عطا بستد
کمان بری که مرا اورا شریک بر خور است

نَوَارُ^۱

رشته ای باشد پهن چهارپایان را بدان استوار کنند ، عباسی گوید :
تو که سردی کنی ای خواجه بکون پست
آن که بالای رسن دارد و پهنای نوار

تَارُ^۲

و بود نیز گویند ، تار ریمان باشد ، خسروی گفت :
آن ساعدی که خون بچکد زو زباز کی
گر بر زنی برو بر یک قار ریمان

شور دیگر^۳

چیزی بهم آمیخته و شورانیده بود ، معروفی گوید :
نیک پرسید مرا گفتا دوست (؟) غالیه دارد شوریده بناسوده سیم

سُورُ^۴

مهمانی باشد بانبوهی ، لبیبی گوید :
سور تو جهان را بدل ای ماتم سوری (؟)
زیرا که جهان را بدل ماتم سوری^۵

۱ - این لغت هم فقط در *س* هست . ۲ - ایضاً این لغت هم فقط در *س* هست .
۳ - فقط در *س* . ۴ - *س* : سور عروسی و ختنه کردن باشد ، سایر نسخ این
لغت را ندارند . ۵ - این بیت که ضبط و معنی مصراع اول آن درست مفهوم نشد فقط
در *ن* هست .

فرخی گوید :

نیکو مثلی زده است شاها دستور 'بز راجه بانجمن کشند و چه بسور

باور'

راست داشتن بر گفتار کسی باشد ، عنصری گوید :

سمر درست بود نا درست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

آستر'

بطانه باشد که بر سدره و قبا کنند ، عنصری فرماید :

عارضش را جامه پوشیده است فر [کذا]

جامه ای کان ابره اش مشکست و آتش آستر

چتر'

سایه بان سر پادشاهان باشد ، فرخی گوید :

ماه منیر صورت ماه درفش تست روز سپید سایه چتر بنفش تست

سر'

کفتی باشد که در خراسان از ریسمان بافتند ، رودکی گوید :

'مدخلان را رکاب زرا کین پای آزادگان نیابد سر

سر دیگر'

سیکی باشد که از گرنج سازند ، لیبی گوید :

لفت بنخوردم بگرم درد گرفتم شکم

سر بکشیدم دو دم مست شدم نا کهان

۱ - ۲ - ۳ - این لغات فقط سر هست . ۴ - این لغت فقط در سر و ن هست ،

ن ، سر دو گونه است یکی ازموی سازند و خراسانیان از آن بسیار دارند و معروفست (برای معنی دیگر رجوع شود به متن) . ۵ - سر باین معنی فقط در ن هست .

۶ - گرنج تلفظ دیگر برنج است یعنی غله معروف .

شَاوِغَر^۱

ولایتی است بر کنار ماوراء النهر و آنجا بیابان ریک است و از آن سوی
ریک کافر است و مردم شاو غریشتر کرباس ناف باشند، ابوالعباس فرماید:
روزم از دردش چون نیمشب است شبنم از بادش چون شاو غرا

خَختَبَر^۲

آن کس باشد که گوید مرا چندین چیز است و هیچ ندارد، ابوالعباس
گوید:

با فراخی است ولیکن بستم تنک زید
آن چنان شد که چنو هیچ ختبر نبود

سَمَر^۳

افسانه باشد و سر گذشت و حکایت، عنصری گوید:
سمر درست بود نادرست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

ژوا غار^۴

نام مفسست، ابوالعباس گوید:
گفتا که یکی مشکبست نی مشک تبئی (۵)
کاین مشک حشو نقبی است از خم ژوا غار

بیور^۵

برزبان پهلوی ده هزار بود، فردوسی گوید:
کجا بیور از پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار^۶

۱ - فقط در س . ۲ - فقط در س . ۳ - فقط در س . ۴ - فقط در س

۵ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست . ۶ - این بیت فقط در س هست .

فردوسی گوید :

سپه برد بیور سوی کارزار که بیور بود در عدد ده هزار^۱

آمار^۲

بتازی استقصا بود ، رود کی گوید :

آنکهی کنجور مشک آمار^۳ کرد

تا مر اورا زان بدان پیدار کرد^۴

کیردگار^۵

نام ایزد تعالی است ،

کردکار^۶

عمارت بود (؟) :

گزار^۷

و ژاغر را حوصله خوانند] بهرامی گوید :

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۲ - این لغت فقط درس و حاشیه ن هست
ن (در حاشیه) : آمار بتازی استقنا [کذا] بود ، و این ظاهرأ غلط است و کاتب
استقصا را با استقنا تحریف کرده و شمس فغری نیز در معیار جمالی همین خبط را کرده
و آمار را که بمعنی حساب و شماره است و اماره نیز میگویند بعضی از گویندگان قدیم
بفتح همزه نیز استعمال نموده اند چنانکه لیبی گفته :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره

۳ - ظاهرأ خشکامار بمعنی همان کلمه ای که سابقاً گذشت . ۴ - این بیت فقط در
حاشیه ن هست . ۵ - این لغت فقط درس هست و مثال هم ندارد . ۶ - فقط
درس هست . در فرهنگها یکی از معانی کردکار (بهمان املائی لغت پیش) عمدا را
دانسته و این بیت رودکی را شاهد آورده اند :

نه چون یور میر خراسان که او عطا را نشسته بود کردکار

بنا بر این احتمال دارد که « عمارت » هم در معنی این لغت تصحیف « عمدا » باشد
۷ - این لغت درس و ن هست ، ن ، گزار حوصله مرغ باشد .

میفکنی تو خورش پاک را ز بی اصلی
 ییاکنی بیلیدی ماهیان تو سزارا^۱

زغار^۲

زمین نمناک و زنگ بر آورده بود ، شاعر گوید :
 تو شان زیر زمین فرسوده کردی زمین داده مرا ایشان را زغارا

نهار^۳

کاهش بود ، فرخی گوید :
 ملک برفت و علامت بدان سپاه نمود
 بدان زمان که بسیج نهار کرد نهار

پیشیار^۴

مزدور بود ، رودکی گفت :
 بخت و دولت چو پیشکار تواند نصرت و فتح پیشیار تو باد

باز^۵

و بارگی اسب بود ،

کنجار^۶

و کنجال کسبه^۷ باشد از کنجد و مغز بادام و جوز و غیرها ،

۱ - این بیت فقط درن هست . ۲ - این لغت فقط درن و حاشیه ن هست و س

مثال را ندارد . ۳ - این لغت فقط در س و ن هست و س مثال ندارد .

۴ - این لغت فقط در س هست و مثال ندارد ، مثال را ما از جهانگیری برداشتیم .

۵ - این لغت هم فقط درن هست و مثال هم ندارد . ۶ - این لغت هم فقط در س

هست بدون مثالی . ۷ - کسبه یعنی نخاله .

بَشْتَر^۱

نام میکائیل است ، دقیقی گوید :

بشتر راد خوانمت شرك است او چو تو کی بود بگاه عطا^۲

دُو - پِیْکَر^۳

نام جوزا است ، عنصری گوید :

سپه-الار ایران کز کمانش خورد تشویر ها برج دو پیکر

کِشَوَر^۴

اقلیم بود عنصری گوید :

جلالش برنگیرد هفت کشور سپاهش بر نتابد هفت گردون

زاسْتَر^۵

یعنی از آن سو تر ، بوشکور گوید :

ستاره ندیدم ندیدم رهی بدل زاستر ماندم از خویشتن

قَرَفُور^۶

بچه تیهو بود ، بوشکور گوید :

من بچه فرفورم و او باز سپید است

با باز کجا تاب برد بچه تیهو

۱ - این لغت فقط در **س** و حاشیه **ن** هست ؛ **س** : بشتر نام میکائیل بود یعنی کشنده

آب ، ظاهرآ میکائیل را قدما موکل باران و آب میدانسته اند شاعری گوید :

کر چه بشتر را عطا باران بود مرا تو را در و کهر باشد عطا

۲ - این بیت فقط در حاشیه **ن** هست . ۳ - این لغت فقط در **س** هست .

۴ - این لغت فقط در **س** و **ن** هست و **س** مثال ندارد . ۵ - در **س** و حاشیه **ن**

، **س** مثال را ندارد . ۶ - فقط در **س** و حاشیه **ن** ، **س** مثال را ندارد .

کَانُورْ^۱

شیفته سار بود ، خفاف کوید :

چه چیز است آنکه بازر^۲ است و بازور همی کارد بکار سازش کور
بکور اندر شود ناکه پیاده برون آید سوار از کور کانور

خَنَگْ زیوَر^۲

اسب ابلق باشد ، عنصری گفت :

اگر بر ازدها و شیر جنگی بجنباند عنان خنک زیور

کَنْدُورِی^۳ [کذا]

مائه و سفره باشد ، بوشکور گفت :

کشاده در هر دو آزاده وار میان کوی کندوری افکنده خوار

کَنْدَر^۴

مردم احق باشد ، خجسته سرخسی گفت :

برین شش ره آمد جهان را کذر چنین دان که گفتم ترا ای کذر



لغات ذیل منحصرأ در ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

خَرَنْبَارْ^۱

آن بود که بجوقی [کذا] یکی را حمل کنند ، لیبیبی کوید :

یکی مؤآجر و پیشرم و ناخوشی که ترا

هزار بار خرنبار پیش کرده عسس

۱ - این لغت فقط در چ هست . ۲ - فقط در چ . ۳ - فقط در چ .

۴ - فقط در چ و حاشیه ن .

کَرْدِه کَار

مردی جلد و آزموده کار بود ، دقیقه‌ی گوید :
جادو نباشد از تو بتنبیل سوار تر عفریت کرده کار و تو زو کرده کار تر

فَرَسَنگَسَار

فرسنگ راه باشد ، لبیبی گوید :
نیابی در جهان بی داغِ پایم نه فرسنگی و نه فرسنگساری

فَر

زیبایی و تأیید بود ، عنصری گوید :
گرفت از ماه فروردین جهان فر
چو فردوس برین شد هفت کشور

شَکَر

چون شکار است ، فردوسی گوید :
جهانا ندانم چرا پروری چو پرورده خویش را بشکری

گَیَر

خفتان بود ، فردوسی گوید :
یکی گَیَر پوشید زال دلیر بجنک اندر آمد بگردار شیر

پُور

پسر باشد ، فردوسی گوید :
تو پور کو پیلتن رستمی زدستان سامی و از نیرمی

بَیَر

صاعقه بود ، دقیقه‌ی گوید :

تو آن ابری که ناساید شب و روز
 ز باریدن چنانچون از کمان تیر
 نباری بر کف زر خواه جز زر
 چنانچون بر سر بد خواه جز بیر
 ☆☆☆

لغات ذیل منحصرأ در حاشیة ن هست و نسخ دیگر آنها را ندارند :

شَدِیَار

زمین کار کرده که تخم کارند در او ، عنصری گوید :
 بزخم پای ایشان کوه دشت است بزخم یَشک ایشان دشت شدیار
 سیار دیگر

آلت خانه بود ، فرخی گوید :

بِهانه جوید بر حال خویش و همت خویش
 کز آن مزاج ذخیره است و زین مزاج سیار
 سیار

کشکینه بود ، دقیقی گوید :

روستایی زمین چو کرد شیار گشت عاجز که بود بس ناهار
 برد حالی ز زش ز خانه بدوش کرده چندوکاسه ای دو سیار

کنیکبار [کذا]

جزایر بود ، اسدی گوید :

بمان تابدین کنیکبار از شکفت چه بینیم کان یاد باید گرفت

کَا'جَارْ

آلات باشد از آن خانه و هر چیز ، نجیبی گوید :

اکنون سوراخ است و مردم آید بسیار

کارشگرف است و صحن ساخته کاچار

کَوَارْ

سببی بود بزرگ که باغبانان دارند ، اسدی گوید :

کوارت یارم که ورزد شیار [کذا]

نکویم که خاک آور اندر کوار

کَهَنبَارْ

بارگاه باشد ، اسدی گوید :

بفر فریدون و هنک نهنگ بگاه کهنبار هوشنگ شنگ

لَالَه سَارْ

نام مرغی است خوش آواز ، خطیری گوید :

پراکنده بامشکدم سنگ خوار خروشان بهم شارک ۱ و لاله سار

سَارْ

نام مرغی است سخنگوی و سیاه ، مجلدی گوید :

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار

چون سار سیاه است و کل اندر دهن سار

شَارْ

نام پادشاه حبشه [ظ = غرجه] ود ، روحانی گوید :

۱ - مشکدم و سنگخوار و شارک نیز از اقسام طيورند .

عزیز و قیصر و فقور را بمان که ورت

نه شار ماند نه شیرج نه رای ماند نه رام

قُرْدَار

نام شهری است در حدّ هند، نجیبی گوید:

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است

از حدِ فرغانه تا بغزنی و قُردار

زَوَار

زن بیژن بود، فردوسی گوید:

سوی خانه رفتند از آن چاهسار یکدست بیژن بدیگر زوار

پَرَوَار

بجمرة عود را خوانند، و پرواری دیگر آنکه خود را پیرورائند، شعر:

بجمره را آتش لطیف بر افروخت عود پیروار بر نهاد و همی سوخت

یَسَار

سیم کوفت بود، فرخی گوید:

هنوز پادشاه هندوان بطبع نکرد رکاب اورانیکوبدست خویش یشار

کَتیر

سراب بود یعنی زمین که شورستان بود و سپید نماید و در او نبات رسته

نبود و از دور آب نماید، منطقی گوید:

۱ - معلوم نشد مقصود از این لغت چیست، در فرهنگها یکی از معانی که برای زوار آورده اند « زن پیر » است بدون ذکر مثالی، در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی و سروری این بیت را برای معنی دیگر زوار یعنی خدمتکار مثال آورده اند، در لغات شاهنامه بجای بیژن دوم « رستم » آمده:

چون زمین کثیر کو از دور همچو آب آید و نباشد آب

بیوار

اجابت بود ، بهرامی گوید :

بامید رفتم بدرگاه او چو آمد مرا جمله بیوار کرد

اوبار

فرو بردن بود بگلو ، گویند بیو بارید ، رود کی گوید :

بدشت ار بشمشیر بگذاردم از آن به که ماهی بیو باردم

دستیار

یاری ده بود ، عنصری گوید :

دستیار و ستور و کار سفر ساخته کو دهد چه نیکوتر

دار

درختی بود که ستون کنند ، بوشکور گوید :

دوم دانش از آسمان بلند که برپای چو نست بی دار و بند

دهار

غار و دره و شکاف بود ، اسدی گوید :

یکایک پراکنده بر دشت و غار زبان چون درخت و دهان چون دهار

گمار

کماشتن یعنی مسلط کردن بود ، منطقی گوید :

ای جهاننداری کاین چرخ ز تو حاجت خواست

که تو بر لشکر بد خواهان بگمار مرا

بخار

غنجار بود یعنی کلکونه ، شاعر گوید :
 باغ را هر سال چون حورا بیاراید بزیب
 این بران سازد بهار و او بر آن مالد بخار

چار

چاره بود ، شاعر گوید :
 بلبل دستار زن چاره می جوید زمن
 چاره زان جوید که اورا جست باید نیز چار

دستوار

یکی یاره بود و یکی دیگر چوبی بود که پیران بر دست گیرند ، شعر :
 من اومید بستم بر آن قلم که دست جهان را بود دستوار

زر مِشْت افشار

زری بود که چون کسری بدست بیفشردی نرم شدی ، رودکی گوید :
 با درفش کاویان و طاقدیس زرمشت افشار و شاهانه کمر

سینماز

مردیست که برای نعمان بن منذر سدید بساخت و نعمان او را از پشت آن
 سدید بزر انداخت تا مانند آن جای دیگر بنا نکند ، شعر :
 بخشش خورشید تَم باشدم از عمر گربکشندم بسان سنجر (؟) و سنهار

هاز

رشته مروارید بود ، شعر :

از آن قبل را کردند هار مروارید
که در ضایع بودی اگر نبودی هار

کَبُودَر

کرمکی بود خرد در آب خورش او ماهی خرد بود، رودکی گوید :
ماهی آسان گردا کبودر کویی بولت ماهی است دشمنانت کبودر^۲

فامر

شهریست نزدیک فرخار و آنجا بدان نزدیکی بیابانی است که آهوی مشک
نافه مشک آنجا افکند، قادری گوید :

رسد دونسیم از لب مدح خوانش بدریای یر (؟) و بیابان فامر

سَدِیَوَر

نام شهریست در هندوستان، عنصری گوید :
وان پول سدیور ز همه باز عجب تر

کز هیکل او کوه شود ساحت پیدا

لَوَگَر

شهریست در هند، عنصری گوید :
چگونه کرد مر آن دلهرای بیدین را

نشانش چون کند از باز پیش در لوگر

لَوَهَر

نام ولایتی است در هند، عنصری گوید :

چگونه گیرد پنجاه قلعه معروف یکی سفر که کند در نواحی لوهر

۱ - ظاهر آغخف گیرد . ۲ - رشیدی :

ماهی دیدی کجا کبوتر گیرد تیفت ماهی است دشمنانت کبودر

غَاتَقَرَّ

شهریست که در او سرو بسیار بود ، شاعر گوید :
از روی تو سرای تو گشته است چون بهشت
وز قامت تو گویی گشته است غاتقر

كَالِنَجَرِّ

قلعه ایست که نیل بسیار از او خیزد در هند ، عنصری گوید :
بلفظ هندو کالنجرا آن بود معنیش
که آهن است و بدو هر دم از فساد خبر

چَالَنْدَرِّ

نام ولایتی است در سومنات ، عنصری گوید :
چه ده دهی که بد و نیک وقف بود بدو
بزنکبار و بهند و بسند و چالندر

بَنْدَرِّ

نام شهریست در غرجه ، دیباجی گوید :
بسی خسرو نامور پیش از او شدستند زی بندر شاریان

كَتَرِّ

ولایتی است در هندوستان ، عنصری گوید :
نه يك سوار است او بلکه صد هزار سوار
بر این گواه من است آنکه دید فتح کتر

كَهَبَرِّ

نام ولایتی است در هند ، عنصری گوید :

شه کیتی ز غزنی تاختن برد بر افغانان و بر کبران کههر

مازندر

ولایت مازندران است ، غصری گوید :

بشاهنامه چنین خوانده ام که رستم زال

کهی بشد ز ره هفتخوان بهمازندر

چرگر

سرود گوی بود ، شاعر گوید :

همیشه دشمن تو سوخته تو ساخته بزم

ببزم ساخته رود آخته دوصد چرگر

چرگر دیگر

مفتی بود ، زینبی گوید :

بوسه و نظرت حلال باشد باری حجت دارم بر این سخن ز دوچرگر

گنج بادآور

نام نوایی است که مطربان زنند ، ضمیری گوید :

گاه کوه بی ستون و گنج بادآور زنند

گاه دست سلمکی و پردهٔ عشا برتند

مادهٔ وز

درد و تهمت بر (؟) بود ، رودکی گوید :

از همه نیکی و خوبی دارد او ماده ور بر کارخویش اردارد او (؟)

گَسَنَدَر

ناکس بود ، عنصری گوید :

سزد ارچه او نیز تکبر (ز) کند که شه نیکویی با گسندر کند

کنکر

خصومت و تعصب بود ، رودگی گوید :

باز کژمردم بکنکرش اندر آ چون از او سود است مرشادی ترا

چرا خور

چرا گاه بود ، شاعر گوید :

چنوبر کشد نعره اندر چرا خور مغنی بسازد کتاب اغانی

پَهَنّاوَر

پهنی بود ، شاعر گوید :

بآتش در شود گر نی چو خشم اوست سوزنده

بدریا در شود ورنه چو جود اوست پهناور

بَارَوَر

درختی که بار دارد و بار دهنده بود ، شاعر گوید :

زان چنار و سرو را بر نی و شاخ بارور

کز سر بد خواه تو بار آورد سرو و چنار

قراقر

قراقر آب روده یعنی قرقر شکم :

جذر

سیم جلب بود که بیادشاه دهند ، عنصری گوید :
 کتند واجب جذری هم اندر آن ساعت
 بهر شبی بسپارد بتاقد و وزان
 گاوگور

مبارز بود ، شاعر گوید :
 بیامد بمیدان یکی گاوگور که افزون بُد اورا ز صد گاوزور
 کاوکلور

خرزه بود ، طیان گوید :
 ور تو دو دانگ نداری که دهی رو مدارا کن با کاوکلور
 کنور

رعد بود ، شاعر گوید :
 بلرزید بازار و کوی از کنور تو گفتی که برق آتشی بُد بزور
 فرتور

عکس بود ، شعر :
 فرتور می از قدح فتاده بر سقف سراچو آب روشن
 زاغور

لك لك بود ، منوچهری گوید :
 اگر ندانی ز زاغور بلبل بنكرش گاه نغمه و غلغل
 وخنشور

پیغمبر را گویند ، دقیقی گوید :

یکی حال از گذشته دی دگر از نامده فردا
 می گویند پنداری که و خشورند یا کندا
 قَنَصُورُ

نام شهر یست در هند که کافور نیک از او آورند ، رافعی گوید :
 ببرت ماند کافور که در قنصور است بدلت ماند پولاد که در ایلاق است
 قَنَنْشُورُ

نام شهری در چین جای بتان و بتکران بود ، اسدی گوید :
 ییاسود از رنج کی دور شد وز آنجا بشهر فغنشور شد
 سَمَنْدُورُ

نام شهر یست در هند که عود از آنجا آرند ،
 سَمَنْدُورُ

نام شهر یست که ساج از وی خیزد ، خسروی گوید :
 از سمندور تا بخیزد عود تا می ساج خیزد از سندور

کویر

شیر ژیان بود ،

شَیْپُورُ

نای رویین بود ، اسدی گوید :
 ز کوس و ز زندو درای خروش (؟) ز شیپور وز ناله نای جوش

نرور

کارگری بود ، شعر :
 از نروری خویش دانا باشد اوی باکس او را راز نیست از هیچ روی.

دانشگر

دانشمند بود ، طیان گوید :

چو دانشگر این قولها بشنود پس آنکه زمانی فرو آرمد

یار

چون دو برادر بود و هردو را زن بود آن زنان یکدیگر را یار خوانند ،
شاعر گوید :

چه نیکو سخن گفت یاری بیاری

که تا کی کشیم از خُسُرِ ذلّ و خواری



باب الزاء

نَهاز^۱

پیشرو رمه^۲ باشد چون ارکاج^۳ (۹)، [خسروی گوید:]

من ز خداوند تو نیندیشم ایچ علم ترا یش نکیرم بهار^۴
زانکه نهاز است و تویی کوسفند آن نهازت بکشد زینهار^۵

گواز^۶

چوبی که بدان گاو و خر زنند و [خر] گواز نیز کویندش [فرخی گفت:]
دوستان را بیافتی بمراد سر دشمن بکوفتی بگواز [

گراز^۷

یکی خوک نر است [فردوسی گوید:]

تن مرد و سر همچو آن گراز بیچارگی مرده بر تخت ناز^۸

- ۱ - چ این لغت را ندارد . ۲ - س ، کله . ۳ - ضبط و معنی این کلمه که در
سایر نسخ نیست معلوم نشد . ۴ - ن .

من ز خداوند تو نیندیشم ایچ [کذا] علم ترا یش نکیرم بهاز
ضبط متن تصحیح قیاسی است و ظاهراً « هار » در اینجا بمعنی فضله و افکندگی انسان
و جانور است . ۵ - این بیت فقط در س هست . ۶ - س ، گواز چوبی که
بدان خر و گاو و چهارپایان را زنند و خر گواز نیز کویند ، ن ، گواز چوبی باشد که
چهارپای را بدان رانند خر گواز و گاو گواز نیز خوانند ، چ این لغت را ندارد .

۷ - چ هیچیک از معانی گراز را ندارد . ۸ - این بیت فقط در ن هست ، س
بجی آن این بیت فردوسی را آورده ،

گرازان گرازان نه آگاه ازین که بیژن نهاده است ربور زین

گراز دیگر^۱

ییلی بود رسن اندرو بسته و بدو کس همی کشند و عمارت بدان راست کنند و
برزگران نیز زمین را بدو کنند [عمار ه گوید :
بجلس و مرکب^۲ و شمشیر چه داند همی^۳ آنک
سرو کارش همه باکاو و زمین است و سگراز]

گراز دیگر^۴

کوزه سر تنک باشد^۴ بتازی آنرا قبیله^۵ (؟) گویند [فاخر^۶ گوید :
با نعمت تمام بدرگاهت آمدم امروز با سگراز و چوبی همی روم]
گداز^۷

تبش باشد در تن و بیشتر زنان را باشد وقت زادن [ابوشکور گوید :
هرچه بخوردی تو کوارنده باد کشته کوارش همه بر تو گداز^۸]

کریز^۹

فریه^{۱۰} را گویند که بازان را دهند [ابوالعباس^{۱۱} گوید :
همی بر آیم با آن که بر نیاید خلق و بر نیایم با روزگار خورده کریز]

۱ - س : گراز دیگر ییلی باشد و رشته بر آن بسته و زمین بدان راست همی کنند ،

ن : گراز ییلی باشد که رسن اندرو بندند و دو تن بکشند و خشت زنان و برزگران
بدو زمین کنند . ۲ - س : مرکب . ۳ - س : هم . ۴ - ن : از اینجا بعد را

ندارد . ۵ - س : قبیله (؟) ، ضبط این کلمه معلوم نشد . ۶ - ن : فاخری .

۷ - این لغت فقط در ع و س هست ولی در س گراز ضبط شده .

۸ - س : گراز . ۹ - ن (در حاشیه) : کریز فریه بود که بازان را دهند ، س

کریز [کذا] فریه باشد و مفریس نیز گویند (؟) ، چ این لغت را ندارد .

۱۰ - فریه یعنی گوشت قدید . ۱۱ - س : رودکی .

بغاز^۱

چوبی بود که در وقت شکافتن چوب در میان شقّ وی نهند تا زود شکافته شود
[ابوالعباس گوید :

ژاژ می خایم و ژاژم شده خشك خار دارد همه^۲ چون نوک بغاز

کاناز^۳

بن خوشه رطب باشد [رودکی گوید :

من بدان آمدم بخدمت تو که بر آید رطب ز کانازم]

ماز^۴

کاف بود یعنی شکاف که اندر چیزی افتد از چوب و درو دیوار و غیره
[شهید گوید :

ای من رهی آن روی چون قمر وان زلف شبه رنگ پر زماز]

بگماز^۵

نبیند بود [فردوسی گوید :

ببگماز بنشست يك روز شاه همیدون بزرگان ایران سپاه^۶

کسائی گوید :

- ۱ - س : بغاز چوبکی بود که درودگران در میان شکاف چوب نهند و کفشگران بر کالبد موزه نهند ، ن : بغاز چیزی بود در میان شکاف هیزم نهند تا آسان تر شکافد ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : خاها دارد . ۳ - ن : کنز و کناز و کاناز این هر سه بن خوشه رطب بود ، س (مثل متن) ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : ماز شکافی بود در دیوار یا در چیزی دیگر که بکاف ماند و گویند ماز است اندر او ، س : ماز شکاف بود که در چیزی افتد از چوب و دیوار و آنچه بدین ماند چ این لغت را ندارد . ۵ - ن (مثل متن) ، س : بگماز نبیند باشد و عشرت ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این بیت فقط در س هست .

بر آمد ابر پیریت از بنا کوش مکن پرواز گردد و دو بگماز^۱

نخیز^۲

کمینگاه بود | عسجدی گوید :

یکی از دهای دمنده چو بادی یکی از نخیزش گزنده چوماری |

پروز^۳

جامه پوشیدنی یا گستر دنی گوناگون بود چون زهی اندر کشیده | فردوسی گوید :

بدو گفت من خویش گرسیوزم بشاه افریدون کشد پروزم^۴ |

تزر^۵

مرغکی بود کوچک و لوش خشینه^۶ بود و نیک نتواند پریدن و در گلستانها بیشتر بود | رودکی گوید :

چون لطیف آید بگناه نو بهار بانك رود و بانك كبك و بانك تزر |

برز^۷

بلندی بود و بالا | عنصری گوید :

۱ - این بیت فقط در ن آمده . ۲ - این افت فقط در ع و حاشیه ن هست .

۳ - ن : پیرامن جامه های پوشیدنی و گستردنی بود ، س : پروز جامه پوشیدنی یا گستردنی باشد که از لونی دیگر گرد آن جامه در گیرند و گویند بزرگی و شاهی نیز بود

چ : پروز پیرامن جامه های افکندنی و پوشیدنی بود . ۴ - س و ن : که از مامواز باب با پروزم . ۵ - ن : تزر مرغی کوچک بود خشین رنگ و بر جهد و بیشتر در گلستان

بود ، س : تزر مرغی بود کوچک ، بلون خشینه و بر جهد و آن مرغ نیک نتوان پریدن و در گلستانها بیشتر بود ، چ : تزر مرغکی بود کوچک و نیکو نتواند پریدن و در

گلستانها بود . ۶ - خشینه یعنی سفید . ۷ - س : برز بلندی باشد و مردم چهارپای بلند را نیز برز گویند [کذا] ، ن و چ : برز بلندی بود .

فرو کوفتند آن بتان را بگز نه شان رنك ماند و نه فرو نه برز |

چغز^۱

غوك بود آن كه در آب بانك زند و فاض (؟) گویند و بتازی غنجموس

[کذا^۲] گویندش | بوالفتح بستی گفت :

هر چند که درویش پسر فغ زاید در چشم توانگران همه^۳ چغز آید

لغز^۴

فرو خریدن باشد | آغاجی گوید :

تر^۵ است زمین ز دیدگان^۶ من چون پی بنهم همی فرو لغزم |

نوز^۷

هنوز باشد | مصنف گوید :

بدو گفت کای پشت بخت تو کوز کسی از شما زنده مانده است نوز |

فلرز^۸

هر طعامی که بنواله بردارند | رودکی گوید :

آن کرنج و شکرش برداشت پاك

و اندر آن دستار آن زن بست خاك

۱ - ن : چغز غوك باشد یعنی وزغ ، چ چغز و غوك بزغ باشد ، س (مثل متن) .

۲ - شاید عاجوم . ۳ - ن : همی . ۴ - ن : لغز فرو خریدن بود گویند بلغزید

یعنی بخزید . چ : لغزیدن فرو خریدن بود ، س : لغز فرو خریدن [کذا] بود

یعنی افتادن . ۵ - ن : بزیر کام . ۶ - چ این لغت را ندارد و در ع و س هم

مثالی برای آن مذکور نیست مثال مذکور در متن فقط در حاشیه ن آمده .

۷ - ن : فلرز ایزاری یا رکویی بود که خوردنی در او بندند آنرا فلرز نك خوانند

و فلرز نیز گویند ، س : فلرز هر خوردنی که درازار بندند یا در رکوی اندر کوهستان

آنرا بدرزه و بتوزه نیز گویند و اندر زبان ماوراء النهر فلرز نك و فلرز نیز گویند ،

چ : فلفز و فلرز نك هر چه در ایزاری یا در رکویی بندند چون زر و سیم و مانند این

و اندر کوهستان آنرا بدرزه خوانند و لارزه نیز خوانند و اندر خراسان فلرز نك گویند .

این زن ازد گمان برون آمد چو باد
 پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
 شوی بکشد آن فلرزش خاك دید
 کرد زن را بانك و گفتش ای پلید [

بَتْفُوز^۱

مرغان را منقار بود و جانوران دیگر را بمعنی بیرون دهن باشد و این لفظ
 معنیعار بود [شاعر گوید :
 دمّ سك بینی تو با بَتْفُوز سك خشك كشته^۲ كش نجنبید^۳ هیچ رك
 کاریز^۴

آب باشد که در زیر زمین از چاه بچاه برند [کسائی گفت :
 سزد که دورخ کاریز آب دیده کنی
 که ریزریز بخواهدت ریختن کاریز]

هیز^۵

مخنت بود [عسجدی گوید :

۱ - ن این لغت را ندارد ، س : بتفوز مرغان را منقار و مردم و جانوران دیگر را
 چون چهار پای بمعنی بیرون آمدن [کذا] از دهان بود و مرغان را گویند ، چ
 بتفوز و یوز و کلفت دهن باشد . ۲ - چ ، گشن کرده . ۳ - س : نیبی .
 ۴ - ن : کاریز آب باشد که از زیر زمین جای بجای برند ، چ : کاریز آبی باشد
 که در زمین بجایی بیرون برند و بتازی قنات خوانند ، س : کاریز آب روان باشد
 بزیر زمین که بخانه آب برند . ۵ - ن : هیز مخنت را و بقاء را گویند و حیز نیز
 گویند اما بزبان پهلوی حرف هاء کم آید ، و بزبان پهلوی دول را هیز گویند ، س
 هیز و حیز هر دو مخنت باشد و بقاء نیز گویند ، چ هیز بقاء بود و مخنت را نیز گویند
 و گروهی هیز را حیز خوانند و ح در پارسی نادر است و بعبارت پهلوی دول گرمابه
 بان را هیز خوانند مگر هیز ازین مشتق باشد .

گفتم همی چه گویی ای هیز کلخنی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی |

باز^۱

آرش بود | شاکر بخاری گوید : |

بچاه سبصد باز اندرم من از غم او^۲

عطای میر رسن ساختم ز سبصد باز

یوز^۳

جستن باشد با سختی چنانکه گویی ره یوز و رزم یوز ، و سگ کوچک را

که شکار از سوراخ بیرون کند از بهر آن یوزك خوانند | فردوسی گوید :

ز بهر طلا به یکی کینه توز فرستاد با لشکری رزم یوز |

جلوینز^۴

مفسد است ، طاهر فضل گوید :

روان بودی زندان و بند و بست تنم اگر نه زلفك مشکین او بدی جلوینز

خریوواز^۵

مرغ شب پره باشد و شب یاز ه همین مرغ باشد | خباز قاینی^۶ گوید :

نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو خریوواز |

۱ - س : باز ازش باشد و باع نیز گویند ، چ این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه)

بازگز و ازش بود که بوی جامه بیایند . ۲ - س : بچاه سبصد بازم چنین من زغم او .

۳ - س : یوز به معنی جستن بود چنانکه گویند راه یوز و جنگ یوز و صید یوز ،

و پارسیان سگی که کوچک بود و سید از سوراخ بیرون آرد یوزك خوانند ، چ ون

این لغت را ندارند . ۴ - س : جلوینز شرطه باشد یعنی غماز ، ن (در حاشیه) :

جلوینز شرطه بود ، چ این لغت را ندارد ، ۵ - چ : این لغت را ندارد .

۶ - ن (در حاشیه) : خباز قایقی :

ناژ و نوژ^۱

درختی بود مانند سرو [لیبی کوید :
ایا ز بیم زبانم نژند گشته و هاژ
کجاشد آن همه دعوی کجاشد آن همه ژاژ
ز کیر کیرد کون تو فرو و زیب همی

چو بوستان که فروزان شود بسرو و بناژ^۲ |

کشاووز^۳

برز کر بود [فردوسی کوید :
کشاووز و دهقان سپاهی شدند دلیران سزاوار شاهی شدند^۴
بوشکور کوید :

کشاووز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف |

کزین^۵

جن فریفته باشد .

کروز^۶

طرب و شادی بود [خسروی کوید :

- ۱ - چ : ناژ و نوژ و نشك هر سه يك درخت باشد . ن : ناژ درختی بود که نوژ خوانند بر شبه سرو باشد بارش چون ترنج باشد عیبه چون عیبه جوشن باشد ن : ناژ درختی است مانند سرو سبز و بلند بود و بارش چون ترنج بود عیبه عیبه بود چون جوشن . ۲ - در چ و ن بجای این بیت شعر ذیل آمده :
- ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز تو از قیاس چو خاری من از قیاس چوناژ
- ۳ - چ : کشاووز و انگشبه برز کر باشد ، سایر نسخ مثل متن . ۴ - این بیت فقط در س هست و بیت بعد در ن و چ . ۵ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست . ضبط آن درست معلوم نشد . ۶ - چ و ن (درحاشیه) : کروز نشاط بود ، اما در چ کروز بجای کروز ، درحاشیه ن يك بار هم این لغت بعنوان کروز آمده ،

چون دل باده خوار گشت جهان بانشاط و **كروز** و خوش منشی
منجيك گفت :

مهمان ^۱ کرد شادی چندان بنعمتش

کز بهر کیر خواجه کنی تو همی **كروز** ^۲

نغز ^۳

چیزی بدیع و عجب باشد | **خسروی** گوید :

ای غالبه زلفین ماه پیکر عیار و سیه چشم و نغز و دلبر ^۴
بوشکور ^۵ گوید :

بگویش که من نامه ای نغز ناك ^۶ فراز آوریدستم از مغز پاك ^۷ |

گوز ^۸

چفته و دوتا بود | آغاجی گوید :

دلَم پُر آتش کردی و قدّ و قامت گوز

فراز نامد هنگام مردمیت هنوز ^۹

فردوسی گوید :

بدو گفت نیرنك داری هنوز نگردهمی پشت شوخیت گوز ^{۱۰} |

۱ - س : نعمان . ۲ - چ و ن (درحاشیه) این بیت را اضافه دارند ، در حاشیه
ن این بیت رود کی آمده که تصحیح آن میسر نشد :

ورد نه چیست و **كروش** | کنّا و خرمی بانك برزد از **كروش** | س **كروز** و خرمی
۳ - س : نغز چیزی نیکو و زیبا و بدیع و عجب از نیکویی بود ، ن (درحاشیه) :

نغز لطیف بود ، چ : نغز لطیف باشد . ۴ - این بیت فقط در س هست .

۵ - چ : عنصری . ۶ - ن (درحاشیه) : پاك . ۷ - این بیت فقط در چ و حاشیه
ن هست . ۸ - س : گوز چفته و دوتا باشد چ : گوز یعنی دوتا اندر آمده

و کثر شده ، ن این لغت را ندارد . ۹ - این بیت فقط در س هست . ۱۰ - این
بیت فقط در چ آمده :

فَغْيَازُ وَ بَغْيَازُ^۱

عطا و شاگردانه باشد | ابوالعباس گوید :

چو عقب بخشیدی گزیت ببخش هم بده شعر بنده را فغیاز^۲ |هاژ^۳

متحیر و درمانده بود | ابوشکور گوید :

همه دعوی کنی و خایی ژاژ در همه کارها حقیری و هاژ^۴

کَازُ وَ کَژُ

کلیک بود یعنی بتازی احوال | معروفی گوید :

بیک پای لنگ و بیک دست لنگ | کذا |

بیک چشم کور و بیک چشم کاژ

جَوازُ^۵

سیر کوبه باشد چون هاون چوبین که در آن سیر و غیره کوبند | فرخی گوید :

۱ - س : فغیاز نو دارانی و شاگردانه و مزدگانی باشد (در حاشیه) : وز دران
 | کذا | بود و شاگردانه گویند و نو دران نیز گویند و گروهی فغیاز گویند ، چ این لغت را
 ندارد . ۲ - در س این بیت چنین آمده :

چون عقب ببخشیدی گزیت ببخش | کذا | تو بده شعر نوت را بغیاز

۲ - ن : هاژ خاموش و دره نده بود : چ : هاژ خاموش اندر بمانده بود ، س (مثل
 متن) . ۴ - این بیت فقط در س آمده ن و چ همان مثالی را که در ذیل لغت ناژ
 آورده ایم بدست داده اند و چ این بیت را هم اضافه دارد و گوید : بشناس | کذا | گفت
 درزی کنیزه گشته چرا گشته ای تو هاژ (?) چون ما کیان بکیر خر اندر همی گراژ (?)
 ۵ - س : کاژ کلیک بود و اوچ نیز خوانند و بتازی احوال باشد ، چ : کاژ احوال بود
 چ : کاژ احوال بود یعنی کز چشم . ۶ - س : جواز هاون چوبین باشد که بدو
 سیر و هر چیز کوبند ، ن : جواز هاون چوبین سیر کوبه ، چ این لغت را ندارد .

ای بکو پال گران کسوفته پیلان را پشت

چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز [

راز^۱

بتازی طیان را کویند ، دیگر کلکار^۲ بود [عسجدی گوید :

یکی تیر همی فاش کند راز حصار و ربر او کرده بود قیر بجای کل راز^۳]

براز^۴

زیبایی بود و [برازا] زیبا چنانکه گویی برازا مرد است [رودکی گوید :

بحق آن خم زلف بسان منقار باز

بحق آن روی خوب کزو گرفتگی براز]

باژ^۵

رصد و سرگزیت بود [فردوسی گوید :

بیچارگی باژ و ساور گران پذیرفت با هدیه بی گران^۶]

ژاژ^۷

کیاهی بود که آنرا کنگر کویند و تره دوغ کنند [عسجدی گوید :

۱ - ن : راز کل کار بود چ این لغت را ندارد و در س ضبط و معنی این لغت بکلی

تعریف شده باین شکل : رازیجر [کندا] سر کلبدان باشد او بتازی طیان که بتا کویند .

۲ - در اصل : کلک . ۳ - س : و ر پرو کرده همی قیر بود رازیجر (؟) .

۴ - س : براز زیبایی باشد چنانکه کویند کار براز [کندا] شد ، ن و چ این

لغت را ندارند . ۵ - چ : باژ خراج باشد ، ن (در حاشیه) : باژ رصد خراج بود

و مانند گزیت است که ترسایان دهند تا از شاه مسلمانان برهند . س : باژ رصد و خراج

مانند گزیت باشد که به گام دهند . ۶ - مثال لغت باژ از چ افتاده ویتی که در آنجا

از بهرامی مذکور است مثال لغت تاژ است بمعنی خیمه (رجوع شود ب لغت تاژ) .

۷ - ن : ژاژ کیاهی باشد که در تره دوغ کنند ، س : ژاژ کیاهی بود که از وی تره

دوغ کنند یعنی ریحان [کندا] ، چ : ژاژ گیاهایی باشد که اندر تره دوغ کنند .

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران

وین عجب نیست که نازند سوی ژاژ خران

فاژ^۱

دهن دره بود که آنرا آسا گفتیم | لییی گفت :

قیاس کو^۲ نش چگونه کنم بیا و بگوی آیا گذشته بشعر از بیانی^۲ و بوالحر^۳

اگر ندانی^۴ بندیش تا چگونه بود که سبزه^۵ خورده بفازد بهار که^۶ اشتر^۷

فرژ^۷

گیاهی بود سخت تلخ درد شکم را سود دارد | منجیک گفت :

ویحک ای بزقی ای تلختر از آب فرژ

تاکی این طبع^۸ بد تو که بگیرد سر پژ^۹ |

پژ^۹

سر عقبه بود^۹، خسروانی^{۱۰} گوید :

سفر خوش است کسی را که با مراد بود

اگر سراسر کسوه و پژ آید اندر پیش^{۱۱}

۱ - ن : فاژ آسا بود [یعنی] دهن باز کردن ، چ : فاژ باز کردن دهن بود فراخ

اندر نفس زدن و از کاهلی نیز باشد و از خواب نیز ، س : فاژ آسا بود آن که

دهان از هم باز کند از جهت خواب یا از جهت کاهلی . ۲ - س : بتانی ، چ : ینانی .

۲ - س : بلحر . ۴ - س : سخن برانی . ۵ - چ : سیر . ۶ - ن : که بهار .

۷ - چ : فرژ بیخ گیاهی باشد تلخ طعم و گویند درد شکم را سود دارد ، ن و س

(مثل متن) . ۸ - ن : طمع . ۹ - س : اضافه دارد : اندر راه : هیچیک از

نسخ لفظ سر را ندارند . ۱۰ - س (فط) : طاهر خسروی که البته تحریف

شده بوطاهر خسروانی است . ۱۱ - چ : آیدش در پیش .

ریژ^۱

هوی و مراد و کام بود [رودکی گوید:

دیدنی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی

باریدگان^۲ مطرب بودی بفرّ و زیب [تکّو^۳استخوان انگور بود، بعضی تکس خوانند^۴ [لیبی گوید:

گر بیارند و بسوزند و دهند بر باد

تو بسنک تکّوی ناز ندهی باب ترا^۵

ابوالعباس گوید:

تکّو نیست کویی در انگور او همه شیره دیدیم یکسر رزش^۶ [کثر^۷خوהל^۸ را کویند [شاکر بخاری گوید:

حال با کثر کمان راست کند کار جهان

راستی تیرش کثری کند اندر جگر^۹

منجیک گفت:

رویت براه^{۱۰} شگنان^{۱۰} ماند می درست

باشد هزار کثری باشد هزار خیم [

۱ - ن : دیز [کذا] و س : ژیز [کذا] هوا و مراد و کام بود ، چ : کام و ریژ کام

[کذا] : هوی باشد . ۲ - س : رودگان . ۳ - چ : این لغت را ندارد .

۴ - جمله دوم در ن نیست . ۵ - این بیت فقط در ن هست . ۶ - این بیت فقط

در س هست . ۷ - س : کثر ناراست بود ، چ : کثر خوהל و خیمه باشد ، ن

این لغت را ندارد . ۸ - در اصل : خوک . ۹ - این بیت فقط در س هست .

۱۰ - تصحیح قیاسی ، در چ که نقطه همان مشتمل بر این بیت است سکبان (؟) . ظاهراً

شگنان همان شفتان است که نام آبادی است در حوالی بلخ .

راژ^۱

قَبّه خرمَن بود از غَلّه [لِیِی کَوید:]

پای او افراشتند اینجا^۲ چنانک تو^۳ بر از^۴ کون راژها افراشتیپوژ^۵

میان لب بالا و بینی بود [منجیک گفت:]

امروز باز پوژت ایدون بتافته است

کوی^۶ می بدن دان خواهی گرفت گوشغلیواژ^۷

زغن باشد [لِیِی کَوید:]

ای بچه حدونه غلیواژ غلیواژ ترسم بر بایت بطاق اندر جه^۸تژ^۹

دندان کلید دان بود.

کنّاژ^{۱۰} (؟)

بیل باشد.

۱ - ن : راژ در خرمَن قَبّه غَلّه بود ، چ : راژ قَبّه غَلّه باشد ، س این لغت را ندارد.

۲ - س : او را . ۳ - چ : ته . ۴ - ن : بزر . ۵ - چ و ن (در حاشیه):

پوژ زفر بود س این لغت را ندارد . ۶ - ن : دانم . ۷ - غلیواژ گوشت ربای

ن وس این لغت را باملای متن ندارند . ۸ - رجوع کنید بذیل لغت غلیواج که

سابقاً گذشت . ۹ - این لغت باین صورت فقط درج هست و مثال هم ندارد ، در

چ : قزّه و مدنک دندانّه کلید باشد ، لِیِی گفت :

دهقان بی ده است و شتر بان بی شتر بالان بی خر است و کلیدان بی قزّه

۱۰ - این لغت هم که ضبط آن درست معلوم نشد فقط درج هست و در فرهنگها نیز

بدست نیامد .

ملحقات حرف زاء

لغات ذیل در نسخه اصل نیست لیکن سایر نسخ هر کدام شامل بر بعضی از آنها هستند:

باز^۱ دیگر

کشاده بود و فراز بسته ، ابوشکور گوید :

آن کس که بر امیر در مرگ باز کرد

بر خویشتر نگر نتواند فراز کرد

آغاز^۲

اول باشد هر چیز را ، ابوشکور گوید :

سر انجام آغاز این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد

پشیز^۳

چیزی باشد که بجای درم رود ، رودکی گوید :

چه ۴ فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان

چه فضل گوهر و یاقوت بر نبیره پشیز^۵

لبیبی گوید :

گرچه زرد است همچو زر^۶ پشیز یا سپید است همچو سیم ارزیز^۷

۱ - این لغت فقط در *س* هست . ۲ - این لغت هم فقط در *س* هست .

۳ - *پشیز* درم بد مسین بود بی قیمت ، *ن* (در حاشیه) : *پشیز* درم برنجین بود .

۴ - در نسخه ۱ چو ، در هر دو محل . ۵ - این بیت فقط در *س* هست .

۶ - این بیت در *پش* و حاشیه *ن* هست و *س* بهوض آن بیت قبل را دارد .

هُرْمَز و اَوَز، زَد و زَاوَش و بِرْجِیس^۱

نام ستاره مشتری است ، دقیقی گوید :

بدم^۲ لشکرش ناهید و هرمز پیش^۳ لشکرش بهرام و کیوان

کُنْدِز^۴

یعنی کهن دز و این دژ شهری باشد [کذا] ، رودکی گفت :

که بر آن کندز بلند نشین که در این بوستان و^۵ چشم کشای

گَرَبَز^۶

طراز باشد ، رودکی گفت :

گربزان شهر با من تاختند من بدانستم که^۷ تنبل ساختند

مَرز^۸

سرحد باشد ، فردوسی گفت :

بسندہ کند زین جهان مرز خویش بداند مگر مایه و ارز خویش

بَنِز^۹

چون هرگز باشد و بجای هم بکار برند ، بوشکور گفت :

نه آن را^{۱۰} بیازرد روزی بنیز نه اورا از این^{۱۱} اندهی بود نیز

۱ - ن (در حاشیه) : هرمز نام ستاره مشتری است ، س : مزدوز (ص = اورمزد) و کوش

(ظ = زاوش) نام مشتری است . ۲ - ن (در حاشیه) ، بدیند [کذا] . ۳ - ن (در حاشیه) :

رئیس . ۴ - ن (در حاشیه) : کندز یعنی کوشک بود ، س کندز یعنی کهن دز .

۵ - چ : واورا ندارد . ۶ - س : گربز طراز باشد ، گربز زیرک و بسیار دان

و دور اندیش بود . ۷ - چ : من ندانستم چه . ۸ - این لغت فقط در چ و س

هست و س مثال را ندارد . ۹ - س و ن (در حاشیه) : بنیز هرگز باشد .

۱۰ - چ : نه آن زن ۱۱ - چ : نه این را از آن .

میز^۱

آب تاختن بود ، خسروی گفت :

هر کرا بخت یارمند بود گو بشو مرده را ز کور انگیز

یا بکردار بیر اندر شیر چیره کرد و بکونش اندر میز^۲ژاژ دیگر^۳

سخن بیهوده بود ، فرخی گفت :

کسی که ژاژ دراید^۴ بدر گهش نشودکه چرب^۵ گویان آنجا شوند کند زبانمغز^۶دور سپوزی^۷ باشد ، رودکی گفت :

گفت خیز اکنون و ساز ره بسیج

رفت بایدت ای پسر ممغز تو هیچ

گرز^۸

و کوپال آخت باشد ، بوشکور گفت :

۱ - این لغت در جمیع نسخ بغیر از نسخه اساس هست و تعریف آن در همه یکسان است .

۲ - این قطعه فقط در چ هست ، پس مثال ندارد و در ن (در حاشیه) این بیت خسروی آمده :

گر کند هیچ گاه قصد گرپز خیز نا که بکونش اندر میز

۳ - این معنی ژاژ فقط در چ و س هست ، پس : باستعارت سخن بیهوده را ژاژ گویند (یعنی باستعارت معنی اصلی ژاژ) . ۴ - در آیدن یعنی گفتن . ۵ - س : خوب .

۶ - این لغت که ضبط و معنی و اشتقاق آن معلوم نشد فقط در چ هست .

۷ - ظاهراً بمعنی بتأخیر انداختن چه سپوز کار در فرهنگها بمعنی کسی که کار را بتأخیر

اندازد آمده . ۸ - این لغت فقط در چ هست .

آرزو آرزج و آمرغ^۱

مقدار باشد، فردوسی گفت:

بسندہ کند زین جهان مرز خویش بدانند مگر مایه و ارز خویش

گمیز^۲

غائط بود و گروهی بول و شاشه را هم بهمین نام خوانند، رودکی راست:

آتشی بنشاند از تن تفت و تیز چون زمانی بگذرد گردد گمیز

قراز^۳

یعنی نیکو بکن، و طراز نیز گویند، شعر:

مجلس نزهت بسیدج و چهره معشوق بین

خانه رامش قراز و فرش دولت گستران

گراز

رفتار بود بنار چنانکه کسانی گوید:

آهو همی گرازد کردن همی فرازد

که سوی کوه تازد که سوی راغ و صحرا

کاز

زمین کنده باشد که چهارپایان را آنجا کنند، شعر:

شهریاری که خلافت طلبد زود فتد

از سمن زار بخارستان وز کاخ بکاز

۱ - این لغت هم فقط در پیج هست . ۲ - این لغت هم فقط در پیج هست .

۳ - لغاتی که از این بعد بیاید منحصر در ن دیده میشوند و سایر نسخ از آنها خالیند .

دهاز

نعره باشد چنانکه فرخی گوید :

فرخی بنده تو بر در تو از نشاط تو بر کشیده دهاز

بیواز^۱

اجابت بود چنانکه بهرامی گوید :

باومید رفتم بدرگاه اوی باومید مرا جمله بیواز کرد

پدواز

نشیمن گاه بود ، آغاجی گوید :

عهد و میثاق باز تازه کنیم از سحرگاه تا بوقت نماز

باز پدواز خویش باز شویم چون دده^۲ باز جنبد از پدواز

ببخیز

غلتیدنست بر چیزی ، عسجدی گوید :

چه سود کند که آتش عشقش دود از دل من بر انگیزد

پیش همه مردمان و او عاشق جوینده بخاک بر ، ببخیزد



لغات ذیل منحصرأدر حاشیه ن آمده :

گاز

ناخن پیرای بود .

۱ - این همان لغتی است که آنرا سابقاً بنقل از حاشیه ن در ذیل باب الرأ آورديم ، چون در متن ن آنرا در باب الرأ آورده و ترجیح یکی بر دیگری بر ما میسر نبود احتیاطاً آنرا در هر دو جا نقل کردیم . ۲ - دده و دد یعنی درنده .

گاز دیگر

لگد بود و سیلی ، قریع الدهر گوید :
همی نیارد نان و همی نخر د گوشت زند برویم مشیت وزند بدشتم گاز

کاز

درخت صنوبر بود که ستون کندش ، ازرقی گوید :
یکی چادری جوی پهن و دراز بیابیز چادر ز بالای کاز

پرواز

بر رفتن بود بهوا و نشیمنگاه نیز بود .

ماز

مازو بود ، مخلصی گوید :
بطبع شگر بودم بطبع مادر یون چنان شدم که ندانم ترانگبین از ماز

مکیاز

غمث بود و بی ریش ، کسائی گوید :
عمر خلقان کر بشد شاید که منصور عمر
لوطیان را تا زید هم تاز او هم مکیاز بس

نیاز

دوست بود ، لمبیبی گوید :
ایا نیاز بمن ساز و مرمر امکداز که ناز کردن معشوق دلکداز بود

هاز

بدان ، یعنی بزیان مسپار ، قریع گوید :

ای پسر جورمکن کارک ما دار بساز

به ازاین کن نظر و حال من و خویش بهاز

فوز دیگر

آروغ بود ، طیان گوید :

شبان تاری بیدار چاکر از غم عشق

کهی بگرید و گاهی بریش بر فوزد

ابرینز

زرخالص بود غضایری گوید در هجو عنصری :

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست

مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر

فر فوز

تیهو بود ، و فرفور برآء غیر منقط نیز گویند ، معزی گوید :

ای که من بازم و تو فر فوزی من چو شاهینم و تو مرغابی

فنا روز

نام جایست در سمرقند که شراب آن نیکو بود ، رودکی گوید :

باز تو بی رنج باش و جان تو خرم بانی و با رود و با نبیذ فنا روز

سمور [کذا]

موش بود ، عنصری گوید :

چون برون جست لوز (?) از سوراخ شد سموره [کذا] بنزد او گستاخ

لوز

امرد بود، طیان گوید:

لوزی که بود خرد بود گوشت بکیرد (۱)

چون ریش در آورد و فرو کاهد بالان (۲)

موز

ترکش بود، و موز دیگر میوه ای بود در مصر معروف و موزمگی چون
باتنگانی^۱ بود، طیان گوید:

موزمگی اگر چه دارد نام نکندش چو شکر اندر جام

شترغاز

بیخ | انگدان | است که در سر که نهند و بریچال خورند، شاعر گوید:
همه سر که گفتیم عطسه دهیم شترغاز در زیر بینی نهیم

طراز

کارگاه شکر بود، شعر:

شکر لبی و دهان شکر چو طراز کار دل عاشقان بیچاره بیاز^۲

ملماز

گونه رنگرزان بود که جامه بدان رنگ کنند، رودکی گوید:
دلبر ازو کی بحال حاسد غماز تو رنگ من با تو نبنددیش ازین ملماز تو

سِتخیز

رستخیز بود یعنی روز قیامت، طیان گوید:

۱ - ظاهر را شکل دیگر بادنجان. ۲ - در نسخه همچنین است، شاید صحیح «بباز»

باشد یا آنکه بگویم این فعل از یازیدن مشتق است.

بجان من بر ، ستخیز کرد لشکر عشق
چنانکه لشکر طالوت کرد بر جالوت

شخیز

سرمای سخت بود ، شاعر گوید :
از دوری تو دیر شدم ای صنم آگاه
چون قصد تو کردم شخیزم زد بر راه

بادیز^۱

چوبی بود که از پس دیوار افکنند ، رود کی گوید :
دیوار کهن گشته بردازد بادیز یک روز همه پست شود رنجش بگذار

کیلیر

تره ایست برک آن یهن و بتازی جرجیر گویند ، شعر :
چون با شعرا مرد بکاود و ستیزد
چون بر کس و کس و زن خود کارد کیلیر

پالیز

کشت زار بود ، اسدی گوید :
زمانی بدین داس گندم درو بکن پاک پالیزم از خاک^۲ و خو

یاز

درخت که بیالند گویند بیازید و مردم که دست فرا چیزی کند گویند بیازید
یعنی خویشتن را در گذاشت بدرازا ، فردوسی گوید^۳

۱ - این همان لغت است که درع آنرا یادیر ضبط کرده و درس ۱۳۴ - ۱۳۵ گذشت
در فرهنگها هم این لغت نغز و برآ غیر منقوطة است ۲ - ظاهرأ : خار ۳ - مثال
را کاتب سهواً استساخ نکرده .

تاژ

خیمه بود ، بهرامی گوید :

خسرو غازی آهنگ بخارا دارد زده از غزنین تاجی چون تاژ و خرگاه

باب السین

پِرواس^۱

لمس باشد یعنی بسودن ، بوشکور گوید :

تا کجا کوهر است^۲ نشانم دست سوی دگر نپرواسم

سَریاس^۳

لختی باشد که جنگیان دارند ، آلت حربست [عنصری گوید :

تو چگونه رهی که دست اجل بر سر تو زند همی سَریاس]

هَراس^۴

ترس بود [فردوسی گوید :

بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس بدش اندر آید زهر سو هَراس]

فرناس^۵

غافل بود و نادان طبع و در خواب شده [بوشکور گوید :

۱ - ن : پرواس پرداختن بود و هر که هر چه بسازد [بساود] گوید که بیرواسیدم

س : پرواس بساویدن بود هر چه بساوی گویی بیرواسیدم و نیز پرداختن بود ، چ :

پرواس هر چه بسایی [کذا] گویی بیرواسیدم و بتازی لمس خوانند . ۲ - س و چ :

کوهریست . ۳ - ن : سَریاس لخت باشد : س و چ این لغت را ندارند .

۴ - ن : هَراس ترس و بیم بود ، سایر نسخ مثل متن . ۵ - ن : فرناس غافل باشد

و نادان بالطبع ، س : فرناس غافل باشد و نادان طبع و گویند مردم نیم خفته باشد .

چ : کم مایه باشد و غنوده یعنی مژه گرم کرده .

این جهان سر بسر همه فرناس نَزْ جهان من یگانه فرناسم^۱
عنصری گفت :

گفت نقاش چونکه شناسم که نه دیوانه و نه فرناسم^۲ |
تکس^۳

و تکز دانه انگور بود | بهرامی گوید^۴ :
آن خوشه بین چنانکه یکی خیک^۵ پرنیذ سر بسته و نبرده بدو دست هیچ کس
بر گونه سیاهی چشمست غزم او هم بر مثال مردمک^۶ چشم ازو قکس
پامس^۷

پای بسته و درمانده بود بشغلی که نه بتواند شدن و نه بتواند بودن
[دقیقی گوید :

خدا بگانا پامس شهر بیگانه فزون از این نتوانم نشست دستوری |
خس^۸

ریزه : اشاک بود ، و مردم فرومایه را بدین معنی خس خوانند ،
ابوشکور گوید :

۱ - این بیت فقط در س و ن هست . ۲ - این بیت فقط در چ آمده .
۳ - ن : تکس استخوان انگور بود ، چ : تکس و تکز استخوان انگور ، س : تکس
استخوان انگور بود که در میان غزم بود . ۴ - ن : بهرامی تشبیه کند انگور را .
۵ - چ : مردمک . ۶ - س : پامس پای بسته باشد بپند از خالهای [کذا] که در
آنجا باشد و ناخوش باشد و نتواند رفتن و نتواند بودن آنجاگاه ، ن : پامس پای بسته
بود بجایی مانده نه جایی تواند رفتن و نه آنجا که بود نفع بیند ، چ : پامس پای بسته
و بیچاره بود که نه اندر مقام نفع بیند و نه اندر شدن و نه ره شناسد . ۷ - س : خس
خاشاک خرد باشد چون ریزه های چوب و کاه ، ن : خس خاشاک و کاه و چوب ریزه
خرد بود ، چ : خار ریزه و کاه ریزه باشد .

بچشم تو اندر خس افکند باد بچشم بر از باد رنج اوفتاد^۱
[عسجدی گفت:]

بدان رسید که بر ما بزنده بودن ما خدای وارهمی منتی نهد هر خس
بَخْس^۲

در فارسی فرو پژمردن بود از غم و بعر بی چیز بی قیمت باشد [آغاچی
گوید:]

ای نکارین ز تو رهیت کسست دلش را کو بیخس و کوبگداز
لُوس^۳

فروتنی بود و کسی را بچرب زبانی فریفتن و لابه کردن [عنصری گوید:]
چون پیامد بوعده بر^۴، سامند آن کنیزك سبك زبام بلند
برسن سوی او فرود آمد گفتی^۵ از جنبشش درود آمد
جان سامند را بلوس گرفت دست و پای و سرش بیوس گرفت [

چاپلوس^۶

فرینده بود [لبیبی گوید:]

وان چاپلوس پسته گر خندان کت هر زمان بلوس بیپراید^۷

۱ - چ این بیت را ندارد و بجای آن بیت بعد را دارد که مثال برای معنی مجازی

خس است . ۲ - بس : بخس فرو پژمرده بود از نیستی یا از غمی ، ن : بخس

[کذا] پژمردن بود از غم و تبش ، چ : بخس تافتن دل باشد از سختی یا از غمی یا

از تبشی . ۳ - بس : لوس اوسانه بود یعنی فروتنی کردن و بزبان ترسانیدن ، چ :

لوس گفتارخوش و فرینده باشد و فروتنی بود بیش از اندازه ، ن این لغت را ندارد .

۴ - بس : در . ۵ - چ : گویی . ۶ - بس : چاپلوس فرینده بود بلوس و بچرب

زبانی ، ن : چاپلوس آن بود که مردم را بفریبد ، چ (مثل متن) . ۷ - چ : این

بیت را ندارد .

بوشکور گفت :

مکن خویشان سهمگن چاپلوس^۱ که بسته بود چاپلوس از فسوس^۱ |

کیوس^۲

خو هل بود یعنی کژ [دقیقی گوید :

بجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید |

کالوس

مردم خربط^۳ باشد | ابوالمؤید بلخی گوید :

ملول مردم کالوس بی عمل باشند

مکن نگارا این خوی و طبع را بگذار |

غرس^۴

خشم و تندی | باشد رود کی گفت :

گر نه بد بختی مرا که فکند یکی جاف جاف زود غرس

او مرا پیش شیر بیسندد^۵ من نتاوم^۶ برو نشسته مکس^۷ |

داس و دالوس^۸

اتباع است یعنی سفله چون تار و مار و خراب و بیاب و تفسیر آن قاش

و قماش [کذا ؟] بود [منجیات گوید :

۱ - این بیت فقط در چ هست . ۲ - س : کیوس کژ بود یعنی نا راست ، چ :

کیوس کژ باشد ، ن : کیوس وریب باشد . ۳ - س : اضافه دارد ، د و ابله .

۴ - ن : غرس تندی باشد و خشم ، چ : غرس و غزم [صحیح : غرم] خشم باشد ،

س این لغت را ندارد . ۵ - در چ که فقط آن بر این مشتمل است : بیسندد ،

۶ - از مصدر تاویدن یعنی طاقت آوردن ، ۷ - این بیت را چ اضافه دارد .

۸ - ن : داس و دالوس اتباع است چون که و کوی [کذا ؟] و تباه و تبست و تار

و مار و قاش و قماش [کذا] از هر چه بود مردم را ، چ : داس و دالوس چون تباه

و تبست است معنیش قاش و قماش است .

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است^۱

مردم داس و دلوس ازدیر روی آماس است |

دیس^۲

فش باشد یعنی مانند | فرخی گوید :

یکی خانه کرده است فرخار دیس

که بفروزد از دیدن او روان |

اسپریس

میدان بود، فردوسی^۳ گفت :

نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس

برجیس

ستاره مشتری بود | خسروی^۴ گوید :

چشمه آفتاب و زهره و ماه تیر و برجیس و فرقه و بهرام |

بیوس^۶

طمع بود | عنصری گفت :

نکند میل بی هنر بهنر که بیوسد ز زهر طعم شکر

- ۱ - مطابق س ، ن : دوش دانستم کاین رنج بجای بس داس است (؟) ، چ : دوش دانستم کاین رنج بچه داس است (؟) ۲ - س : دیس فش باشد یعنی همانا و مانند نیز گویند ، ن : دیس چیزی بود که بچیزی مانند کنند ، چ : دیس فش باشد یعنی تن (؟)
- ۳ - درس فقط ، فرخی ، ۴ - س فقط : برجیسی (؟) ، ۵ - مطابق ن ، س :
- کوکب و ، چ ، کوکب ۶ - ن : بیوس طمع داشتن بود بنیکو بیها ، س : بیوس طمع و انتظار کردن (بدون مثال) ، چ : بیوس طمع و انتظار کردن بچیزی بود .

نَسْ

پوز بود یعنی | کرد بر کرد | بیرون و درون دهن | رود کی^۲ کوید :

گیر آلوده بیاری و نهی در کس من

بوسه ای چند بتز ویردهی^۳ بر نس من |

رَسْ

کلو بنده بود یعنی رژد بخوردن | ابوشکور کوید :

بیلغنج و ز الفغیده خویش خور کلو را ز رسی بسر بر مبر

رسی بود کویند شاره (؟) رسان همه ساله چشمش بچیز کسان^۵ |

دَریو اَسْ

کرد بر کرد در بود آن آلت که از چوب کنند و پس در را بدان محکم کنند

| رود کی گفت :

دیوارو دریواس فرو گشت و بر آمد

بیم است که یکباره فرود آید دیوار

۱ - نس : نس پوز باشد به معنی بیرون و اندرون دهان ، ن : نس کرد بر کرد دهان باشد از درون و بیرون ، چ : نس و زک و زفر و فرنج پیرامن دهان باشد ۲ - چ فقط : همتی ۳ - نس : بنیرو بدهی ۴ - در نسخه اساس : زیس ولی سایر نسخ : رس ، نس : رس کلو بنده بود و رژد بخوردن ، ن : رس بسیار خواره و کلو بنده بود ، چ : رس کلو بنده بسیار خوار بود ۵ - این بیت را فقط نس بر سایر نسخ اضافه دارد . ۶ - نس : دریواس آن چوبهایی بود که کرد بر کرد در بود و در را محکم دارد ، ن (در حاشیه) : دریواس کرد بر کرد در بود از چوب آلتی ساخته از بهر احکام در و آن چوب که در گردا گرد در و دیوار زده باشند تا در را نگاه دارد ، چ این لغت را ندارد .

کوس^۱

طبل بزرگ بود [فر دوسی گوید :

بدان که که خیزد خروش خروس بیستند بر کوهه پیل کوس^۲
زینبی کذا گفت :

بدین شهر دروازه هاشد منقش از آسیب کوس و زچتر و عماری^۳]

کوس دیگر^۴

آنست که دو کس فراهم زنند و دوش بدوش بقوت بهم زنند ، فر دوسی
گفت :

ز ناگه بروی اندر افتاد طوس تو گفتی ز پیل زیان یافت کوس

آس^۵

آسیا کردن است [کسائی گوید :

آسمان آسیای گردان است آسمان آس مان کند هرمان

لبیبی گفت :

دوستا جای بین و مرد شناس شد نخواهم باسیای تو آس^۶

معزی گوید :

۱ - کوس ، یکی آنست که بشکرها و مصافها زنند ، ن (در حاشیه) ، کوس

طبل بود عظیم بزرگ که در لشکرها زنند ، چ : کوس آنچنان باشد که چیزی در چیزی

کوبند . ۲ - این بیت فقط در سن هست . ۳ - این بیت فقط در چ هست .

۴ - کوس دیگر آنست که دو تن بقوت دوش و پهلو برهم زنند عمداً یا ناگاه

ن (در حاشیه) ، کوس دیگر دو تن چون بهم رسند و تن در تن دیگر کوبند آنرا

کوس گویند ، چ این معنی کوس را ندارد . ۵ - آس آسیای گردان [کذا]

باشد ، چ : آس آرد نرم باشد زیر سنك ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این دو بیت

را چ اضافه دارد و نام قائل بیت دوم افتاده ولی این بیت از معزی است .

تا دل من آس شد در آسیای عشق او
هست پنداری غبار آسیایش سر ۱ مرا |

پَر گَس ۲

بمعنی معاذالله بود | رود کی گوید :
گرچه نامردمی است مهر و وفاش نشود هیچ از این دلم پر گس |

خَر اس ۳

بمعنی خانه ای باشد که در او آس کنند | طیان گوید :
خراس و آ'خر و خنبه بردند نبود از چنگشان بس چیز پنهان |

بَر جاس ۴

نشانه تیر باشد اندر هوا | ابوالعباس عباسی ۵ گفت :
منجّمان آمدند خَلْخیان ابا سطرلابها چو برجاسا |

سَد کیس ۶

قوس قزح باشد | بوالمؤید گفت :
میخ مانده پنبه است و ورا باد ۷ نداف
هست سد کیس درونه ۸ که بدو ۹ پنبه زنند |

- ۱ - در دیوان معزی : آسیا بر سر . ۲ - چ : پر گس و پر گس معاذالله بوند ،
- ن : پر گس معاذالله گفتن بود ، س این لغت را ندارد . ۳ - ن : خراس خانه ای بود
- که در او بچه اربایان چیزی بسنک آس کنند و آن سنک را گروهی سنک خراس گویند ،
- چ : خراس آسیا بود که بچه اربایان گردانند ، س این لغت را ندارد . ۴ - چ :
- برجاس نشانه گاه تیر باشد ، س : برجاس نشانه تیر باشد ، ن این لغت را ندارد .
- ۵ - س ابوالعباس . ۶ - س این لغت را ندارد . ۷ - چ : همی باز [کذا] .
- ۸ - درونه یعنی کمان حلاجی . ۹ - چ : در او .

بخسیس^۱ (؟)

ترش ترش باشد خاشاک خورد (؟) .

کیوس^۱ (؟)

لختها (؟) باشد ،

کاس^۲

خوک^۲ بود | فرخی گفت :

چو کاس موی گیاهان او برهنه ز برک

چو شاخ کاو درختان او تهی از بار [

ملحقات حرف سین

لغات ذیل را نسخه اساس ندارد ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها
مشتمند :

چشم آلوس^۴

نگرستن بود بکوشه چشم ، دقیقی گفت :

کیوس^۵ وار بگیرد^۶ همی بچشم آلوس

بسال فرسخ شبها امیر روز غدیر^۷

۱ - این دولت که ضبط و معنی هیچکدام معلوم نشد فقط در ع - هست . ۲ - چ :

کاس موی ، موی خوک باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۳ - در ع :

چوب (؟) . ۴ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست ، ن (در حاشیه) :

چشم آلوس نگرستن بیک گوشه چشم بود و چشم اغل نیز گویند . ۵ - کیوس

یعنی کج . ۶ - ظاهراً ، نگرد . ۷ - چ :

کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس (؟) . ۸ - سان فرخ شبها امیر روز غریز (؟)

سیاس و سیاسه^۱

لطف باشد ، بوشکور^۲ گفت :

وز آن پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر سیاسه نپنداشتم

مرس^۳

نام مغیست ، ابو العباس گوید :

و یا قدیتك امروز تو بدولت میر

توانگری و بزرگی و مرس راجینی (؟)

کماس^۴

کوزه‌ها بود یهن از سفال که زیر بغل در آویزند چنانکه ابو العباس گوید

کیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است

بنویس یکی ناه که چندت همه کاس است

تُس^۵

پس باشد همانا بود [کذا] ، منجیک گوید :

خواجه یکی غلامك^۶ رس دارد کز ناگوارد خانه چو قس دارد

ایدون بطبع کیر خورد گویی چون ما کیان بکون در کس دارد



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

۱ - این لغت فقط درس وچ هست ، چ سیاسه را دارد ورس سیاس را و این دومی

از مثال خالی است . ۲ - درچ ، معزی ولی در فرهنگها بنام بوشکور است .

۳ - این لغت فقط در رس هست . ۴ - این لغت مم فقط درس هست .

۵ - این لغت فقط در ن هست . ۶ - در جهانگیری : تُس بادی را گویند که از طریق

اسفل رها شود بی صدا ، همین معنی در اینجا مناسب است ۷ - رُس یعنی پرخود و شکم پرست .

هاس

بیم و ترس بود ، شاعر گوید :

من با تو بدل هیچ ندارم ز بدیها چیزی نتوان کر تو همی هاسی می هاس

نَسْناس

جانوری بود چهار چشم سرخ روی دراز بالا سبز موی در حد هندوستان بود ، چون گوسفند بود او را صید کنند و خورند اهل هندوستان ،

کُوس دیگر

تس بود عسجدی گوید :

کوس تو اندر خوردنی هر روز کار اندر منه

باد بر کست و قفا سفت و سیل و عصا (؟)

قالوس

نام نوایست مطربان زنند ، عنصری گوید :

بلبل همی سراید چون بار بد [کذا]

قالوس و قفل رومی و جالینوس

آذِر طوس

نام مردیست که مادر عذرا را بدو داده بودند ، عنصری گوید :

پدر داده بودش که کودکی

بآذر طوس آن حکیم نکى [کذا]

بمرگ خداوندش آذر طوس

تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

منوس

پادشاه عظیم بود که بدرویشی افتاد و در کر باره پادشاه شد، عنصری گوید:

که قرّخ منوس آن شه داد گر که بد پادشاه جهان سر بسر
جدا ماند بیچاره از تاج و تخت بدویشی افتاد و شد شور بخت
سر تخت بختش بر آمد بمه در کر باره شد شاه و بگرفت گاه

فلاطوس

نام استاد عذرا بود، عنصری گوید:

فلاطوس بر گشت و آمد براه بر حجره وامق نیکخواه

ذیفنوس

نام مردیست رامشگر که خدمت فلقراط کردی، عنصری گوید:

جهان دیده 'بد نام او ذیفنوس که کردی بر آوای بلبل فسوس

مخسنوس

مردی بود فرزانه و حکیم، عنصری گوید:

حکیمی بد و نام او مخسنوس که دانش همی دست اوداد بوس

اندروس

مردی بود که زنی داشت بهارو نام و جزیره بهارو در میان آب بود و هر شب این بهارو آتش بر کردی تا اندروس بفروغ آتش اندر آب شاه کردی و بنزدیک او رفتی، يك شب باد آمد و اندروس در میان آب بماند و بمرد، عنصری گوید:

نه من کمتر از اندروسم بمهر نه باشد بهارو چو عذرا بچهر

فزیدیوس

شهریست که منقلوس آنجا بود ، عنصری گوید :
ز فزیدیوس و ز دیفیریا چو مایه شبه شد بلو قاریا (؟)

منقلوس

نام مردیست که کنیزکان بخردی و بر ایشان قوادگی کردی و عذرا را
بخرد ، عنصری گوید :

چو رفتند سوی جزیره کیوس یکی مرد بد نام او منقاوس

دمخسینوس

بازرگانی بود که عذرا را بدزدید از منقلوس و بیاورد تا بدان رسته گشت
عنصری گوید :

دل دمخسینوس شد ناشکیب که در کار عذرا چه سازد فریب

بخسلوس

نام پادشاهی بود که عذرا را بقهر برد ، عنصری گوید :
یکی شاه بد نام او بخسلوس که باحیله ورنک بود و فسوس

کروتیس

جزیره ای بود که وامق آنجا بود ، عنصری گوید :
جزیره یکی بد بیونان زمین کروتیس بد نام شهری گزین

ملذیطس

نام پدر وامق است ، عنصری گوید :
که ملذیطس آن جایکه داشتی بشاهی بر ، اودستکه داشتی

هرمس

نام مردیست که بر بطن او ساخت ، عنصری گوید :

بدو گفت هرمس چرایی دژم نه همچون منی دلت مانده بغم

زَرَقُوسْ

زریب (؟) و جنبانیدن بود ، عنصری گوید :

زرقسانید بر پیلان جرسهای مدارا را

بر آرید آن فریدون فردرفش چرخ بالا را

شامُسْ

جزیره ای بود بیونان زمین ، عنصری گوید :

بآیین یکی شهر شامس بنام یکی شهر یار اندرو شاد کام

فلقراط نام از در مهتری هم از تخم آقوس بن مشتری

سرکس

نام مرغی است خوش آواز ، کسائی گوید :

سرکس بر پشت رود بار بدی زد سرود

وز می سوری درود سوی بلفشه رسید.

وَزَسْ

چوبی بود که در بینی استر کنند ، لیبیی گوید :

ایا کرده در بینی ات حرص ورس

از ایزد نیایدت يك ذره ترس

باب الشین

پَرِش^۱

چون فروفشاندن بود ازهم چیزی را و پراشیده و باز پاشیده ازهم نیز
گویند [شاگر بخاری^۲ گوید :

مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه

نقل بیاشیده همه بچاگران کرده یله^۳]

خَراش^۴

یکی خراشیدن ، دیگر آخال بود یعنی سقط چون نابکار و انداختنی
[رودکی گوید :

بت اگر چه لطیف دارد نقش بیر دورخانت^۵ هست خراش

۱ - س : پریش همچون فشاندن بود ازهم چیزی را پس هرچه پراشیده و باز پاشیده بود جدا جدا بود ، ن : پراشیده [کذا] ازهم فروشانده [کذا] بود ، چ این لغت را ندارد ۲ - ن : ابو شاگر (؟) ۳ - س : زر بیاشیده همه نقل کران کرده ايله . چ این بیت را در ذیل معنی اول خراش آورده و در آنجا مصراع دوم چنین است ، هر روی [؟] پاشیده همه برچاگران کرده یله . ۴ - ن : خراش هم خراشیدن بود وهم سقط و انداختن [کذا] ، س : خراش خراشیدن بود دیگر خراش آخال بود یعنی سقط و نابکار ، چ : خراش و خریش و شخوده یکبست اما خریش و خراش چیزهای دروده را گویند و میوه های نیمه خورده را نیز گویند (پس بیت شاگر بخاری را بعنوان مثال آورده) ، خراش [دیگر] سقط باشد ۵ - س : بتکار ۶ - چ : بیرد و رخسان تو (؟) ، س : برد وزکانش هست (؟)

هَراش^۱قی باشد | شهید^۲ گفت :

از چه توبه نکند خواجه که هر جا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هراش [

غاش^۳عاشق تمام باشد و بغایت فتنه شده | رود کی^۴ گوید :

خویشدن پاک دارو بی پر خاش هدیج کس را مباح عاشق غاش [

خدیش^۵

کدبانو بود بخانه | رود کی گوید :

نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش [

خوش و خوشو^۶زن^۷ مادر بود | لبیبی گوید :

آن سبلت و ریشش بکون خوش دو پای خوش او بکون صهر [

خوش دیگر^۷

بمعنی خشک است | ابوشکور گوید :

۱ - س : هراش قی باشد که مسنان و بیماران کنند ، سایر نسخ مثل متن ۲ - س

(فقط) : رود کی . ۳ - س : غاش عاشق بغایت باشد گویند عاشق غاش است

فلان برفلان ، ن : غاش هر کسی بر کسی فتنه بود و بغایت عاشق گویند فتنه غاش و عاشق

غاش است و مانند آن چ : ، غاش کسی باشد که بر کسی دوستدار بود ۴ - س

(فقط) : فردوسی (؟) ۵ - چ : خدیش کدبانو باشد ، ن : خدیش کدخدا [کذا] :

بود ، س این لغت را ندارد ۶ - س : خوش و خوشو هر دو مادر زن بود ، ن این

لغت را ندارد ، چ هم فقط خوشو را در ذیل باب الواو دارد چنانکه بیاید ۷ - س :

خوش بمعنی خشک باشد در فرهنگ نامه گفته است ، ن (در حاشیه) ، خوش بمعنی خشکی بود

به خوشاندت گر خشکی فزاید^۱ و گرسردی خود آن بیدشت گزاید^۲

رَش^۲

پیمودن زمین بود نه جامه .

گَرَبَش^۳

جانور بست چون مارِ کوتاه ولیکن دست و پای دارد | غصصری گوید :

شد مژه کرد چشم او ز آتش نیش دندان کژدم و گربش^۴ |

تَش^۵

تیشه بزرگ بود | منجيك گوید :

به هیچ روی تو ای خواجه بر قبی نه خوشی

بگاہ نرمی کویی که آبداده قشی |

بَش^۶

بند بود آهنین یا مسین یا روین، دیگر آن آهن بود که بمسمار زنند بر صندوق

| ابوالمؤید گوید :

ز آبنوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن، سیمین همه بش و مسمار^۷

۱ - س : اگر خوش آیدت خشکی فزاید ۲ - این افت باین معنی در هبجيك از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد ۳ - ن (در حاشیه) و س : گربش جانوری بود چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد سبك و زود رو بود و بیشتر بویرانه ها بود و بدنشان هر که را بگیرد دندان در زخگاه بگذارد ، چ : گربش مار پلاس باشد ، ۴ - این بیت فقط در چ هست . ۵ - س : تش تیشه بزرگ بود که درختان بدان بشکافند ، چ : تش تیشه باشد ، ن : تش تیشه بود بزرگ که در تیشه درخت بدان کنند ۶ - س : بش بندی بود آهنین یا سیمین یا برنجین که آنرا بمبج از بهر محکمی بر صندوق زنند ، چ : بش آهن پاره تنگ باشد که بر صندوق ودوات و در زنند و بمسمار بدوزند ، ن : بش بندی بود که به صندوق و درها زنند و بمبج دوزند ۷ - س این بیت را ندارد و بجای آن بیت فردوسی را آورده که در سایر نسخ نیست .

فردوسی گوید :

بدو گفت بگرفتمش زیر کش همی بر کمر ساختم بند و بش^۱ [

شَخْش^۲

فروخیزیدن بود ، گویند بشخشید یعنی بخیزید [ابوشکور گوید :

یکی بهره را بر سه بهر است بخش توهم بر سه بهر ایچ برتر مشخش^۳
هموراست :

کلیمی که خواهد ربودنش باد ز گردن بشخشد هم از بامداد^۴ [

دُرْخَش^۵

برق است و گویند که در زبان پارسی هیچ کلمه نیست که اوّل او ذال بود
جز این کلمه [ابوشکور گوید :

درخش ار نخندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار [

آذْرَخَش

صاعقه بود [رودکی گوید :

نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما بیاید آذرخشا [

۱ - این بیت فقط درس هست . ۲ - چ : شخش کسی که از نشستن گاه لغتی برتر

شود گویند بر شخشید ، ن : شخش کسی باشد که از نشستن گاه خویش فروخیزد گویند

فرو شخشیده است و بر شخشید ، س : شخش فرو خیزیدن بود [گویند] از جای

خویش بشخشید . ۳ - این بیت فقط در ن و چ هست . ۴ - این بیت فقط درس آمده

۵ - س : درخش برق است و اندر پارسی کلمه ای نیست که اوّل او ذال بود مگر

درخش ، ن و چ : درخش برق باشد . ۶ - س : پیارد

جَنخَشْ^۱

چیزی است که بگردن اهل فرغانه و ختلان بر آید چون بادنجانی و درد نکند
و بزیان ما آنرا له (؟) گویند [لبیبی گوید:
آن جَخَش ز گردنش بیاویخته کویی
خیکی است پر از باد بیاویخته از بار]

پوزش^۲

عذر بود [ابوشکور گوید:
گر ایدون که پوزش پذیری ز من
و گر نیز ۲ رنج آید از خویشتر
فردوسی گوید:

پپوزش بیامد بر شهریار که ای از جهان برشهان کامکار ۴]

نیایش^۵

دعا و آفرین بود [فردوسی گوید:
همیدون بزاری نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت ۶]

۱ - ن : جخش علتی باشد که بگردن مردم ختلان و فرغانه پدید آید مانند بادنجان
یا چند دبه و از گردن در آویزد و آنرا هبج درمان نباشد و درد نکند ، چ : جخش
علتی باشد که بگردن مردم ختلان و فرغانه و آن دیار افتد مانند دبه و آنرا هبج درمان
نباشد و درد نکند ، س : جخش چیزی باشد که بگردن مردم افتد در ختلان و فرغانه
و آن دیارها چون بادنجان بزرگ از تن مردم بر آید و چند دبه شود و درد نکند و بریدن
مخاطره باشد (رجوع کنید بلغت جخش درس ۱۹) ۲ - س : پوزش عذر خواستن
بود ۳ - ن : زینت ۴ - این بیت فقط در س هست ۵ - س : نیایش دعای
نیکو و آفرین بود ، ن : نیایش دعا باشد ، چ مثل متن ۶ - س :

پیروزی اندر نیایش کنیم جهان آفرین را نیایش کنیم

چ نیز همین بیت فردوسی را دارد با این اختلاف که ردیف دو مصراع « کنید » است
بجای « کنیم » .

سُروش^۱

جبرئیل و فرشته بود و پهلوی است ، فردوسی گوید :
 بفرمان یزدان خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش

خِلا لُوش^۲

غلغله و مشغله بود [رودکی^۳ گفت :
 کرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی تا خلق جهان را بفکندی بخلالوش

زُوش

تند و سخت طبع [رودکی گوید :
 بانك كردمت ای بت^۴ سیمین زوش خواندم ترا^۵ که هستی زوش

پیلغوش^۶

کلی هست از جنس سوسن که آنرا سوسن آزاد خوانند و بر کنار او نقطه
 سیاه بود [رودکی گوید :

چون گل سرخ از میان پیلغوش باچوزر^۷ بن گوشوار از خوب گوش
 کسانی گوید :

۱ - ن و چ : سروش فرشته بود ، س : سروش جبرئیل علیه السلام را گویند و فرشته را نیز گویند ۲ - ن : خلاوش غلغل باشد ، چ : خلاوش و خراوش غلغل باشد و این از آواز گوز بر گرفتند ۳ - س : فردوسی (۴) ، ن مثال ندارد .

۴ - چ : فغ ۵ - چ : خوانبدم [کذا] ۶ - چ : پیلغوش جنسی است از سوسن که آن را سوسن آزاد گویند و جنسی دیگر آسمان گون و آنچه منقش بود آن را پیلغوش خوانند ، س : پیلغوش کلی است از جنس سوسن که آن را آسمان گون و سوسن خوانند و بر کناره او نقطه سیاه باشد و رخنه کوچکی ، ن : پیلغوش کلی است چون سوسن آزاد آسمان گون و در کنارش رخنه کی دارد و نقطه ای دارد .

یاسمن اعل پوش سوسن گوهر فروش

بر زنبخ پیلغوش نقطه زد و بشکفید^۱

خنده خریش^۲

خندیدن و چون مسحره بود | فرخی^۳ گوید :

ای کرده مرا خنده خریش همه کس

ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس

هوش^۴

بزبان پهلوی هلاک بود ، فردوسی گوید :

ورا هوش در زاولستان بود بدست تهم پور دستان بود

هوش دیگر^۵

خرد باشد | شاعر گوید :

ترسم کاندر غم فراق تو يك روز

دست بزیر زنبخ بر آید هوشم^۶

۱ - کذا درس که این مثال را اضافه دارد ، ظاهراً صحیح ؛ بشکفید است (رجوع

کنید به صفحه ۱۰۹) ۲ - چ ؛ خنده خریش خنده بافسوس بود ، س ؛ خنده خریش

خنده و فسوس داشتن بود بر یکی ، ن (درحاشیه) ؛ خنده خریش خنده بافسوس باشد

بر کسی ۳ - س ؛ فردوسی (؟) ، ن (درحاشیه) ؛ شا کر ۴ - ن ؛ هوش دو نوع است یکی

مست بود دیگر مرک را خوانند و بزبان پهلوی چیزی که خشک شود گویند که

بهوشید و اصل این است که فردوسی گوید (متن مذکور در متن) ، س ؛ هوش

بزبان پهلوی هلاک است و هوش به معنیهای دیگر هست ، چ ؛ بچیک از دو معنی هوش

را ندارد ۵ - س ؛ هوش دیگر خرد باشد و جان ، ن (رجوع شود به حاشیه قبل)

۶ - این بیت فقط درس هست .

رَخْش^۱

عکس بود [عنصری گوید :

ز خون دشمن او شد بیحر مغرب جوش

فکند تیغ یمانش رخش بر عَمَّان

بیحر عَمَّان زان رخش صاف شد لؤلؤ

بیحر مغرب زان جوش سرخ شد مر جان^۲]

وَغِش^۳

بسیار بود و انبوه ، بر مال و بیشه و هر چه گویند شاید | رود کی گوید :

معذورم دارند که اندوه و غیش است

اندوه و غیش من از آن جعد و غیش^۴ است^۵]

کسائی گوید :

ای دریغا که مورد زار مرا ناگهان باز خورد برف و غیش^۶

غُوش^۷

چوبی است سخت که سپاهیان [سلاح] و خنیاگران زخمه سازند

[خسروی گوید :

۱ - چ این لغت را ندارد ۲ - ن (در حاشیه) این بیت را اضافه دارد ۳ - س :

و غیش بمعنی بسیار و انبوه بود و این و غیش بر مال و بیشه و عمر و چیزهای چنین توان گفت ، بر جانوران بمعنی انبوهی نشاید گفت ، چ : و غیش انبوه باشد ، ن : و غیش

بسیار باشد چون مال و بیشه ۴ - بهمچنین در چ و ن ، ظاهر ا : پریش ۵ - س :

این بیت را ندارد ۶ - این بیت فقط در س هست ۷ - س : غوش چوبی است

که از آن خنیاگران زخمه سازند و اهل [سپاه] سلاح سازند از دار آن بهر سختی ،

چ غوش چوب دوك باشد ، ن : غوش چوب دوك باشد و زخمه .

اندازد ابروانت همه ساله چوبِ غوش
و آنگاه گویدم که خروشان مشو خموش^۱

عمارِه گوید :

خواهی تا توبه کرده رطل بگیرد زخهٔ غوش ترا بفندق برگیر

زاوُش و زواش^۲

نام ستاهٔ مشتری است | اورمزدی گوید :

حسودا^۳ نت را داده بهرام نحس ترا بهره کرده سعادت زواش

لوُش

کز دهان باشد | طیان گوید :

زن چو این بشنید شد^۴ خاموش بود

کفشکر کانا و مردی لوش بود |

گُرزش^۵

تظلم بود | خسروانی گفت :

بده داد من زان لبانت و کر نه سوی خواجه خواهم شد از تو بگزرش

فاش^۶

معروفست و پراکنده بود | طاهر فضل گوید :

فاش شدن نام من بکیتی فاش من نترسم ز جنگ وز پر خاش |

۱ - این بیت فقط در *س* هست بجای بیت بعد که در *چ* و *ن* آمده ۲ - *ن* شکل
اول و *س* شکل دوم را ندارد و این دومی از مثال نیز خالیست ۳ - *س* : *س* ،
سایر نسخ مثل متن ۴ - *س* این لغت را ندارد ، تعریف این کلمه در سایر نسخ عیناً
مثل متن است . ۵ - *س* : فاش پراکنده شده و آشکارا شده بود . سایر نسخ این
لغت را ندارند .

دَرَفَشَن^۱

علم بود [فردوسی گوید :

ز بس گونه گونه سنان و درفش

سپر های زرین و زرینه کفش

همو گوید :

درفش درفشان پس پشت او یکی کابلی تیغ درمشت او^۲]

درفشان^۳

روشن بود ،

مَنِشَن

همت بود [بوشکور گوید :

بهر نیک و بد هر دوان یک منش بر از اندرون هر دوان بد کنش

همو گوید :

منش باید از مرد چون سرور است

اگر برز و بالا ندارد رواست^۴]

گَشَن^۵

نازان و شادمان بود [دقیقی گوید :

فته شدم بر آن صنم کش بر خاصه بدان دو نر گس دلکش بر

۱ - ن درنش علامت بود از هر رنگی که باشد ، چ : درفش علامت باشد ، س درفش

علم باشد و رایث درفشان. ۲ - این بیت فقط در س هست بجای بیت دیگر فردوسی

۳ - سایر نسخ این لغت را در ذیل باب الثون آورده اند چنانکه بیاید . ۴ - این

بیت فقط در س هست بجای بیت قبل ابو شکور ۵ - ن و چ این لغت را ندارند .

آغالش^۱

کسی را بیاد بر دادن باشد [بوشکور گفت :

ر آغالش هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه راز کرد]

دخش^۲

ابتدا کردن کار باشد [فرا لاوی گوید :

نو عاشقم و از همه خوبان زمانه

دخشم بتواست ارچه که ام خوب بود^۳ حال^۴

همو گوید :

من عاملم و تو معاملی وین کار مرا با تو بود دخش^۴]

رخش^۵

قوس قزح بود [فرا لاوی گوید :

میخ چون ترکی آشفته که تیر اندازد

برق تیراست مراورا مکر و رخش کمان]

غاوش^۶

آن خیار که از برای تخم بگذارند تا بزرگ شود.

۱ - چ ، آغالش تضریب کردن بود میان دو تن یعنی بر یکدیگر تند کردن س :

آغالش کسی بیاد بر دهد و بد آموزی کند . ۲ - ن : دخش ابتدا کردن بود .

چ : دخش ابتدا کردن بود گویند دخش بتواست یعنی نخستین معامله با تست . س :

این لغت را ندارد ۳ - این بیت فقط در ن هست ۴ - این بیت فقط در س آمده

۵ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست فقط چ و ن شکل دیگر آن را که

غاوشو باشد دارند چنانکه بیاید .

مَخْرِش^۱

یعنی غروش و غراش [خسروی گوید :
پیش آی و کنون آی خرد مند و سخن گوی
چون حجت لازم شود از حجت مخْرِش]

تَوْش^۲

بزبان پهلوی طاقت بود ، فردوسی گوید :
چوبکسست زنجیر بی توش گشت یفتادو ز آن درد بی هوش گشت

آگِش^۳

بمعنی بیاهنج و در آهنج بود [رودکی گوید :
توشه جان خویش ازو بر دار پیش کایدت مرک پای آگیش

پَرخاش^۴

جنگ و جلب^۵ [فردوسی گوید :
بصد کاروان اشتر سرخ موی همه هیزم آورد پرخاش جوی]

نیوِش و نیوشه^۶

خروش باشد که از گریستن خیزد نرم نرم [شاکر بخاری گوید :

۱ - ن : مخْرِش یعنی غروش مخراش را مخْرِش خوانند ، چ معنی دوم این لغت یعنی
مخراش را دارد چنانکه در «خْرِش» بیاید . ۲ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست .
۳ - ن : آگِش و کِش آهنج بود یعنی باز کردن و هج نیز گویند (رجوع شود
بلغت هج ص ۶۷) ، چ : آگِش آویختن بود گویند اندر آگِشید یعنی اندر آویخت ،
س این لغت را ندارد . ۴ - چ : مثل متن ، س : برخاش جنگ بود ، ن (درحاشه) :
برخاش جنگ و جلب باشد سخت و بکردار . ۵ - در نسخه اساس : جنگ جیش [کذا]
جلب بمعنی فته و آشوب و غوغاست ، ۶ - چ : نیوشه خروش بود از گریه ، س :
نیوشه گریستن بود بگاون ، نیوشه خروش و نرم نرم گریستن بود

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگردید از نیوشه
طاهر فضل گوید :

اشک باریدش و نیوشه گرفت باز بفزود گفته های دراز^۱]

نیوش و نیوشه دیگر^۲

کوش دادن سخن باشد [فردوسی گوید :

فرستاده را گفت نیکو نیوش بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش^۳
رودکی گوید :

همه نیوشه خواجه بنیکویی و بصلح همه نیوشه نادان بجنک و کار نغام^۴]

وُخْش

نام شهر بست [در ترکستان] ، شاکر بخاری گوید :

بگامی سپرد از ختا تا ختن بیک تک دوید از بخارا بوخش

— < > —

ملحقات حرف شین

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی سایر نسخ هر کدام بر بعضی از آنها
مشمولند :

فَشْ

مانند باشد ، فردوسی گوید :

۱ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل ۲ - **چ** : نیوشه کوش فرا داشتن

بود بحدیثی ، **س** : نیوشه کوش داشتن بود بسخن ، **ن** (در حاشیه) : نیوش یعنی بشنو ،

س : نیوش کوش کردن و شنودن بود ۳ - این بیت فقط در **س** هست .

۴ - نغام یعنی زشت و ناخوش ، این بیت فقط در **چ** هست . ۵ - **ن** : فش مانند

دیس بود ، شیرفش و غیره گویند .

چنین گفت رستم که ای شیر فش مرا پرورانید باید بکش

شَخَش دیگر^۱

کهنه بود چون پوستین و جامه و غیر اینها ، ابو العباس گوید :

بینج مرد یکی شَخَش پوستین بر تان بینج کودکِ نیمِ کلیم پوشدنی

تَر کَش^۲

تیردان بود ، عماره گوید :

گر کوکب تر کشت ریخته شد من دیده بتر کشت بر نشانم [کذا]

دَر فَش دیگر^۳

آلات کفشگران و موزه دوزان و غیر اینها باشد ، منجیمک گوید :

از شعر جبه باید و از کبر پوستین باد خزان بر آمدای بوالصرد درفش

کَفَش^۴

چَسْتَك باشد ، رودکی گوید :

نه کفش گری که دوختستی نه گندم و جو فروختستی

بُش^۵

موی کردن اسب باشد ، عسجدی گوید :

ستیزه بدند عاشقان بساق و میان [کذا]

بلای کیسوی دوشیزگان پیش دیزه^۶ (?)

۱ - شَخَش باین معنی فقط در رس هست . ۲ - این لغت فقط در رس هست .

۳ و ۴ - این دو لغت فقط در رس هست . ۵ - بَش موی قفای اسب بود اسدی گفته ،

بجای نعل ماهی بسته بر پای بجای دُر پروین بفته در بُش

ن ، (در حاشیه) : بَش و برش اسب یعنی موی قفای اسب ۶ - این بیت که تصحیح آن

میسر نشد فقط در رس هست .

منوچهری گوید :

درع بش آتش جبین و گنبد آتش کتف

مشک دم عنبر خوی و شمشاد موی و سرو یال^۱

آنخس^۲

قیمت بود ، عنصری گوید :

خود نماید همیشه مهر فروغ خود فزاید همیشه گوهر^۳ آنخس^۲

شاش و شاشه^۴

بول باشد یعنی گمیز ، روزبه نکنی^۵ [ظ رود کی] گوید :

ناگاه بر آرند ز کنج تو خروشی کردند همه جمله و بر ریش تو شاشه

خاش و خاش^۶

قماش ریزه بود ، فردوسی^۷ گوید :

بهر خاشه ای خویشتن پرورد بجز خاشه وی را چه اندر خورد

نکوهش^۸

بتازی ذم بود ، بوشکور گوید :

اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند^۹

همو گوید :

نکوهش رسیدی بهر آهویی^{۱۰} ستایش بر ازهر هنر هر سویی^{۱۱}

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده - ۲ - این بیت فقط در چ هست ، س و ن (در حاشیه) از مثال خالیند . ۳ - س ، شاشه گمیز بود ، ن (در حاشیه) ، شاش بول بود . ۴ - کذا در چ ، از س و ن مثال افتاده . ۵ - چ ، خاش [و] و قماش ریزه گاه و جو باشد [کذا] . ۶ - ن (در حاشیه) ، شاعر ۷ - ن (در حاشیه) ، نکوهش ذم و علامت کردن بود ، چ : نکوهش ذم بود . ۸ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۹ - آهو یعنی عیب . ۱۰ - این بیت فقط در چ هست ، س از مثال خالیست .

ستایش^{۱۰}

مدح بود ، بوشکور گفت :

ستایش خوش آمدش بر يك هنر نکوهش نیایش خود زیج^۲ در^۳

ناغوش^۴

سر باب فرو بردن بود از مردم و مرغ را نیز گویند ، لبیبی^۵ گوید :

کرد کرداب مگرد ار ت نیاموخت شنا^۶

کسه شوی غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری

پاش و بر پاش^۷

یعنی بر افشان ، فرخی گوید :

تاجی^۸ شده است روی^۹ من از بس که تو بر او

یا قوت^{۱۰} سرخ پاشی و بیجاده گستری

خرش^{۱۱}

خروش بود ، خفاف گفت :

فردا نروم جز بمرادت بجای سه بوسه بدهم شش^{۱۱}

شادی چه بود بیشتر زین خامش چه بوی بیاو بخرش^{۱۲}

۱ - این لغت فقط در **س** و **چ** هست ۲ - یعنی از هیچ ۳ - این بیت فقط در **چ** هست . ۴ - ناغوش غوته [کذا] خوردن بود و بتازی غوصه خوانند ، **س** : ناغوش سر باب فرو بردن بود ۵ - نام شاعر را ندارد و **س** از منال خالیست ۶ - گرد کرداب مگردان ای ناموخت شنا ۷ - این لغت فقط در **چ** و حاشیه **ن** هست . ۸ - (در حاشیه) : پاش افشاندن بود ۹ - **چ** : تاجه [کذا] ۱۰ - **ن** (در حاشیه) : شغص ۱۱ - این لغت فقط در **چ** و **ن** (در حاشیه) هست ۱۲ - **چ** این بیت را اضافه دارد ۱۲ - در **ن** (در حاشیه) :

شادی چه بود از این فزون تر خامش چه بوی بیاو بخرش

در **چ** : بتاز بخرش

گَنده و رَش^۱

فراز و نشیب زمین بود که پشته پشته باشد اگر چه دشت بود، منجیک گوید :
هر چه بخواهد بده که گنده زبانست

دیو رمیده نه گنده^۲ داند و نه رش

فَش^۳

'بش^۴ چهار پای باشد، منجیک گفت :

جنگ کرده نشسته اندر زین برتن^۵ کرسه^۶ دِم^۷ ریخته^۸ فَش

زَش^۹

یعنی چه ، رود کی گفت :

زَش ازو پاسخ دهم اندر نهان زَش پنداری میان مردمان

خُرُوش^{۱۰}

بانک باشد با گریستن و بی گریستن ، شهید گفت :

چند بر دارد این هریوه خُرُوش نشود باده بر سرودش^{۱۱} نوش

راست گویی که در گلوش کسی پوشکی را همی بمالد گوش^{۱۲}

قَرغِش^{۱۳}

آن موی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده بود و جامه ریمناک و

دریده دامن را نیز گویند ، لیبیی گوید :

۱ - این لغت فقط درن و چ هست ، متن مطابق ضبط ن است ، چ کندروش [کذا] زمین

فراز و نشیب باشد پشته پشته ۲ - چ ، کند ۳ - این لغت فقط در چ هست

۴ - بش یعنی یال ۵ - این لغت فقط در چ آمده . ۶ - این لغت فقط در

چ و حاشیه ن هست ۷ - چ در ذیل لغت پوشك ، سماعش ۸ - این بیت که جزء

همین قطعه است در ذیل لغت « پوشك » آمده چنانکه بیاید . ۹ - این لغت فقط

در چ و حاشیه ن هست .

زخشم دندان بگذارد بر کس خواهر
همی کشید چو درویش دامن فرغیش

دیش^۱

یعنی میدهش ، رود کی گوید :
هر کس برود راست نشسته است بشادی
و آن کو نرود راست همه مژده همی دیش
همو گوید :

خویش بیکانه گردد از پی ریش
خواهی آن روز مزد کمتر دیش^۲

خیریش^۳

یعنی پوستش از اندام بناخن باز گیر ، خسروی گفت :
جهان بر شبه داود است و من چون اوریا گشتم
جهانا یافتی کامت کنون زین بیدش مخیریشم^۴
فردوسی گوید :

نبردش فرمان همه موی من بکند و خیریشیده شد روی من

پرخش^۵

کفل^۶ باشد چنانکه منجیک گوید :

راست چو پرخش بچشم آید لرزان [کذا]

همچو سر ماست بوقیه و قیه بریزم (؟)

۱ - این لغت هم فقط در چ و حاشیه ن هست ۲ این بیت فقط در حاشیه ن هست
بجای بیت بعد که در چ آمده ۳ - ن : خیریش و خراشیدن یکی بود ۴ - این بیت فقط
در چ هست و ن بیت فردوسی را بجای آن دارد . ۵ - ن (در حاشیه) ، پرخش
بشت اسب است ۶ - در اصل : کفل .

شعر :

پرخشش بکردار تابان درخشی که بیجان پدید آید از ابر آذر

مَدْهُوش

بی آگاهی و متحیرری باشد ، بوالمثل گوید :

هوش من آن لبان نوش تو بود تا شد او دور من شدم مدهوش

رَش

رخش را گویند ، و نیز روزی است از ماه پارسیان که آنرا رش خوانند ،

خسروی گوید :

می سوری بخواه کامد رش مطربان پیش دارو باده بکش

و آن که رخش گویند دقیقی گوید :

ای زین خوب زینی یا تخت بهمنی ای باره همایون شبدیز یا رشی

☆☆☆

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده :

لُوش

پاره بود ، عیو قی گوید :

کر بجنبید در زمان کیردش گوش بر زمین ده تا که گردد لُوش لُوش

دَاش

دم کوزه گران بود ، رودکی گوید :

من چنین زار از آن جاش درم همچو آتش میان داش درم

رَخش دیگر

دو رنگ بود که یکی سرخ بود و دوم سپید ، فردوسی گوید :

بیخشی بر من تو ای داد بخش که از خون دل گشت رخساره رخش

دیو رخش

نام نوایی است که مطربان زنند .

شکیش

جوالی که از دوخ کنند ، منجیک گوید :

دو کشش بود مانند دو نعلین دهانش چون شکیشی پرز سر کین

فش

گام ۱ آهین بود که بر طبق زنند ، شهید گوید :

بردل هر شکسته زد غم تو چون طبق بند از صناعت فش

پای پش

پرخان (؟) پای بود ، رودکی گوید :

باز کرد از خواب زن را نرم و خوش

گفت دزدانند و آمد پای پش

پژدهش

مقابله بود ، رودکی گوید :

آنکه از این سخن شنید ازش (؟) باز پیش آر تا کند پژدهش

بلاش

نام شهرست ، عنصری گوید :

بیک جزیره که نامش بلاش رسیدند شادی زدل کرده لاش

لاش

بزبان مرغزی غارت بود ، طیات گوید :

بلاش عشق من آن نوجوان بسان کلاب

جوال و جبه من لاش کردو کیسه خراب

دیا نوش

نام مهتر دزدان بود که کاروانها زدی از دریا بروز کار و امق و عذرا ،

عنصری گوید :

بدان راهداران جوینده کام یکی مهتری بد دیا نوش نام

ودانوش

نام مردیست که عذرا را بفروخت ، عنصری گوید :

گذشته بر او بر بسی کام و دام یکی تیز پای و دانوش نام

ادانوش

نام مردی بود ، مندارس او را بعذرا فرستاد که بر وی باش عذرا چشم

او بکند بخشم ، عنصری گوید :

بر او جست عذرا چو شیر نژند بزد دست و از پیش چشمش بکند [کذا]

طرطانیوش

نام آن جزیره است که عذرا آنجا افتاد و خلاص یافت ، عنصری گوید :

همی از پس رنجهای دراز بطر طانیوش اندر آمد فراز

سبش

چمنده بود ، طیان گوید :

من بفریاد از عنای سبش نیش از العاس دارد او بگزش

هلش

نام مرغیست مردار خوار ،

شخیش و شخیش

مرغك كوچك خوش آوازیست ، رود کی گوید :

گرک را کی رسد ملامت شاة باز را کی بود نهیب شخیش

لبیش

دهانگیر اسب بود ، عنصری گوید :

تو نبینی که اسب توسن را بکه نعل بر نهند لبیش

خلیش

کل کندیده .

سگالش

اندیشه بسیار .

ملحقات

لغات ذیل که بعنوان باب الصاد و باب الضاد و باب الطاء و باب العین آمده در هیچیک از نسخ دیگر جز در حاشیه ن نیست. این قبیل لغات که در فرهنگها دیده نمیشود و فصیح و ادبی نیز نیست چنانکه مکرر اشاره کرده ایم ظاهراً از لغات محلی و متعلق یکی از لهجه های دهاتی ایران یا ما وراء النهر هست و ما عیناً آنها را در اینجا نقل میکنیم :

باب الصاد

- آص : بد نژاد باشد چون شمس .
 کاص : بیمانه باشد و بزبان پهلوی جامه را نیز گویند .
 غاص : مرد مفلس را گویند .
 داص : بهره کبود باشد که در کردن استر [و] پالان نهند .
 لاص : جامه ستبر باشد و ریسمان اندک تاب .
 خاص : گزیده باشد و زن فاحشه را نیز گویند بزبان ما وراء النهر .
 ملاص : هرزه گو را گویند بزبان آذربایجان .

باب الضاد

- بکاض : دیوانه را گویند بزبان پهلوی .
 خاض : مرد را گویند .
 رضاض : مرد جلد را گویند .
 راض : زن بمزد باشد .
 تاض : زنك را گویند یعنی فاحشه بمزد .
 راض : زنی را گویند که بینهانی قجکی کند .
 شاض : خایه کننده باشد .
 هراض : خوب روی باشد از زنان .

باب الطاء

- بطاط : مرد عیار را گویند .
 خطاط : نقاش باشد .
 کاط : کاشانه باشد .
 افراط : آمیختن باشد .
 غاط : ناکام باشد .

- هیاط : دیوار کشیدنی بلند گردد اگر د شهر باشد .
 ماناط : باز یس مانده باشد .
 کاناط : بد بخت باشد .
 سطات : دیدار باشد .
 نهاط : بد نامی باشد از تهمت .
 لاط : بیهوش شدن باشد .
 بغاط : کانه [کذا] و غثت باشد .
 بشاط : چراگاه عظیم باشد .
 چکاط : تارك سر باشد بزبان خراسان .
 باط : شادمانی باشد .
 فط : سرغ آبی باشد .

باب العین

- زرع : گوشه کشت بود و زرع بتازی کشت را گویند ، رود کی گوید .
 ذرع و زرع از بهار شد چوبهشت زرع کشت است و ذرع گوشه کشت
 شاع : بد بخت باشد .
 مشاع : دزد و بد فعل باشد .
 کاع : متهم باشد .
 رخاع : قی کردن باشد .
 نهاع : بائی مانده ازوام و آنچه در دست کسی باشد .
 ماع : بی بهره باشد .
 سلاع : بی نوا باشد .
 نقاع : مست باشد .
 قاع : ناچار باشد .
 متاع : کاری باشد که در میان جنك و خصومت باشد .

باب الغین

تُوغ^۱

جنس است از هیزم کوهی سخت بود [منجیات] گوید :
کویی همچون فلان شدم نه همانا هرگز چون عود کسی تواند شد توغ [

یُوغ^۲

آن چوبی بود که بر گردن گاو نهند یعنی بندوق [کذا] ، بوشکور گوید :
همی گفت با او کزاف و دروغ مگر کاندرا آرد سرش را بیوغ^۳
[هم بوشکور گوید :

ور ایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ^۴]

لُوغ و لُوغیدن

دوشیدن و آشامیدن^۵ بود بزبان ماوراء النهر [منجیات] گوید :
من ز هجای تو باز^۶ بود نخواهم نات فلك جان و خواسته نکند لوغ

۱ - ن : توغ هیزمی باشد بلند ، کوهی و سخت ، س : توغ هیزمی باشد سخت کوهی ،
چ : توغ هیزم کوهی سخت بود . ۲ - ن : یوغ چوبی بود که بر گردن گاو نهند
و زمین شیار کنند ، س : یوغ آن چوبست که بر گردن گاو و رزی نهند و آنرا چفت
خوانند . چ : یوغ آن چوب بود که بر گردن گاو نهند بوقت زمین کردن . ۳ - این
بیت فقط درس هست . ۴ - فقط درن و چ . ۵ - این کلمه فقط درع و س هست .
۶ - س (فقط) : گشت .

سَمَارُوغ^۱

نباتی بود که اندر جاهای نمکین^۲ روید چون پهلوی چاهها و گرمابه ها و آنرا خُله نیز گویند خایه دیس باشد و [آن که] در شورستانها روید نخورند و آن که در جای نمکین روید بخورند بتر کی و رومی عنیت (؟) معروفست [منجیک گوید :

یاد نداری بهر بهاری جدّت تو بره برداشته ز بهر سماروغ^۳]
عنصری گفت :

ناید زور هژبر و پیل ز پشه ناید بوی عیروکل ز سماروغ^۴]

سَمَارُوغ^۵

نسخه دیگر : کاریز باشد .

آرُوغ^۶

معروفست و آن بادی بود که از سینه و حلق بر آید [لبیبی گوید :
چون در ۷ حکایت آید بانگ شتر کنند

و آروغها زند چو خورد تر ب و کندنا

۱- ن : سماروغ نباتی است که اندر جای کهن روید پهلوی چاه نمکین آنچه در جای نم بود بخورند و آنچه در شوره روید آنرا نخورند ، س : سماروغ نباتی باشد بر جایگاهی روید که نمناک بود چون کناره چاه و دیوار و گرمابه و آن را خله نیز خوانند و خایه دیس باشد و در شورستانها روید و گروهی آنرا دیوه خوانند و آنچه در شوره و صحرا روید نخورند و آنچه بجای دیگر روید بخورند و شاید خوردن که گویند فعل زهر کند ، چ : سماروغ گیاهی باشد که در دوغ کنند . ۲ - ظاهراً ، نمناک و شاید هم این کلمه را بتوان نمکین خواند از نم و کین مثل غمکین . ۳ - فقط در س و ن . ۴ - فقط در چ . ۵ - سماروغ باین معنی فقط در ع هست و مثال هم ندارد . ۶ - چ : آروغ بادی باشد که پیانگ از سر مده بر آید و بوقت قناع خوردن بسیار بود ، ن : آروغ بادی بود که از گلو بر آید ، س : آروغ بادی بود بلند که از گلو بر آید بگاه قناع و آب خوردن یا چیزی گوارنده . ۷ - س : اندر .

آمِیغ

بمعنی آمیزش بود [عنصری اکوید :

چو آمِیغ برناشد آراسته دو خفته سه باشند برخاسته^۱
رود کی گفت :

آه ۲ از این جور بد زمانه شوم همه شادی او غمان آمِیغ^۳]

زیغ^۴

بساطی بود از گیاه یا حصیر بافته یا از دوح [ابوالعباس^۵ کوید :
زیغ بافان را با وشی بافان ننهند طبل زن را نشانند بر رود نواز]

تیغ^۶

یکی کارد نیز باشد و شمشیر ، دوّم پرتو ماه و شعاع آفتاب است ، سوّم
سر کوه بود [اما تیغ که سر کوه بود کسانی کوید در صفت بهار^۷ :
دی^۸ بدریغ^۸ اندرون ماه بمیغ اندرون

۱ - این بیت فقط در **س** هست . ۲ - **چ** و **آ**ی .

۳ - این بیت فقط در **چ** و **ن** هست . ۴ - **س** : زیغ بساطی باشد که از دوح
بافتند ، **چ** : زیغ بساطی باشد که از دوح بافته باشند ، **ن** : زیغ بساطی باشد که
از دوح بافتند و در مسجد اندازند . ۵ - **ن** نام قائل را ندارد . ۶ - **چ** :
تیغ هر چه تیزی کار [ص = کارد] دارد و مانند آن و سر کوه را نیز خوانند و عکس
نمودن که بزدن گویند همی تیغ زند و آن سر کوه و شمشیر است ، تیغ دیگر عکس
بود ، **س** : تیغ سه گونه باشد یکی چون کارد و شمشیر دیگر شعاع دادن آفتاب
و ماه بود و دیگر سر کوه را گویند ، **ن** (در حاشیه) : تیغ سه گونه بود یکی هر چه
تیزی دارد همچون شمشیر و کارد و دوّم شعاع آفتاب و ماه و شمشیر و هر چه بدین
مانند ، سوّم سر کوه . ۷ - قسمت بین دو قلاب را از حاشیه **ن** برداشتیم و از آنجا
نام قائل بیت اوّل که در **س** هست افتاده . ۸ - **ن** (در حاشیه) : بر تیغ .

رنگ ۱ بتیغ اندرون شاخ زدو آرمید

دوم تیغ که شعاع بود همو گوید :

نرم نرمك ز پس پرده ۲ بچاگر نگرید

گفت از میخ همی قیغ زند زهره و ماه

سوم فردوسی گوید :

بیفتاد و بیژن جدا گشت از اوی سوی تیغ بنهاد با قیغ روی [

آمرغ^۳

قدر باشد [بوشکور گوید :

جوان تاش پیری نیاید بروی جوانی بی آمرغ نزدیک اوی؛

کسانی گوید :

از عمر نمانده است بر من مکر آمرغ

در کیسه نمانده است بر من مکر آخال

و بوشکور گوید :

نداند دل آمرغ پیوند دوست بدانکه که بادوست کارش نکوست [

شوغ^۴ و شغه

سنگین شدن دست و پای بود و آنرا بترکی ایشتی (۵) گویند در نسخه

۱ - رنگ یعنی آهوی کوهی . ۲ - چ ، از پس پرده نهانی . ۳ - ن ، آمرغ

قدر و مقدار بود ، س ، آمرغ قدر و مثل باشد ، چ ، آمرغ قدر و قیمت باشد .

۴ - این بیت فقط در چ و ن هست ، دو بیت دیگر جز در س در نسخه دیگری نیست .

۵ - س ، شوغ آن پوست بود که بر تن مردم سخت شده باشد از کار کردن برنج

و شغه نیز گویند ، چ ، شوغ آماسی باشد عظیم برپای و آنرا داء الفیل خوانند ،

شغه ستری بود که اندر دست و پای ازرنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد نکند ،

ن ، شوغ ستری باشد که در پوست دست و پای پدید آید از کار کردن و درد کند ،

شغه نیز گویند .

دیگر : آن گوشت باشد که در دست و پای سخت شده باشد چون چرم ،
در نسخه دیگر : ستبری باشد در پوست [عسجدی گوید :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی دو پای پر شغه و مانده بادلی بریان
و درین معنی کسائی نیز گوید :

بسته کف دست و کف پای شوغ پشت فرو چفته چو پشت شمن ^۱ [

ورغ^۲

بند باشد که آب برند [رودکی گوید :

آب هر چون بیشتر نیرو کند بند و ورغ سست بوده بر کند^۳

فرخی^۴ گفت :

دل برد و مرا نیز بمردم نشمرد گفتار چه سود است که ورغ آب بیره^۵ [

راغ^۶

دامن کوه باشد بصحرا [بوشکور گوید^۷ :

کجا باغ بودی همه راغ بود کجا راغ بودی همه باغ بود

رودکی گوید :

آهو ز تنک و کوه بیامد بدشت و راغ

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری^۸ [

۱ - قسمت بین دو قلاب را عیناً از ن برداشتیم ، در س فقط بیت اول مذکور

است و در چ بیت اول را برای شغه و بیت دوم را برای شوغ جدا جدا مثال آورده .

۲ - ن ، ورغ از جویی یا رودی آب را راه کنند و بجایی برند آن راه آب را ورغ خوانند . چ ، ورغ بند آب باشد ، س ، ورغ بند آب باشد یعنی بیکر (؟) .

۳ - این بیت فقط در ن هست . ۴ - س : فردوسی . (؟) ۵ - این بیت فقط

در چ و س هست . ۶ - س ، راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا فرو آید .

ن ، راغ دامن کوه بود سوی صحرا ، چ ، راغ دامن کوه و صحرا باشد . ۷ - این

بیت فقط در ن هست و از متن چ افتاده . ۸ - این بیت فقط در س هست .

نفاغ^۱

قحف^۲ باشد [کسائی گوید :

دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار

بك چشم زد جدا مشواز رطل و از نفاغ^۳

ابوشکور گوید :

یکماز بنشست بمیان باغ بخورد و بیاران او شد^۴ نفاغ [

کناغ^۵

تاری که از آن بیرم^۶ یا دنیا بافند [منجیک گوید :

ز سیمین فغی^۷ من چو زرین کناغ ز تابان مهی^۸ من چو سوزان چراغ^۹

مغ^{۱۰}

کبر آتش پرست باشد از ملت ابراهیم [عنصری گوید :

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت

هوا چون مغ آتش پرستی گرفت^{۱۱}

منجیک^{۱۲} گوید :

۱ - ن : نفاغ مستی و قحف باشد ، س : نفاغ قحف باشد یعنی قدح ، چ : قحاف و
نفاغ قحف باشد [کذا] . ۲ - قحف بکسر قاف برربی بمعنی استخوان کاسه سر
است و مجازاً بظرفی چوبین که شبیه بآن باشد نیز قحف میگ-ویند . ۳ - این بیت
فقط در س هست . ۴ - ن ، شد او (؟) . ۵ - س : کناغ تار ابریشم باشد
که از آن دیابافند ، ن : کناغ تایی (کذا) ابریشم بود ، چ : کناغ تار ابریشم و آن ریشمان
بود . ۶ - بیرم نوعی از پارچه ریشمانی شبیه بمنقال و ازو باریکتر و لطیف تر
(فرهنگ رشیدی) . ۷ - ن ، فغ . ۸ - ن ، مه . ۹ - س ،
ز تابنده ماهی شدم چون چراغ ز سیمین مهی همچو زرین کناغ

۱۰ - س : مغ کبر باشد آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام بود ، ن و چ : مغ
کبر آتش پرست بود . ۱۱ - این بیت فقط در چ هست . ۱۲ - ن : عنصری .

ای چون مغ سه روز بگور اندر کسی بینمت اسیر ۱ بغور اندر ۲

شغ ۳

سروی کاو باشد [فردوسی گوید:]

بیازی و خنده گرفت و نشست ۴ شغ کاو و دنبال کر کی بدست ۵

فغ ۶

معشوق بود ، دیگر بعبارت فرغانیان صنم و بت بود [عنصری گوید:]

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار

گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان [

ماغ ۷

مرغی باشد سیاه فام و بیشتر در آب نشیند [دقیقی گوید:]

ای خسرو مبارک یارا کجا بود جایی که باز باشد پریدماغ را ۸

رود کی گوید:

ماغ در آبگیر کشته روان راست چون کشتی است قیراندود ۹

۱ - س : افکنده [کندا] . ۲ - این فقط در ن و س هست . ۳ - ن :

(در حاشیه) شغ و شغ سروی کاو بود که در اوسیکی خوردند (سایر نسخ مثل متن)

۴ - ن (در حاشیه) : گرفتن نشست . ۵ - چ :

شغ کاو و دنبال کر کی بدست بکوبال سر هر دو را کرد پست

۶ - س : فغ دوست باشد و معشوقه و بزبان فرغانه صنم و بت باشد ، چ : فغ بت باشد

بعبارت فرغانیان ، ن : فغ بزبان فرغانیان بت باشد . ۷ - ن : ماغ مرغی است که

بر آب نشیند ، س : ماغ مرغیست سیاه فام و بیشتر در آب نشیند ، چ : ماغ مرغی

باشد سیاه گون بیشتر در آبگیر باشد . ۸ - این بیت فقط در ن و چ هست . ۹ -

تصحیح قیاسی ، درش که این بیت فقط در آن هست ، زرانود .

بَالِغٌ وَ بَالِغٌ^۱

قدح و سر [وی] گاو بود که بدان می خوردند و بعضی کلاجوی^۲ را خوانند
[عمار ه گوید :

بنشان بتارم^۳ اندر مر ترك خویش را

با چنگ سفدیانه و با بالغ و کدو^۴

عمار ه گوید :

با چنگ سفدیانه و با بالغ و کباب

آمد بخان چاکر خود خواجه با صواب^۵]

جُناغ^۶

دیپلو [کذا؟] باشد ، و در جزاین نسخه : تنبوك^۷ باشد [منجيك گوید :

همه تفاخر آنها بچود و دانش بود همه تفاخر اینها بغاشبه است و جناغ]

سینغ^۸

راست بود [بوشکور گوید :

بدان که که گیرد جهان کردو و میغ

گل و پشت چو کائنات گردد ستیغ]

۱ - ن بالغ [کذا] سروی گاو بود که قدح سازند ، چ ، بالغ [کذا] غلن چنانست که از نام ترکیست اما طاسی چوبین باشد که بدان سبکی خوردند ، و سروی گاو که پاک کرده باشند و بدان شراب خوردند آنرا بالغ خوانند ، س ، بالغ سرو گاو پاک کرده بود که بدان سبکی خوردند یا طاس چوبین . ۲ - تصحیح قیاسی ، در ع ، قلاجور ، کلاجوی بمعنی پیاله است . ۳ - چ ، بطارم . ۴ - این بیت فقط در چ ون هست . ۵ - فقط درس ۶ - س ، جناغ جبه زین باشد ، ن (در حاشیه) ، جناغ یرده بود ، چ این لغت را ندارد ۷ - تنبوك همان جناغ زین ۸ - س ، سینغ بمعنی راست باشد بقدر قائم ، چ ، سینغ هر چه بالا دارد چون سر کوه و سر نیزه و سر چیزی که تیزی دارد و مانند آن سینغ خوانندش ، ن ، سینغ راست باشد چون ستون و نیزه .

ستاغ^۱اسب زین نا کرده [خفاف^۲ گفت :

من با تو رام باشم همواره تو چون ستاغ^۱ کره جهی از من^۳
شهید گوید :

بشوی نرم هم بصیر و درم چون بزین ولکام تند ستاغ [

تغنیغ^۴

همچون قیزی باشد [ابو العباس گفت :

ای میر ترا گندم دشتیست بسنده با تغنیغی چند ترا من انبازم^۵ [

گریغ^۶گریز باشد [عنصری گفت^۷ :

از غم تو بدل گریغش نیست هر چه دارد ز تو دریغش نیست [

- ۱ - ن (در حاشیه) : ستاغ اسب زین نا کرده بود از سبب کرگی ، چ : ستاغ اسب [که]
زین نا کرده بود گویند ستاغست ، س : ستاغ اسب زین نا کرده بود از کره . ۲ - س :
دغایه (؟) . ۳ - این بیت فقط در س و حاشیه ن هست و نسخه ثانی بیت دوم را که در چ
نیز آمده اضافه دارد . ۴ - درغ : تغنیغ چون فریفتن^۱ (؟) باشد ، نسخه : همچون فقیر
باشد ، نسخه : همچون فقیری باشد ، س : تغنیغ همچون فقیر [کذا] باشد ، چ : تغنیغ
همچون قیزی باشد و ازو چهار خرواری بود در ماوراء النهر ، ن (در حاشیه) : تغنیغ پیمانه
باشد همچو کلید و قفل در فرهنگها این لغت را بادوتاه ضبط کرده اند . ۵ - چ : بنفکی
چند ترا انبازم [کذا] ۶ - س : گریغ گریختن بود در چ معنی و عنوان این لغت
نیست ولی بیت ذیل بدون نام قائل در ابتدای باب الفین آمده :
رنگ را اندر کمرها تنگ شد جای گریغ ماغ را اندر شمرها سرد شد جای شناه
۷ - س : بیت ذیل را بنام فردوسی آورده بجای شعر عنصری و بعید می نماید که
این بیت از فردوسی باشد و آن این است :

گرچه کردن بیند کی تنهی نیست از بند گیت جای گریغ

کیغ^۱

رمض باشد که بر مژه چشم نشیند^۲ [بوشعیب گوید :

شکفت نیست اگر کیغ چشم من سرخست

بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ]

فراغ^۳

باد سرد بود [ابو العباس گوید :

از هر سویی فراغ بجان تو بسته یخ است پیش چون سندان (کذا)]

آزیغ^۴

سردی باشد که از کسی در دل کسی افتد ،

سپریغ^۵

خوشه انگور باشد^۶ پر بار [شهید گفت :

دریغ فرّ جوانی و عزّ و آی دریغ

عزیز بود از این پیش همچنان سپریغ

بناز باز همی پرود و را دهقان

چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ^۶]

۱- چ : کیغ سیدی باشد که از یس خواب پیرامن چشم باشد و کسی که چشمش

درد کند در طوس و در چند جای دیگر زفک و بتازی رمض خوانند آن را ، س

این لغت را ندارد ۲- ن : بندد ۳- این لغت فقط در ع و س هست .

۴- این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد ، رشیدی این مصراع را از خسروانی

آورده : کآزیغ زمن بدل گرفته . ۵- چ : سپریغ خوشه انگور بود که

هنوز دانهها نکرده بود ، ن (در حاشیه) : سپریغ خوشه انگور بود که هنوز دانهها

سخت پیدا نشده باشند و خردتر از ارزن ، س این لغت را ندارد . ۶- این بیت

دوم فقط در حاشیه ن هست .

کلاغ^۱

بانگ مرغ بود [عسجدی گوید:]

ای گرفته کلاغ از خشم ما همچون کلاغ

کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ از کلاغ^۲]

ملحقات حرف غین

لغات ذیل در نسخه اصل نیست:

بند روغ^۳ [کذا]

سه پایی بود که اندر میان آب نهند تا از گذرگاه بجایی دیگر روند،

رودکی گفت:

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست با نهیب و سهم این آوای کیست
دمنه گفت او را جز این آوا دگر کارتونه هست و سهمی بیشتر [کذا]
آب هر چه بیشتر نیرو ~~کند~~ بند روغ [کذا] است بوده بفکند
دل کسسته داری از بانگ بلند رنجگی با شدت و آزار و [و] کزند

- ۱ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست، ن (در حاشیه) ، کلاغ بانگ و مشغله کلاغ بود. ۲ - در نسخه اصل یعنی ع بعد از این لغت دو لغت دیگر آمده که ظاهراً هر دو تعریف لغاتی است که سابقاً نقل کردیم بقرار ذیل:
- درغ: آن بند باشد که در پیش کنند یا نگردد (؟)، این لغت که در هیچ فرهنگی یافت نشد ظاهراً محرف همان ورغ مذکور در فوق است، دیگر، یاغ، سر [وی] گاو کوهی بود که آن نیز قاعده باید تعریف شده بالغ باشد، ما این دو لغت را که در سایر نسخ و فرهنگها نیست از متن حذف کردیم. ۳ - این لغت فقط در چ هست. ظاهراً صحیح بند ورغ است که لغت علیجده ای نیست بلکه مرکب است از بند و ورغ که در پیش گذشت و از مثالی هم که می آورد و ما سابقاً همانرا از نسخ دیگر برای ورغ نقل کردیم این مطلب واضح میشود.

فُرُوغ^۱

شعاع باشد ، دقیقی گفت :

بر افروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون^۲
فروغش از برِ کردون کند اجرام را اخگر

میغ^۳

ابر بود ، فردوسی گفت :

همانا که باران نبارد ز میغ فزون زانکه بارید بر سرش تیغ^۴
همو گوید :

چو برق درخشنده از تیره میغ همی آتش افروخت از هر دو تیغ

آزُغ^۵

شاخ درخت باشد ، بوشکور گوید :

سوی آسمان کردش آن مرد روی بگفت ای خدا این تن من بشوی
از این آژغان^۶ پاك كن مر مرا همه آفرین ز آفرینش ترا



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه نسخه ن هست :

زُوغ

زرداب بود ، بوشکور گوید :

دلی که پراز زوغ هجران بود و را وصل معشوقه درمان بود

۱ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست و نسخه ثانی این بیت اسدی را مثال آورده ،

به بود چنین گفت هر کز دروغ نکیرد بر مرد دانا فروغ

۲ - بون بمعنی آسمان است و در چ بون آمده . ۳ - این لغت در هر سه نسخه

دیگر هست . ۴ - پس این بیت را ندارد و بجای آن بیت ثانی را آورده .

این لغت فقط در ن هست . ۶ - در ن ، آژغها ، تصحیح متن قباسی است .

گزوغ^۱

مهره کردن بود ، فردوسی^۱ گوید :

بزخمی گزوغ^۲ و را خرد کرد چنین حرب سازند مردانِ مرد

جناغ^۳

سه پایه بود که علما دستار بر او^۴ نهند ،

آشوغ

کسی مجهول و نا معروف بود^۵ .

چغ^۶

چوبی است که همچون آبنوس بود برنگ ، اسدی گوید :

یکی تخت عاج و یکی تخت چغ^۶ یکی جای شاه و یکی جای فغ

نفغ [کذا]

تنک^۷ بود ، عسجدی گوید :

هر زمان از نفغ تو ای زاده سک بترکم

تا شنیدم من که از من می نهی شعر و نوا

مرغ^۸

مرغزار بود ، اسدی گوید :

یله کرد از آن سو که بود آب و مرغ بیست از بر دامن ریگ ورغ

۱ - در جهانگیری ، عسجدی . ۲ - متن مطابق ضبط جهانگیری ، در حاشیه ن ،

بزخم گزوغی . ۳ - ضبط این لغت که در فرهنگها هم آنرا نیافتم و در نسخه نیز

مثالی ندارد معلوم نشد . ۴ - در نسخه مثالی برای این لغت نیامده . ۵ - ظاهر آ، تنک

وَنُغَوَغْ

آوازبانگ وزغ بود، نجیبی گوید :

ای دهن باز کرده ابله وار سخنان گفته همچو و غوغ چغز

فرغ

خوج بود، خطیری گوید :

از این کابلی فرغ از این روغ روین (۱)

خلوقی ده و قوی چون زعفران (۲)

زوباغ

نام چیز است که بنای غنثی نهاد، طیان گوید :

زوباغ وقف کرده بر آن مرزت ۱. کیر خر و مناره اسکندر ۲

زاغ

ازرق بود، اسدی گوید :

یکی باغبان اندر آن باغ بود دل سختش و دیده زاغ بود

۱ - مرز یعنی مقعد ۲ - در نسخه ۱ اسکندریه [کذا]

باب الفاء

زَندَواف^۱

مرغ هزار دستان بود [عنصری گوید :

فزایندشان خوبی از چهر^۲ و لاف

سرایندشان از کلو زند و اف [

جاف جاف^۳

زن قجه بود [بوشکور گوید :

زدانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جاف است آسان^۴ فکن

لاف^۵

بتازی صلف بود و بیارسی خویشتن ستودن [بوشکور گوید :

نگویم من ای خوب شاه از کزاف

زبان زود نکشایم از بهر لاف [

کاف^۶

شکاف باشد [بوشکور گفت :

۱ - س : زندواف مرغیست که او را هزار دستان خوانند ؛ ۲ - س : نام ؛ ۳ - ع : جفجاف ، س : جاف جاف زن قجه بود که يك شوهر قناعت نکند و هر زمانی دیگر جوید ؛ ن : جاف جاف آنکس بود که با يك تن نایستد ازین بدان شود و از آن بدین ؛ بی قرار بود همچون قجه و بو قلمون ؛ چ : جاف جاف قجه و فواجر فواحش باشند ؛ ۴ - آسان بمعنی بنیاد است ؛ ۵ - س مثل متن ؛ چ : لاف سنایش خویشتن بود و بتازی او را صلف خوانند ؛ ن : لاف خویشتن سنایی بود ؛ ۶ - چ : شکاف [کدا] تراکی بود که در چیزی افتد و شکاف و شکافته و کافته و کافیده همه یکی باشند ؛ ن : کاف تراک بود در چیزی ؛ س : کاف شکافی که در چیزی بود .

کشاورز و آهنگر و پای باف

چوبی کار باشند سرشان بکاف^۱

پای باف^۲

جولاه^۳ بود [بوشکور گوید:

کشاورز و آهنگر و پای باف

چوبی کار باشند سرشان بکاف^۴

ژرف^۵

دور اندر بود چون مفاکی و چاهی [بوشکور گفت:

چو بیند بدین اندرون ژرف بین چه کوی توای فیلسوف اندرین]

شنگرف^۶

زنجفر^۷ باشد، کسائی^۸ گوید:

بنفشه وار بیوشید روز کار بیرف

چنار^۹ کشت دوتا و زیر شد شغرف

خف^{۱۰}

رکوی سوخته بود [عنصری گوید:

- ۱ - س : چو گردد توانگر سرش را بکاف ۲ - چ این لغت را ندارد ن
(در حاشیه) پای باف جولاه باشد پیش گفته شد ۳ - س : جولاه ۴ -
س : چوبی کار پای سرش را بکاف ۵ - س : ژرف دور اندر بود چون
مفاکی و چاهی بمعنی تاریکی و بلندی ۶ - چ : ژرف گویند چاهبست ژرف و مفاکی
ژرف بمعنی دور ۷ - (در حاشیه) : ژرف دور اندرون و نقل بود ۸ - این
لغت فقط در ع و ن (در حاشیه) هست ۹ - ن (در حاشیه) : زنجرف ۸ - از
ع نام قائل افتاده ۹ - ن (در حاشیه) : خیار ۱۰ - ن : خف رکوی سوخته
بود بتازی حراق خوانند ۱۱ - چ : خف رکوی سوخته باشد بمعنی حراق ۱۲ - س مثل متن.

کز و ۱ بتکده گشت هامون چوکف باتش همه سوخته همچو ۲ خف [
 شِگَرَف ۳

بحشمت ۴ بود [کسائی ۵ گوید :

ازین زمانه جافی و گردش شب و روز

شِگَرَف گشت صبور و صبور گشت شِگَرَف [

سُرف ۶

سُعال بود یعنی سُرفه [کسائی ۷ گوید :

پیری مرا بزرگری افکند ای شکفت

بی کاه ۸ و دود زردم ۹ و همواره سرف سرف

زرگر فرو نشاند کُرف سیه بسیم

من باز بر نشاندیم سیم سیه بکُرف ۱۰ [

کُرف ۱۱

فیر سوخته و گروهی سیم سوخته را گویند ، سیم درست بود [کسائی
 گفت :

۱ - س : رو [کذا] . ۲ - چ و س : شد چو ۳ - ن : شِگَرَف بحشمت

وار بود اگر مردم و اگر کار ، س : شِگَرَف بحشمت ، نیکویی باشد اگر کاری

بود و اگر مردم بود بزرگ چ : شِگَرَف قوی و سطر باشد و بحشمت . ۴ - ع : افزوده ،

در نسخه دیگر رنگی سرخ باشد (که غلطی است بجای شنکرف) . ۵ - ن :

کاشی . ۶ - چ : سرف و سرفه سعال باشد و گویند سرف سرف بودم دوش

تا هشتم یعنی در سعال و عذاب سعال بودم ، ن : سرف سرفه باشد ، خفته و پیخبر را

نیز گویند ، س : این لغت را ندارد . ۷ - ن : کاشی . ۸ - کاه یعنی کوره و

بوته زرگری . ۹ - ن : اژدم بجای زردم ۱۰ - این بیت را چ اضافه دارد .

۱۱ - س : کرف فیر باشد و گویند سواد سیم بود ، چ : کرف فیر باشد و گروهی

گویند سیم و مس سوخته باشد که بسودا گشتند [کذا] ، ن (در حاشیه) ، کرف فیر

بود و گویند سواد سیه سوخته بود .

زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم من باز بر نشاندم سیم سره^۱ بکرف]

نُوف^۲

بانگ بود و صدا را نیز گویند [عنصری^۳ گفت:

از تک اسپ و بانگ و نعره مرد کوه پر نوف شد هوا پر کرد]

کُوف^۴

کوچ بود و آن جنسی هست از مرغان کوچک در آذر بایجان باشد کنکی

[ظ = کنکر] خوانند [فرخی گفت:

چون در او عصیان و خذلان تو ای شه راه یافت

کاخها شد جای کوف و باغها شد جای خاد *

تَف^۵

حرارت بود یعنی گرمی [منجیک گفت:

زینم همه سنگست و از آنم همه خاک زانم همه دود است و از اینم همه تف]

شَنَدَف^۷

دهل باشد [فرخی گوید:

تا بدر خانه تو بر گه نوبت سیمین شندف زنند و زرین مزمار]

دوف (۴)

ماست باشد^۸.

- ۱ - چ: زده، و در مثال پیش، سیه. ۲ - چ: نوف بانگ بود که اندر میان دو کوه افتد و بتازی آنرا صدا خوانند. ن: نوف بانگ باشد که در کوه افتد یعنی صدا و زمینی که میانش مجوف بود نوف گویند. س: نوف بانگ بود که در بین دو کوه افتد (بدون مثال). ۳ - ن: عجدی و در آنجا ترتیب دو مصرع مقلوب است ۴ - ن: کوف جغد بود جغد نیز گویند. چ: کوف مرغی باشد که او را بوم گویند و جغد گویند و کوچ گویند که در ویرانه‌ها باشد. س: کوف جغد باشد (بدون مثال). • - ن: خار. ۵ - این لغت فقط در سح و س هست. ۷ - چ: شندف دهل و طبل باشد. س: این لغت را ندارد. ۸ - این لغت در سایر نسخه‌ها و فرهنگ‌ها باین هیئت بدست نیامد.

ملحقات حرف فاء

نسخ دیگر غیر از نسخه اصلی هر کدام عده‌ای از لغات ذیل را شاملند :

زیف^۱

بی ادبی^۲ بود ، حکاک^۳ گفت :

کی برو زرّ و سیم عرضه کنم خویشان را بگفت راد کنم^۴
من^۵ بدین مکر و حيله زرندهم^۶ بر ره^۷ زیفش اوستاد کنم

شکاف^۷

ابریشم بر کلابه زده بود ، بوالمؤید گفت :

شکوفه همچو شکاف است و میخ دیبا باف

مه و خور است همانا پیاغ در صراف

تلافوف^۸

آن بود که خویشان را پلید دارد و جامه ها از پلیدی بیرهیز ندارد و
مردم را دل از وی و پلیدی وی نفرت گیرد ، شهید گفت :

زنی پلشت و تلافوف و اهرمن کردار

نکر نکردی از کرد او که کرم آیی^۹

۱ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست . ۲ - ن (در حاشیه) : بی آدمی .

۳ - این بیت فقط در چ هست . ۴ - چ ، تا ۹ - چ ، بدهم . ۵ - چ :

بوده ، ن (در حاشیه) در محلی دیگر : زیف سیم اسره و مردم نا کس (بدون مثال) .

۶ - این لغت فقط در چ هست . ۷ - این لغت فقط در چ و در حاشیه ن هست ، ن

(در حاشیه) : تلافوف آن کسی را گویند که خویشان را از پلید پاک ندارد و بیرهیزد .

۸ - چ : که کرم آیی (؟) .



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن دیده میشود و در سایر نسخ نیست :

گَف

سیاهی بود که مشاطکان بر ابروی زنان کنند ، بحیر غیائی گوید :

گَف بنشانَد و غازه کند و وسمه کشد

آبکینه زند آنجا که درشتی خارا است .

زِیف

زفت باشد .

تلاف (۴)

خویشتن بین باشد .

لیف

گیاهی است و در لوت^۱ را ریش و لیف گویند ، فرا لاوی گوید :

کفشگر دید مرد داور تفت لیف در کون او نهاد و برفت

پُف

بادی بود که از دهان بدر آرند و چراغ بکشند ، بوشکور گفت :

هر آن شمعِی که ایزد بر فروزد هر آن کش پف کند سبلت بسوزد .



ن در حاشیه لغات ذیل را بعنوان « باب القاف » دارد که قطعاً الحاقی است

۱ - معنی این جزء از عبارت درست معلوم نیست شاید در لوت باشد بکسر دال و تشدید راه که در این صورت بمعنی تیغ و خارا است و در لوت یعنی تیغ و خارا بیابان لوت .

و ما برای آنکه این طبع از آنها خالی نماند آنها را هم عیناً در اینجا نقل میکنیم.

طاق : هر بلندی باشد و ایوان را نیز گویند ، منجوق : آلت بود و درخت راست را نیز گویند که خانه پاك كند بجا روب، وقدق : سرپریش و بی موی باشد ، جوق : جماعت و گروه باشد ، عراق ولایتی است معروف چالاق : چابك بود ، شاق : شكاف باشد ، موافق : بیکار باشد ، بقیق : هرزه گو باشد ، ویق واق : مشغله باشد ، شاق : سوراخ بود ، شوق : نیاز باشد ، كراق : میان تهی بود ، نطاق : جفته زدن باشد ، خوق : مانند بود ، شقرق : بی معامله باشد ، زیق : آواره شدن باشد ، فقی : کارگاه باشد ، طبق : توانگر بود از مال ، واق واق : نام درختی است که در هندوستان میباشد بس عجایب بامداد بهارش میباشد و شبانگاه خزان میکند و بر گهایش بر صورت مردم باشد چون روز پیش آید بر گهایش در آشوب افتد چون شب آید فروریزد ، بوم منصور گوید :

نه واق واق و نه عنقای مغربیم بکیر (؟)

نه هم بنوع زرا نه نه كرك دزواریم (؟)

تغر جاق ساخت بود ، نجیبی گوید :

ترك خرد دیرش و زین و تغر جاق (؟)

میوه غرقه بکوه و ساده بزنگار (؟)

تقق : تفتق بود ، عماد عزیزی گوید درین معنی :

بر سر بیرق بلاف پرچم گوید منم تق تق خاتون صبح بر تقق روز کار

یلاق : نام شهر است در ترکستان ، زبیبی [کذا] گوید :

الا رفیقا تاکی مرا شقا و عنا کھی مرا غم یغما کھی بلای یلاق .

باب الکاف

چالاک^۱

چابک و جلد بود [عنصری گوید:]

ای میرنوازنده و بخشنده و چالاک ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاک [

تاک

درخت انکور بود [عمار ه گوید:]

یک لخت خون بچه تا کم فرست از آنک

هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق^۲

رودکی گوید:

تاک رز بینی شده دینار کون پرنیان سبز او زنگار کون [

خاشاک^۳

ریزه ها بود از آن کاه و غیره [رودکی گوید:]

گفت با خر گوش خانه خان^۴ من خیز و خاشاکت ازو • بیرون فکن

کاوak

میان تهی بود [لیبی گوید:]

۱ - چ : چالاک جای بلند و مرد چابک در کار و بزرگوار بود . ن : چالاک همچون چابکست و جلد ، س : چالاک یعنی چابک و چالاک جلد بود . ۲ - این بیت فقط در چ و ن هست ، س بیت بعدرا که از رودکی است بجای آن آورده . ۳ - چ : خاشاک ریزه های کاه و چوب خرد گشته باشد ، س : خاشاک ریزه های چوب و خاک [ظاهراً : خار] و خس باشد ، ن : خاشاک چوب ریزه ها و کاه و غیره بود . ۴ - چ : جان . ۵ - س : هم

بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش

شگفت نیست از و ۱ گر شکمش کاواک است [

كاك

بلغت ماوراء النهر مرد باشد [قریع الدهر گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بد زهره بخوی و همه چون كاك غدنك ۲]

چاك ۳

معروفست یعنی شکاف دریده [فردوسی ۴ گوید :

تن ازخوی پر آب و دهان پر زخاك دهان گشته از تشنگی چاك چاك]

لاك و لك ۵

رنك سرخ باشد [عنصری گوید :

همی گفت و پیچید بر خشك خاك ز خون دلش خاك همرنك لاك]

نفوشاك ۶

مذهب کبرانست [بوشکور گوید :

سخنگوی گشتی ۷ سلیمانیت کرد نفوشاك بودی مسلمانیت کرد

۱ - ن : ازین ۲ - چ : كاك غدنك ابله باشد ، درس این بیت چنین آمده ،

همه چو غول بیابان همه چو مار صلیب همه نزه جو نخوی چو کاکی غنده (۴)

۳ - ن : چاك شكافته باشد ، چ : چاك دریده بود س : چاك شكاف بود ، ۴ - س :

(فقط) ، رود کی ۵ - چ : لاك و لكا و لك همه رنگی باشد سرخ که نقاشان بکار

دارند ، ن : لاك سرخ که بود لك نیز گویند ، س : لاك لك سرخ باشد [کذا]

۶ - چ : نفوشاك مذهبیت از آن کبرکان ، ن : نفوشاك از مذهبهای کبران مذهبیت

س : نفوشاك مذهبیت از مذهب کبران ۷ - س : کبیتی

ناک^۱

آلت لفظ ، و مشك مغشوش را نیز گویند [رودکی گوید :
 کافور تو بالوس^۲ بد و مشك تو ناك با لوس تو کافور تو مغشوش بود^۳]
 و بالوس کافور مغشوش باشد ،

کراک^۴

مرغیست دم دراز سیاه و سپید و در کنار رودها بود [دقیقی گوید :
 چنان اندیشد او از دشمن خویش چو^۵ باز تیز چنگال از کراکا]

خباک^۶

حظیره کوسفندان باشد ، دیگر چهار دیوار گشاده سر را گویند [دقیقی
 گوید :

خدنکش بیشه بر شیران قفص کرد^۷ کمندش دشت بر کوران خباک^۸
 فردوسی گوید :

تن زنده پیل اندر آمد بخاک جهان گشت ازین دردمار خباک^۹]

۱ - ناک آلت لفظیست چنانکه گویی خنده ناک و تابناک و ناک دیگر مانده بود
 چیزی بچیزی ، ن (در حاشیه) ، ناک آلت لفظ و عبارتست چنانکه خنده ناک و فمناک
 و تابناک و ناک دیگر مشك و عنبر و کافور مغشوش بود و هرطیسی بود ، چ این لغت را
 ندارد . ۲ - در س و ورشیدی این بیت بترتیب ذیل بکسانی نسبت داده شده ،

کافور تو بالوس بود مشك تو باناک بالوس تو کافور کنی دائم مغشوش

۳ - س و چ ، کراک مرغی است سیاه و سپید چند خط آبی و دم دراز دارد و بر کنار
 آب نشیند و دم لرزاند ، ن ، کراک مرغیست سپید و سیاه دم سپید دارد و بر آب

نشیند . ۴ - س ، که ، چ ، خباک حظیره کوسفندان و مسجد و چهار دیوار

سرگشاده ، ن ، خباک حظیره کوسفندان بود ، س ، خباک حظیره کوسفندان بود
 چهار دیواری . ۵ - چ ، زکلکش دشت بر شیران قفص شد [کذا] ۶ - این

بیت فقط در س و چ هست ۸ - این بیت را فقط س دارد بجای بیت دقیقی

هَزَاك^۱

ابله بود و نادان که فریفته شود [دقیقی گوید :

که یارد داشت با او خویشمن راست نباید بود مردم را هزاکا]

هَبَاك^۲

تارك سر بود [فردوسی گوید :

یکی کرز^۳ زد ترك را بر هباك كز اسب اندر آمد همانكه^۴ بخاك]

اَزْ دَهَاك^۵

نام ضحاک پادشاه است [دقیقی گوید :

ایا شاهی كه ملك تو قدیمی^۶ نیاكت برد باك^۷ از اژدهاكا

مَفَاك^۸

كو^۹ باشد در زمین و لان نیز گویند [رودکی گوید :

ابله و فرزانه را فرجام خاك جایگاه هردواندريك^{۱۰} مفاك]

مُلْك^{۱۰}

كلول باشد [بوالمؤید گوید :

- ۱ - هَزَاك ابله و زبون باشد ، س : هَزَاك ابله و نادان باشد چنانكه بزبان [ظ - بزبان] فریفته و غره شود ، ن : هَزَاك ابله باشد كزاف كار و غره ۲ - هَبَاك میان سر بود ، س هَبَاك میان سر باشد یعنی تارك ۳ - س : تبخ ۴ - ن : هماندم ۵ - هَزَاك [كذا] نام ضحاکست بزبان پیشینگان ، ن : اژدهاك ضحاک را اژدهاك خواندندی ، س : اژدهاك ضحاک را خواندندی بیشتر ۶ - س : قدیمست ۷ - س : نیابت بردتخت ۸ - مَفَاك جایی باشد فرو شده چون چاهی كوچك ، س : مفاك گوی باشد در زمین بادر كوه بادر هر چه باشد مفاك خوانند و لان نیز گویند ن : مفاك كو باشد همچون چاهکی ۹ - س : جایگاه ، ابود اندر مفاك ۱۰ - ن : ملك دانه ایست چون ماش و بعضی كلول خوانند ، چ : ملك دانه ایست چون ماش و از عدس مه باشد گروهی كلولش خوانند ، س : این لغت را ندارد ، درم هذب الا سماء جُلَبان عربی را بملك فارسی ترجمه کرده و ظاهرأ ملك همانست كه امروز خلرمیگوئیم .

بساکسا که ندیم حریره وبرّه است و بس کسست که سیری نیابد از ملکی [

بَسَاكْ^۱

چون تاجی بود که از اسپر غمها کنند [کسائی گوید :

چون که یکی تاج و بساک ملوک باز یکی کوفته آسیاست]

سِیْمَاكْ^۲

نام غلامیست از غلامان [عنصری گوید :

به مستحقان ندهی هر آنچه داری و باز دهی بمعجرو دستار سبزک و سیماک]

فَغَاكْ^۳

ابله بود و حرامزاده را نیز گویند [منجیک گوید :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب گران نبود بر دل فغاک]

بَكْ^۴

چغز بود ، نسخه [دیگر] خبوك خوانند [دقیقی^۵ گوید :

ای همچو بَك پلید و چنودیده ها بروی مانند آن کسی که مر او را کنی خبک

۱ - ن : بساک چون تاجی بود که از گل کنند ، چ : بساک تاجی باشد که از اسپر غم

بندند ، س : بساک تاجی بود از اسپر غم که از گلها کنند ۲ - این لغت در هیچ

فرهنگ و هیچیک از نسخ دیگر جز در حاشیه ن بدست نیامد و از مثال هم که فقط در حاشیه

ن هست درست مفهوم این کلمه معلوم نشد . احتمال دارد که سبزک نامی بوده است که

بر کتیزکان می نهاده و سیماک نام دیگری که بغلامان می داده اند و غرض شاعر این است

که سبزک را با معجرو سیماک را با دستار می بخشی . ۳ - ن : فغاک احق بود و حرامزاده

را نیز گویند ، چ : فغاک بغیض [کذا] و حرامزده و قلیبان و ابله بود ، س : مثل متن

۴ - ن : بک چغز بود یعنی وزغ ، چ : بک وزغ باشد ، س : بک چغز بود و غوک نیز

گویند ۵ - چ : لبیبی ، س : سمجور [کذا] ،

تا کی همی در آیی و کردم همی دوی حقا که کمتری و فز آکن نری ز پک^۱

خَبَك^۲

فشردن گلو بود ، خبه نیز گویند [رود کی گوید :

بدو سه بوسه رها کن این دل من از خَبَك

تا بمنّت احسان باشد احسن الله جزاك^۳

آغا جی گوید :

هیچ خردمند را ندید بکیتی تا خَبَك عشق او نبود برومند^۴

خسروی گفت :

تا بمیری بلهو باش و نشاط تا نکیرد ابر تو کرم خَبَك^۵

لَک و پَک^۶

تَک و پوی بود [رود کی گوید :

ای لَک ارناز خواهی و نعمت گردد درگاه او کنی لَک و پَک^۷

زَک^۸

کسی بود که باخود همی دند نرم و خشم آلود [گویند می زکد ، کسائی^۹
گوید :

ای طبع سازوار^{۱۰} چه کردم ترا چه بود بامن همی نسازی و دایم همی زکی

۱ - این بیت را فقط س اضافه دارد . ۲ - ن و چ ، خَبَك گلو فشردن بود ، س ،

خَبَك فشردن گلو و خواه نیز گویند و تا سه ۳ - این بیت فقط در ن هست .

۴ - این بیت فقط در س هست ۵ - این بیت فقط در چ آمده . ۶ - ن ، لَک

و پَک تکاپوی باشد و فریفتن مردم و آرایش خود از هر نوع بر عنائی ، س ، لَک و پَک

بمعنی تَک و پوی و رعنائی نیز گویند ، چ مثل متن ۷ - این مثال فقط در ن و س

هست ۸ - ن ، زَک کسی که باخود همی دند گویند که می زکد ، چ ، زَک کسی که

با کسی همی تندد و همی در آید گویند همی زکد ، س ، زَک کسی بود که باخود همی

دندد و همی گوید نرم نرم بتندی و خشم آلودگی ۹ - س (فقط) ، عسجدی ،

۱۰ - س : سازگار

تَبَنَك^۱

دریچه مرکب^۲ باشد [عنصری گفت :

تَبَنَك را چو کثر نهی بی شک ریخته کثر بر آید از تَبَنَك]

بُوشَك

بزبان ماوراءالنهر کربه بود^۳ [شهید گوید :

چند بردارد این هریوه^۴ خروش نشود باده بر سماعش • نوش

راست گویی که در گلوش کنی یوشکی راهمی بمالد گوش^۵]

خَنَجَك^۷

تَخَسَك بود [خسروی گفت :

چرا این مردم دانا و زیرك سار و فرزانه

بتیمار و عذاب اندر ابا دولت پیکار است

اگر کل کارده^۸ او صد برك ابازیتون زیخت او

بر آن زیتون و آن کلبن بحاصل خَنَجَك و خاراست]

تَهَك^۹

تهی باشد چون برهنه ، بوشکو گوید :

۱ - ن : تَبَنَك دریچه ای بود که بقالب ازور ریخته ها کنند از هر صورت ، س : تَبَنَك

دریچه مراکیان [کذا] باشد ، چ : تَبَنَك [کذا] دریچه و قالب و مرکب [زرگر]

وسیم گر بود ۲ - دراصل : مزکت ۳ - ن : را گویند ، چ : باشد ۴ - ن

خیض . ۵ - ن : سرودش ۶ - رجوع کنید ایضاً بلفظ «خروش» در صفحه ۲۲۱

۷ - س (فقط) : خَنَجَك خارخسك باشد ۸ - س : آرد ، ن : بارد ۹ - ن : تَهَك

تهی باشد و برهنه ، چ : تَهَك تهی باشد از پوشش و تهی و تَهَك گویند بر طریق اتباع ،

س : تَهَك تهی باشد چون برهنه و گویند تهی و تَهَك بر سبیل اتباعست .

ای زهر مردمی نهی و تَهک مردمان نزد^۱ تو چرا باید [

کَبِک و کاک^۲

مردمک چشم بود [رودکی گفت:

خشمش آمد و هم آنکه گفت و یک خواست کورابر کند از دیده کَبِک^۳

منجیبک گوید:

بروز معرکه بانگشت^۴ کر پدید آید

زخشم بر کند از دور کَبِک اهریمن^۵]

وَنِک^۶

بجای و یجک باشد [رودکی گفت:

ماده گفتا هدیج شرمست نیست و یک چون سبکساری نه بد دانی نه نیک^۷]

کَلک^۸

قلم را گویند اما [این] لفظ مستعار بود و در اصل نی است [عسجدی گوید:

کلکش چو مرغ کیست دو دیده پر آب مشک

وز بهر خیر و شر^۹ زبانش دو شاخ و تر^{۱۰}]

۱ - چ و س : مردم نزدیک ۲ - ن : کَبِک دیده چشم بود ، چ : کَبِک مردمک

چشم بود ، س : کَبِک مردمک چشم باشد و کاک نیز گویند ۳ - این بیت فقط در چ

هست ۴ - در س : انگشت اگر ۵ - این بیت در س و ن هست بجای بیت قبل .

۶ - ن : و یک بمعنی و یجک بود ، س : و یک بجای و یجک نیز گویند ، چ : و یک بمعنی

و یجک و چنان پندارم که هر دو تازی اند ولیکن و یک مستعملست ۷ - در چ این بیت

را از مسکور [کذا . ظ = بوشکور] میداند و قبل از آن بینی را که در لغت « کَبِک »

گذشت نیز آورده . ۸ - ن : کلک نیز گویند و خامه را س : کلک در اصل نبی

باشد که بر وید و بر استعارت قلم را گویند ، چ کلک قلم باشد ۹ - در س (فقط) این

مصرع چنین آمده : وز بهر خیر و شر دوزبانست و تن یکی .

شِلَكْ^۱

کلی بود سیاه و دوستده^۲ و گیرنده [رودکی گوید:]

چو پیش آرند کردارت بمحشر فرومانی چو خر بمیان شلکا

چکوک^۳

چکاوک باشد [لیبی گوید:]

ای غوک چنگلوك چو پژمرده برگ کوك

خواهی که چون چکوک پیرای سوی هوا

لیبی گوید:

چون ماهی شیم کی خورد غوطه غوک

کی دارد جغد خیره سر لعن چکوک^۴

خُنْکْ

بتازی طوبی بود [شعر].

خُنْکْ آن کس کو چاکر چاکرت بود چاکر چاکرت از میر خراسان بهتر^۵

۱ - ن : شلک کلی باشد چون سریش دوستده و سیاه ، چ : شلک کلی باشد سیاه فام
گیرنده چون پای برو نهی بجهد بر آید ، س : کلی باشد سیاه فام و گیرنده چون
پای برو نهی بسختی بر توانی کشید ۲ - دوستده یعنی چسبنده . ۳ - ن : چکوک
مرغکی است چون گنجشک یارسی چکاوک بتازی قیره گویند ، س : چکوک قیره
بود بتازی و یارسی چکاوک و چکاو نیز گویند چ : چکوک تازیش قیره مرغکی باشد
آواز لطیف کند گروهی چکاوک و چکاو گویندش ۴ - این بیت دوّم فقط در س
که بیت اول را ندارد آمده ، شکل متن تصحیح قیاسی است و صورت این بیت در س
چنین است ،

چون ماهی شیم که خورد غوطه چو غوک تا دارد جغد خیره سر لعن چکوک

۵ - قائل این بیت در هیچیک از نسخه ها نیست . ۶ - در چ : بهتر

خَدُوكْ^۱

کسی را گویند که طیره بود [عنصری گوید :
هر که بر در که ملوک بود از چنین کارها خدوک بود]

تَكُوكْ^۲

چیزی بود زرّین یا سیمین یا رویین یا آهنین بر صورت گاو یا ماهی یا مرغ
و بدان شراب خورند [رودکی گفت :
خور بشادی روزگار نو بهار می کسار اندر تَكُوكْ شاهوار^۳]

تَبُوكْ^۴

طبقی باشد بر مثال دف ، بَقَالان ما کولها در آنجا کنند [منجیک گوید :
من فراموش نکردستم و نه خواهم کرد
آن تَبُوكْ جوّه و آن تاوّه 'اشنان ترا]

آزَنَکْ^۵

چین روی باشد [فرخی گفت :

- ۱ - ن : خدوک طیر کی بود ، س : کسی که تیره [کذا] شود گویند خدو گشت ، چ :
خدوک کسی بود که طیره شود ۲ - س : تکوک بر صورت چیزی باشد سفالین یا
زرّین یا سیمین چون شیر یا گاو یا ماهی و آنچه بدین ماند و بدان شراب خورند ، چ :
تکوک گاوی باشد سفالین یا زرّین یا از چیزی دیگر که بدان شراب خورند ، ن این
لغت را ندارد ۳ - درس ترتیب دومصراع مقلوب است ۴ - س : تبوک طبقی
باشد بر مثال دفی که بقالها ما کولها درش کنند ، چ : تبوک طبقی باشد که بر مثال دفی
بود چوبین و بقالان دارند و گروهی تبکان گویند از مردم عامّه طوس ، ن (درحاشیه) ،
تبوک طبقی چوبین بود بر مثال فحفی یا دفی بقالان دارند و در آن چیزها ریزند ازدانه
و مویه و آنچه بدین ماند و در ترازو نهند ویرا تنکان نیز گویند . ن : تکوک [کذا]
چیزی بود که از آبگینه و سفال سازند و اندر او حبوب نهند چون گندم و جو و غیره
۵ - ن : تکوک تو ۶ - س این لغت را ندارد .

بزرگواری و کردار او و بخشش او ز روی پیران بیرون می برد ^۱ آژنگ [

کنارنگ^۲

صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند [فردوسی گوید :

ازین هردو هرگز نکستی جدا کنارنگ بودند^۳ و او^۴ پادشا

غرنگ^۵

بانگ نرم و شکسته بود در کلو از گریه [منجیک گوید :

بخروش اندرش گرفته غریو بکلو اندرش بمانده غرنگ^۶

منجیک گوید :

کار من در هجر تو دایم نقیر است و فغان

شغل من در عشق تو دایم غریواست و غرنگ^۷

فرخی گوید :

مراگریستن اندر غم تو آیین گشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ [

غننگ^۸

جویی بود از آن عصّاران که بدان سنگ آویزند [منجیک گوید :

۱ - ن : زروی پیر برون آورد می . ۲ - ن : کنارنگ صاحب طرف باشد ،

چ : کنارنگ صاحب طرفی باشد و مرزبان نیز خوانند س : کنارنگ صاحب طرف باشد و بزبان دیگر هم پهلوی مرزبان گویند زیرا که کنار را مرز خوانند .

۳ - چ : بودی . ۴ - س : « یا » بجای « واو » . ۵ - ن : غرنگ بانگ نرم باشد بگریه در کلو ، چ : غرنگ بانگ نرم گریه بود در کلو ، س : غرنگ آواز

نرم باشد بکلو در گریه و زاری کردن . ۶ - این بیت فقط در ن هست .

۷ - این بیت فقط در چ هست . ۸ - ن : غنک چوب بزرگ عصّاران باشد ،

چ : چوب عصّاران باشد که از او سنگها در آویزند جهت روغن ، س : غنک آن چوب بزرگ عصّاران باشد که از وی سنگها در آویزند تا گران گردد و روغن از

گویا از زخم آن چوب برون آید .

چند بوی چند ندیم الندم^۱ کوش و برون آر دل از غنک غم^۲ [

رنگ^۳

کوسپند و بز کوهی باشد [فرخی گوید :

ز سر بیژد شاخ و ز تن بدر دپوست بصید گاه ز بهر زه^۴ و کمان تو رنگ

آر تنگ^۵

کتاب اشکال مانی بود و اندر لغت دری همین يك^۶ تاه^۷ دیده ام که آمده است

[فرخی گوید :

هزار يك^۸ زان کاند سرشت او هنر است نکار خوب همانا که نیست در ارشنگ [

باشنگ^۹

خوشه انگور بود [عسجدی گوید :

چو مشک بویا لیکش نافه بوده ز غرم^۸

چو شیر صافی و پستانش بوده از باشنگ [

باشنگ^۹ دیگر

خیار بزرگ بود که جهت تخم گذارند و آنرا غاوش نیز گویند [منجیک^{۱۰} گوید :

۱ - ن ، الد ، س ، ندیم . ۲ - چ ، برون آید ازین غنک غم . ۳ - ن و چ :

رنگ بز کوهی باشد ، س : رنگ بز کوهی باشد نر و ماده . ۴ - ن ، تو ، ۵ -

ن : ار تنگ کنایست دارای اشکال مانی بصورت عجیب ، چ : ار تنگ کتاب اشکال

مانی است و اندر لغت دری بجای تاه ، تاه دیدیم یعنی ار تنگ س : ار تنگ اشکال مانی

است بصورت و اندر لغت همین يك نام دیدیم این کتاب را [کذا] . ۶ - در اصل ، نام

۷ - ن ، باشنگ خوشه بود کوچک از انگور ، چ : باشنگ خوشه آونک بود ، س :

باشنگ خوشه انگور باشد خرد . ۸ - چ : غزب . ۹ - ن (در حاشیه) : باشنگ

خیار بزرگ بود که برای تخم گذارند و غاوشو نیز گویند ، چ : باشنگ خیار باشد که

از برای تخم اندر پالیز بگذارند و غاوشو نیز گویند ، س : باشنگ دیگر خیار است

بزرگ که از بهر تخم باز گیرند و غاوش نیز گویند . ۱۰ - س : عسجدی و در مثال

قبل ، منجیک .

آن سگ ملعون برفت این سند^۱ را از خویشتن
تخم را مانند باشنگ^۲ ایدرش بر جای ماند [

زرننگ^۲

درختی است کوهی که بار نیاورد و هیزم سازند و اگر آتش آن در خاک
پیوشند ده روز بماند بلکه بیشتر [منجیک^۳ گوید :
چنان بکریم کر دوست بار من ندهد

که خاره خون شود اندر شخ و زرننگ^۴ ز کال]

نارنگ^۵

نارنج بود [فرخی گوید :

همیشه تاز درخت سمن نروید کسل برون نیاید از شاخ نارون نارنگ^۶

زراغنگ^۳

زمین ریگناک بود و زراغن نیز گویند [عسجدی گوید :

زمین زراغنگ^۴ و راه درازش^۴ همه سنگلاخ و همه شوره یکسر]

شنک^۵ و مشنگ^۵

وشنگل و منگل هر دو بیک معنی است، دزد و راهزن بود [خطیری^۶ گفت :

۱ - سند و سنده و کوی یافت یعنی حرا زاده ، ن (درج شبه) ، سنده و س : سگ .

۲ - ن : زرنک درختی بود کوهی بی بار و سخت از او آت سازند ، چ : زرنک درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش برو کم کار کند هیزم را شاید ، س : زرنک درختیست کوهی بار نیاورد و هیزم را شاید که سخت باشد و آتش او را اگر پیوشند پانزده روز بماند . ۳ - ن : زراغنگ زمینی ریگناک باشد ، چ : زراغنگ

و زراغن هر دو زمینی ریگناک باشد و ریگناک ، س (مثل متن) . ۴ - ن : درازی .

۵ - ن : شنک و مشنگ و شنگل و منگل یعنی دزد و راه دار [کذا] ، چ : شنک و مشنگ شنگل و منگل بود یعنی دزد راه زن ، س : شنک و مشنگ و شنگل و منگل

این همه دزدن باشند . ۶ - در ع نام قائل نیست ، درن ، حصیری و ذرس ، حصری

چه زنی طعنه که با حیزان حیزید همه

که تویی حیز ۱ و تویی مسخره باشنکان شنک

[قریع الدهر هم درین معنی گوید :

شعر بی رنگ ولیکن شعرا رنگ برنگ

همه چون دول روان و همه شنکند و مشنگ ۲]

مَدَنگ

دندانۀ کلید دان ۳ باشد [قریع الدهر گوید :

همه آویخته از دامن بهتان ۴ و دروغ

چو کنه از کس کاو و چو کلیدان ز مدنگ ۵]

مَنگ

قمار بود [قریع الدهر گوید :

نشکیند ز لوس و نشکیند ز فحش نشکیند ز لاف و نشکیند ز منگ ۶]

بادرنک

ترنج بود ۷ [منجیک گوید :

یاسمن آمد بمجلس با بنفشه دست سود

حمله بردند و شکسته شد سپاه باد رنگ ۸]

آذرنگ ۹

بمعنی دمار و هلاک باشد [بوشکور گوید :

۱ - در چ ، هیزند و هیز . ۲ - این بیت فقط درین وچ هست . ۳ - چ اضافه

دارد ، و تزه ، س این کلمه را ندارد ۴ - چ ، دعوی ۵ - س اضافه دارد ،

بویا ۶ - ن ، آذرنگ هلاک و درد و محنت بود ، چ ، آذرنگ غمی و محنتی صعب

باشد ، س ، بمعنی دمار و هلاک و رنج باشد .

ز فرزند برجان و تنت آذرنگ تو از مهر او روز و شب چون نهنگ
و هم بوشکور گفت :

بآهن نگه کن که برید سنگ نرست آهن از سنگ بی آذرنگ^۱ [

نیم لنگ^۲

کمان دان بود یعنی قربان و شفا تیردان بود یعنی کیش [فرخی گوید :

بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو

فلک در کردن آویزد شفا و نیم لنگ تو^۳]

نشک^۴

درخت ناز باشد [رودکی گوید :

آن که نشک آفرید و سرو سهی و آن که بید آفرید و نار و بهی [

پا چنگ^۵

دریچه کوچک باشد چنانکه بیک چشم از او بیرون نگرند [بو عاصی گوید :

مال فراز آری و نگاه نداری

تا بیرند از در و دریچه و پا چنگ]

۱ - این بیت را چ اضافه دارد . ۲ - ن و چ ، نیم لنگ کمان دان بود ، س :
نیم لنگ کمان دان باشد و شفا نیز گویند [کذا] در س این بیت فرخی چنین آمده
که ظاهراً ساختگی است :

از نهیت کارزار خصم روز نام و ننگ زو فلک در کردن آویزد شفا و نیم لنگ

۴ - ن : نشک درختی است آن که ناز و نور گفتیم ، چ : نشک درختی است که بار نیاورد

س : نشک درخت نار [س = ناز] باشد . ۵ - ن : پا چنگ دریچه بود کوچک که

بیک چشم نگرند ، چ : پا چنگ در کی خرد باشد که بیک چشم از او بتوان نگرید ،

ش : این لغت را ندارد .

یشک^۱

دندان بزرگ بود از آنِ دندان [عنصری گوید :

بسیاریم^۲ دل بجستن جنگ دردم ازدها و یشک نهنگ [

فیلک^۳

تیر بدخشانی بود دو شاخه^۴ [فرخی گوید :

بکوه برشد و اندر نهالکه بنشست فیلک پیش و بزه کرده نیم چرخ کمان^۵ [

نسک

عدس بود [منجیک گفت :

آن کو ز نسک خارا آهن برون کشد

نسکی ز کف او نتوان خود^۶ برون کشید

نسک^۷ دیگر

جزوی بود از کتاب کبران و همچون قرآن سوره سوره بود و آن جزو را

نسک خوانند [خسروانی گفت :

چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی

که نسک خوان شد بر عشقش و ایارده کو^۸

۱ - ن : یشک دندانها، بزرگتر بود از آنِ ازدها و بیل و غیره ، چ : یشک چهار دندان
پیشین بزرگ باشد از سباع و مار ، نس : یشک دندان بزرگتر بود که بدان گیرند
[خط = گزند] از مار و دد . ۲ - چ : [ما] بسیاریم ، نس : بسیارم . ۳ - ن : فیلک
تیر دوشاخی بود ، چ : فیلک تیر بدخشانی بود . ۴ - نس : و شاخ [خط = دوشاخ] .
۵ - ن : نهنگ ، چ : بچنگ . ۶ - چ و ن (در حاشیه) و نس : تو نتواند .
۷ - چ : نسک جزوی از اجزاء کتاب کبرانست و همچون قرآن سورتهاست نس (مثل
متن) . ن این معنی نسک را ندارد . ۸ - نس : می زارد [کذا] .

سرشك^۱

قطره آب چشم بود ، و یکی کلی بود که پاره ای بسرخی زند ، دیگر درخت کل را نیز گویند و آزاد درخت نیزش گویند ، دیگر قطره باران و قطره هر چیز بود [عنصری گوید :

رخ ز دیده نگاشته بسرشك وان سرشكس برنك تازه سرشك
فردوسی گفت :

بیارید پیران زمژگان سرشك تن پیلسم در گذشت از پزشك
عنصری گفت :

همه دیده پر خون و رخ یر سرشك سرشكش روان برشگفته سرشك [

آرنك^۲

گونه بود و همانا [مظفری گوید :

از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد انکور ز انکور رنگ و آرنك [

زنك^۳

چهار نوع است :

۱ - ن : سرشك خود اشك چشم است اما میگویند گلسی دیگر هست سبید بر گش چون بر ك ارغوان است بنفشه را نیز گویند ، چ ، سرشك اشك بود ، و درختی بود در نواحی بلخ و این جنس در آن طرف بسیار باشد بر گش چون كل ارغوان بود برنك و اونش که بینشی زند چون كل خیری و كل هاش سبید بود ، س ، سرشك قطره باران و آب چشم و مانند این و سرشکی دیگر هست که كل سبید دارد و بسرخی زند و گویند که آن درخت كل را سرشك خوانند و آزاد درخت گویند . ۲ - ن و چ این لغت را ندارند ولی آن در س و حاشیه ن هست و در این نسخه دوم يك بار مثل متن با ذكر مثال و بار دیگر ، آرنك گونه که زنان بروی مالند (بدون مثال) ۳ - زنك زنكله بود كوچك اما برزگران زنك گویند [كذا] ، اما زنك دیگر زنكار است که بر تیغ و غیره افتد اما زنك دیگر نور ماه را خوانند ، س ، زنك یکی ولایت باشد دیگر زنكار است که بر تیغ و آینه نشیند ، دیگر روشنایی ماهست و نیز گویند آبی و شرابی چون زنك ، چ ، زنك روشنایی مهتاب باشد (این نسخه معانی دیگر زنك را ندارد) .

اول : ولایت زنکیان ۱ :

دوم : زنکار [عمارہ گوید :

خوشه چون عقد در و برک چو زر^۱ باده همچون عقیق و آب چو زنگ^۲]
سوم : زنکله [شعر :

تو گفتی بجوشید هامون ز جای زنالیدن زنگ و هندی درای^۳]
چهارم : روشنایی ماهست ، گویند دی چون زنگ اندر وصف خزان
[دقیقی گوید ، زنگ بمعنی ماه :

دقیقی چهار خصلت برگزیده است بکیتی در ز خوبی ها و زشتی
لب یجاده رنک و ناله چنک می چون زنگ و دین زرد هشتی^۴
عمارہ گفت :

نوروز و گل و نبید چون زنگ ما شاد و بسبزه کرده آهنگ^۵]
شفتَرَنگ^۶

چیزی است مانند شفتالو و بیشتر سرخ و سپید بود [عسجدی گوید :
با سماع چنک باش از چاشتگه تا آن زمانک

بر فلک پروین پدید آید^۷ چوسیمین شفتَرَنگ]

آستَرَنگ^۸

یبروح الصنم خوانند و آن گیاهی بود بر شکل و صورت مردم مانند در زمین

۱ - برای این معنی در هیچیک از نسخ مثالی نیست ۲ - این مثال فقط درس هست .

۳ - این مثال بدون نام قائل فقط در ن آمده . ۴ - این قطعه دقیقاً را فقط ن

دارد . ۵ - این مثال فقط در چ هست . ۶ - ن (در حاشیه) ، شفتَرَنک شبه

شفتالو بود و بیشتر سرخ و سپید باشد چون پخته گردد و باشد که سرخ باشد و باشد که

سپید باشد چ ، شفتَرَنک شفتالو بود ، س : شفتَرَنک میوه ای باشد همچون شفتالو

۷ - چ : بر فلک پیدا شود پروین ۸ - ن : آستَرَنک نباتی بود بصورت مردم روید

هم نر باشد هم ماده ، س : آستَرَنک یبروح باشد آن که شبه مردم روید بصورت از زمین

و هر که او را بکند بمیرد و آن در ولایت چین باشد ، چ این لغت را ندارد .

چین روید و هر که آن گیاه را بکند از زمین در حال بمبرد [عسجدی گوید:
هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار اوی

زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگ]

۱ غاوشنگ

آن چوب بود که بدان گاو رانند [طیان گوید :

مرد را نهمار خشم آمد ازین غاوشنگی را بکف کردش گزین]

۲ گنگ

بهار خانه است و شهر است بتر کستان [خسروانی گوید :

تا چون بهار گنگ شد از روی او جهان

دو چشم خسروانی چون رود گنگ شد^۲]

و جزیره ای نیز هست [عنصری گوید :

همانکه سپاه اندر آمد بچنگ سپه هم چو دریا و دریا چو گنگ^۴]

و رودیست اندر هندوستان و حدّ ب که بر پشت مردم بوده ، و گنگ

مؤ آجر را هم گویند^۶ ، [شهر] :

۱ - ن (درحاشیه) مانند من ، چ ، غاوشنگ آن چوب کازران [ظ = گاورانان باشد]
که گاو بدان رانند ، س این لغت را ندارد . ۲ - ن (درحاشیه) ، گنگ شهر است
خرم بتر کستان بهارخانه نیز گویند از غایت خوشی س ، گنگ بهارخانه است بتر کستان
و شهر است و جزیره ای و رودیست بهندوستان ، چ ، گنگ بتخانه است بتر کستان
معزی گفت ،

از کف تر کی دلارامی که از دیدار اوست حسرت صورتگران چین و نقاشان گنگ

۳ - این بیت را چ و س برای گنگ رود معروف هندوستان مثال آورده اند .

۴ - س این بیت را برای گنگ بمعنی بهارخانه مثال آورده . ۵ - این معنی در هیچ

يك از نسخ دیگر نیست ۶ - ن ، گنگ امردی بود بزرگ و قوی تن ، و درحاشیه

همین نسخه ، گنگ امرد بود ضخم و زفت .

همی مناظره و جنك خواهی از تن خویش

کنون که گنگ شدی و بر آوردی گنگ^۱

[عسجدی گوید :

گنگی پلید بینی گنگی پلید پای محکم ستبر ساقی زین کرده ساعدی^۲

وركاك^۳

مرغی است مردار خوار از باز بزرگ تر بود [بو العباس گوید :

بجای مشك نبویند هیچکس سر کین بجای باز ندارند هیچکس وركاك^۴

بلالك^۵

آهن جوهر دار بود [عنصری گوید :

چه چیز است آن رونده تیر خسرو چه چیز است آن بلالك تیغ بر آن

یکی اندر دهان حق زبانست یکی اندر دهان مرك دندان^۶

پوپك^۷

هد هد بود [رودکی گوید :

۱ - این بیت فقط در نسخه اصل هست و نام قائل آن نیز از نسخه افتاده ۲ - این بیت در ن و حاشیه آن با اندك اختلافی هست ، در متن این نسخه آنرا از عنصری دانسته و در حاشیه از عسجدی باین شکل ،

گنگك پلید بینی گنگك بزرگ یابی محکم ستبر ساقی زرین کرده ساعد

۳ - ن : وركاك مرغی است مردار خوار مهتر از باز و منقارش راست بود ، چ : وركاك مرغیست مردار خوار بزرگتر از باز و منقار راست دارد ، س : این لغت را ندارد.

۴ - ن : بلالك جنسی است از آهن پولاد هندی ، س : بلالك جنسی است از فولاد کوهردار ، چ : بلالك جنسیست از پولاد کوهردار ۵ - در س و ن فقط بیت اول

آمده و در این دومی نام قائل نیز نیست ۶ - س و ن : پوپك هدهد را خوانند

چ : پوپك و پوپش هدهد بود .

پوپك دیدم بحوالی ۱ سرخس بانگک بر برده ۲ بابر اندرا
چادر کسی دیدم رنگین بر او رنگ بسی گونه بر آن چادر ۳]

كوك^۴

تره ایست گروهی کاهو خوانند [خسروانی گفت :

خواب در چشم آورد گویند كوك و كوكنار

تا فراق روی او داروی بی خوابی شود *

لبیبی گوید :

از زبان باشد بر مردم دانی (؟) گاه آب دهی و گاه می آری كوك^۶]

كابوك^۷

جای مرغ خانگی بود و بود که چیزی نیز مانند زنبیل در میان خانه بیاویزند

تا کبوتر بچه در آن کند [بوشکور^۸ گوید :

چون بچه کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد موی و بیو کند^۹ موی زرد^{۱۰}

كابوك^{۱۱} را شاید و شاخ ۱۱ آرزو کند و ز شاخ سوی بام شود باز کرد کرد]

- ۱ - س : بزمن . ۲ - س : بانگ رسانیده . ۳ - س : رنگ بسی خوب تراز
چادر ۴ - چ : كوك کاهو بود و او را بتازی خس خوانند ، س : كوك کاهو
باشد طبعش سرد و تر است و خواب آور ، ن این لغت را علیحده ندارد . ۵ - این
بیت فقط در چ هست ۶ - این بیت را فقط س دارد بجای بیت قبل ۷ - ن ،
كابوك جای مرغ خانگی و کبوتر بود ، چ : كابوك جای مرغ خانگی بود و چیزی
که چون زنبیلی از میان خانه بیاویزند آنرا نیز كابوك خوانند ، س : كابوك جای
مرغ باشد خانه او و چیزی مانند زنبیلی بود که از میان خانه بیاویزند تا کبوتران
در آن بچه کنند ۸ - س فقط ، زنبی ۹ - شکل قدیم پیفکند . ۱۰ - ن ،
هموار کرد موی و شدش مویگان زرد ، س : هموار کرد موی و بند مویگان زرد
۱۱ - س : كابوك را نخواهد شاخ .

پوك^۱

غله را پنهان کردن بود در چاه و خاک و خاشاک بر سرش کردن [منجيك كويد :
 بر مرك پدر گر چه پسر دارد سوك در خاک نهان كندش مانند پوك^۲
 طيان كويد :

غله كردی ب زیر پوك نهان چون برانند پوك بر سر تو^۳ (كذا)
 سنگك^۴

تكر ك بود [عنصري كويد :
 ويحك ای ابر بر كنه كاران سنگك و برف باری و باران]

غالوك^۵

مهره کمان گروهه باشد [خسروانی كويد :
 كمان گروهه زرین^۶ شده محاقی ماه ستاره يكسره غالوكهای سیم اندود]

كلبك^۷

احول را گویند یعنی كژ چشم [مظفری كويد :

۱ - ن : پوك كياه ریزه و خاک و غیره باشد که بر سر چاه غله کنند تا نم نشود ، س : غله را که در زیر چاهی پنهان کنند و بر سرش خاشاک بود پوك خوانند ن (در حاشیه) : پوك خاشکهای بود که چون غله را زیر جایی پنهان کنند بر سرش کنند چ این لغت را ندارد ۲ - این مثال فقط در س هست ۳ - این مثال فقط در حاشیه ن آمده و ن از مثال خالی است ۴ - س و ن (در حاشیه) : سنگك زاله بود که تکر نیز گویند ، چ و ن این لغت را ندارند ۵ - ن : غالوك مهره کمان گروهه بود ، س : مهره کمان گر [كذا] باشد ، چ : غالوك و زواله هر چه آن چون مهره کرد کنی غالوك و زواله خوانند و مهره گروهه را غالوك خوانند ۶ - ن : سیمین ۷ - ن : كلك لوج بود یعنی احوال ، چ : كلك احوال بود ، س : كلك احوال باشد یعنی لوج .

چون بینم ترا ز بیم حسود خویشان را کلیك سازم زود [

چك^۱

مرغی^۲ خرد است [بوشکور گوید :

اگر بازی اندر چك كم نگر و گر باشه ای سوی بطن مبر]

منجك^۲

آن بود که مشعبدان [بدو] قلم و چیزها بر جهانند [منجيك گوید :

بمنجك جهانندی مرا از درت بهانه نهادی تو بر مادرت^۳

هم منجيك گوید :

شاعر که دیدنكد و كاونجك [كذا] بیهوده گوی و نحسك و بلكنجك

از کون خر فرو ترو پنج آرش می بر جهد سبکتر از منجك^۴]

كاونجك^۵

خیار سبز بود [منجيك گوید :

زین سان که کس تو میخورد خرزه سیرش نکندخیارو كاونجك^۶]

۱ - چ : چك مرغی است ، ن (درحاشیه) ، چك بچه گنجشك بود و گویند مرغی است سخت خرد ، س (مثل متن) ۲ - ن : منجك چیزی بود که مشعبدان بدو قلم و غیره را بر جهانند ، س : منجك آن بود که بدو مشعبدان چیزها بجهانند چون قلم از دوات ، چ این لغت را ندارد ۳ - این بیت فقط در س هست . ۴ - این بیت فقط در ن آمده بجای بیت قبل و س همین دو بیت را باختلافی برای لغت بلكنجك مثال آورده بشکل ذیل :

ای شاعر ك بقدر كاونجك بیهوده درای و نحس و بلكنجك

از کون خرفروتری يك رش يك ارش بجهی سبکتر از منجك

۵ - ن : كاونجك خیار وارنگ [كذا] را خوانند ، س : كاونجك خیار و بادرنگ بود که سبز و بزرگ باشد ، چ این لغت را ندارد ۶ - این بیت فقط در س هست .

بَلْکَنْجَکْ^۱

طرفه باشد [شهید گوید^۲ :

ای قامت تو بصورت کاونجک هستی تو بچشم مردمان بلمکنجک]

شَفَکْ^۳

نابکار بود [رودکی گوید :

اندی^۴ که امیر ما باز آمد پیروز مَرک از پس دیدنش روا باشد و شاید
پنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شَفَکِی ژاژ نهخاید]

سِتاک^۵

شاخ نوباشد که از بُن ریاحین بر آید و درخت تازه بود و نازک [کسائی
گفت :

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود

میخ آن خیمه ستاک سمن و نسرینا^۶

کسائی^۷ گوید :

۱ - در ن و س ، بوالکنجک ۲ - این بیت را ن ندارد ، در س ، شاعر منجیک
را گوید پیش سلطان محمود [کذا] و در حاشیه ع ، شهید که شاعر محمود غزنوی بوده
در هجو منجیک ترمذی گفته (؟) . ۳ - ن ، شَفَکْ خَلَقْ بود و فرسوده و حقیر ،
چ ، شَفَکْ یعنی خلق و فرسوده و نابکار باشد ، س ، شَفَکْ شَفَقْ [کذا] بود یعنی
نابکار و خلق شده ۴ - در جیم نسخ همچنین ، اندی یعنی مخصوصاً ۵ - چ ،
سَنَکْ شاخ نوباشد که از درخت بیرون آید ، س ، سَنَکْ شاخ نوباشد که از بن ریاحین
و درخت برجهد و برآید ، ن (در حاشیه) ، سَنَکْ شاخ نوبود که از بن درخت و از بن
ریاحین برجهد و برآید تازه و نازک و خرد بود . ۶ - این بیت فقط در چ هست ۷ -
در حاشیه ن چنین است ولی در س که فقط مصراع آخر را دارد آنرا باسم شاکر
بخاری ضبط کرده .

سوسن لطیف و شیرین چون خوشه های سیمین
شاخ و ستاک سرین چون برج ثور و جوزا [

شارک^۱

مرغی است خوش آواز و کوچک [زینبی^۲ گوید:
الا تا درایند طوطی و شارک الا تا سرایند قمری و ساری]

شوشک

رباب چهار رودی^۳ باشد [فرخی^۴ گوید:
کهی سماع زمانی و گاه بر بط و چنگک^۵
کهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا^۶]

تموک^۷

نشانه تیر بود [عمار^۸ گوید:
پسر خواجه دست برد^۹ بکوک خواجه او را بزد بتیر تموک]

فراستوک

پرستوک^{۱۰} باشد [زرین کتاب^{۱۱} گوید:
ای قعبه بنازی بدف و دوک مسرای چنین چون فراستوک]

- ۱ - در چ فقط ، - ارك ۲ - چ ، زینتی ، س ، زینی ، ن ، زیبی ۳ - س و
چ ، چهاررود ، ن (در حاشیه) ، چهارروده ۴ - چ ، زینتی ۵ - س ، کهی
سماع زنی گاه بر بط و که چنگک ۶ - این بیت فقط در چ و س هست . ۷ -
س (مثل متن) ، ن (در حاشیه) ، تموک تیر نشانه بود ، چ ، تموک تیر پست که
بآبخاز می باشد و اکنون بهر جای می سازند بیکانش را بند گشای باشد چنانکه در تن آسان
رود ولیکن برون کشیدن دشوار باشد تا گوشت باز نگیرند بیرون نیاید . ۸ - در
س نام قائل بیت نیست . ۹ - س ، کرد ۱۰ - چ ، خطاف ، س ، پرستو
۱۱ - س ، عماره و در آنجا این بیت چنین آمده ،

ای قعبه بادیاری زدن بدوک سراینده شدی چون فراستوک

پوک^۱

حراق و پود آتش بود [آغاجی گوید :

کر برفکند کریم دیم خویش بگو کرد

بی پوک ز کو کرد زبانه زند آتش [

خرمک^۲ [کذا]

مهره بود از آبکینه آنرا چشم زد خوانند [منجیک^۳ گوید :

ترسم چشمش رسد که سخت خطیری^۴ چونکه نبندند خرمک بکلوبر [

بشک^۵

شب نم باشد [بوالعباس گوید :

بشک آمد بر شاخ و بر درختان گسترده ردا های طیلسان^۶

بوالعباس عباسی گفت :

و کون باز ترا برک همی خشک شود بیم آنست مرا بشک بخواهد زدنا^۷ [

چنگلوک^۸

کسی باشد که دست و پایش سست شده باشد و کژ [وییی گوید :

- ۱ - چ : پوک بوده که آتش در آن زنند تا بفروزد ، س : پوک ید باشد که برو آتش زنند ، ن این لغت را ندارد . ۲ - چ : جزمک ، مهره بود از آبکینه کبود و سفید و سیاه و آنرا چشم زد و جزمک گویند . ن : در حاشیه ، خزمک ۳ - نام قائل در حاشیه ن نیست ۴ - در حاشیه ن و چ : حقیری ۵ - ن : بشک بتازی صبیح خوانند و آن نم بود سید که بامداد بر دیوارها و سبزی نشیند ، چ : بشک نمی باشد که بامدادان بر گیاه و سبزی نشیند ، س این لغت را ندارد ، ۶ - این بیت فقط در ن هست ۷ - این بیت را فقط چ دارد بجای بیت قبل ۸ - ن (در حاشیه) : چنگلوک دست و پای کژ بود ، س : چنگلوک کسی باشد که سر دست فرا زانویهد و بنشیند فراز هم آمده بود و این هر دو بدین بیت اینجا آورده است ، چ (ص ۶۲) : چنگک لوک کسی باشد که دستش شل بود و انگشتهایش خشک برآمده بود ، و در ص ۴۸ ، چنگلوک آن بود که دست و پای کژ دارد .

ای غوک چنگلوک چوپژمرده برک کوك

خواهی که چون چکوک پیروی سوی هوا

عنصری گفت :

بمردن باب اندرون چنگلوک به از رستکاری پیروی غوک^۱

غشاک^۲

کند باشد و فرغند [طیان گوید :

از دهان تو همی آید غشاک پیر گشتی ریخت مویت^۳ از هباک

مفلک

تهی دست و درویش باشد [ابوشکور گوید :

از فلک نحس ها بسی بینند آن که باشد غنی شود مفلک^۴

بوشکور گفت :

هرزه و مفلک بی نیاز از تو [کذا] با تو برابر که راز بکشاید [کذا]

چک^۵

قباله باشد ، بتازی صک گویند [کسانى گوید :

هم نکندرم سوی تو هم ننگرم سوی تو

دل ناورم سوی تو اینک چک تبر^۶ (کذا)

۱ - این بیت را چ اضافه دارد در ص ۶۸ ۲ - غشاک ۳ - چ ، مویت

رخت ۴ - این بیت فقط در ن هست ، پس از مثال خالی است و چ بیت بعد را بجای

این بیت شاهد آورده . ۵ - پس ، چک قباله و برات باشد ، چ ، چک خط و قباله

باشد ن این لغت را ندارد ۶ - این مثال فقط در ن هست و چ این بیت معنی

را شاهد آورده ، آن بزرگان گر شنودند زنده در ایام او چک دهندى پیش او

بر بندگی و چاکری .

پالیک^۱

پای افزار بود ، باذربایجان چارق خوانند [علی قرط^۲ گوید :
ازخرو پالیک آنجای رسیدم که همی موزه چینی میخواهم واسب تازی]
مک^۳

مکیدن بود [کسانی گوید :
ابدون ؛ فرو کشی بخوشی آن می حرام
کویی که شیر مام ز پستان همی مکی^۴
عسجدی گوید :

هم ساده کلی هم شکری هم نمکی بر برک کل سرخ چکیده نمکی
پیغمبر مصری بخوبی نه مکی^۵ من بوسه زنم لب بمکم تو نمکی^۶
رَشک^۸

غیرت بود [ابوشکور گوید :
خنک آن کسی را کزو رشک برد کسی کو بینخشایش اندر بمرد^۹
عنصری گوید :

نشست و همی راند بر کل سرشک از آن روز کار گذشته برشک^{۱۰}

۱ - ن ، پالیک پای افزار بود از چرم گاو و رشته ها در او بسته و بموضع (۲) و در آذربایجان آنرا شم خوانند ، چ ، بالیک شم باشد یعنی پای افزار چرمین ، پس این لغت را ندارد ۲ - چ ، رود کی ۳ - ن ، مک از مکیدن بود و مزیدن همچون طفل شیرخواره ، چ ، مک و مکیدن مزیدن بود ، پس ، مک مکیدن بود ، ۴ - چ ، ویدون ، ۵ - این بیت فقط در چ ون هست ، ۶ - تصحیح قیاسی ودرس که تنها همان این رباعی را دارد ، پیغامبر مصری تو بخوبی مکی (۴) ۷ - این رباعی فقط در س هست ۸ - چ ، رشک حسد بود و غیرت س ، رشک غیرت بود و حسد باشد ، ن (درحاشیه) ، رشک حسد بود ۹ - این بیت فقط در س هست ۱۰ - این بیت را فقط چ ون (درحاشیه) دارند بجای بیت قبل .

مَجْرَكْ^۱

سخره و بیکار بود [بوشکور گوید:

چنین گفت هارون مرا روزمرك مفرمای هیچ آدمی را مَجْرَكْ^۲
رودکی گفت:

چون فراز آمد بدو آغاز مَرَك دیدنش بیکار گرداند مَجْرَكْ^۳

سِترَكْ^۴

لجوج و تند باشد [فردوسی^۵ گوید:

ستوده بود نزد خرد و بزرگ که راد مردی نبودن^۶ سترَكْ^۷

بِیوَكْ^۸

عروس بود [رودکی گوید:

بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوَكْ^۹

اَوْرَنَكْ^{۱۰}

تخت بود [فردوسی گوید:

بدو گفت بسی تو نخواهم جهان^{۱۱} نه اَوْرَنَكْ و نه تاج و طوق شهان^{۱۲}

تَنَكْ

پنج نوع است:

-
- ۱ - ن : مَجْرَكْ بیکار و کارسخره بود س : مَجْرَكْ بیکار بود و سخره چه بفهر و چه بخوشی،
چ : مَجْرَكْ بیکار و سخره باشد . ۲ - درن ترتیب دو مصراع مقلوب است . ۳ - این
بیت را چ اضافه دارد ۴ - ن : سترَكْ سرکش و لجوج و تند بود ، چ : سترَكْ
لجوج باشد و بی آرم و تند . س (مثل متن) . ۵ - ن : رودکی ، س : نام گوینده را
ندارد ۶ - ن : نباشد ، چ : اگر راد مردی نباشد ۷ - ن (مثل متن) ، چ و
س : بیوَكْ عروس بود و بیو کانی عروسی . ۸ - ن : اَوْرَنَكْ تخت باشد و زیبایی ،
چ و س (مثل متن) . ۹ - س : همی ، ۱۰ - س : طوق شهی چ : کرز کران

اول : ضد فراخ بود^۱ ،

دوم : تنك اسب ،

سوم : جوال ،

چهارم : خروار شکر^۲ [فرخی گفت :

در این بلاد فزون دارد از هزار کلات

بهر يك اندر دينار تنگها بر تنك^۳]

پنجم : دره کوه [منجيك گوید :

بزلف تنك ببندد بر آهوی تنگی بدیده بدیده بدوزد ز جادوی محال^۴

منجيك گوید :

دشت چون دیبای سوزن [کذا] کردو آهو جوق جوق

ایستاده آمده بیرون بصحراها ز تنگی^۵]

بتیک^۶

کثر باشد که بکلاه و جوراب کنند [رودکی گفت :

فاخته کون شدهوا ز گردش خورشید

جامه خانه بتیک^۷ فاخته کون شد]

۱ - این معنی و معنی بعد فقط در نسخه اساس و نس هست ، نس : تنك ضد فراخ بود و این معروفست و دیگر تنك اسب باشد ۲ - ن این معنی را نیز ندارد ، نس : تنك دیگر خروار شکر و جز شکر ۳ - این بیت فقط در چ هست ، ۴ - این بیت فقط در ن و چ هست ۵ - این بیت را نس دارد بجای بیت قبل ۶ - چ : تنك [کذا] قز باشد که بجورب و کلاه بافتد ، سایر نسخ این لغت را که ضبط و املاي درست آن معلوم نشد ندارند ، ۷ - چ : بتيك.

سیدرك^۱

دستارچه بود [رودکی گفت :

ای قبله خوبان من ای طرفه ری لب را بسیدرك بكن پاك از می]

شتالنگ^۲

کعب پای بود [حکاک مرغزی^۳ گوید :

گرفتم رك اوداج و فشردمش بدوچنگ

بیامد عزرائل^۴ و نشست از بر من تنگ

چنان منکر لفجی که برون آید از زنگ

بیآوردش^۵ جانم بر زانو ز شتالنگ]

غدنگ

ابله و بی اندام^۶ بود [قریع الدهر گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بد زهره بخوی و^۷ همه چون كاك^۸ غدنگ]

۱ - کذا در چ ، در ع ، سیدرك و در س و حاشیه ن ورشیدی و غیرها ، درك .

ضبط این کلمه بهیچوجه معلوم نشد شاید بتوان حدس زد که آن لغتی است مرکب از « سید » و « رك » و این لغت دؤم را با لغت ركو که در فارسی بمعنی جامه و پارچه يك لاست از يك اصل و منشأ دانست . ۲ - ن ، شتالنگ کعب بود ،

چ ، شتالنگ و یژول کعب پای بود س مثل متن . ۳ - مرغزی را فقط ن

اضافه دارد . ۴ - س ، ملك الموت . ۵ - ن ، چو آوردش ، س ، و آوردش

۶ - چ افزوده است ، بدیدار . ۷ - س ، هم پرزمره تبهو ، چ ، هم چون زمره نجوی

ن ، هم برهره نجوی (؟) . ۸ - س ، هم پر كاك ، ن (در لغت غدنگ) ، هم چون

غال ، و (در لغت كاك بمعنی مرد) مثل متن . رجوع کنید به صفحه ۲۵۱

تَرَنگ^۱

بانگ کمانست [عسجدی^۲ گوید:]

از دل و پشت مبارز می بر آید^۳ صد تَرَک

کز زه عالی کمان خسرو آید یَک تَرَک [

اَفَرَنگ^۴

چون زیبایی باشد [دقیقی گوید:]

فرّ و افرَنگ بتو گیرد دین منبر از خطبه تو آراید [

شَرَنگ^۵

زهر باشد [رودکی گوید:]

همه بتنبل ورنگست^۶ باز کشتن او شَرَنگ نوش آمیغست و روی زراندد

فرخی گوید:

شاد باش ای ملک شهر گشاینده که شد

در دهان همه از هیبت تو شهد شَرَنگ^۷ [

مچاچَنگ^۸

گیری باشد از ادیم ، سعتریان دارند [بوعاصم گفت:]

۱ - چ: تَرَک آوازه زه کمان باشد ۲ - چ (فقط): عنصری ۳ - س: تو بر آید

چ: بر گشاید ۴ - س: افرَنک چون زیبایی است و نیکویی ۵ - ن (در حاشیه):

افزَنک زیبایی بود همچو اورَنک ، چ و ن این لغت را ندارند ۶ - چ و ن (در

حاشیه): شَرَنک گیاهی تلخ بود چون زهر، س (مثل متن) ۷ - چ: بتداست

۸ - این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل ۹ - چ: مچاچَنک گیری بود

از ادیم دوخته که سعتریان ناسازگار بکار دارند و سعتریان سازگار خود بزنان مشغول

باشند ، ن (در حاشیه): مچاچَنک گیری بود از ادیم دوخته سعتریان بکار دارند بمنزله

جلق بود که مردان زنند، س و ن این لغت را ندارند .

مال رئیسان همه مسائل و زایر

وان تو بکفشگر ز بهر مچا چنک^۱

دژ آهنگ^۲

خوف و تند و صعب بود [عنصری گوید :

بیك خدنك دژ آهنگ جنك داری تنك

تو بر پلنك شخ و بر نهنگ دریا بار]

فدرنگ^۳

چوبی است که گازران بدان جامه شویند [خطیری^۴ گوید :

پای بیرون منه از پایکه دعوی^۵ خویش

تا نیاری بدرگون فراخت فدرنگ]

هنگ^۶

زور بود و آهنگ بچیزی کردن [کسانی گوید :

ای زدوده سایه تو زاینه فرهنگ رنگ

بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ^۷

۱ - این بیت فقط در چ هست . ۲ - ن : دژ آهنگ بدخووتند ، چ : دژ آهنگ بدخوی

و بدجوی باشد و در پهلوئی بر وصف تیر و زوین نیز بکار برند ، س : این لغت را

ندارد . ۳ - ن : فدرنگ چوبی بود ستر که جامه شویان بدان جامه شویند ، چ :

فدرنگ چوبی باشد که بدو جامه شویان جامه گویند و از پس در نیز نهند از بهر استواری

و وقتی که جنك افتد در دست گیرند ، س : فدرنگ استوار باشد و آن چوب

که در پس در نهند از بهر محکم . ۴ - ن : حصیری ، س : حصری ۵ -

چ : و دعوی ، س : و معنی . ۶ - چ : هنگ زور و آهنگ گردنست ، ن (درجاشبه)

هنگ زور بود ، س : و ن این لغت را ندارند . ۷ - این مثال فقط در چ هست .

شعر :

همو بنرمی باد و همو بترّی آب
همو بجستن آتش همو بهنك تراب^۱

لك^۲

دوژ (؟) باشد [و] بن لاک [آغاچی گوید :

هیچ نایم همی زخانه برون گویم در نشاخشند بلك [

غوك^۳

چغز بود [منجيك گوید :

چشم چون خانه غوك آب گرفته همه سال

لنچ چون موزه خواجه حسن عیسی کژ^۴ [

سوك

مصیبت بود^۵ [رودکی گوید :بسا که مست در این خانه بودم وشادان^۶

چنانکه جاه من افزون بد از صدور و ملوك

۱ - این شعر تنها در حاشیه ن هست . ۲ - ن ، لك چیزیت که بن کارد [بدو] در دسته محکم کنند ، چ ، لك بن لاک باشد ولکا باشد که باز پس مانده بود و در دسته های کارد بکار برند ، س ، لك ولك [کذا] نیز گویند که دسته ها کارد بدو سخت کنند . ۳ - ن (در حاشیه) مثل متن ، س ، غوك چغز بود پیش از این گفتیم ، چ ، غوك بزغ باشد ۴ - چ ، جامه ۵ - ن (در حاشیه) ، کج ۶ - س افزوده است ، و معروفست . ن ، این لغت را ندارد ولی در حاشیه آن این کلمه هست و آنرا مثل متن تعریف کرده ۷ - ن (در حاشیه) ، دلشاد .

کنون همانم و خانه همان و شهر همان

مرانگویی کز چه شده است شادی سولک

مَرَّجَامُوك^۱

دانه سیاه بمیان کافور باشد ، [کذا]

ملحقات حرف کاف

لغات ذیل در نسخه اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

بَک^۲

رعنایی بود و کرد کسی بر گردیدن نیز بطمع گویند ولیکن از آن پیشین درست تر است ، خسروانی گفت :

تاکی همی در آیی و کردم همی دوی

حقا که کمتری و فزاکن تری ز بَک^۳

خسروی گفت :

آن یکی بی هنر عزیز چراست وین دگر خوار مانده زیر سمک

- ۱ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و مثال هم ندارد در حاشیه ع بخطی جدید تر نوشته شده ، این زمان سیاه تخمه گویند و مرجومک نویسند . ۲ - س . بک و مک هر دو رضائی و بی هنری باشد ، ن این لغت را باین معنی ندارد .
- ۳ - این بیت باین معنی فقط در چ هست ولی نسخه های دیگر این بیت را که جزء قطعه ایست و سابقاً در معنی دیگر بک (رجوع کنید به صفحه ۲۵۴) آورده ایم بعنوان مثال برای بک بمعنی چغز نقل کرده اند و آنرا ن از دقتی و چ (درس ۶۴) بالندک تفاوتی ازلیبی و س از سیمجور [کذا] دانسته اند و خدا داناست که حق با کدام است .

این علامت نه آن هستی بود ۱ پس چه دعوی کنی بدو وجه يك ۲

لك ۳

سخنان بیهوده و هرزه وهذیان بود ، لبیبی گفت :

گفت ریمن مرد خام لك درای پیش آن فرتوت مرد ژاژ خای

كاك دیگر ۴

مردمه چشم بود كيك نیز گویند ، بو المثل گوید :

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد

کسی که دیده نخواهدش ۵ کنده بادش كاك

خنجك ۶

درختی است کثیر کوه روید و بتازی حبة الخضر اش خوانند ، معروفی ۷
گوید :

یاد ناری ۸ پدرت را كه مدام كه پلنگمش ۹ چدی و كه خنجك

۱ - در چ : نه آن هیبت بود و در س : نه فر هستی باشد [کذا] ۲ - س :
« لك و يك » بجای « وجهيك » ۳ - این لغت باین هیبت و معنی فقط در چ هست .
ن : لك مردم رعنا بود باهمان مثال متن كه آنرا از رود کی دانسته و این بیت خسروی
را نیز اضافه دارد :

كاراين دهر بين و دور فلک وان دگر باز هل بر دم لك

۴ - رجوع کنید بلفظ كيك (ص ۲۶۷) ، چ : كاك دیگر مردمه چشم باشد و او را
كيك نیز گویند ، س لغت كاك را باین معنی ندارد ۵ - چ : دیدنشایدش ۶ - چ :
خنجك درختیست كه در كوه بود و آنرا بتازی حبة الخضر اش خوانند . و در مهذب الاسماء
حبة الخضره را كه نامهای دیگر عربی آن بطم و ضر و است كلنگور ترجمه کرده
و این لغت در هیچيك از فرهنگهای فارسی بدست نیامد ، س لغت خنجك را ندارد .
۷ - در ن قائل بیت نیست . ۸ - چ : یادش آور ۹ - ن : تنكس (؟) ظاهراً
پلنگمش و پلنگمشك همان نباتی است كه در كتب مفردات ادویه آنرا فرنجمشك نوشته اند
و نام داروئی نباتی است مانند خنجك .

بَاهَك^۱

شکنجه کردن و زن بود ، بوشعیب گوید :

دلماں چو آب بادی^۲ تنمان^۳ بهار بادی

ازیم چشم^۴ حاسد کش کرده^۵ باد باهک

خُنَجَك^۶

خاری باشد که بتازی آنرا شیخ^۷ خوانند ، بوالمؤید گفت :

نباشد بس عجب از بختسم ارعود شود در دست من مانند خنجك

نَلَك^۸

آلوی کوهی بود 'سرخ و 'خرد و 'ترش ، بوالمؤید گوید :

صفـرای مرا سود ندارد نلکا درد سر من کجا نشاند علکا^۹

سو کند خورم بهر چه دارم ملکا کز عشق تو بگداخته ام چون کلکا

کَبُوك^{۱۰}

مرغی است آسمان گون ، چند باشد و او را از جنس خود 'جفت نبود

کرد مرغان گردد تا از ایشان بچه آرد ، منجیمك گوید :

با این همه سخن چو می 'جفت خواستم

آمد فراخ 'مرز خهانجیت بام بام^{۱۱} (۴)

۱ - چ : باهك و باهكیدن شکنجه کردن و زدن باشد ، سی این لغت را ندارد ۲ -

چ : بامی ۳ - ن : نن چون ۴ - چ : خشم ۵ - چ : کنده ۶ - این لغت

فقط در چ هست . ۷ - شیخ همانست که در فارسی آنرا درمنه گویند ۸ - چ :

فلک چیزی باشد گرد و سرخ و زرد نیز بود و آلوی کوهی گویندش ، سی این لغت را

ندارد ۹ - فارسی ملك بکسر عین کندرو است که نوعی باشد از مصطکی .

۱۰ - چ : کَبُوك مرغیست آسمان گون چند باشد و از جنس خویش جفتش نبود گرد

مرغی دیگر می پرد تا از او بچه آرد ، سی این لغت را ندارد . ۱۱ - کذا در ن :

در چ : آمد فراخ مرزها بیچ بایام (۴)

خارش گرفته و بخوی اندر غمی شده ۱

همچون کپوک خواستی جفت کام کام ۲

سَر جیک ۳

سرهنگ بود ، عنصری گوید :

ای بر سر خوبان جهان بر سر جیک پیش د هت ذره نماید خرجیک ۴

سوک ۵

خارخوشه کندم و جو بود ، کوسه رانیز سوک ریش کویند ، شاکر بخاری گفت :

اندام دشمنان تو از تیر ناو کی مانند سوک خوشه جو باد آرده

خایسک ۶

مطرقه بود یعنی چکوچ ، منجیک گوید :

آنجا که پتک باید خایسک بیدهده است کوزاست خواجه سنگین مغز آهنین سفال

آونگ ۷

رشته ای که [از] انگور و دیگر میوه بندند و آویزند ، رودکی گوید :

۱ - چ : خارش گرفته و بخوی اندر شده غمین ۲ - چ : همچون کپوک خاسته

می جست کام کام . ۳ - سس این لغت را ندارد ۴ - چ اضافه دارد : و خرجیک بیابانی

است و از پیش گفتیم (ولی در پیش چنین چیزی نیست و لابد افتاده) ۵ - این لغت

نیز در سس نیست . ۶ - چ : خایسک مطرقه بود ، سس : خایسک ژاله باشد [و]

نمی که بر زمین نشیند و سبید باشد [کذا] و خایسک از آن آهنگران بود که از آهن

سازند چنانکه فردوسی گوید [کذا] :

گر کنون باد مرا برک همی خشک کند بیم آنست مرا یشک بخواهد زد و خایسک (؟)

واضح است که کاتب این نسخه با شتاب مابین تعریف دو لغت یشک (بمعنی شب نم که

درس نیست) و خایسک جمع کرده و بیت فوق را که لابد از دیگری است نه از فردوسی

و مثال لغت یشک بوده است آورده و در مصراع دوم تصرفی غل و زن کرده تا لغت

خایسک را در آن بگنجاند . ۷ - این لغت فقط در ن هست .

چون برك لاله بوده ام و اکنون چون سيب پژمریده بر آونگه

نیرنگ^۱

نیرنج بود چنانکه فرخی گوید:

ز هیچگونه بدو جادوان حبلت ساز بکار برد ندانند حبلت و نیرنگ^۲

طاهر فضل گوید:

نادان کمان بری و نه آگاهی از تنبل و عزیمت و نیرنگش^۳

نیرنگ دیگر^۴

رنگ باشد که نگار کران زنند، فرخی گفت:

همه عالم ز فتوح تو نگاری گشته است

همچو آکنده بصد رنگ نو آیین نیرنگ

فنگ^۵

کرمی بود بزرگ و سبز گاه دراز شود و گاه کوتاه، حکاک گفت:

بماندستم دلتنگ بخانه در چون فنگ^۶

ز سر ما شده چون نیل و سر و روی پر آژنگ^۷

سی رنگ

سیمرغ بود، فرخی گوید^۸:

۱ - چ، نیرنگ حبلت باشد، سی، نیرنگ قسوت و سحر باشد. ۲ - این بیت فقط در ن و چ هست. ۳ - این بیت را سی دارد بجای بیت قبل. ۴ - نیرنگ باین معنی فقط در چ هست. ۵ - چ، فنگ جانوریست که چوب خورد بر شبه زر (۱) و گاه باهم آید و رنگی سبز دارد، سی این لغت را ندارد. ۶ - ن، بماند ستمی چو فنگ درین خانه تنگدل. ۷ - ن، همچو فنگ. ۸ - در چ مثال از قلم افتاده است و در ن نیز همان شعر فرخی را که در ذیل لغت نیرنگ ذکر کردیم آورده باین تفاوت که «نو آیین نیرنگ» را به «نگارین سیرنگ» مبدل ساخته است.

وَنَنگ^۱

سرخوشه انگور بود که خوشه از او آب خورد ، فرخی گوید :
شاد باش و دو چشم دشمن تو سال و ماه از گریستن چو ونگ

شَتَرَنگ^۲

شطرنج بود ، نجار گوید :
تا جز از بیست و چهارش نبود خانه نرد
همچو در سی و دو خانه است اساس شترنگ

پَتک

* کدین بزرگ آهنگران بود ، فردوسی گوید :
سر سروران زیر کرز کران چو سندان بد و پتک آهنگران^۳
هم او گوید :

بگشتاسب دادند پتکی کران بر او انجمن گشته آهنگران^۴

آشک^۵

آب چشم باشد ، فرخی گفت :
من همانم که مرا روی همی اشک شخود
من همانم که مرا دست همی جامه درید^۶

۱ - چ ، ونگ سرخوشه انگور بود که بدان آب می خورد ، سن این لغت را ندارد .
۲ - این لغت نیز در سی نیست ۳ - این بیت فقط در چ و ن هست ۴ - این
بیت را فقط سی دارد بجای بیت قبل ۵ - چ ، اشک و سرشک آب چشم باشد و قطر باران را
اشک ابر گویند و قطر آب چشم را همچنین ، این لغت در ن و حاشیه آن نیست ۶ -
این بیت فقط در چ هست .

عروضی گوید :

وز تپانجه زدن این 'رخ زر اندودم

آسمان کون شد و اشکم شده چون پروینا^۱

تارک^۲

فرق سر باشد ، فردوسی گوید :

چو دانی که ایدر نمائی دراز بتارک چرا بر نهی تاج آز

فتراک

سموت زین باشد ، فردوسی گوید :

فرستاده ای چون هژبر دژم کمندی بفتراک و برشت خم

بنجشک

مرغکی باشد بتازی عصفور خوانند ، ابوالعباس گوید :

بنجشک چگونه لرزد از باران چون یاد کنم ترا چنان لرزم

کلاک^۳

احول بود ولوچ نیز گویند ، ابوالعباس گوید :

از فروغش بشب تاری شد نقش نگین ز سر کنگره^۴ بر خواند مرد کلاک

کلاک دیگر^۵

حیلت باشد .

رنگ دیگر^۶

اشتران باشند که از بهر بچه کردن دارند ، فرخی گفت :

۱ - این بیت فقط درس هست بجای بیت قبل ۲ - این سه لغت فقط درس هست .

۳ - کلاک هم احول بود . ۴ - بچ ، بشب تاری ۵ - این لغت فقط درس

هست ولی آن از مثال خالی است . ۶ - رنگ باین معنی فقط در چ هست .

کاروانی ییسا کم داد جمله بار کش کاروانی دیگرم بخشید^۱ بختی جمله رنک

رَنگ دیگر^۱

حیلت و دستان باشد ، فرخی گفت :

و گر بجنک نیاز آیدش بدان کوشد

که گاه جستن از آنجا چگونه سازد رنک^۲

رَنگ دیگر^۲

منفعت باشد ، کیا حسینی قزوینی گفت :

از جان و روان خویش رنگت کردم ما را ز لبان خویش رنگی نکنی

معزی گفت :

مگر چو پرده شرم از میانه بر دارد

مرا از آن لب یا قوت رنک باشد رنک

نَخْر چَنگ^۳

سرطان است ، ابوطاهر گوید :

یک رخ توماه و آن دگر رخ زهره زهره بعقرب نشسته ماه به رخ چنک

نَخْشُولُک^۴

حرامزاده باشد ، منجیبک گوید :

ایا بلایه^۵ اگر کار کرد پنهان بود کنون توانی باری خَشُولُک پنهان کرد

۱ - رنک دیگر بمعنی حیلت باشد ، ن این معنی رنک را نیز ندارد .

۲ - چ بیت ذیل را از معزی اضافه دارد .

آمد آن ماه دوهفته با قبا ی هفت رنک زلف پر بند و شکنج و چشم پر نیرنک و رنک

۳ - رنک باین معنی فقط در چ هست ۴ - فقط درس ۵ - ن این لغت را ندارد

۶ - بلایه یعنی زن بدکار

هفتورنگ

بنات النعش بود ، فرخی گوید :

ت بدین هفت فلك سیر کند هفت اختر

همچنین هفت بدیدار بود هفتورنگ^۱

منشوری گوید :

فلك بگردن خورشید بر شود تسبیح

بجرت رسته تسبیح و مهره هفتورنگ^۲

گنگ^۳

لال بود یعنی بی زبان ، منجیک گوید :

هر که ترا هجو گفت و هجو ترا خواند روز شهادت زبان او نشود گنگی

پالهنک^۴

بج (۶) باشد آن رشته که بر لکام بسته از ابریشم یا موی ، فردوسی گوید :

و گر همچنانم نبندند چنك نهادن بگردن یکی پالهنك

نوك^۵

سر قلمها باشد و [سر] تیر و نیزه و سلاحهای برنده ، منجیک^۶ گوید :

بچابکی بر باید کجا نیازارد ز روی مرد مبارز نوك پیکان خال^۷

بوشکور گوید :

۱ - این بیت فقط درس و چ هست ۲ - این بیت را ن (در حاشیه) دارد بجای بیت

قبل ۳ - فقط در س . ۴ - این لغت فقط در س هست . ۵ - چ ، نوك

سر هر چه نیز باشد آن تیزی را نوك خوانند ، ن در متن این لغت را ندارد ولی در

حاشیه ، نوك سر قلم بود ۶ - در س ، عنصری ، و این اشتباه است چه این بیت

از لامیه معروف منجیک است . ۷ - این بیت فقط در س هست

اگر زر^۱ خواهی زمن^۱ یادرم فراز آورم من بنوك قلم^۲

برگ^۳

ساز مهمانی و مانند این بود ، فر دوسی گوید :

بخان اندر آی ارجهان تنك شد همه کاربی برگ و بی رنگ شد

پشك^۴

سرکین کوسفندان باشد ، ابو العباس گوید :

پشك بز ملوكان مشك است و زعفران

یسا و مشکشان و مده زعفران خویش

خلشك^۵

کوزه از گل کرده و دوشیزگان کنند بخلخ ورنکهای نیکوبر کردن کرده

باشند ، ابو الخطیر گوزگانی گوید :

چون مرغ هفت رنگ همی ماند آن خلشك

و اندر میانش باده رنگین پیوی مشك

ما زین خلشك رنگین وین لعبت بدیع

باده خوریم تر و بکون در بریم خشك

دقنوك^۶

غاشیه بود ، منجیک گوید :

کون چو دقنوك پاره پاره شده چاکرش بر کتف نهد دقنوك

۱- چ ، چودینار باید مرا ۲ - این بیت در چ و حاشیه ن هست بجای بیت قبل .

۳ - این دولت فقط درس هست . ۴ - این لغت هم فقط درس هست ۵ - چ :

دقنوك غاشیه بود و گروهی گویند جناغ بود ، درس این لغت و لغت بعد خلط شده

و کاتب آن چنین نوشته است ، دقنوك خنق بود [کذا] و مثال هم ندارد .

خَبَاكْ^۱

خناق بود، رودکی گوید:

بدو سه بوسه رها کن این دل از کرم خَبَاكْ
تا بمقت احسان باشد احسن الله جزاك^۲

گلفه‌شنگ^۳

آب فسرده بود که از ناودان فرود آید^۴، فرالای^۵ :
آب گلفه‌شنگ کشته از فسرده ای شکفت
همچنان چون شیشه سیمین نکون آویخته

بَلَكْ^۶

شرار آتش بود، شهید گوید:
چوزر ساوچکان بَلَكْ ازو چو بنشستی شدی پشیره سیمین عیبه جوشن

جاخشوک^۷

داس بود، دقیقی^۸ گوید:
ای خواجه کر بزرگی و اشغال نی ترا
برگیر جابخشوک و برو می درو حشیش

۱ - در حاشیه ن و فرهنگها این کلمه را خَنَک خوانده و خناق را معرب آن پنداشته‌اند

۲ - در حاشیه ن این بیت چنین آمده :

بک بار رها کن این دل از کرم خَنَک تا گویم ای بت احسن الله جزاك

۳ - چ، گلفه‌شنگ آن آب فسرده بود که از ناودان آویخته بود و آب گلفه‌شنگ نیز

گویند ۴ - ن (در حاشیه) ، فرو ریزد ۵ - نام قاتل فقط در چ هست .

۶ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست و نسخه اول از مثال خالی است .

۷ - چ، جابخشوک داسکاله بود ۸ - چ، شهید

تَرَاك

طراق ا بود، خسروی گوید :

وان شب تیره کبان ستاره برفت و آمد از آسمان بگوش تَرَاك ۲

گَنگ ۳

جزیره باشد ، منجیمك گفت :

ای کوی کآرام جود تو همی دریا کند

هر کجا آزار بخل سفلکان کرد ست گَنگ ۴

عنصری گوید :

همانکه سپاه اندر آمد بجنك سپه همچو دریا و دریا چو گَنگ ۵

چَنگ و شَنگ ۶

چَنك كَذَك باشد و شَنك درختی است بی برَك چو بی سخت دارد، منجیمك گفت :

ای تو چو شَنگی که همچو شَنك کنی چَنك [کذا]

وی تو چو مومی که همچو موم کنی سنگ

كُرَك ۷

مرغ باشد بر سر خایه ، بو العباس گفت :

۱ - ن (در حاشیه) ، طراقه ۲ - این مثال در چ و حاشیه ن هست و س از مثال خالی است : ۳ - ن (در حاشیه) گنگ جزیره است چ . گنگ خر بزه [کذا] باشد . سایر نسخ این لغت را باین معنی ندارند . ۴ - این بیت بشکلی متفاوت فقط در چ آمده و ما آنرا بقیاس اصلاح کردیم . ۵ - این مثال فقط در حاشیه ن هست ۶ - این دو لغت فقط در چ هست ۷ - ن (در حاشیه) ، مرغ خانگی که از خایه باز ایستد گویند كُرَك شد .

من بخانه در ۱ و آن عیسی عطار شما هر دو يك جای نشینیم چو دو مرغ كرك
شاعر گوید :

یکی آتش آید هم از سوی ترك بر آتش نشینیم چو دو مرغ كرك^۲
چك^۳

کسی باشد که بر سر دو پای نشسته باشد ، حكاك گفت :
رای سوی گریختن دارد دزد کز دور تر نشست بچك
چالاک دیگر^۴

دزد مرد کش بود ، عنصری گفت :
گفت کین مردمان بی باکند همه همواره دزد و چالا کند
شرفاك^۵

بانك پی باشد ، بوشکور^۶ گفت :
توانگر بنزدك زن خفته بود زن از خواب^۱ شرفاك مردم شنود^۷
نمٹك^۸

كهر^۹ [کذا] باشد و گویند نمٹك زعرور باشد بتازی ، قریع [الدهر] گفت :

۱ - در چ ، اندر ۲ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت پیش ۳ - ایضا فقط در چ ۴ - س ، چالاک دیگر مرد درد کش [کذا] بود ، مثال هم ندارد ، ن (در حاشیه) ، چالاک دزد و دغل بود . ۵ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست و در این دو مسمی ، شرفاك بانك پی مردم بود ۶ - ن (در حاشیه) ، زن از خاک . ۷ - این بیت ابو شکور را در فرهنگها برای « شلیو » که بهمین معنی است مثال آورده اند ۸ - ن در حاشیه ، نمٹك زعرور بود بتازی والوج نیز گویند سرخ بود در کوه روید از درخت س ، نمٹك بتازی زعرور باشد یعنی کوز . کوز را در فرهنگ جهانگیری چنین معنی کرده ، نام میوه است سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره بر آید و آنرا ردف نیز گویند و همین مؤلف نمٹك را گیل سرخ ترجمه نمود . و مؤلف لغت طبیبی بحر الجواهر فارسی زعرور را دولانه میداند . ۹ - ظاهراً ، کوز

گروهی اند که ندانند بازسیم ز سرب همه دروغزن و خربطند و خیره سرند
نمک و بستنزد یکشان یکی باشد از آنکه هر دو بگونه شبیه یکدیگرند

ملك^۱

سپیدی بن ناخن باشد ، احمد بر ملك^۲ گفت :

ملك از ناخن همی جدا خواهی کرد دردت کنای دوست خطا خواهی کرد

چوك^۳

مرغیست که خویشتن از درخت بیاویزد ، بهرامی گفت :

آبی مگر چو من ز غم عشق زرد گشت

وز شاخ همچو چوك بیاویخت خویشتن^۴

[منوچهری گوید] :

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته ماغ سیه بادو بال غالیه آمیخته^۵

كسك^۶

'غلبه بود یعنی عقق ، محمودی^۷ گوید :

هرگز نبود شکر بشوری چونك نه گاه شکر^۸ باشد چون باز كسك^۹

بارك^{۱۰}

باريك بود ، رودکی گفت :

- ۱ - ن (درحاشیه) ، ملك سپیدی بود که برین ناخن بود ۲ - نام قائل این بیت فقط در چ هست . ۳ - ن (درحاشیه) ، چوك مرغی است که خویشتن را از درخت آویزد از سر منقار و بانگ زند چندانکه خون از بینی ریزد ۴ - این لغت فقط در چ هست ۵ - این بیت تنها در حاشیه ن آمده بدون نام قائل ، پس این لغت را ندارد . ۶ - ن (در حاشیه) ، كسك غلبه بود ، پس این لغت را ندارد . عقق و عگه را در مهذب الاسماء ، شك ترجمه کرده که نام دیگر این مرغ است . ۷ - نام قائل این بیت فقط در چ هست ۸ - این شکر بمعنی شکار است . ۹ - چ ، كسك ، در هر دو مورد ۱۰ - این لغت فقط در چ هست .

خَلْخِیَانِ خَوَاهِی جَمَّاشِ چَمَشِ ۱ کرد سرین خواهی و بارَك میان

ایرَك ۲

شرار آتش بود ، شهید گفت :

چو زر ساوه چکان ایرَك ازو لیکن چو بنشستی [کذا]

شدی زرساوه چون سیمین پشیزه غیبه وجوشن ۳ [کذا]

تُرَك ۴

ترکستان بود ، دقیقی گفت :

اکنون فکنده بینی از تُرَك تا یمن . بَك چندگاه زیر پی آهوان سمن

بَرَك ۵

رودیست ، خسروی گفت :

چون نمد همچو دیه شد چه علاج چاره چه غرقه را برود بَرَك

وَنَجَنَك ۶

شاهسفر غم بود ، خسروی گفت :

و نَجَنَك را همی نمونه کند زیر هامون بزلف و نَجَنکی

آزَفَنْدَاك ۷

قوس قزح بود ، اسدی گوید ۸ :

۱ - چشم لغنی است در چشم ۲ - این لغت هم فقط در چ آمده . ۳ - این بیت

سابقاً بشکلی دیگر بعنوان مثال برای لغت « بَلَك » گذشت بآنجا رجوع شود

۴ - این لغت فقط در چ هست ۵ - این لغت هم فقط در چ هست ۶ - این لغت

فقط در چ و حاشیه ن هست ۷ - ن (در حاشیه) ، آَزَفَنْدَاك و افنداك و نوسه و

انطلیسون و تیر آژه و کمر رستم و طوق بهار و سریر این جمله نام قوس قزح باشد ،

در چ : آَزَفَنْدَاك ۸ - در چ اسدی مصنف گوید در گرشاسف نامه [کذا]

کمان آزدائک شد ژاله تیر کل غنچه پیکان^۱ زره آبگیر

سَئاک^۲

تاک رز بود ، عماره گوید :

من بساک از سَئاک بید کنم بی تو امروز جفت سبزه منم

آوَرَنگ^۳ دیگر

زیبایی بود چون اورند ، شهید گفت :

ای از رُخ تو تافته زیبایی و اورنک فروخته از طلعت تو مسند و اورنک

غَرِیاسَنک^۴

نان تنک بروغن درجوشانید ، بود ، بوشکور گفت :

کرمن بمثل سنکم با تو غریاسَنگم^۵

ورزانکه تو چون آبی با خسته دلم ناری

زَغَنگ^۶

یعنی فواق ، شاکر بخاری گفت :

مرار فیقی پرسید کین غریو زچیت

جواب دادم کز غرو نیست هست زَغَنگ^۷

شَنگ^۸

خرطوم پیل بود ، بوشکور گفت :

۱ - چ : ترک و ۲ - فقط در چ وحاشیه ن . ۳ - رجوع شود بذیل لغت «اورنک»
که سابقاً گذشت ۴ - فقط در چ . درجهانگیری ، غریاهنک و درسروری ، غریاسَنک .
۵ - درسروری ، غریاسَنگم ۶ - درحاشیه ن ، زَغَنگ فواق بود بتازی ، و آروغ
گویندش ۷ - تصحیح قیاسی ، در چ ، جواب دادم کز غرم نیست هیچ زَغَنگ ،
[کذا] ، درجهانگیری این بیت را با مختصر اختلافی بسوزنی نسبت داده . ۸ - فقط در چ .

تا کی کند او خوارم تا کی زند او شنم فرسوده شوم آخر گر آهن و گرسنگم

پَشَنگ^۱

آلت کلکراں بود یعنی بیرم (؟) ، بوحنیفک اسکاف گفت :

با دوات و قلم و شعر چه کار است ترا

خیز و بر دار تش و دستره و بیسل و پشنک

لیولنگ^۲

وهلباک و پیرتن وهبولنگ جمله ترف^۳ را خوانند ، همناک راست :

وان زر از تو باز خواهد آن که تا اکنون ازو

جو غری^۴ خوردی همی و طایفی و لیولنگ

گاورَنک^۵

کرز فریدون بود یعنی کاو سر همانا که بر شبه گاوی ساخته بود ، فردوسی گفت :

بیامد خروشان بدان دشت جنک بچنک اندرون کرزه گاورنک



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن دیده میشود :

چالاک دیگر

پایه و قدر بود ، اسدی گوید :

بدو بر یکی قلعه چالاک بود گذشته سرش بر زافالاک بود

۱ - ایضاً فقط در چ . ۲ - فقط در چ . درست ضبط این کلمه و مترادفات آن مشخص

نشد . ۳ - در چ . همچنین است که بمعنی کشک سیاه و قره قرون باشد ولی در فرهنگهای

دیگر برف ضبط کرده اند بمعنی تلج عربی و آن ظاهراً اشتباه است . ۴ - ظاهراً

لغتی است در جغرات بمعنی ماست یا نام جنسی است از نوع لبتیات . ۵ - فقط در چ .

کاک^۱

سرزفان بود ، فر دوسی گوید :

بیاید بریدن و را دست و کاک^۲ که تا چون از این کار نامدش باک

کاک دیگر

نانی بود که خیر او گرد کنند و در تنور افکنند و سنگهای خرد خرد سخت هر يك مقدار سی درم کمتر یا بیشتر در آن تنور افکنند و بتابند بعد از آن خیر را بر آن سنگهای تافته اندازند تا پخته شود وی را کماج گویند^۳

چکک دیگر

نام نوایی است که مطربان زنند ، منوچهری گوید :

بامدادان بر چکک چون چاشتگاهان بر شنج^۴

نیمروزان بر لبیا^۵ شامگاهان بر دنه^۶

تاشک

نقایه ماست بود ، و

تاشک دیگر

مرد چابک بود ، منطقی گوید :

نزد او آن جوان چابک رفت از غم ره گران و گوش سبک

۱ - کاک باین معنی ظاهراً همانست که معرب آن کمک شده . ۲ - نسخه از مثال خالی است . ۳ - شنج ها جخش که نام مرغی خوش آواز است و باستعاره بر نام آوازی نیز گذاشته شده . ۴ - لبیا نیز نام آوازی است . ۵ - در اصل نسخه : فنه و من آنرا در فرهنگها نیافتم و ظاهراً صحیح همین دنه باشد که بمعنی زمزمه و آواز است . همین شعر را مؤلف حاشیه^۷ ن چنانکه بیاید در باب الهاء برای لغت دنه مثال آورده و آنرا از پرویز خاتون نامی میداند . در منوچهری چایی این بیت نیست .

بادونان پرزماست ماست فروش تاشکی برد پیش آن تاشک

گولک

کدویی بود که زنان روستا پنبه در او نهند ، لیبی گوید :

زن برون کرد **گولک** از انگشت کرد بر دوک دوک ریزی پشت

ماک

داروست در هندوستان ، اسدی گوید :

گروه ورا تیشه بر خاک بود درختان لك و کشتشان ماک بود

ماک دیگر

اتباع است چنانکه کویی خاک و ماک ، رود کی گوید :

تا بخاک اندرت نگرداند خاک و ماک از تو بر ندارد کار

فژاک

پلشت بود ، اسدی گوید :

همانا که چون تو فژاک آمدم و گر چو تو ابله فژاک آمدم

کیماک

شهریست در ترکستان ، فرخی گوید :

از حسن رای تست که کیتی سرای تست

کیتی سرای تست ز **کیماک** تا خزر

هولک

نفت [کذا] بود و هلاک نیز بود ، شاعر گوید :

چو **هولک** بردو چشم دلبر افتاد درون آمد زپا آن سرو آزاد

هولك ديگر

مویز بود ، صید لانی گوید :

چوروشن شدا انکور همچون چراغ بکردند انکور هولك ییاغ

میروک

مورچه بود ، عنصری گوید :

چو میروک را بال گردد هزار بر آرد پر از گردش روزگار

گلوک

کودک بود امرد ، عسجدی گوید :

تا یکی 'خشم بشکند ریزه شود سیصد سبو

تا 'مرّد پیری پیش او 'مرّد سیصد کلوک

لیوک

امرد ضخم بود ، معاشری گوید : 'مرزش اندر خورد کیر لیوکی

موک

میش بود ، عسجدی گوید :

هر که موک مردمان جوید بشو کوخط دوکش

کی نخست او را زند باشد موک (؟)

رکوک

کرباس بود ، پسر راهی گوید :

بار بیستست در رکوک من اینجا

کرده رخم چون رکوک و بوق (؟) چو آهن

جوگگ

فروخ ماکیان بود، منوچهری گوید:

آهو با شیر کسی تواند کوشید جوگگ با باز کی تواند پرید

جوگگ

هم فروخ بود، طاهر فضل گوید:

ای جوگگ بسال و بیالا بلند زه ای بادوزلف بافته چون دو کمند زه

جوژگگ

از فروخ کوچک و کمترک بود، منوچهری گوید:

آبی جویکی جوژک از خایه بجسته چون جوژگگان برتن او، وی نرسته

چگگ

قطره بود، شاعر گوید:

چگی خون نبود از بر تیره خاک بکن سیمتزر اسرازیغ چاک

ریدک

غلام امرد بود، فردوسی گوید:

چو از دل کسل ریدگان سرای ز دیا بنا کوش و دیا قسای

پرالک

آهن گوهر داراست، اسدی گوید:

از آن آهن لعلگون تیغ چار هم از روهنی و پرالک هزار

بابک

پدر بود، اسدی گوید:

یک بار طبع آدمیان گیر و مردمان کر آدمست بابت و فرزند بابکی

بابك [دیگر]

شاه عظیم بود که اردشیر را بدان باز خواندندی ، اسدی گوید :
با خلق راه دیگر هز مان میار تو یکسان بزی تو گرنه ز اصحاب بابکی^۱

کاغك

نشاط [بود] ، حقیقی صوفی گوید :

در یکی زاویه بحال بجست تا سحرگاه نعره از کاغك

سَبَك

چابك بود ، منطقی گوید :

سبك باش تا کار فرمایمت سبك وار هر جای بستایمت

ابرنجك [کذا]

برق بود ، دقیقی گوید :

صحرای بی نبات پر از خشکی گویی که سوخته است بابرنجك

لك

مردم خسیس بود ، عیوقی گوید :

با مردم لك تا بتوانی تو میامیز زیرا که جز از عار نیاید لك و لاک

نخرچيك

بیابانی است معروف در راه خوارزم^۱

۱ - واضح است که غرض شاعر در اینجا از اصحاب بابك پیروان بابك خرم دین است نه اصحاب بابك پدر اردشیر ساسانی ، ظاهراً کاتب مثالها را در این لغت و لغت سابق با یکدیگر خلط کرده . ۱ - این لغت در نسخه مثال ندارد ، رجوع شود به لغت « سرچيك » .

بالاهنگ

کمند [بود] ^۱

قرآنک

مادر افریدون بود، فر دوسی گوید:

فرانک بناگاه بد در جهان که فرزند او شاه بد بر جهان

دانگ

دانه باشد، طیان گوید:

از این تاختن کوز و ریدن براه نه دانگ و نه عزّ و نه نام و نه گاه

کژک ^۲

شاخ بود درخت را،

رَمَک ^۲

رَمَه بود،

زِرْشَک و سرشک

انبرباریس بود، عنصری گوید:

رُخ ز دیده بکاشته سرشک وان سرشکش برنگ تازه زرشک

زِرْشَک دیگر

کلی بود در هندوستان سخت خوش بوی، اسدی گوید:

هم از خیری و گاو چشم و زرشک

بشسته رُخ هر يك آب از سرشک

بروشك

خاك بود ،

فروشك

بلغور بود ،

توشك

بزجوانه بود ،

كوشك

منظره بود

درفنچك

كابوس بود كه شب در خواب بر مردم نشيند ، شاعر گويد :
تافتند از هواى نفس و فساد بر سر خفته همچو درفنچك

تَبوراك

د ف بود ، حكيم غمناك گويد :

يادنكنى چون همى از روز كار پيشتر تو تبوراكى بدست و من يكي بر بيط بچنك

زرنك [كذا]

يخى بود كه در زمستان از ناودان آويخته بود ،

وَهَنك

حلقه چوبين بود كه بار بند بود ، شهيد گويد :

چون برون كرد زو هماره و هَنك در زمان در كشيد محكم تنك

وَهَنگ دِیگر

تخمی بود که زنان در داروی فریبهی کنند و عظیم نرم بود و لعاب باز آمد
چون بذرقطونا

وَهَنگ دِیگر

دم آب بود که باز خورند

هَنگ

یکی هَنگ آب که خورند، دیگر دانایی بود، منجیک گوید :
ی ا - - - - - ربان این مهرگان خرم گذار
فر و فرمان فریدون و رز بافر هَنگ و هَنگ

هَنگ دِیگر

هوش بود،

هَنگ دِیگر

شنگ بود،

تَلَنگ

کدائی کردن بود بهر جای، روزبه گوید :
یکی تلنگ بخوام زدن بشعر کنوت
که طرفه باشد از شاعران خاص تلنگ

هَفْتَرَنگ

کلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد، اسدی گوید :
هزاران صفت گل دمیده ز سَنگ ز صد برگ و دوروی و ز هفترنگ

وَشَنَگ

میل حلاً جان بود ،

يَكْرَنَگ

کلکونه بود ، خسروی گوید :

آراسته کشته است ز تو چهره خوبی

چون چهره دوشیزه بیکرنگ و بکلنار

تاو تک

هر دو تنها بود ، شاعر گوید :

بَتَك تاو کر بیشتر تاو تَك (؟) که باشد که بینی بود تاو تَك

پَلک

جفن بود بتازی ، شاعر گوید :

بچندان که او پَلک برهم زدش شد و بستد و باز پس آمدش

کَبک

کَبک را قافیه نبود ، عمادی گنجه ای این قافیه ها بدست آورد ، هَبک و

نَبک و خَبک :

هَبک

کف دست بود ، رودکی گوید :

بر هَبک نهاده جام باده وانگاه ز هَبک نوش کردش

نَبک

زه آب بود ، رودکی گوید :

کیردی آب جوی رز پندام چون بود بسته نیک راه زخس

نَخَبَك

شوغا بود یعنی آغل کوسفندان ، دقیقی گوید :

کردش اندر خَبَك دهقان کوسفند و آمد از سوی کلاته دل نژند

طُورُزْگ

نام میراسفهلاری بود از آن ضحاک ، اسدی گوید :

شد آن لشکر گشن پیش طورِگ روان چون رَمه میش در پیش کرک



باب اللام

یال

کردن باشد [عنصری گوید :

از او رسیده بتو نقد صد هزار درم

ز بنده بودن او چو کشید شاید ۱ یال ۲

فردوسی گوید :

بدین کتف و این قوت یال او شود کشته رستم بچنگال او]

فتال^۳

[گویند] زره فتال بود یعنی از هم گسستن و بر دریدن و از هم شکستن

چیزی بود [عمارہ گوید :

باد بر آمد بشاخ سیب شکفته بر سر میخواره برک کل بفتالید

و شاه سار گفت :

کهر فتال شد این دیده از جفای کسی

که بود نزد من او را تمام ریز فتال^۴ [کذا]

۱ - چ : کشیده باید ۲ - این بیت را من ندارد و بجای آن بیت بعد را آورده

که در نسخ دیگر نیست ۳ - ن (در حاشیه) ، فتال پراگندن و افشاندن بود ، س ،

فتل گویند زره فتال و مردم فتال و غیر این از هم ریختن و باز گسستن و کشتن بود ،

چ : فتال یعنی که از جای اندر آهخت و از جای بکند . ۴ - این بیت را چ

اضافه دارد .

نال^۱

نی باشد و از آن نیزه بیشتر کنند [فرخی گوید :

از لب جوی عدوی تو بر آمد ز نخست

زین سبب کاسته وزرد و نوات باشد نال

زینبی گوید :

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمرم

چو سرو بودم زرین شدم چو زرین نال^۲]

نهال^۳

درخت نو نشانده بود | عنصری گوید :

بیک ماه بالا گرفت آن نهال فزون زانکه دیگر درختان بسال]

زال^۴

پیر و فرتوت باشد [منجیک گوید :

یارب چرا نبرد مرگ از ما این سالخورده زال تن آسان را]

تنبیل

حیلت و مکر بود | کسانی گوید :

۱ - ن : نال تنی که میان آکنده بود ، چ : نال قلم باشد و گویند آن چوب باریک بود

که در میان قلم باشد ، س : نال نبی باشد باریک و ضعیف . ۲ - این بیت فقط در

س : مست بجای بیت قبل ۳ - س : نهال درخت خرد بود نو نشانده ، ن : نهال

درخت خرد که نو نشانده اند ، چ مثل متن ۴ - ن (درحاشیه) : زال فرتوت و پیر

سخت هرم بود و پدر رستم را زال بدان خواندندی که از مادر چون پیران سپید سر زاد

س : زال پیر و فرتوت بود ، چ : زال فرتوت پیر کهن گشته بود ، زر همچنین و پدر

رستم را زال زر از آن گفتند که از مادر سپید موی زاد و فرتوت خرف باشد

• - درحاشیه ن این بیت چنین آمده :

یارب چرا نبرد مرگ از میان ما این سالخورده زال برابنای زرومال [کذا]

۶ - چ : و بن انبان .

ای آن که جز از شعرِ غزل هیچ^۱ نخوانی
هرگز نکنی سیر دل از تنبل و ترفند [

پل^۲

باشنه پا بود [معروفی گوید :
همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من
بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی]

خوهِل

کثر بود ضد^۳ راست^۴ [بوشکور گوید :
بس از ژاژ و خوهِل آوری پیش من
همت خوهِل پاسخ دهد پیرزن]

ویل^۵

ظفر باشد و هنگام یافتن کاری بمراد، رودکی گوید :
لبت سبب بهشت و من محتاج یافتن را می نبینم ویل

ویل دیگر^۶

نقییر و افغان از مصیبت بود و عرب نیز همین معنی از این لفظ اراده کند ،
بوشکور گوید :

بد اندیش دشمن بدو ویل جوی که تا چون ستانی از او چیز^۶ او

۱ - ن (در حاشیه) ، از شعر و غزل هیچ ، س ، آن شعر دگر شعر ۲ - این لغت
در ن نیست . ۳ - جمله « ضد راست » در چ نیست ۴ - ن ، ویل ظفر باشد و
فرصت یافتن بود ، چ ، ویل ظفر باشد ، گویند بر فلان ویل یا تمیم یعنی پیروز شدیم ،
س مثل متن . ۵ - چ ، ویل نقییر باشد و این لفظ تازیست و در مصیبت گویند
۶ - چ ، جفت .

تویل^۱

پیش پیشانی بود [غواص گوید :

پشت خول^۲ و سر قویل و روی بر کردار نیل^۳
ساق چون سوهان و دندان بر مثال دستره]

داهل و داهول^۴

علامتهاست که بر زمین کنند و دام بکسترانند که نخجیر از داهل بترسد و
بدام افتد [بوشکور گوید :

جسته نیافتستم کایدونم^۵ کویی ز دام و داهل جستستم]

نخجل^۶

نشکنج بود یعنی بدو انگشت گرفتن و بدو ناخن فشردن بود و بتازی قرض
خوانند [آغاچی گوید :

نشان نخجل دارم زد دوست بر بازو رواست باری کردل پیرد مونس داد]

نشیل^۷

شست ماهی باشد یعنی دام [منجیک گوید :

۱ - ن : تویل پیش پیشانی بود سوی چکاد چ : تویل پیش پیشانی گاه از بالا سوی میان سر بود و چکاد نیز همین باشد و بتازی چون آنجا موی نروید اصلح خوانندش ، س : تویل پیشانی باشد از افراز سر چون چکاد ۲ - س : گوژ ، چ : خوהל ۳ - چ : قیر ۴ - ن : داهول علامتها بود که بر زمین زنند تا نخجیرها از آن بهراسند و قصد دام کنند داهل نیز خوانند چ : داهل علامتهاست که بر زمین فرو زنند و از بر او دام بکسترانند تا نخجیر از داهل بترسد و بدام آهنگ کند و در دام افتد ، س مثل چ فقط ، اندر برزند ، بجای « فروزنند » . ۵ - چ : که : چونیم . ۶ - ن : نخجل آن چیز است که بر دو ناخن گیرند ، چ : نخجل نشکنج باشد و گویند ناخن بر گرفتن بود ، س : نخجل نشکنج بود و بتازی قرض خوانند یعنی بر ناخن کسی را گرفتن بود و فشردن و این بیشتر دوستان بایکدیگر کنند ۷ - ن : نشیل شست ماهی بود ، س : نشیل شست ماهی گیر بود ، چ : نشیل آهن یارده باشد که بر سر موی اسپ بندند و بدان ماهی گیرند .

ای ماهی زرین^۱ و بمه برزده نشییل دیرست بیاغ اندر بر زرین قندیل [

چشماغیل^۲

بخشم بگوشه چشم نگرستن بود [حكاك كويد :

نرمك او را يكي سلام زدم كرد زي من نكه بچشماغیل [

غول^۳

شب گاه کوسفندان و چهارپایان بود چون خباك [بوشكور كويد :

گاهی چو کوسفندان در غول جای من

گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان [

اسپغول

بذرقطونا بود [بهرامی كويد :

بروز كرد نیارم بخانه هیچ مقام^۴

از آنكه خانه پر از اسپغول جانور است [

مول^۵

درنك باشد ، گویند ممول یعنی درنك مكن [فردوسی كويد :

بمولیم تا نزد خسرو شویم^۶ بدرگاه او لشکری نوشویم^۶ [

۱ - س : ای ماه سمن بوی ۲ - ن : چشماغیل آن بود که بخشم چشم بر کسی
 گمارند بریک سو ، س : آغیل [کذا] بگوشه چشم نگرستن بود ، چ : آغیل [کذا]
 نگرستن بود یک سوی چشم بخشم ۳ - ن : غول شبگاه بود که چهار پایان را
 در آن کنند ، س : غول شبانگاه [کذا] کوسفندان بود دردشت ، چ این افت را ندارد
 ۴ - : قیام ۵ - ن : مول تأخیر کردن بود در کارها ، چ : مول باز ایستادن بود
 بدرنك در یعنی کند کاری گویند ممول یعنی درنك مكن و معنی مولش درنك بوده
 س : مول لفظیست که گویی ممول یعنی درنك مكن ۶ - ن : شوند .

فَرُغُول^۱

تأخیر بود در کارها [رود کی گوید :

که فرغول بر ندارد^۲ آن روز که بر تخته بر سیاه شود نام^۳]

مَرُغُول^۴

زلف بر پیچیده بود [رود کی گوید :

جوان چون بدید آن نگاریده روی بکردار زنجیر^۵ مرغول موی]

ماکول^۶

کلو بنده و مردی قوی اندام و کار کن باشد [علی قرط گوید :

قلیه کردم زود^۷ و آوردمش پیش تا بخوردند آن دو ماکول نهنک]

بَشْکُول^۸

مردی بود حریص بطبع [عنصری گوید :

هر چه یابی وز آن فرو مولی نشمرند از تو آن^۹ بیشکولی]

۱ - ن : فرغول نیز تأخیر بود در کارها ، چ : فرغول تأخیر بود بر مدافعت و مطل

و کسلانی ، س : فرغول تأخیر باشد در کارها ۲ - س : بر نتابد ، چ : بدید آید

۳ - چ : ترا تیره شود نام ۴ - ن : مرغول زلف پیچیده بود و جعد ، س : مرغول

زلف پیچیده و بر بسته بود و نیز آوازی که در حلق گردانند مرغوله گویند ، چ :

مرغول جعد پیچیده بود یعنی موی سر ۵ - چ و س : بسان دو زنجیر ۶ -

ن : ماکول کلو بنده و بسیار خوار بود ، چ : ماکول کلو بنده باشد یعنی بسیار خوار

س : ماکول کلو بند بود یعنی رسن [کذا ، ظ = کلو بنده بود یعنی رزد ، رجوع شود

باین لغت] ۷ - س : دوش ۸ - ن : بشکول قوی اندام و کار کن و حریص

در کار ، س : بشکول مرد کدود و قوی و رنج کش بود و حریص کار باشد ، چ : بشکول

مرد قوی بود و حریص نیز گویند بر کار کردن ۹ - س : بشمرند آن ز تو .

بِشَلْ^۱

بیاویز ، گویند در بشل یعنی در آویز [یوشکور گوید :
 که بی داور این دآوری نکسلد و بر بی کناه ایچ بر نبشلد
 ابوالقاسم هؤدب گوید :

شرم بیک سو نه ای عاشقا خیزو بدان تکل ۲ اندر بشل ۳]

دَنگَل

ابله و بی اندام ۴ بود [ابوالعباس گوید :
 گر دنگل آمده است پسر تا کی ۵ بر بندیش با'خر هر مهتر]

هال^۶

آرامش بود [دقیقی گوید :
 کمان مبر که مرا بی تو جای هال بود
 جزاز ۷ تو دوست کرم ۸ خون من حلال بود]

شال^۹

کلمی بود کوچك پشمین [عنصری گوید :
 زان مثل حال ۱۰ من بگشت و بتافت که کسی شال جست و دیبا یافت]

-
- ۱ - ن : یشل بر آویختن و بردوسیدن بود یشلیدن گویند چ : بشل و بشلیدن دوسانیدن بود ، س : بشل یعنی در آویز بود ۲ - تصحیح قیاسی ، درس : تعل ۳ - این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل ۴ - س : اضافه دارد ، و دیوث و ش ۵ - س : گردنگل آمد این پسر تا کی ، ن : گردنگل آمد این پسر تا کی ۶ - ن و چ : هال آرام بود س : هال قرار و آرام بود ۷ - س : بجز ۸ - کرم مخفف گیرمن : کنم ۹ - چ و ن : شال کلم کوچك بود ، س : شال کلمی بود پشمین یا موین کوچك ۱۰ - چ : کار

چال

مرغی بود چند زاغی [و طعم کوششش چون گوشت ببط باشد عماره گوید :
و گریبلخ زمانی شکار چال کند بیا کند همه وادیش را بیط و بچال^۱
شاه سار گفت :

چوباز را بکند بازدار غلب و پر بروز صید برو کبک راه گیرد و چال^۲ |

کلال^۳

چکاد بود از بالای پیشانی | حكاك گوید :

یا زندم یا کندم ریش پاک^۴ یا دهمم گارد^۵ یکی بر کلال |

کوئوال^۶

دزبان بود | عنصری گوید :

آلتست^۷ آری ولیکن روز کارش زیر دست

قلعه است آری ولیکن آفتابش کوئوال

سفال^۸

یکی کل پخته چون کوزه و دیگ ، دیگر استخوان جوز و فندق و مانند

آن بود | منجيك گوید :

۱ - قسمت بین دو قلاب را تا اینجا از نسخ دیگر برداشتیم . ۲ - این بیت فقط در چ
هست بجای بیت عماره . ۳ - ن : کلال از چکاد بالاتر بود در سرهباك گفته بودیم
پیش از این . چ : کلال میان سر بود ، س مثل متن . ۴ - س : یا زشمش یا کنمش
ریش پاک . ۵ - س : سنك . ۶ - چ و ن : کوئوال دزدار بود ، س : کوئوال
دزدار بود یعنی قلعه دار . ۷ - چ : آلتست (؟) س : میرتست . ۸ - ن : سفال
هرچه از کل پخته بود چون کوزه و کاسه سفال خوانند ولیکن پوست فندق و فندق و
کوز را نیز سفال گویند ، چ : سفال پوست کوز و پسته و فندق بود و آنچه بدین من
همه سفال خوانند همچون چیزها که از کل سرشته بود چون سبوز و کوزه و آنچه بدین
ماند ، س : سفال کل پخته بود و دیگر استخوان کوز و انار و مانند آن .

آنجا که پتک باید خایسک پیهده است

کو زاست خواجه سنگین مغز آهنین سفال

پیخال^۱

سر کین مرغ باشد بتازی ذرق گویند [زینبی گوید :

چوبازدانا کو گیرد از جباری سر بگرد دنب^۲ نگر دد بترسد از پیخال

آخال^۳

سقط بود ازهر چیز افکندنی [فرخی گوید :

از بس گل مجهول که در باغ بخندید

نزدیک همه کس گل معروف شد آخال

انگشتال^۴

بیمارناک بود [ابوالعباس گوید :

زخان و مان و قرابت بغربت افتادم

بماندم اینجا بی ساز و برک وانگشتال

کاجال^۵

آلات خانه باشد ازهر نوعی [عنصری گوید :

زود بردند و آزمودندش همه کاجال ها نمودندش

بهرامی گوید :

۱ - ن : پیخال سر کین مرغ بود ، چ : پیخال سر کین مرغ باشد و دره مرغان بکار
برند و تازیش ذرق باشد ، س : مثل متن ۲ - ن و س : دوم ، ۳ - ن آخال
چیزی را خوانند که سقط بود ، چ : آخال سقط و نابکار بود ، س : آخال سقط باشد
یعنی افکندنی . ۴ - این لغت فقط در ع و چ هست ۵ - ن : کاجال آلات خانه
بود چون فرش و غیره ، چ : کاجال آلات خانه باشد چون فرش و اوانی و سیاهمین باشد ،
س : کاجال آلات خانه بود ازهر نوعی و لونی

بخواست آتش و آن کنده را بکند و بسوخت

نه کاخ ماند و نه تخت و نه تاج و نه کاجال^۱

فیال^۲

زمینی باشد که اول بار بکارند ، ابوشکور گوید :

مر این داستان کس نگفت^۳ از فیال ابر سیصد و سی و سه بود سال

کنجبال^۴

ثقل باشد و آنرا کژم [کذا^۵] نیز خوانند [ابوالعباس گوید :

بس پند پذیر فتم و این شعر بگفتم از من بدل خر مابس باشد کنجال]

نخجیر وال^۶

نخجیر انگیز بود [فرخی گوید :

لفظیست این در میانه عام

نامکنست این سخن بر خاص

شاگرد باشد فزون ز بهرام]

نخجیر والان این ملک را

هیکل^۷

بمخانه است بزبان پهلوی عنصری گوید :

۱ - این بیت فقط در ن هست بجای بیت قبل ۲ - ن (درحاشیه) ، قتال [کذا]
 آغاز بود ، چ ، فیال آغاز بود و زمین فیال آن بود که از نخست بار بکارند ۳ - ن
 (درحاشیه) ، کش این داستان را بگفت چ ، کس آن داستان کس نگفت ۴ - ن
 (درحاشیه) ، که ، سی این لغت را ندارد ۵ - ن : کنجال ثقل هر مغزی که از او
 روغن جدا کنند کنجاره نیز گویند ، چ : کنجال ثقل هر مغزی که از او روغن جدا
 کرده باشند آنرا کنجال و کنجاره گویند ، سی : کنجال ثقل هر مغزی باشد که روغن
 از وی گرفته و بیرون کرده بود . ۶ - چنین لغتی باین معنی در فرهنگها یافت نشد .
 این لغت در سی نیست ۷ - سی : هیکل بهار خانه باشد پهلوی ، چ هیکل بمخانه
 بود و این لفظ تازیست ، ن مثل متن

مانان دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه اربشروی [

تَگَل

دنوجوان باشد که هنوز خط نیاورده [طیان گوید :

هر کجا رید کی^۲ بود تَگَلَم هر کجا کاملی بود خصیم^۳]

بَرغول

لَندَم نیم نیم کرده بود [حَکاک گوید :

آسیای صبوریم که مرا هم بیرغول و هم بصرمه کند]

خَرچال

غی است بر شکل بَط بزرگ [زینبی گوید :

مَشه در فزع از وی سپاه‌های ملوک چنان کجا بنوا حی عقاب بر، خَرچال]

تاول

لَوا جوان بود که هنوز کار نکرده باشد [اورمزدی گوید :

مانان بیننی^۷ تاول نکرده کار هگز بچوب رام شود یوغ را نهد کردن]

مالامال

باشد [زینبی گوید :

هی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده بودم^۹ از خون دیده مالامال

- ن (درحاشیه) : تکل نوجوان که هنوز خط تمام اندر نیامده باشد و بر عارضش
تکل اثری باشد چ : تکل نو خواب دیده و نو خط بود ، س : تکل نو گوشاسب بود
که هنوز خط تمام بر نیامده باشد ۲ - ن (درحاشیه) : اندکی ۳ - چ : هر کجا
کالی بود حظیه ام [کذا] ۴ - همان بلفور ، این لغت فقط در ع و س هست .
۵ - چ : خرچال مرغیست ، س : خرچال هم مرغیست ، ن این لغت را ندارد ۶ -
ن : تاول گاو جوان بود ، چ : تاول گاو جوانه بود ۷ - ن : نوینی ، س این لغت
را ندارد ۸ - چ : مالامال پرولب ریز باشد ، س : مالامال پر باشد چنانکه از سر
خواهد شد ۹ - س : که کرده باشم

همال^۱

همتا و همباز یعنی انباز بود [بوشکور گوید :

دل من پر آزار از آن بد - کمال تَبَد دست من چیره بر بد همال
آغاجی گوید :

میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشک

چولؤلؤیی که کنی با عقیق سرخ همال^۲

یَل^۳

مبارز بود [فرخی گوید :

جایی که بر کشید مصاف از پس مصاف

واهن سلب شوند یلان از پس یلان

فردوسی گوید :

کنون چنبری گشت پشت یلی نتابد همی خنجر کابلی^۴]

مَنْدَل

خطّ عزیمت بود که معرّمان کشند^۵ [رودکی گوید :

ندید تنبل اوی و بدید مندل اوی دگر نماید و دیگر بود بسان سراب

مَل^۶

نپیذ بود [عنصری گوید :

۱ - ن، همال و هامال یکی معنی دارد، چ، همال همتا و همباز باشد، س، همال انباز

و شریک و همتا و مانند بود ۲ - این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل.

۳ - چ، یل مرد مبارز باشد، س، یل مبارز باشد، ن (درحاشیه)، یل مرد مبارز

(بدون مثال) ۴ - این بیت را س دارد بجای بیت پیش ۵ - در اصل، خوانده

۶ - س، مل شراب باشد و آنرا نپیذ نیز خوانند، سایر نسخ مثل متن.

بزرگینه جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله برزرد گل

غال^۱

غلطیدن بود [عمار ه گوید :

آهو مرجفت را بغالد برخوید عاشق معشوق را یساغ بغالید]

پژول^۲

شتانک باشد [بوعلی الیاس گوید :

نه افس^۳ سرون نه نفرس دو پای^۴ نه اکفس^۵ پژول ونه^۶ شم زاستر^۷]

خرطال^۸

پوست گاو بزرگ باشد [غضایری گوید :

دو بدره زر بگرفتم بفتح ناراین بفتح رومیه صد بدره کیرم و خرطال

ملحقات حرف لام

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

هامال^۹

همال باشد ، خسروی گفت :

این آتش و این باد و سیم آب و زپس خاک هر چار موافق نه یک جاو نه هامال

۱- ن : غال غلطیدن بود از بهلو بیهلو ، چ : غال غلطیدن بود یعنی گردیدن بود بیهلو

۲- چ : پژول [و] پژول شتانک بود ، س و ن (در حاشیه) مثل متن ۳- افس

کسی یا حیوانی است که سینه او بیرون آمده و پشت آن تو رفته باشد ۴- چ : پژول

دو پای (؟) ، ن (در حاشیه) ، پایش نفور (؟) ۵- اکفس یعنی کج ۶- س : و نه

سرناستر ، ن (در حاشیه) ، است ونه راستر ۷- این لغت در هیچک از نسخ دیگر نیست

۸- این لغت فقط در چ و ن هست ، ن : همال و هامال يك معنى دارد ،

کوپال^۱

لخت آهنین بود ، فردوسی گوید :

بیای آورد زخم کوپال من فراند کسی نیزه بریال من

بِسمَل^۲

معنی کشتن دارد گویند بسمل کن [یعنی بکش] ، خفاف گوید :

دوزلفکانت بکیرم دل پر از غم خویش

چو مرغ بسمل کرده ازو در آویزم

گال^۳

چون هزیمت بود گویند گالید یعنی کربخت ، عماره گوید :

ای تومک آسا ییار باز قدح را^۴ کانت مکا گفت^۵ از این سرای بگالید

قبول^۶

بهم بر آمدن دل بود از چیزی ، خفاف گوید :

اگر قبول گرفت از تو این دلم چه عجب

قبول گیرد دل از حدیث ناپدرام

دغول^۷

ساغری بود بزرگ بدان آب کشند ، شعر :

۱- چ : کوپال لخت آهنین بود ، تازیش عمود است س : کوپال عمود بود (بدون مثال) .

۲- چ : بسمل یعنی کشته و گویند بسمل کن یعنی بکش و این لفظ تازیست ، س این

لفت را ندارد ۳- چ : گالید چون هزیمت شدنی بود گویند فلان بگالید ، س این

لفت را ندارد ۴- چ : خیز مکاسی ییار یار قدح را [کذا] ۵- ن : کان که مکا

گفت ، [کذا] ، مکا گفت را در فرهنگها یعنی رنج و آفت گرفته اند ۶- این لفت

فقط در ن هست و در سایر نسخ و در فرهنگها یافت نشد ، بهمین جهت ضبط آن معلوم

نگردید . ۷- این لفت هم فقط در ن هست و در سایر نسخ و فرهنگها بدست نیامد .

خواجه فراموش کرد آنچه کشید آب فرغولها بسی بدغول

آغال^۱

چنان باشد که کسی را بر کسی طیره کنند تا نندشود آن فعل را آغالش خوانند
و سک [که] بر مردم جهانند بر آغالیدن گویند ، فرا لاوی گفت^۲ :
من ز آغالشت نترسم هیچ ور بمن شیر را بر آغالی

گول^۳

جایی بود که آب 'تنک' ایستاده بود ، عنصری^۴ گوید :
گولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی
یک کوزه آب از او بزمان تیره کون شود

بال^۵

بازو بود مردم را و مرغان را پر بود ، کسائی گوید :
تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر تا مانده نشد مرغ نداند خطر بال^۶
هم کسائی گوید :
دل نرم کن با آتش و از با بز نترس کز تخم مردمانت برونست پر و بال^۷
کشفی گوید :

بخوام که شاهان عینیت دهی کی باشد مرا عون تو پر و بال^۸

بال دیگر^۹

یعنی بیال و بالا کش ، عنصری گفت :

۱ - آغال لفظی است که در تند کردن کسی را بر کسی گویند ، پس این لغت را
ندارد ۲ - ن ، شمر ندارد [کذا] ۳ - پس این لغت را ندارد ۴ - چ ، لیبی
۵ - ن ، بال بازو باشد ، چ ، بال دیگر ساعد بود ۶ - فقط در پس ۷ - فقط
در چ ۸ - فقط در ن ۹ - چ ، بال گویند یعنی بروی و با فرونی بالا کش .

شاما هزار سال بعز اندون بزی وانکه هزار سال بملک اندرون بیال^۱

لال^۲

لعل باشد، عنصری^۳ گوید:

دو لب چو نار کفیده دو لب چو^۴ سوسن^۵ سرخ

دو^۶ رخ چو نار شکفته دو برک^۷ لاله لال

زیغال

قدح بود، رودکی گوید:

شکفت لاله توزیغال بشکفان که می زپیش لاله بکف بر نهاده به زیغال^۸

غول^۹

حرامزاده بود، رودکی گفت:

ایستاده دید آنجا دزد و غول روی زشت و چشمها همچون دو غول^۸

بل

یعنی بهل، آغاجی گوید:

بل تا جگرم خشک شود واب نماند

بر روی من آبی است^۹ کزو دجله توان کرد

چنگل^{۱۰}

ناخن باز و شاهین را کویند، رودکی گفت:

۱ - این مثال فقط در چ هست و ن اصلاً این لغت را باین معنی ندارد ۲ - فقط

در چ و حاشیه ن ۳ - در حاشیه ن، فرخی ۴ - در حاشیه ن: دو بلك

۵ - در حاشیه ن. دو بلك ۶ - این مثال فقط در چ و حاشیه ن هست و س از آن

خالی است ۷ - درس: دغول، ن این لغت را ندارد ۸ - این بیت فقط در چ

مذکور است ۹ - س و چ: آست ۱۰ - چ: چنگل چنگ باشد از آن باز

و شاهین و آنچه بدین ماند، ن (در حاشیه)، چنگل چنگ بود از باز و شاهین و آدمی.

کنده چنك و ۱ چنگل ریخته خاک گشته بازو خاکش ریخته

نفل^۲

نده ای باشد از برای گوسپندان و راه گذریان بکنند تا بشب بدان خانه
برشوند در دشت و دامن کوه ، رود کی گفت :

سبندیم و جهان هست بکردار نفل

چون که خواب بود^۳ سوی نفل باید شد

گوال^۴

وختن بود ، طیان مرغزی گفت :

رگات گنج سیم و زر عموالند تو از آزاد کی مردم عموالی
پید گفت :

مانه ازین هر دوان بگذرد تو بگموال چیزی کز آن بگذرده

سگال^۱

بی که ساز کاری می کند باندیشه گویند که می سگالد ، فرخی گفت :
انصای جهان از فزع^۷ تیغش هر روز

می صلح سگالد دل هر چنك سگالی

ن (در حاشیه) : پر کنود چند ، س از مثال خالی است ۲ - س : نفل کنده ای باشد
گوسپند دروی کشند بشب ، ن (در حاشیه) : نفل کنده بود فراخ از بهر چهار پایان
گذریان در آنجا ماوی گیرند و بتازی کهف گویند ۳ (در حاشیه) : شود ۴ -
(در حاشیه) : گوال گوالیدن بود چون اندوختن و الفقدن ، س مثل متن (بدون
ن) ۵ - در چ : کزو بگمزدرد ، متن تصحیح قیاسی است . این بیت را چ
مانه دارد . ۶ - فقط در چ و حاشیه ن و در این دو می ، سگال کار سازی بود
ن مثال ۷ - تصحیح قیاسی ، در چ : فروغ

پالاپال

پالوده بود سخت و پالاپال دیگر چیزی بود سخت پاینده [کذا] ، دقیق
گوید :

بقرّ و هیبت شمشیر تو قرار گرفت

زمانه ای که پر آشوب بود و پالاپال

مباش کم ز کسی کوسخن بداند گفت

ز لفظ و معنی با هم همیشه پالاپال [کذا]

شِکال^۲

جنسی است از روباه و بسک ماند و سرخ کون باشد و موی او نیز با روباه
روباه بیامیزند ، فرخی گفت :

کجاحله او بود چه کوهی چه مصافی کجاهیبست او بود چه شیری چه شِکال

مکل^۳

کرمیست سیاه در آب و آنرا بتازی علق^۴ خوانند ، لبیبی گفت :

غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد (؟)

بنکر که داروش ز چه فرمود است

۱ - چ ، پالاپال چیزی بود که سخت پاینده بود تازیش سیال بود [کذا] ، و این لغت را ندارد . معنی و ضبط این لغت با وجود مراجعه بفرهنگها درست معانی نشد . اگر عربی این لغت مطابق ضبط چ سیال باشد پس « سخت پاینده بود » درست نیست و شاید صحیح « سخت پاینده نبود » بوده ضبط متن مطابق حاشیه ن است بیت ثانی را نیز اضافه دارد . ۲ - ن (در حاشیه) شِکال نوعی از روباه بود (بدو مثال) ۳ - این لغت که درست ضبط آن معلوم نشد فقط در چ هست ، جهانگیر آنرا مکل بروزن خشن ضبط کرده . ۴ - علق همان کرمی است که امروز آنرا زال میخوانند . مؤلف مهذب الاسماء این کلمه را جاوا ترجه نموده است و جاوا در فرهنگ بدست نیاید .

گفتا که پنج پایک^۱ او غوک و مکمل بکوب
در خایه هل تو چنگ خشنسار^۲ بامداد

غال^۳

سوراخ کوسفندان بود در کوه ، عماره گفت :
کسی که غال^۴ شد اندر حسودی تو ملک
خدای خانه وی جای رجه^۵ دادش غال

چنگال^۶

نشانه باشد چون سوراخی ، عسجدی گوید :
چو^۷ دیلمان زره پوش شاه و ترکانش بتیر وزوبین برپیل ساخته چنگال
درست گویی شیران آهنین چرمند همی جهانند از پنجه آهنین چنگال

غنجال^۸

میوه ای باشد ترش که آنرا حبّ الملوك^۹ خوانند ، بو العباس گفت :
و دوش نامه رسیدم یکی زخواجه نصیر
میان نامه همه ترف و غوره و غنجال

یل^{۱۰}

چون بزیر آمدن بود چیزی از چیزی و نیز دل را از اندیشه بود [کذا] ،
رودکی گوید :

زاسب یلی آمد آنکه نرم نرم تابرند اسپش همانکه گرم گرم

۱- در چ ، پنج یالک ۲- در چ ، خشنسار (رجوع کنبد باین امت در ص ۱۲۴)
۳- فقط در چ ۴- ظاهرأ این غال عربی است بمعنی غلّو کننده ۵- در چ ، رخنه
متن تصحیح قیاس است و رجه خانه یعنی ساحت آن ۶- فقط در چ ۷- در چ ،
چه ۸- ایضاً فقط در چ ۹- در کتب مفردات ادویه حبّ الملوك را ماهودانه ترجمه
کرده اند . ۱۰- ایضاً فقط در چ .

سوفال^۱

یعنی سوفار تیر ، زینبی گفت :

از آنکه روی سپه باشد او بهر غزوی

همی گذارد شمشیرش از بیهوش و شمال

چو پشت قنقد کشته تنورش^۲ از پیکان

هزار میخ شده درفش از بسی سوفال

کیغال^۳

جماشی بود آن که پنهانک دوست را بیند گویند کیغالکی کرد ، بوشکور گفت :

بکیغالکی^۴ رفته از پنجهیر رمیده از او مرغک گرمیر

تانول^۵

ز قَر باشد ، فرخی^۶ گفت :

من یرم و فالج شده ام اینک بنگر تانولم^۷ کژ بینی و گفته شده دندان

فتال^۸

برافشاندن زر و سیم و گل و مانند این باشد ، عماره گفت :

باد بر آمد بشاخ بید^۸ شکفته بر سر میخواره بر ک کل بفتالید

۱- فقط در چ ۲- تنور نوعی از جوشن ۳- ن (در حاشیه) : کنفال [کذا] جماشی

بود ۴- ن (در حاشیه) : بکیغالی ۵- فقط در چ ۶- در فرهنگها : سجدی

۷- سابقاً این لغت معنی دیگری قریب بهمین معنی گذشت و در چ این لغت دوبار عنوان

شده و همین بیت را هر دو بار شاهد آورده ، ن (در حاشیه) : فتال پراکندن و افشاندن

بود (با مذا مذکور در متن) و فتال دیگر بمعنی کستن بود ، اسدی گوید :

که با خشم چشم از بر آغالدت یک دم هم از دور بفتالدت

۸- چ (ص ۷۷) و ن (در حاشیه) : سیب



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و در هیچیک از نسخ دیگر نیست :

سندل

کفش باشد و سندلک نیز گویندش ، عنصری گوید :

گرفتم که جایی رسیدی زمال که زرّین کنی سندل و چاچله^۱

غول^۲

نوعی از دیوان زشت که مردم را در صحراها هلاک کنند ،

سرهاال

سرگردان بود ، طیان گوید :

بدان منکر که سرهاالم بکار خویش محتالم

شب تاری بدشت اندر پی جربلاب خرکالم (؟)

مویه زال

نواایی است که مطربان زنند ، منوچهری گوید :

بلفظ^۳ پارسی و چینی و خاخسرو^۴ بلحن مویه زال و قصیده لغزی

بیغال

نیزه بود بتازی ریح گویندش ، شاعر گوید :

در یغ آن سرو تن روان یال اوی هم آن تیر و آن تیغ و بیغال اوی

۱- چاچله نوعی از یا افزارد و کفش است ۲- این لغت که ظاهراً عربی است در حاشیه ن آمده و مثال هم ندارد ۳- ن (در حاشیه) در محلی دیگر : بلحن ، ۴- در نسخه در این مورد : جیاخ روی (؟) ولی در محلی دیگر یعنی در ذیل لغت «خاخسرو» این بیت را بر طبق متن آورده و ما همان را ضبط کردیم .

چنال

چنار بود ، صانع فضولی گوید :

بنام و نعمت ایشان بزرگ نام شدی چنال کشتی از آنکه که بوده بودی نال

افروتشال

شوی الفتیش بود که اورا در جنگ عذرا کشتند [عنصری] گوید :

مرا در دل این بود رای و گمان که کار من و تو بود همچنان
کجا بیش از این کار افروتشال که بود الفتیش هماره همال

کول

لوچ بود ، قریع ، گوید :

همه کر و همه کور و همه شل و همه کول

چول

خمیده بود ، مصراع : زلفک چول و آن رخان چو ماه

مومول

علتی است در چشم ، عسجدی گوید :

تیر تو مفتاح شد در کار فتح قلعه ها تیر تو مومول شد در دیده های دیده بان

زبول

نواپی است که مطربان زنند ، شعر ندارد [کذا] .

آغل

جای گوسفندان ،

آسیل

دزد اسپ بود که بغیر از اسپ دزدیدن دیگر کارش نبود ، رودکی گوید :

اسپیل آمد آنکه نرم نرم تابرد مراسب را او کرم کرم^۱

صندل

چندن^۲ بود ، لقوی گوید :

فکند از برِ نار صندل نکار که تابرتنش کم کند زخم خار

بزیل (؟)

کوهی است عظیم ، رفیعی گوید :

هر قطره ای ز جودت رودیست همچو جیحون

هر ذره ای ز حلمت کوهیست چون بزیل (؟)

برطایل

نام جزیره ایست در هندوستان که آنجا بانگ درخت آید سخت ، اسدی گوید :

که خوانند بر طایل آنرا بنام جزیری همه جای شادی و کام

طغرل

نام مرغیست شکاری ، اسدی گوید :

دل تیهو از چنگ طغرل بداغ رباینده باز از دل میخ ماغ

مازل

نام کوهی است در هندوستان ، رافعی گوید :

تا قلّه مازل نشود ساحت کشمیر تا ساحت کشمیر نشود قلّه مازل

۱ - این همان یتنی است که در چ برای « یل » مثال آورده شده (رجوع شود باین لغت) و لابد یکی از دو مؤلف چ و حاشیه ن این بیت رود کی را بخلط خوانده و هر کدام بنهم خود از آن لغتی استنباط کرده اند و درست معلوم نشد که حق با کدام است

۲ - در نسخه : سپید .

سل (۴)

شش بود ، طیان گوید ؛

دام تنوره و عشق آتش و فراق تو داغ

جگر معلق و بریافت و سلّ بوده کباب

وال

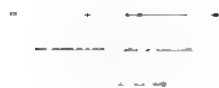
ماهی بزرگ باشد که کشتی را فرو برد ،

زغال

انگشت که فحم نیز گویند ،

فتال

زره پاره کننده [کذا]



باب المیم

پدرام^۱

خرّم باشد چون باغ و مجلس [عنصری گوید :

چرا بگرید زار^۲ ارنه غمگنست غمام

گریستنش چه باید^۳ که شد جهان پدرام]

بهرام^۴

چهار گونه بود : یکی روز بهرام از ماه پارسیان [فردوسی گوید :

ز بهرام کردون ببهرام روز ولی را بسازو عدو را بسوزه]

دوم : اقلیم شام را کویند^۶ ،

سوم : ستاره مریخ بود [عنصری گوید :

سختوت تو ندارد در این جهان دریا سیاست تو ندارد بر آسمان بهرام]

چهارم : نام شاه بهرامست .

۱ - ن : پدرام جایی بود خرم و دلکشای ، چ : پدرام خرم باشد یا مجلسی یا خانه یا جایی که خرم بود آنرا پدرام خوانند ، س : پدرام خرم و آراسته و نیکو باشد مثل باغ و مجلس و خانه و جهان و عیش و روزگار ۲ - چ : لبر ۳ - س : باشد ۴ - ن : بهرام ستاره مریخ است ، چ : بهرام مریخ بود ، س : بهرام یکی نام مردمست دیگر نام روز و نام مریخ ۵ - برای این معنی بهرام در هیچیک از نسخ مثالی مذکور نیست و امثال را از جهانگیری برداشتیم ۶ - بهرام باین معنی در هیچیک از نسخ نیست .

سیام^۱

کوهی بود بجانب ماورا النهر آن که مقنّع از وی ماه بر آورد و این معروفست [رودکی گوید:]

نه ماه سیامی نه ماه فلیک که اینت غلام است و آن پیشکار

انجام و فرجام^۲

آخر کار بود [فردوسی گوید:]

بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان ورای جهانبان بود

سوتام^۳

اندک بود، بتازی قلیل گویند [فرخی گوید:]

آنچه کرده است و آنچه خواهد کرد سخرم اندک نماید و سوتام

اوستام^۴

معتمد [بوشکور گوید:]

مگر مردمی کش بود کرم فام بدادش بستاند از اوستام^۵

بوشکور گفت:

به افزای خوانند او را بنام هم از نام و کردار و هم اوستام^۶

۱ - ن : سیام در ناحیتی کوهی است سیام خوانند ، چ : سیام کوهی است و گویند مقنّع ماهی از آن کوه بر آورد ، س مثل متن فقط « این معروفست » را ندارد .
 ۲ - ن : فرجام انجام بود یعنی آخر کار ، س : انجام آخر هر کار و هر چیز باشد ، چ : فرجام آخر بود .
 ۳ - ن : سوتام اندک را خوانند ، چ و س : سوتام اندک و کوچک بود .
 ۴ - چ : اوستام اعتماد باشد و کامل نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن .
 ۵ - این بیت فقط در ن و س هست .
 ۶ - این بیت فقط در چ هست بجای بیت قبل .

کنام^۱

شبگاه شیرودد و دام و مرغ باشد [فردوسی گوید]:
 ببیند یکی روی دستان سام که بد پرورانیده اندر کنام]

خرام^۲

رفتن بود [بناز و کشتی فرخی گوید]:
 کاخ او پر بتان جادو فاش باغ او پرفغان کبک خرام^۳
 فرخی گوید:

نه با تو زینت خانه نه با تو ساز سفر
 بساز ساز سفر پس بقال نیک خرام^۴]

خرام دیگر^۵

کس دیگر بهمانی بردن [بود] بعد از نوید [فرخی گفت]:
 دولت او را بملک داده نوید و آمده تازه روی و خوش بخرام]

نقام^۶

زشت نما و تیره کون و بی رونق باشد [دقیقی گوید]:
 بنخیزد یکی تند کرد از میان که روی اندر آن کرد کرد نقام]

۱ - ن : کنام نشینکه شیران و ددان باشد ، چ : شبگاه شیرودد و دام را کنام خوانند ،
 س : کنام وطن و قرارگاه مرغان و شیران و ددان بود ۲ - ن : خرام بناز و عجب
 رفتن است ، چ : خرام رفتنی باشد بتنعم و بناز و لجه همین باشد ولیکن لجه درمجو گویند
 ۳ - قسمت بیند و قلاب را تا اینجا از س برداشتیم ۴ - این بیت فقط درن هست بجای
 بیت قبل ۵ - ن (در حاشیه) : خرام وفا کردن نوید باشد ، چ : خرام نوید دادن
 بود بهمانی چون بیرند گویند وقت خرام آمده است یعنی رفتن را بدان بهمانی ،
 س این لغت را ندارد ۶ - ن : نقام [کذا] کرد آلود و تیره کون بود ، س :
 نقام [کذا] تیره کون و زشت باشد بر مثال دود ، چ : نقام کردنک و تاریک و زشت
 نمای باشد

تَهْم^۱

بی همتا بود بیزر کی جسم وقامت [دقیقی گوید :

گرا بخت^۲ و شمشیر و دینار باشد و بالا و تن تهم و نسبت کیانی

فردوسی گوید :

تهمتن بخندید کو را بدید یکی تیغ تیز از میان بر کشید^۳ [بَجَکَم^۴نام تیر کمان است بتر کی دیگر خانه تابستانی، گروهی غرده گویند [رودکی
گوید :از تو خالی نکار خانه جم فرش دیبا کشیده بر بجم^۶
عنصری گوید :هزاران بدش اندرون طاق و خم^۷ بیجم درش نقش باغ ارم [فَنَم^۸چادر بود یا کلیمی که تار چینان بر سر دو چوب بسته تا از هوا تار ستانند
[عنصری گوید :

۱- ن : تهم بی همتا بود بیزر کی ، چ : تهم بی همتا بود و تهمتن رستم را بدان میخواندند که مثل او نبود برای تن وقد وقامت ، س : تهم بی همتا بود بیزر کی و حشمت و مردی وقامت ۲- چ : تخت ۳- این بیت فقط در س هست بجای بیت پیش ۴- ن : بجم [کذا] خانه تابستانی بود چون غرد ، چ : خم و بجم [کذا] خانه تابستانی باشد و نشسته گاه که در زیر زمین سازند چون غرد و باد غرد ، س : بجم نام گز گمانست بتر کی و دیگر خانه باشد تابستانی ۵- در اصل : جفری (؟) ۶- فقط در س . ۷- در چ : هزاران نکار اندرو بیش و کم [کذا] ، این بیت در س نیست . ۸- ن : فخم چادری بود که بر دو سرش چوب بستند و از هوا تار ربایند ، س : فخم چادری باشد بر دو چوب بسته تار چینان دارند تا از هوا [تار] بگیرند ، چ : فخم [کذا] آن چادر بود که شکر [کذا] چینان بچوبها بر افراخته دارند تا تار در هوا بر بایند بدان .

از کهر کرد کردن بفخیم نه کهر^۱ چید هیچکس نه درم]

کالم

زنی بود که يك شوی کرده باشد^۲ [منجيك گوید:

ای جنگی کالم شده بردست براهیم

مرخواجه ات را خیز و بریش اندر کم جوی^۳

هم منجيك گوید:

پای تو از میانه رفت و زنت ماند کالم که نیز نکند شوی]

گاو دم^۴

بوق بود چون دم گاو [فردوسی گوید:

بزد نای زرین^۵ و روینه خم خروش آمد از ناله گاو دم]

فرم^۶

دلتنکی باشد و فروماند کی بغم [منجيك گوید:

رفت برون میر رسیده^۷ فرم پنخچ شده بوق و دریده علم]

غزم^۸

صره^۹ انگور بود که شیر و نکس در وی باشد [بهرامی گوید:

۱ - چ، شکر ۲ - س اضافه دارد: « و بس » ۳ - این بیت که درست
معنی آن مفهوم نشد در چ و ن هست و س بیت بعد را دارد بجای آن ۴ - ن،
گاو دم بوقی بود کوچک، س، گاودم بوقی باشد کوچک مثالدم گاو چ این افت را
ندارد. ۵ - س، سییده بزدنای ۶ - ن، فرم نژند بود و غمکن را فرمکن گویند، چ،
فرم دلتنکی بود گویند فرم شده است یعنی دلتک س، فرم دلتنکی بود و فروماند کی
بغم گویند فلان کس فرمکن شده است. ۷ - س، ورسیدش ۸ - ن (درحاشیه)،
غزم دانه انگور که از خوشه ریخته شده باشد (بدون مثال).

بر گونه سیاهی چشم است غرم او هم بر مثال مرد مك چشم از او تكس^۱]

شم^{۲۰}

پای افزار بود یعنی چارق [منجيك كويد :

چندیت مدح^۳ گفتم و چندی^۴ عذاب دید

گر زانکه نیست سیمت^۵ جفتی شمم فرست [

گرم^۶

اندوه باشد [فردوسی كويد :

ز چنگال یوزان همه دشت غرم دریده بر او دل پر از داغ و غرم

رودکی كويد :

گر درم داری كزند آرد بدین بگن او را گرم و درویشی كزین^۷]

چشم بنام^۸

تعویذ بود [شهید كويد :

بیا^۹ نگارا از چشم بد بترس و مکن چرانداری با خود همیشه چشم بنام]

بافدم^{۱۰}

عاقبت باشد [رودکی كويد :

مکن خویشتن از ره راست کم که خود را بدوزخ بری بافدم^{۱۱}

۱- رجوع کنید بلفظ «تكس» در صفحه ۱۹۲ ۲- ن : شم پاليك بود بزبان ماوراالنهر،

س : شم پای افزاری بود مسافران و روستاییان آذربایجان دارند ؛ چ : شم چارق بود

۳- چ : چندی مدیح ، س : چندینت مدح ۴- س : چندین ۵- س : وچ : کرسم

نیست باری ۶- ن : گرم اندوهی سخت بود ، س : گرم اندوه و دلتنگی بود ، چ مثل

منن ۷- این بیت فقط در چ هست بجای بیت قبل ۸- ن : چشم بنام تعویذی باشد چشم

بدرا چ و س این لغت را ندارند ۹- ن : بتا ۱۰- ن : بافدم عاقبت بود ، س :

بافدم عاقبت کار باشد ، چ : بافدم آخر باشد ۱۱- فقط در ن .

بوشکور گفت :

چه بایدت کردن کنون با قدم مگر خانه روبی چور و به بدم^۱
رود کی گوید :

همچنان سرمه که دخت خو بروی هم بسان گرد بردارد ز روی [۲۰۰۰۰]

دیهیم^۲

کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و گروهی گویند تاج بود [رود کی گوید :
بیک گردش بشاهنشاهی^۴ آرد دهد دیهیم و طوق^۵ و گوشوارا]

ستیم^۶

آن ریم و خون بود که سر جراحت فراهم آید و آن اندر آن بماند
رود کی گوید :

گفت فردا بکشم^۷ او را پیش تو خود بیا هنجم ستیم از ریش تو]

دژ خیم^۸

بدخو بود [و جلاد، فردوسی^۹ گوید :

بدژ خیم فرمود کین را بگوی ز دار اندر آویزو بر تاب روی]

۱ - فقط درج ۲ - این بیت که فقط درس آمده شامل مثال نیست و ظاهر آیت بنی
قبل یا بعد از آن افتاده ۳ - ن : دیهیم کلاهی بود مرصع ، س : دیهیم کلاهی بود
مرصع و گویند تاج است ، چ : دیهیم کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و ملوک پیشین
داشتندی و گروهی تاج را دیهیم خوانند ۴ - س : بشاهان شاهی ۵ - چ : تاج
۶ - ن : ستیم ریمی بود که در دمل و جراحت بماند ، س : اشتیم [کذا] آن ریم باشد
که سر جراحت چون فراهم آید خون در جراحت ریم گردد ، چ : ستیم آن آب بود
که در ریش جراحت بود ازل خون بود پس ریم گردد ستیم خوانندش ۷ - چ : بینی
۸ - چ : دژخیم بدخوی بود و قتال را باستعارت دژخیم گفتند ، ن : دژخیم بدخو و
جلاد را نیز گویند ، س : خیم [کذا] بدخو و بد طبع بود ۹ - س : فرخی .

خیم^۱

[رندش] شکنه بود و رود کان [کسانی گوید :
بگربه ده دل و غلبه سپرز و خیم همه و کرز تیم بدزدد بزنش و تاوان کن]

خیم دیگر^۲

جراحت بود [عنصری گوید :
بسی هیمة ها کرده بود او درست و زان خیم های و را چاره جست^۳]

تیم

کاروانسرای بود^۴ [لمببی گوید :
از شمار تو^۵ کس طرفه بمهر است هنوز
وز شمار دگران چون در تیم دو در است^۶]

بادرم^۶

بیهوده بود چون کار بیهوده [عنصری گوید :
چون بایشان باز خورد آسیب شاه شهریار
جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادرم]

خام^۷

یکی ناپختگی بود ، دیگر کمند بود^۸ ،

۱ - چ و س : خیم رندش شکنه و رود کانی بود ، ن (در حاشیه) شکنه را ندارد . ۲ - خیم باین معنی در ن نیست ۳ - چ : مراخیهای و را باز جست . ۴ - س اضافه دارد ، و خان نیز گویند ۵ - س : و ز شمار دگران و آن دودراست اندر تیم ۶ - ن این لغت را ندارد ۷ - این لغت در هیچیک از نسخ نیست ۸ - این لغت در نسخه مثال ندارد ، اسدی گوید :

که این جست کین و که آن جست نام که این تیغ بر کف که آن خیم خام

زَم

[گوشت] درون و بیرون دهان باشد [رودکی گوید]:

آرزومند آن شده تو بگور که رسد نانت پاره‌ای بر زَم ۲

دشتم [کذا]

بنیادی عظیم و سخت بود ۳.

نَرم

آن بخار بود که بتازی ضباب گویند [عنصری گفت]:

ز میغ و نرم که بُد روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تازی شب از مه آبان [

رام

فرمان بردار و نرم باشد [فردوسی گوید]:

براین گونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با من بمهر [

غَرم

میش کوهی باشد [عنصری گوید]:

۱ - س، رم [کذا] بیج بود چندانکه گوشت دهان بود از درون و بیرون و در ع
قبل از آن لغتی است باین شکل و تعریف، ذم [کذا] یوج بود یعنی تهی نسخه، یوج
بود چنانکه پوست دندان از بیرون و درون (۱) و در هیچیک از نسخ دیگر و ذر
فرهنگها چنین لغتی نیست. ۲ - س، نان پاره‌ات يك زم ۳ - این لغت در هیچیک
از نسخ دیگر نیست و مثال هم ندارد. ۴ - چ، نرم بخاری باشد بزمین نزدیک بتازی
ضباب خوانند، ن (درحاشیه)، نرم بخار زمین بود که بتازی ضباب گویند س، نرم
آن بخاری بود که چون ابر باشد ولیکن بیشتر بزمین بود و بتازی ضباب گویند در
مذهب الا سماء ضبابه را بهمین کلمه فارسی ترجمه کرده. ۵ - چ، رام فرمان بر باشد
یعنی آموخته، ن، رام فرمان برنده بود و مطیع، س، رام فرمان باشد و نرم کرده
۶ - س این لغت را ندارد.

تو شیری و شیران بکردار غرم برو تا رهانی دلم را ز گرم [

فتم^۱ [کذا]

یعنی بی اصل و بی تخم .

خلم^۲

آب بینی بود [سطر ، عسجدی^۳ گوید :

همان کز یکن زاهدی دیدمی همی بینم از خیل^۴ خلم و خدو^۵]

نخم^۶

چفتکی باشد در زلف و در چوب و غیره [عنصری گوید :

هر چند همی مالد خمش نشود راست هر چند همی شوید بویش نشود کم^۷

هم عنصری گوید :

آن زلف سر افکنده بدان عارض خرم

از بهر چه آراست بدان بوی و بدان خم^۸]

شم^۹

شمیدن بود یعنی رمیدن^{۱۰} [خفاف گوید :

گر آهویی بتا و کنار منت شمر^{۱۱} آرام گیر بامن و از من چنین مشم]

- ۱ - این لغت باین هیئت ومعنی در هیچیک از نسخ و فرهنگها بدست نیامد ۲ - چ ۳ - خلم آن آب سطر بینی بود ، ن (در حاشیه) ، خلم آب سطر بود که از بینی آید ، س مثل متن ۳ - ن (در حاشیه) ، منطقی ۴ - ن (در حاشیه) ، خواجه ۵ - س ، خبو ۶ - س ، خم چفته و ناراست بود ، چ ، خم چفته بود ن این لغت را ندارد ۷ - این بیت فقط در س هست ۸ - این بیت فقط در چ هست ۹ - ن و چ ، شم رمیدن بود ، س این لغت را ندارد ۱۰ - در اصل ، پیچیدن ۱۱ - چ ، خرم .

شجام^۱

سرمای سخت بود [دقیقی^۲ گفت :

سپاهی که نوروز کرد آورید

همه^۳ نیست کردش ز نا که شجام^۴]

کوم^۵

آن سبزه بود که بر کنار حوض روید [بهرامی گوید :

آن حوض و آب روشن و آن کوم کرد او

روشن کند دلت چو بینی هر آینه

ابوالعباس گوید :

ماه کانون است ژاژک^۶ نتوانی بستن

هم از این کومک^۷ بر خشک و همی بند آن را [۷]

بوم^۸

مرغی است که شب پرد [رودکی گوید :

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید و زبد زاغ بوم را چه رسید]

۱ - ن (تها) ، شجام آفت که بیوه رسد از سر ما ۲ - چ ، فرخی ، پس از مثال خالی است ۳ - ن ، همی ۴ - رجوع کنید بلفظ «شجد» در ص ۱۱۵ ۵ - ن ، کوم سبزه بود که از کنار آب و حوض خبزد ، چ ، کوم سبزه بود که از کنار حوض وجوی بروید ، پس ، کوم آن گیاه خشک بود که در شدکار یابند که نیش او چون بن نی باشد ۶ - ژاژک بضم ژا ، دوم را در بعضی فرهنگها بلوییا ترجمه کرده اند ۷ - این بیت فقط درس هست بجای بیت قبل ۸ - ن (درحاشیه) ، بوم مرغی بزرگ باشد شب پرد از آن که بروز نبیند و سر بزرگ دارد و بسان گوش گربه گوش دارد و شب شکار کند ، نسخ دیگر این لغت را ندارند ،

ملحقات حرف میم

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند:

ستام^۱

ساخت مرکب است ، فرخی گوید:

در زمان سوی تو فرستادی اسب با زین خسروی و ستام

چام^۲

دره یا کوهی که خم در خم بود گویند چام چام و چم چم ، منجیک گوید:
گفتام راجه چاره که آرام هیچ نیست^۳ گفتم که زود خیز و همی گرد چام چام

خَم^۴

خر پشتهٔ ایوان را گویند ، فرخی گوید:

در ایوانی که تو خواهی ترا باغ ارم سازد

چو ایوان مداین مر ترا ایوان و خم سازد^۵

فردوسی گوید:

سپه پهلوان بود با شاه جم بجم اندرون شاد و خرم بهم^۶

آذرَم^۷

نمد زین بود ، بو العباس^۸ گفت:

- ۱ - چ : ستام ساخت اسب و استر زینی بود از زر یا از سیم و آنچه بدین مانند و مرکب گویند بتازی س : ستام ساخت مرکب از سیم یا از زر بود ۲ - چ : چام چام دره یا راهی که خم خم بود اورا چام چام خوانند یعنی چم چم ۳ - چ : آرام نیستم ، س : این لغت را ندارد ۴ - چ : خم چون چم بود و خریشتهای ایوان را خم خوانند ، س : این معنی خم را ندارد ۵ - این بیت فقط در ن هست ۶ - این بیت فقط در چ آمده ۷ - س : آذر م بدید زین باشد یعنی برمه [کذا] ۸ - چ : عنصری ،

که تنك و آذرم دارد و مرد بد سلب است
 پسرش باز فضول است و مرد و سواسا ۱

کام^۲

دهان باشد ، مضجيك گوید :
 رسیده آفت نشپیل او بهر گاهی نهاده کشته آسیب او بهر مشهد

فام

گونه باشد چنانکه لعل فام و در فام و مانند اینها ، کسائی گوید :
 ناکرده هیچ مشک همه ساله مشکبوی نا دیده هیچ لعل همه ساله لعل فام

آندام^۳

کاری بنظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت ، رود کسی گوید :
 کیهان بخواجه عدنانی عدن است و کارما بانداما^۴
 معزی گفت^۵ :

بی وصل تو دل در برم آرام نکیرد بی صحبت تو کار من اندام نکیرد

دِزَم^۶

پژمان و اندوهگن باشد و از غم فرو پژمرده بود ، بوشکور گفت :

۱ - این بیت در سچین آمده ،

که زینش آذرم و سیم و مرد بد سلب است پسرش باز فضولست و مرد نشناسا

۲ - س : کام بزبان آذربایجان تنك را خوانند و بتازی اللهاته بود ۳ - سچ این بیت را از معزی اضافه دارد ،

لفظ گوهر بارتو بر گوهرم کردست طبع لفظ شکر بارتو بر شگرم کرده است کام

۴ - سچ : فام گونه ورنك باشد ن این لغت را ندارد ۵ - س : اندام کاری پیوسته

و ساخته باشد ۶ - س : همه انداما ۷ - این بیت را سچ اضافه دارد

۸ - س : دِزَم غمگین و آشفته بود ، ن (در حاشیه) : دِزَم پژمان و اندوهگن بود.

زبان آورش گفت و ۱ تو نیز هم چو خسرو مکن روی بر ما دژم ۲
خسروانی گوید:

رخم بگونه خیری شده است از اندوه و غم
دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم ۳

۴۰۶
سم

خانه ها باشد زیر زمین کننده ، فردوسی گوید:
بیابان سرا سر همه کننده سم همان روغن کاودرسم بنخم

شیم

ماهی بود سپید و برود جیحون بسیار بود و نیز کویند نام رودیست، معروفی
گوید:

می بر آن ساعدش از ساتکنی سایه فکند گفتی از لاله پشیزستی بر ماهی شیم ۶

استیم ۷

آستین بود ، خسروی گفت:
خیز و پیش آر از آن می خوشبوی زود بکشای خیک را استیم

فلنخم ۸

علاج ندافان بود ، حکاک گفت:
گر بخواهی که بفخمند ترا پنبه همی من بیایم که یکی فلعخم دارم کاری

۱ - ن (در حاشیه) ، زبان آورش باش ۲ - فقط در چ و حاشیه ن ۳ - این

بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ۴ - فقط در س ۵ - چ ، شیم ماهی
باشد سپید ، ۶ - در س این بیت چنین آمده :

می بر آن ساعدش از جام می سایه فکند گفتی آن لاله سیرستی بر ماهی شیم

۷ - فقط در چ ۸ - ن (در حاشیه) ، فلعخم علاج حلاجان بود (بدون مثال) .

فرزام

سزاوار بود ، دقیقه کوید :

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش

کز نکو رویان زشتی نبود فرزاما

دِلام

حیلت و فریبت کی باشد ، رود کی گفت :

تا بخانه برد زن را بادلام شادمانه زن نشست و شاد کام

اشتم^۱

راست و قوی باشد ، رود کی گفت :

چون که زن را دید لغ کرد اشتم (؟)

همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

کنام

چرا نیدن اشتر باشد ، کویند اشتر را بکنام بر یعنی بچرا بر ، رود کی کوید :

چنانکه اشتر ابله سوی^۲ کنام شده زمکر روبه وز زاغ و کرکبی خبرا

بفتح^۴

بسیار بود ، منجیک کوید :

بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی گو کرد بفتح^۵

عنصری کوید :

۱ - در چ ۲ - ن (در حاشیه) ، کنام چرا نیدن اشتر بود ، س این لغت را ندارد

۳ - چ ، بی بد (؟) ۴ - فقط در چ و حاشیه ن ، ۵ - این بیت فقط در حاشیه

ن هست .

از گهر کرد کردن بفخیم نه شکر چید هیچکس نه درم^۱

گر گم^۲

قوس قزح باشد ، بهرامی گفت :

فلک مر جامه ای را ماند ازرق مراورا چون طرازی خوب گر کم

چم^۳

معنی و رونق باشد ، شهید گفت :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم^۴

رودکی گوید :

چرا همی نجم تا کند چرا تن من که نیز تا نجم کار من نکیرد چم

شاگر گوید :

چه جویی آن ادبی کان ادب ندارد نام

چه جویی آن سخنی کان سخن ندارد چم

غزم^۵

هیبت باشد ، رودکی گفت :

شیر غزم آورد و جست از جای خویش و آمد این خر گوش را الفغده پیش

بشم^۶

سرماپی بود که بامداد بر کشته نشیند سپید چون آبی تنک فسرده تازیش

صقیع است ، فرالاوی گفت :

چون مورد بود سبز گهی موی من همه دردا که بر نشست بر آن موی سبز بشم

۱ - فقط در چ بجای بیت قبل ۲ - فقط در چ و حاشیه ن ۳ - ن (در حاشیه)

یک بار ، چم رونق و نظام بود (با بیت رودکی مذکور در متن) و بار دیگر ، چم

دیگر معنی بود (با بیت شاگر مذکور در متن) ۴ - این بیت فقط در چ هست

و ن در حاشیه دو بیت دیگر را آورده ۵ - فقط در چ ۶ - فقط در چ .

خیم^۱

و پدِخ و کدِخ رَمَص باشد، شهید گوید :

دو جوی روان در دهانش ز خلم دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و نسخ دیگر از آنها خالی است :

رام

روزیست از ماه پارسیان ، و رام دیگر پادشاه سند است ،

خیم دیگر

دیوانه باشد ، شاعر گوید :

نبیند غم و درد دیوانه خیم نه زاومید شادو نه زاندوه بیم

تیم

کرم و پرواس بود، شاعر گوید :

من ز قیم تو بتیمار گرفتار شدم تو بتیمار مهل باز بتیم آرم را

بشکم

صفه بود ، رودکی گوید :

از شبستان بیشکم آمد شاه گشت بشکم ز دلبران چون ماه

بیلا رام

نام حصاری عظیم است ، عنصری گوید :

بر اند خسرو مشرق بسوی بیلا رام بدان حصاری کز برج او خجل نهلان

رستم

رستم بود ، فردوسی گوید :
 پیوسید رستم تخت ای شکفت جهان آفرین را ستایش کسرفت

لالم

مالامال بود ، فردوسی گوید :
 نه از لشکر ما کسی کم شده است نه این کشور از خون لالم شده است

سپرم

[کل] همیشه جوان بود ، رودکی گوید :
 چون سپرم نه میان بزم بنوروز در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز

رمارم

ازهر گونه بود ، عنصری گوید :
 گویند که فرمانبرجم گشت جهان پاك دیو و پری و خلق و دد و دام رمارم

دلغم

زرق بود ، خطیری گوید :
 همه دانند کین جهان فسوس همه باد است و حیلست و دلغم

چم

چشم [بود] بزبان مرو ، عسجدی گوید :
 از که آغختی نهادن شعرهای شوخ چم کربستی شاعران هرگز نبودی آشنا [کذا]

چم دیگر

تمیز بود ، خطیری گوید :
 کس چه داند که روسی زن کیست در دل کیست شرم و حمیت و چم

جَم

نام جمشید شاه است و سلطانی بزرگ بود

چَرَم

پوست بود ، عنصری گوید :

بجوشیدش از دیدگان خون گرم بدن دانت می کند از تنش چرم

کلکم

منجنيق بود ، شعر :

سرواست و کوه سیمین جز يك مثال سوزن [کذا]

حصن است جان عاشق و آن غمز گانش کلکم

ینرم [کذا]

بربط بود ،

ورام [کذا]

پارسنگ ترازو بود ،

ارتیام [کذا]

ترش روی بود .

کمان سام

قوس قزح بود ، بوطاهر گوید :

ازیرا کارگر نامد خدنکسم که بر بازو کمان سام دارم [کذا] ،

سام

پهلوان بود از قدیم از جدان رستم زال و حکایت او سخت مشهور است

باب النون

کیان^۱

خیمه^۲ کرد و عرب بود [بوشکور گوید :

همه باز بسته بدین ریسمان^۳ که بر پرده بینی بسان کیان]

سان^۴

فسان بود که کارد و شمشیر بدان تیز کنند [دقیقگی گوید :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد

مریخ نوك نیزه تو سان^۵ زند همی]

ورفان

شفیع بود [مسعودی غزنوی گوید :

دادم بده و گر نه کنم جان خویشتن مدح امیر و نزد تو آرم بورفان]

ماه بر کوهان^۶

نواپیست که خنیاگران بزنند [عنصری گوید :

۱ - چ ، کیان خیمه کرد و عرب بود و وثاق کردن ، ن ، کیان خیمه های کرد و عرب باشد ، س این لغت را ندارد . ۲ - چ ، آسان ۳ - ن ، سان سنگی بود نرم که کارد و تیغ تیز کنند ، چ ، شان [کذا] سنگی نرم بود که کارد و تیغها بدان تیز کنند س ، سان سنگی باشد نرم که شمشیر و کارد بدان تیز کنند ۴ - چ ، مریخ نوك نیزه ات برسان ۵ - این لغت فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن هست .

ز بهر سور یزم تو خروان جهان همی زنند شب و روز مادپر کوهان

لیان^۱

آتش دمنده و فروزان با فروغ چنانکه از پس یکدیگر همی درفشد باروشنایی
[فرخی گوید .

کرد و ت ز برق تیغ چو آتش لیان لیان

کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان]

ژیان^۲

خشم آلود بود چون شیر و دد و دام و آنچه بدین ماند [فردوسی گوید :
ز پای اندر آمد نکون گشت طوس

تو کفتی ز پیل ژیان یافت کوس^۳

فرخی^۴ گوید :

برزم ریزد ریزد چه چیز خون عدو بصید گیرد گیرد چه چیز شیر ژیان

نرگان^۵

کدایان شوخ چشم باشند [قریع الدهر^۶ گفت :

آن که این شعر نرگان گفته است زیر سیصد هزار تن خفته است]

۱ - چ : لیان فروغ آینه بود و تیغ و چیزهای روشن ، ن : لیان [کذا] فروزان بود چون آینه و تیغ و غیره ، س : نوان [س = لیان] ، تابش دهنده و با فروغ بود ۲ - چ : ژیان سباع درنده جنگی را ژیان خوانند ، ن : ژیان ددان تند را خوانند ، س : ژیان خشم آلود بود چون دد و پیل و ازدها و مانند اینها ۳ - این بیت فقط در ن آمده بجای بیت بعد ۴ - س : منجیک ، و این اشتباه است چه این بیت از قصیده معروف فرخی است بمطلع :
چو زر شدند رزان از چه از نهیب خزان بکینه گشت خزان با که با سیاه رزان

۵ - چ : بزرگان [کذا] کدایان باشند ، س مثل متن این لغت را ندارد ۶ - س : فرخی

بُوگان^۱

رحم بود یعنی زهدان [کسانی گوید :

وزین همه که بگفتم نصیب روزِ بزرگ

غُدود و زهره و سرکین و خون بوِ سمان کن^۲

ابوالعباس گوید :

ریش چون بوِ سمانا سبالت چون سوهانا سرینیش چو بورانی باتنگانا [

ستودان^۳

گورستان کبران باشد چون خانه و مرده دربر او نهند [رودکی گوید :

مرده نشود زنده زنده بستودان شد

آیین جهان چونین تا کردون گردان شد [

موژان^۴

چشم نیکورا گویند که اندک اندک متحرک شود بنظر و حالی دارد از لطافت

[فرخی گوید :

خوی گرفته لاله سیرابش از تقب نبید

خیره گشته نرگس موژانش^۵ از خواب خار

عمارہ گوید :

۱- بچ ، بوگان زهدان بود تازی رحمت است ، ن ، یوگان زهدان یعنی رحم ، س

یوگان [کذا] زهدان باشد و بتازی رحم گویند و بیارسی روده کوسفند که سرکین

درش باشد ۲- این بیت فقط در ن و بچ هست و س بیت بعد را بجای آن

آورده ۳- بچ ، ستودان گورستان کبران باشد یا خانه که مردگان در آنجا نهند،

س ، ستودان گورستان مردگان کبران بود ۴- ن ، موژان نرگس را و چشم

نیکو را خوانند بچ ، موجان نرگس شکفته و چشم نیکوان را خوانند ، س مثل متن

۵- بچ ، موجانش

دو چشم موژان بودیش خوب و خواب آلود

بماند خواب و شد آن نرگش که موژان بود^۱

رُمکان^۲

رُنبه بود یعنی موی زهار [منجیک گوید :

رویت بریشت^۳ اندر ناپیدا چون کیرمرد غرچه بر مکان در]

تریان^۴

طبقی بود که از بید بافند بر مثال سلّه [اسماعیل رشیدی^۵ گوید :

بیرون شد پیر زن سوی سبزه^۶ و آورد پزند^۷ چیده^۸ بر تریان]

گرزمان

پارسیان گویند عرش است و شعرا^۹ گویند آسمان است [دقیقی گوید :

مه و خورشید بابر جیس و بهرام زحل با تیر و زهره بر گرزمان

همه حکمی بفرمان تو رانند که ایزد مر ترا داده است فرمان^{۱۰}]

۱ - این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل ۲ - چ : رَمکان موی زهار باشد و

رنبه نیز گویند ن : رَمکان دنبه [کنّا] را خوانند ۳ - ن و چ : رویک بریشک

۴ - ن : تریان چیزی باشد بر مثال طبقی بافته از بید ، س : تریان چیزی باشد از

شاخ بید بافته بر مثال طبقی چ : تریان چینی باشد بر مثال طبقی از بید بافته [چین

بضم اوّل و تشدید ثانی نام همین قسم سبد است و ظاهراً به معنی سبد بافته از چوب است]

۵ - در چ : رشیدی و در ن نام قائل از قلم افتاده ۶ - ن : پی سبزه ، س :

سوی تره ۷ - چ : آوردند پرند (؟) ، س : و آورده پزند ، صحیح آنست که ما

در متن ضبط کرده ایم (رجوع کنید بلغت پزند در صفحه ۹۱) ۸ - ن : چند .

۹ - ن : شاعران ۱۰ - این قطعه بتامی فقط در چ هست ، ن بیت اوّل را دارد و

س مصراع دوم از بیت اوّل و مصراع اوّل از بیت ثانی را بهم چسبانده و از آن یقی ساخته

است .

برروشنان^۱ [کذا]

امت بود [دقیقی گوید :

شفیع باش بر شه مرا بدین زآت چو مصطفی بر دادار برروشان را]

سر پایان

عمامه بود^۲ [دقیقی گوید :

گر او زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمرو و عنتر

نش^۳ آهن درع بایستی نه دلدل نه سرپایانش بایستی نه مغفر^۴]

گرزن^۵

نیم تاجی بود از دیبا بافند بزر و کوهر مغرق کرده و گویند تاجی بود بزرگ

۱ - س : بروشان و ن در حاشیه ، پرستان ، بنظر ناشر این کتاب صحیح این لغت بدروشان است که جمع بدروشن باشد بمعنی کسی که از راه راست برآید افتاده و دچار گناه و زلت شده و ظاهر این است که اسدی که معانی بیشتر لغات کتاب خود را از فحوای کلام گویند گان فارسی استنباط میکردند در نسخه ای خطی از شعر دقیقی « بدروشن » را « برروشن » خوانده و آنرا بمعنی امت پنداشته است . جزء دوم این لغت یقیناً بروشن = روش است که اسم مصدری است مشتق از رفتن و جزء اول آن علی القاعده باید « بر » حرف اضافه باشد و این قسم اسم مرکب از « بر » حرف واز یک اسم مصدر در فارسی ظاهر آ دیده نشده بهلاوه اگر « برروشان » را بمعنی امت بگیریم مصراع دوم معنی صحیح نمیدهد چه پیغمبر اسلام بعقیده مسلمین در روز قیامت فقط از گناهکاران امت خود شفاعت میکند نه از تمام امت علی العموم و مؤمنین امت حتی کسانی که قبلاً از گناه خود پشیمان شده و توبه کرده اند محتاج بشفاعت نیستند . مصراع اول شعر دقیقی نیز تا حدی مؤید این نکته است چه در آنجا میگوید از این گناه و زلتی که از من سرزده پیش شاه شفیع من باش همچنان که مصطفی پیش خداوند از مردم بد روش یعنی اهل گناه و زلت شفاعت میکند . ۲ - س : انزوده است . یعنی دستار ۳ - چ : نه ز ۴ - س : از این قطعه فقط بیت دوم را دارد و آنرا از زبانی دانسته ۵ - ن : گرزن نیم تاجی بود مرصع و بعضی گویند تاج بود . چ (بقیه حاشیه در صفحه ۳۵۹)

وزیرت پر جواهر و ملوک از تبر تخت بسلسله بیاویختندی [یوسف
عروضی^۱ گوید:

او میر نیکوان جهانست و نیکویی

تاجست و سال و ماه مرا و راجو و گرزن است]

برزن^۲

عده باشد [رودکی گوید:

آمد این نو بهار توبه شکن پرریان گشت باغ و برزن و کوی^۳

یوسف عروضی گوید:

بانیکوان برزن اگر بر زند^۴ بحسن هر چند برزنند هم او بر برزن است]

نشیمن^۵

جای و مقام مرغان بود [فرخی گوید:

حور بهشتی سرای منت بهشت است باز سپیدی کنار منت نشیمن]

غن^۶ و غنگ^۷

چوب نیر عصاران بود [رودکی گوید:

(بقیه حاشیه منفعه ۳۵۸)

گرزن نیم تاجی باشد از دیبا بافته و جواهر درو نشاخته گویند تاجی بزرگ بودی که
بسلسله از ایوان در آویختندی ملکان نخست داشتندی **س**، گرزن نیم تاجی بود از دیبا
بافته و جواهر درو نشانده و نیز گویند تاجی بود کرانبار پر جواهر و ملوک چون بر تخت
بنشینند آنرا بسلسله زرین از بالای شوشها بیاویزند ۱ - نام این شاعر فقط در **چ**
آمده ۲ - **س**، برزن کوی و علت باشد **چ**، برزن علت باشد ۳ - این بیت
فقط در **چ** و **ن** هست و **س** بیت بعد را بعنوان مثال آورده ۴ - بر زدن یعنی
همسری و برابری کردن ۵ - **س**، نشیمن جای و مقام گاه مرغان بود، **ن**، نشیمن
وطن بود، **چ**، نشیمن و پروار [کذا] جای و مقام گاه بود ۶ - **چ**، غن عصاران
بود، **س**، غن تنک [کذا] عصاران بود و غنگ نیز همچنین، **ن**، غن چوب بزرگ بود
از آن عصاران ۷ - رجوع کنید باین لغت که سابقاً گذشت در صفحه ۲۶۰.

هر بکلی پزمرده گردد زونه دیر مرگ بفشارد همه را زیر غن [

زَلِیفَن^۱

تهدید بود یعنی ترسانیدن [فرخی^۲ گوید :

از لب تو مز مرا هزار امید است وز سر زلفت مرا هزار زلیفن [

چَنَدَن

صندل بود [عسجدی^۳ گوید :

بفروز و بسوز پیش خویش امشب چندان که توان زعود و از چندن [

رُویَن^۴

روغناس [کذا] بود که [بدان] رنگ کنند پوستها و چرمها را [عسجدی
گوید :

آنجا که حسام او نماید روی از خون عدو شود کیا روین^۵ [

مِیْهَن^۶

خانمان و وطن بود و زاد و خویش و گروهی گویند اهل بیت بود [عنصری^۷
گوید :

بدل گفت اگر جنگجویی کنم بپیکار او سرخرویی کنم

بگریند مر دوده^۸ و میهنم که بی سربینند خسته تنم [

۱ - چ : زلیفن تهدد باشد و بیم دادن کسی را بگفتار و اشارت ، س : زلیفن تهدد

باشد ، ن : زلیفن تهدید بود ۲ - چ : عنصری و س نام قائل را ندارد .

۳ - س : فرخی ۴ - چ : روئین نای روئین باشد [کذا ؟] س مثل متن ، ن .

این لغت را ندارد ، ۵ - ظاهراً این بیت با بیت پیش عسجدی از يك نصیده بوده

۶ - ن : میهن خان و مان و وطن بود ، س : میهن جای باشد و خان و مان و زاد

و پوم و خویش ، چ : میهن خان و مان و جای زاد بود ۷ - نام قائل در س که فقط بیت

دوم را دارد نیست ۸ - س : بگرید مرا دوده .

پَرَن^۱

پروین بود [فرخی گوید :

تا چو خورشید نباشد ناهید چون دوپیکر^۲ نبودنجم پرن]زَغَن^۳

و خاد مرغ گوشت ربای بود [رودکی گوید :

جمله صید این جهانیم ای پسر ماچو صعوه^۴ مرک برسان زغن]لَگَن^۵

مانند طبقی بود و دیوارش بلند بود و از مس سازند ، و دیگر شمعدان بود

[فرخی گوید :

ماهی بکش^۶ در کش چوسیمین ستون

جامی بکف بر نه چو زرین لگن]

چَمَن^۷

راه باشد میان بوستان و باغ [کسایی گوید :

سرو بنان کنده و کشلشن خراب لاله ستان خشک و شکسته چمن]

- ۱ - ن : پرن ستاره پروین است ، سایر نسخ مثل متن . ۲ - چون نریا [کذا]
 ۳ - ن : زغن مرغ گوشت ربای بود و خاد نیز گویند (بدون مثال) ، س : زغن مرغ
 گوشت و موش ربای بود و خاد نیز گویند ، چ : زغن مرغ گوشت ربای بود
 ۴ - س : ماچو موش و ۵ - ن : لکن مانند تغاری بود از روی یا مس و هرچه
 بدان ماند ، س : لکن طبقی باشد دیوارش بلند از سیم و زر و مس و غیرها و او را
 شمعدان گویند ، چ : لکن تشتی بود سیمین یا رویین و آنچه بدین ماند ۶ - کش یعنی بخل
 ۷ - ن : چمن راه راست بود ساخته در میان درختان ، چ : چمن راه ساخته بود در
 میان صف درختان ، س : چمن راهی باشد در باغ میان درختان و از هر دو بهلوی راه
 درخت نشانده و آن جای نشستگاه بگذاشته و از ریاحین بروی کاشته باشند .

بادخون^۱

جای گذار باد بود ، و دیگر چون منظره ای که باد در او سخت بزد
[کسائی گوید :

عمر چگونه جهد از دست خلق باد چگونه جهد از بادخون]

کیاخن^۲

آهستگی و نرمی باشد [رودکی گفت :

درنگ آرای سپهر چرخ وارا کیاخن تَرْت باید کرد کارا]

مرزغن

کورستان بود [عنصری گوید :

هر که را راهبر زغن باشد منزل^۳ او بمرزغن باشد]

آهون

نقب بود ، سمجه نیز گویند^۴ [دقیقی گوید :

حور بهشتی کرش ببیند بی شک حفره زند تازمین بسازد^۵ آهون]

برهون

دایره را گویند [دقیقی^۶ گوید :

آنچه بعلم تو اندر است گر آنرا

کرد ضمیر اندر آوریش چو برهون]

۱ - ن ، باد خون منظره یا جایی که رهگذر باد بود ، س ، باد خون جای گذار باد بود اگر فراز بود اگر نشیب ، چ ، باد خون منظره باشد که در او راه گذر باد بود
۲ - چ ، کیاخن آهسته و بدرنگ رفتن باشد ، ن ، کیاخن آهستگی و برفق بودن باشد ، س این لغت را ندارد ۳ - س ، گذر ۴ - این جزء دوم را ن و چ ندارند
۵ - چ ون ، بیارد ۵ - ن ، برهون دایره باشد که بر کار کشند ، چ ، برهون دایره بر کار بود ، س مثل متن ۶ - س ، زیبایی [کذا]

گَرَسْتُون^۱

کَبَّان بود یعنی قَبَّان که چیزی سنجند [زرین کتاب گوید :

خواهی بشمارش ده خواهی بگزافه

خواهیش بشاهین زن^۲ خواهی بکرسْتون [

پُرْمایُون^۳

آن ماده گاو بود که فریدون را شیر میداد و پرورد [دقیقی گوید :

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا

آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا [

بَلَنْدین^۴

پیرامن در بود و بزمان ما چهار چوب خوانند [شاکر بخاری گوید

در او افراشته درهای سیمین جواهرها نشانده در بلندین [

زُفرین^۵

آن آهن بود که بر درها زتند و حلقه در آن افکنند و قفل کنند، عنصری
گوید :

۱ - ن : کرسْتون گیانی بود بزرگ، چ : کرسْتون گیان بزرگ بود، س : کرسْتون
قین بود که بارها در آن سنجند ۲ - س و ن : ده ۳ - س : پرمایون گاو
فریدون باشد، ن (حاشیه) : پرمایون گاوی بوده است مر شاه افریدون را، چ :
گاو فریدون را نام پرمایون بود ۴ - چ : بلندین پیرامن در باشد، ن : بلندین
پیرامن در باشد محکم، س : بلندین [کذا] پیرامن در باشد ۵ - ن (درحاشیه) :
زفرین آن آهنی باشد که بر درها زتند و حلقه در پاو افکنند و قفل بر زتند، سایر
نسخ این لغت را ندارند. زفرین که آنرا باشکال زوفرین و زوفلین و زولفین و
زورفین ضبط و استعمال کرده اند اصلاً بمعنی همین حلقه آهنین دراست ولی شعرا بعدها
موی مجعد سر را هم بآن تشبیه نموده و حتی در عربی نیز مزرفنه بمعنی موی مجعد
استعمال شده و زلفین کم کم بجای موی سر معمول گردیده و تصور عامیانه که این کلمه
تشبیه و عربی زاف است استعمال زاف را به همین وضع معمول امروز رایج ساخته است.

مثل من بود بدین اندر مثل زفرین آهین و در

کوبین^۱

چیزی بود که از خوص^۲ بافتد و بزرک آرد کرده در او کنند و در تنگ
تیر عصاران گذارند تا روغن از او بیرون آید [خجسته گوید :

باز کشای ای نگار چشم بعبرت تات نکوبد فلك بکوبه کوبین]

هین^۳

شتاب فرمودن است ، دیگر سیلاب بود [دقیقی گوید :

از کوهسار دوش برنگ می هین آمد ای نگار می آور هین]

غلبکن^۴

دری بود از چوب باریک بافته چون پنجره مشبک و بیشتر دهقانان دارند
و در باغ نیز ~~کنند~~ اگر از او درنگری هر چه در باغ باشد پدید بود
[بوشکور گوید :

اگر از من تو بد نداری باز یکی بی نیاز روز نیاز

نه مرا جای زیر سایه تو نه ز آتش دهی بحشر جواز

۱ - ن . کوبین چیزی باشد بافته که عصاران در او چیزی کنند و در تنگ کنند که
روغن از آن بچکد ، چ . کوبین چیز است که چون کفه ترازو از گیا بافته و بزرک
آس کرده درو کنند و در تنگ تیر کنند تا روغن از او بچکد ، س . کوبین چیز است
چون کفه ترازو و از خوص بافته که عصاران بدر [کذا] خرد کرده درش نهند تا روغن
از او بیرون آید ۲ - خوص یعنی برگ خرما ۳ - ن . هین یکی شتاب کردن است
کوبی هین برخیز دوم سبل ، س . هین یعنی بشتاب دیگر بتازی [کذا] سبل بود ،
چ . هین یکی را گویند بشتاب و یکی دیگر سبل را خوانند . ۴ - چ . غلبکن
[کذا] دری باشد که از چوب بافته باشد پنجره کردار که از بیرون در همه چیزی از
خانه بیستد و در سرای روستائیان و در رزها بیشتر چنان باشد ، ن (در حاشیه) ،
غلبکن [کذا] دری باشد که از چوب بافته بود چون پنجره مشبک که در او نگه کنی
هر چه در سرای بود پینی و در باغها و مزرعه ها بسیار بود ، س . غلبکن دری باشد
از چوب مشبک ،

زستن و مردنت یکست مرا غلبکن درجه بازیچه فرازا^۱

نان کشکین^۲

[نانی] از باقلی و گندم و نخود و جو از هر نوعی بهم کرده و پخته بود [رودکی گوید :

کشکین نانت نکند آرزو نان سمن خواهی کرد و کلان]

زیبان^۳

زیبا بود [معروفی گوید :

آن نکار پریرخ زیبان خوب گفتار و مهتر خوبان]

بادبرین^۴

باد صبا بود [رودکی گوید :

کیست چنین آمد کردند بدین سان هم بادبرین آمد هم باد فرودین]

بادفرودین^۵

باد دبور بود [دقیقی^۶ گوید :

خلقانش کرد جامه زنگاری این تند و تیز باد فرودینا]

ارغوان^۷

کلی باشد سرخ [مظفری گوید :

۱ - از این قطعه **س** بیت اول را دارد و **سوم** را **ن** (در حاشیه) بیت دوم و **سوم** را و **چ** فقط بیت **سوم** را ۲ - **س** ، نان کشکین از جو و گندم و باقلی و از هر اونی بود ، **ن** (در حاشیه) ، نان کشکین آن نان که از جو و باقلی و نخود **یک** جا بهم جمع کرده بود ، **چ** این لغت را ندارد ۳ - **س** ، زیبان زیبا و خوب بود ، **ن** (در حاشیه) مثل متن (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد ۴ و ۵ - **چ** این دو لغت را ندارد ۶ - کذا در حاشیه **ن** اما **س** ، یوسف عروضی ۷ - **ن** ، ارغوان کلی است سرخ زنگ ، **چ** ، ارغوان درخت گلست که سرخ بار آورد و بتازی آن گل را ارغوان گویند ، **س** ، ارغوان گل سرخ باشد .

چون غرابست این جهان بر من از آن زلف غراب

ارغوان باراست چشمم زان لب چون ارغوان^۱

کسانی گوید:

آن قطرة باران بر ارغوان بر چون خوی بینا گوش نیکوان بر [

کاهکشان^۲

مجره فلك را گویند [عنصری گوید:

تیره بر چرخ راه کاهکشان همچو کیسوی زنگیان بنشان]

آرمان^۳

رنج بود [فردوسی گفت:

بارمان و اروند مرد هنر فراز آورد گنج زر و کهر]

وارون^۴

نحس^۵ باشد [لبیبی گوید:

ندانم بخت را با من چه کین است بکه نالم بکه زین بخت وارون^۶

ابوشکور گوید:

کمان برد کز بخت وارون برست

نشد بخت وارون از آن يك بدست^۷]

۱- این بیت فقط در ن و چ هست و س بیت بعد را بجای آن آورده .

۲- س این لغت را ندارد ۳- چ ، ارمان و اروند اتباعست ارمان رنجگی [کذا]

بود و اروند تجربت (رجوع شود بلفظ اروند در ص ۱۰۰) ، سایر نسخ این لغت را

ندارند . ۴- س ، وارون بدبخت و شوم باشد . ۵- در نسخه اساس چاره ، و این

یقیناً ناشی از جهل و خبط ناسخ است ۶- این بیت در چ و ن آمده و س بجای آن

بیت بعد را آورده . ۷- يك بدست یعنی يك وجب .

هُون [کذا]

دشمن^۱،أَهْرِيْمَن^۲

دیو باشد [عنصری گوید:]

بس نباشد تا^۳ بروشن روی و موی تیره کونما نوی را^۴ حجت اهریمن و یزدان کند [ایران^۵

نام عراق است و عراق از ایران معرب است [شاعر گوید:]

عراق ایران است این امیر ایران است کشاده کردد ایران امیر ایران را [

توران^۶

نام ترکستان است و بعضی از خراسان و آن از مشرق است،

زین [کذا]

نافته بود از غایت خشمناکی^۷،توبان^۸

شلواری بود تنگ کشتی گیران دارند [منجیک گوید:]

یارم خبر آورد که یکی توبان کرده است مر^۹ خفتن شب را از دبیقی نکووپاک [

۱ - چنین لغتی باین معنی در هیچیک از نسخ و در فرهنگها بدست نیامد ۲ - پس این

لغت را ندارد ۳ - ن (در حاشیه) ، پس نیاراید ۴ - ن (در حاشیه) ، گر

۵ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست ۶ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر

نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد ۷ - این لغت که بدون مثال فقط در نسخه

اساس دیده میشود وضبط آن درست معلوم نشد در هیچیک از فرهنگها بدست نیامد .

۸ - چ : توبان شلواری بود تنگ و چابک کشتی گیران دارند ، ن : توبان شلوار کشتی

گیران بود ، پس مثل متن .

پهلوان^۱

امیری بود که بمردی و سپاه کشی کسی از او بهتر نباشد [فردوسی گوید :

کسی کو بود پهلوان جهان میان سپه در نماند نهان]

لادن^۲

جنسی بود از معجونات و عطر برسان دوشاب ، سیاه و خوشبوی بود [فرخی گوید :

ازره صورت باشد چون او کونه عنبر دارد لادن

هم فرخی گوید :

تا زر نباشد بقدر سرمه تالادنباشد بشبه لادن^۳

فرکن^۴

کاریز آب بود [خسروانی^۵ گوید :

دو فرکن است روان از دو دیده بر دو رخم

رخم ز رفتن فر کند جلگی فر کند^۶

و فر کردن فرسودن بود^۷ .]

۱ - چ ، پهلوان سیهد لشکر باشد بر لشکر تمام ، س و ن این لغت را ندارند .

۲ - چ ، لادن جنسی است از معجون بر مثال دوشاب و کونه عنبر دارد سیاه ، س .

لادن نوعیست از معجونات عطر و سیاه و خوش بوی باشد ن (در حاشیه) ، لادن جنسی است از معجونهای خوشبو بر ننگ سیاه . ۳ - بیت اول فرخی فقط درسی و حاشیه

ن آمده و بیت ثانی او فقط در چ ، ۴ - چ ، فرغن و فره کن جوی بود ، ن ،

فر کن گذرگاه بود سوراخ فراخ [کذا] س این لغت را ندارد ۵ - کذا درن و

در چ (در لغت فر کند ، رجوع کنید بذیل صفحه ۸۹) لیکن در اینجا چ آنرا بفرخی

نسبت داده ۶ - چ ، فرغن [کذا] ۷ - این جمله فقط درن هست .

نارون^۱

درختی است راست و چوبش سخت که پیشه و ران آلات سازند [فرخی
گوید :

تا نبود بار سپیدار سبب تا نبود نار بر نارون

نسترون^۲

کلی باشد نسترن گویند و گروهی نسرین گویند [رودکی گوید :
از کیسوی او نسیم مشک آید وز زلفک او نسیم نسترون]

کابین

مهر زنان باشد [خسروی گوید :
این جهان نو عروس را ماند رطل کابینش کبر و بادیه یار]

شمن

بت پرست باشد [رودکی گوید :
بت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بت است و ما شمنیم
بهرامی گوید :
همیشه خرّم و آباد باد ترکستان

که قبله شمنان است و جایگاه بشان ۳]

۱ - چ ، نارون درختی باشد سخت و بیشتر راست باله و چوب او از سختی که بود
بیشتر بدست افزار لادگران [کذا] کنند ، ن ، نارون درختی است سخت از آن آلات
سازند ، س ، نارون درختیست سخت و راست بالا و از آن چوب پیشه و ران دست افزار
کنند از بهر سختی . ۲ - چ ، نسترون نسرین باشد ، س ، نسترون نسترن را
خوانند و نسرین نیز گویند ، ن ، نسترون کلی باشد نسترن گویند . ۳ - این بیت
فقط درس آمده بجای بیت قبل .

پرنیان^۱

جزیر باشد [فرخی گوید :

چون پرند بید کون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خسروی گوید :

ای نازکک میان و همه تن چو پرنیان
ترسم که در رکوع ترا بکسلد میان^۲]

گران^۳

و کرانه بمعنی کناره بود [ابو شکور گوید :

کرانه بکردم زیاران بد که بنیاد من استوار است خود]

فغان^۴

نفیر باشد و بانک [منجیک گوید :

فغان من همه زان زلف بی تکلف اوست
فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقد]

جیلان^۵

سنجد کرکانه بود [رودکی گوید :

سنجد جیلان بدو نیمه شده نقطه سرمه بر او يك يك زده

۱ - ن : پرنیان حریر چینی بود منقش و پرند ساده بود ، چ : پرنیان حریر چینی باشد که نقشها و چرخها دارد ، س : پرنیان حریر باشد بسته [کذا] ۲ - این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل . ۳ - س : کران کرانه بود یعنی دوری جستن و کرانه گرفتن ، چ و ن این لغت را ندارند . ۴ - س : فغان نفیر و بانک و نعره باشد ، چ و ن این لغت را ندارند . ۵ - ن (در حاشیه) : جیلان سنجد ند [کذا] بود و پستنگ و غیرا نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن .

بوطاهر گوید :

نهاد زهر برِ نوش و خار همبر گل چنانکه باشد جیلانش از برِ عذاب^۱ [

بخسان^۲

کدازان بود [رودکی گوید :

از او بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی

بتیمار جهان دل را چرا باید که بهخسانی^۳

معروفی^۴ گفت :

ای ترک بحرمت مسلمانی کم بیش بوعده هاز بهخسانی^۵ [

باز خشین^۶

بازی بود سپید فام کبود کون [فرخی گوید :

تا نیامزد با زاغ سیه باز سپید تا نیامزد با باز خشین کبک دری]

شایگان^۷

بیکار و سخره بود [شهید گوید :

اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان]

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت قبل . ۲ - چ : بخشان فراز هم
ترنجیده بود از غم یا از درد ، س : یخسان [کذا] کداخته و کدازان بود ، ن (در
حاشیه) : بخشان [کذا] فراهم ترنجیده بود از غم ، ۳ - این بیت فقط در چ و
حاشیه ن هست . ۴ - س : عنصری ، ۵ - این بیت را چ اضافه دارد و س
فقط همان را بعنوان شاهد آورده . ۶ - چ : خشین بازی بود که رنگش میان کبود
وسياه و سبز و سپید باشد یعنی خشینه رنگ ، ن (در حاشیه) : باز خشین باز سپید
بود که چشم و پشت او سیاه باشد ، س این لغت را ندارد . ۷ - چ : شایگان کاری
باشد که فرمایند بی مزد ، س و ن این لغت را ندارند .

آنین^۱

آن^۱ خم بود که ماست در آن کنند و بزند و روغنش بگیرند، بترکی یا بوق
گویند [طیان گفت :

سبوز و ساغر و آنین و غولین حصیر و جایروب و خیم و پالان^۲
هم طیان گفت :

دوغم ای دوست در آنین تو می خواهم ریخت
تا کنم روغن از آن دوغ همی جنبانم^۳
هم طیان گوید :

دوغم اکنون که در آنین توشد بزمن تا بکشم روغن از او^۴]
بهرمان^۵

یا قوت^۶ سرخ آبدار بود [بهرامی گوید :
چوپیروزه کشته است غمکش دل من ز هجران آن دو لب بهرمانی]
کیوان^۷

زحل بود [بوشکور گفت :

۱ - چ (درس ۱۱۰) ، آنین چیزی بود چون نیم خنثی کوچک و بزرگتر نیز باشد
و سر فراخ باشد و درین ولایت آنرا نهره خوانند و دو دسته و یک دسته بود و سفالین
و اندرو دوغ زنند و بجنبانند تا کره از دوغ جدا شود ، و چ (درس ۱۱۱) ، آنین
نیم خمی بود کوچک ، ن ، آنین چیزی بود که ماست در وی کنند و بجنبانند تا روغن
گیرند ، س این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه) آیین [کذا] ، نهره بود که ماست و
دوغ از یکدیگر جدا کنند بدان ۲ - این بیت فقط در چ (ص ۱۱۰) آمده .

۳ - ن بیت ذیل را بدون ذکر نام قائل آورده که بی شباهت باین بیت مذکور در متن نیست ،
بخرم آخر آنین ترا جان پدر پس در او ریزم جفرات و همی جنبانم

۴ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۵ - چ : بهرمان یا قوت سرخ گرانمایه بود
ن مثل متن ، س این لغت را ندارد . ۶ - س : کیوان زحل باشد که از فلک هفتم
نابده ، سایر نسخ مثل متن .

بلند کیوان باورمزد و با بهرام ز ماه برتر خورشید و تیر باناهید
فردوسی گوید :

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر^۱
سَوَهان^۲

میرد باشد،

این^۳ [کذا]

نیزه باشد بزبان آذربایکان،

برزین^۴

آتشگاه کبران باشد [بوشکور گفت :

بکه رفتن کان ترك من اندر زین شد

دل من زان زین آتشکده برزین شد]

یون^۵

نمد زین شد باشد [عنصری گوید :

ازفتح و ظفر بینم بر نیزه تو عقد وز فر و هنر بینم بر دیزه تو یون

هم عنصری گوید :

هیون چو جنگ بر آورد و یون فکند بر او

بکوش جنگ نماید همی خیال دوال ۶]

۱ - این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت پیش ۲ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد . ۳ - این لغت هم فقط در نسخه اساس هست بدون مثال ۴ - **چ**؛ برزین آتشگاه است بکنبد و **س** [کذا] بنیشابور **س** ، آذر برزین آتشگاه است بکنبد . ۵ - **ن** درحاشیه ، یون زین بود **س** مثل متن ، **چ** این لغت را ندارد ۶ - بیت اول عنصری را **س** و بیت دوم اوران (درحاشیه) شامل آید .

هَیُون^۱

[شتر بزرگ و] اسب بود [دقیقی گوید :

چگونه یابند اعدای او قرار کنوت

زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار^۲

فردوسی گوید :

دو بازو بکردار ران هیون برش چون بر پیل و چهره چو خون^۳تَوْسَن^۴

اسب وحشی باشد [منجیک گفت :

بسی تکلف بینم ترا بطرف همی

لطیف چیزی خر با تو توسن است و حرون^۵

آغاجی گوید :

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند^۶لَفَن^۷ [کذا]

نان باشد .

۱- س : هیون شتر جَمازه باشد و اسب را نیز گویند ، چ و ن هیون شتر بزرگ بود .

۲- تصحیح قباسی ، در چ ، ایشان خاد ، در حاشیه ن : انسان خوار ۳ - این بیت فقط در س هست بجای بیت پیش ۴ - س : توسن اسبی باشد کرة وحشی که بلمگام

راست کرده باشند ، چ ، توسن نافر هخته بود یعنی نا آموخته ، ن این لغت را ندارد ولی بجای آن حرون را دارد بمعنی اسب نافر هخته و یقین است که کاتب سهواً بجای توسن حرون را که در بیت منجیک بعد از کلمه توسن آمده و تقریباً همین معنی را دارد عنوان قرار داده است ۵ - این بیت در چ چنین آمده :

بس بکلف بینم ترا بطرف همی (۴) چیزی خر ما توسن و اسب حرون (۴)
۶ - این بیت را فقط س دارد بجای بیت پیش ۷ - چنین لغتی باین هشت و معنی در هیچیک از نسخه ها و فرهنگها بدست نیامد .

ملحقات حرف نون

لغات ذیل در نسخه اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

خدا یگان^۱

ملک بزرگ را خوانند ، غصری گوید :

خدا یگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد بدو ذوالجلال عز و جلال
رود کی گفت :

خوبان همه سپاهند او شان خدا یگان است

مر نیک بختیم را بر روی او نشان است^۲

دوستگان^۳

معشوق بود ، فرخی گوید :

کسی را چومن دوستگانی چه باید که دل شاد دارد بهر دوستگانی

بهرمان دیگر^۴

جامه حریر بود رنگین ، فرخی گوید :

گلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی

لباس کودکان شیر خواره بهرمان باشد

ماکیان

مرغ خانگی بود جفت خروس^۵ ، عماره گوید :

۱ - چ : خدا یگان پادشای بزرگ بود و خدیو خداوند بود چنانکه گویی کشور خدیو ،
و گیهان خدیو خدای را شاید گفت ، پس این لغت را ندارد . ۲ - بیت اول در آن
آمده و بیت ثانی در چ . ۳ - این لغت نیز در پس نیست . ۴ - چ : بهرمان
دیگر حریر رنگ رنگ بود ، پس این لغت را نیز ندارد . ۵ - چ : خروس ، پس
ماکیان مرغ خانگی را گویند (بدون مثال) .

تو نزد همه کس چو ماسکیانی اکنون تن خود را خروس^۱ کردی

فَرَزَان^۲

حکمت است و حکیم فرزانه ، بهر اهی گوید :

مخالفتان تو بی فرّه اندوبی فرهنگ معادیان تو نافر خند و نافرزان

دستاران

شاگردانه بود^۳ ، عسجدی گوید :

بستی قصب اندر سرای دوست بهشتی زر

سه بوسه بده مارا ای دوست بدستاران

آشیان^۴

مأوای مرغ و مار بود ، خفاف گوید :

چپست از گفتار خوش بهتر که او مار را آرد برون از آشیان

ریخن^۵

ریخ سرکین بود و ریخن آن که بسیار سرکین میزد ، رودکی گوید :

یکی آلوده کس باشد که شهری را بیالاید

هم^۶ از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

فَرَاگَن^۷

پلید بود ، بوشکور گوید :

۱- چ : خرو ، ۲- س : فرزان حکیم [کذا] باشد ، چ : فرزان حکمت است

و فرزانه حکیم و عالم ۳- چ افزوده است ، گروهی نو داران خوانند ، س این

لفت را ندارد ، ۴- این لفت فقط درن هست ، چ چنانکه بیاید «آشیانه» را دارد

۵- چ : ریخن شکم نرم شده باشد یعنی ریخته ، س این لفت را ندارد ، ۶- چ : چو ،

۷- چ : فراگن پلید و پلشت باشد ، س مثل متن .

فر آگن نیم سالخورده نیم ابر جفت بیداد کرده نیم
رود کی گفت :

گفت دینی را که این دینار بود کین فر آگن موش را پروار بود^۱
فَلاَخَن

قلما سنگ بود ، بوشکور^۲ گوید :
کر کس بودی که زی توام بفکندی خویشن اندر نهادمی بفلاخن
خسروانی گوید :

بخاصه کنون کز قبل راندن درویش بر بام شود هر کس با سنگ و فلاخن^۳
غَن دیگر^۴

دست آورنجن بود ، شعر :
بر سر هر رک بافته کیسوی [کذا] پیچیده بر دستش بکردار غن
وَارَن^۵

بند گاه ساعد و بازو بود ، آغاجی گوید :
زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده وارن

زَراغَن^۶

زمینی سخت بود ، زراغنگ نیز گویند ، بهرامی گوید :
زمینی زراغن بسختی چوسنگ نه آرامگاه و نه آب و کیا

۱ - بیت اول درن وس آمده و بیت دوم فقط در چ بجای بیت اول ۲ - چ رود کی
۳ - این بیت در س آمده بجای بیت قبل ۴ - این لغت باین معنی فقط درن آمده .
۵ - س : وارن بند دست باشد آن که میان دست و بازو است ، چ : وارن بند گاه زیر
بازو بود . ۶ - چ : زراغن زمین سخت باشد ، س : این لغت را در طی زراغنگ
ذکر کرده چنانکه گذشت .

رِیْمَن^۱

مَکَّار و کینه ور بود [عنصری گوید :

که حسد هست دشمنی رِیْمَن کیست کونیست دشمن دشمن

آژْ کَهَن^۲

کاهل و بیکار بود ، شاکر بخاری گوید :

بدل ربودن جلا دو شاطری ای مه بیوسه دادن جان پدر بس آژْ کَهَنی

گوزَن^۳کاو کوهی بود ، دقیقی^۴ گوید :شیر گوزَن و غرم را نشکرد چونان که تو اعدات را^۵ بشکریتَرْکُون^۶

دوال فتراک بود ، منجیک گوید :

تابدر پادشاه عادل رفتند بسته بترکون درون فضول و خطارا

فَرَارُون^۷

کواکب بیابانیست ، آن که رفتنشان بازپیش بود ، دقیقی گوید :

حسودت در ید بهرام فیرون نظر زی تو ز برجیس فرارون

فِیْرُون^۸

آن ستاره [ها] بود که رفتنشان مفسد باشد ، خسروانی گفت :

۱ - فقط در ن و چ . ۲ - ایضاً فقط در ن و چ . ۳ - فقط در چ و ن
 ۴ - در ن ، فرخی . ۵ - چ : چونانک که اعدای ترا . ۶ - ایضاً فقط در چ و ن ،
 ۷ - چ : فرارون کواکب بیابانیان فریردون [کذا] گویند زانکه رفتنشان بازپس بود
 آنرا فرارون گویند آنچه بر صلاح بود و آنچه بر صلاح نبود آنرا فریرون گویند ،
 بی : این لغت و لغت بعد را ندارد . ۷ - چ : فیرون مفسد بود ،

هَمّت تیز و بلند تو بدارن جای رسید

که بڑی گشت مرا و افلاک فیرونا^۱ [کذا]

چپین^۲

طبقی باشد از بید بافته ، فردوسی گوید :

بچپین در افکند نا که سرش همان^۳ نان کشکین پیش اندرش

نو آیین^۴

بدیع باشد ، عماره گوید :

شاخ است همه آتش زرّین و همه شاخ

پر زر کشیده است و فراخ است و نو آیین

سَرین^۵

از سوی سر باشد آنجا که مردم خفته بود ، شعر :

در بسترُ بديار و من از دوستی او گاهی بسَرین تاختم و گاه بیابین

سُرون^۶

کفل را خوانند ، شهید گوید :

کفلش با سلاح بشکفتم^۷ گرچه بر تابد آن میان و سُرون

عنصری گوید :

گر بقین هرگز ندیدی از کمان آویخته

اینک آن بُربه سرونش و انک آن لاغر میان

۱ - این مثال فقط در چ هست . ۲ - چ : چین سله باشد که از بید بافتند چون

طبقی ، س این لغت را ندارد . ۳ - چ : همه . ۴ - چ : نو آیین نو پدید آمده

باشد و تازیش بدیع بود ، س این لغت را ندارد . ۵ - این لغت فقط در ن هست .

۶ - س : از بالای ران را - سرون خوانند ، چ این لغت را ندارد . ۷ - ظاهراً ، بشکافتم .

پخن^۱ [کذا]

بانگ یخ بود ، عسجدی گوید :

من زارتر کریم همانا که او خاموش کرید زار و من با پخن

داشتن^۲

عطا بود چون داشاد ، لبیبی گوید

چکنم که سفیره را بنکوی نتوان نرم کردن از داشتن

شیان^۳

جزا و مکافات باشد ، ابوشکور گوید :

برو تازه شد کینه ورزیان بکردندش از هر چه کرد او شیان

نوان^۴

جنیدن بود بر خود مانند جهودان روز شنبه ، خسروانی گوید :

چاه دم گیر و بیابان سموم تیغ آهخته سوی مرد نوان^۵

سان^۶ دیگر

رسم و نهاد باشد ، بوعلی سیمجور^۷ گوید :

این جهان بر کسی نخواهد ماند تا جهان بد بند مکر زین سان

یازان^۸

آهنک کنان باشد ، شهره آفاق گوید :

۱- این لغت در هیچیک از نسخ و فرهنگها جز در بدست نیامد ۲- سی ، داشتن تشریف و انعام کردن بود (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد ۳- فقط درس ۴- چ ، نوان جنیدن باشد چون جهودان ، معزی گفت ،

نوان و سست نیم تا مدیح گوی توام مدیح گوی تو هر گز مباد سست و نوان ن این لغت را ندارد . ۵- این بیت فقط درس هست و چ بیت معزی را که در حاشیه قبل نقل شد شاهد آورده ۶- چ ، سان رسم و مانند باشد ، ن این لغت را ندارد ۷- سی ، فردوسی (؟) ۸- این لغت نیز در بدست نیست .

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم که همه خوبی شد سوی رخت یازان^۱

بالان^۲

دهلیز باشد ، عنصری گوید :

فلک مر قلعه و مر باغ او را پیروزی در افکنده است بنیان
یکی را سدّ یا جوجست دیوار یکی را روضه خلد است بالان

آیوان^۳

طاق و نشستگاه بزرگان باشد ، دقیقی گوید :

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید

تا 'کنبد' کردان بکشیده سر ایوان

فرخی گفت :

همی بصورت ایوان تو پدید آید مه نوو غرض آن تا از او کنی ایوان^۴

سامان^۵

اندازه و نشانگاه بود ، کسائی گوید :

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان بانهاد و سامان بود^۶

سَبَدچین^۷

بقیّت انکور باشد که در باغ مانده بود جای جای ، عماره گوید :

۱ - درس همین بیت بشکل ذیل آمده :

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم که همه خوبی شد سوی رخ تو یازان شد

۲ - ایضاً فقط درس وچ ۳ - چ : ایوان صقه بود بطاق ، ن این لغت را هم ندارد

۴ - این بیت فقط در چ آمده و بیت سابق را پس بعنوان شاهد آورده است ۵ -

چ : سامان اندازه باشد ، ن این لغت را نیز ندارد . ۶ - چ : چنین نبود چنین تا

بها و سامان بود [کندا] ، چ این بیت معنی را نیز اضافه دارد ،

گمراهانی که کشیدند سر از طاعت او سر تیغش همه را بی سر و بی سامان کرد

۷ - این لغت فقط درس آمده .

مغ از نشاط سبد چین که مست خواهد شد
کند برابر چرخشت خشت بالینا

دَرغان^۱

شهریست از این سوی سمرقند ، ابوالعباس گوید :
یکی از جای بر جستم چنان شیر بیابانی
وعیدی بر زدم چون شیر بر روباه درغانی

میتین^۲

تبری یا کلنگی بود که بدان کوه و زمین کنند ، آغاجی گوید :
بتندی چنان اوفتد بر برم که میتین فرهاد بریستون^۳
عسجدی گوید :

کسی که افکند از کان^۴ که بمیتین سیم
مکن بر او بر بخشایش و مباح رحیم

آفرین^۵

دعای نیک باشد و

تفرین^۶

دعای بد ، دقیقی گوید :
اکنون که ترا تکلفی گویم پیداست مرا آفرینم از تفرین

آذین^۷

قَبّه ها باشد که در شهرها بندند و شهر بیارایند ، کسائی گوید :

۱ - ایضاً نقط درس ۲ - چ ، میتین کلند چاه کنان بود ، ن (در جاشبه) ، میتین
کلنگ چاه کنان بود . ۳ - این بیت فقط درس هست بجای بیت بد که درس و
حاشیه ن آمده ۴ - ن (در حاشیه) ، تو ۵ - نقط درس ۶ - ایضاً نقط درس .

نوروز و جهان چون بُت نو آیین از لاله همه کوه پیسته آذین

آیین^۱

رسم باشد، یوسف عروضی گوید:

تا ترا رفتن ای جان پدر آیین گشت [کذا]

مر مرا ریختن آب مژه آیین گشت^۲

عنصری گوید.

آیین عجم رسم جهاندار فریدون

بر شاه جهاندار فری بادو همایون^۳

خَرْغُون^۴

نام شهر است ، منجیک گوید:

تا ابوبکر تویی چون قصب شگر ریز

دین یکی مؤذن خام آمده از خَرْغُون [کذا]

نُون^۵

بمعنی علی حال گویند و بجای اکنون هم گویند ، عماره گوید :

گوی زبانی شکسته و 'کنک است بُت ترا

ترکان همه شکسته زبانک تواند نون

نِگون^۶

نکونسار باشد ، ابوشکور گوید :

نگون تخت شده چو بختش نگون ابا سبب رنگین باب اندرون

۱ - فقط در س و چ ۲ - فقط در س ۳ - فقط در چ ۴ - فقط در س

۵ - ایضاً در س ۶ - ایضاً فقط در س .

رَبُون^۱

آن سیم باشد که پیش از مزد بمزدوران دهند ، جلاب گوید :
برده دل من بدست عشق ربون است سخت زبونی که جان [و تنش ربون است^۲]
رود کی^۳ گفت :

ای خریدار من ترا بدو چیز بتن و جان و مهر داده ربون^۴

طَبَرُ خُون^۵

چوبی سرخ باشد ، عنصری گوید :
زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر
ببخش همه روین بود و شاخ طبر خون

گَدَن^۶

روستایی است که هر عاشورا ده هزار مرد آنجا برگرد آیند ، ابوالعباس
گوید :

بوالحسن مرد که زشتست و تو بگذارو بنه [کذا]
آن نگیری که مر او را دو کسانند بکدن

گَشَن^۷ [و گَشِن^۷]

انبوه بسیار باشد ، ابوشکور گوید :
سپاه اندک و رای و دانش فزون به از لشکر گشن بی رهنمون
بوشکور گفت :

۱ - چ : ربون و ارمون پیش مزد باشد ، ن این لغت را ندارد ۲ - این بیت فقط در س آمده و قسمت اخیر آن ساقط است ۳ - در فرهنگ رشیدی ، دقیقی ۴ - فقط در چ ۵ - فقط در س ۶ - ایضاً فقط در س ۷ - ن (در حاشیه) ، گشن انبوه بود از قافله و لشکر و مال و شاخ و درخت و بیشه شکل اول این لغت با بیت اول ابوشکور در س آمده و شکل دوم ویت دوم در چ و حاشیه ن .

سوی رود با کاروانی گشن زهابی بدو اندرون سهمگن

بابزن^۱

آهنی بود دراز که مرغ بدان بریان کنند و گوشت نیز و غیر اینها ، آماجی
گوید :

تا سحر هر شب چنانچون می طیم جوزه زنده طپد بر بابزن^۲
فرخی گفت :

تو شادمانه و آن که بتو شادمانه نیست چون مرغ بر کشیده بتفسیده بابزن^۳
کمال عزری گفت :

کی عجب گر با تو آید چون مسیح اندر حدیث
کوسفندان کشته از معلاق و مرغ از بابزن^۴

خرمن^۵

کود گندم بود که بعد از آن پاک کنند ، ابوشکور گوید :
گر اسوخت خرمن چه خواهد دگر جهان را همه سوختن بر سر^۶
عسجدی گفت :

وز پرده چو سر برون زند کویی چون ماه بر آسمان زند خرمن^۷

سوزن^۸

درزن باشد جامه دوز ، فرخی گوید :

۱ - بچ ، بابزن تشت آهنین بود که گوشت بر او بریان کنند ، (در حاشیه) ،
بابزن سیخ بود که مرغ را بر او بریان کنند ۲ - فقط درس ۳ - فقط در بچ ،
۴ - فقط در حاشیه ۵ - بچ ، خرمن قبه غله و گل و خاک بود ، ن این لغت را
ندارد . ۶ - فقط درس . ۷ - فقط در بچ ، و بدیهی است که خرمن در این بیت
بمعنی هاله ماه است نه خرمن غله اگر چه خرمن ماه هم در اصل مستعار از معنی اصلی
این کلمه بوده ۸ - فقط درس .

سوزن زرّین شده است و سوزن سیمین لاله رخا نا ترا میا ن و مرا تن

خوان^۱

گیاهی باشد که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو آید و روید،
ابوشکور گوید:

از بیخ بکندا و مرا خوار بینداخت مانده خار خشک و خار خوانا

روان^۲

جان بود و قومی گفتند که محلّ جان بود، بوشکور گفت:

جان را سه گفت هر کس و زی من یکیست جان

ور جان کسست باز چه بر بر نهد روان

جان و روان یکیست بنزد يك فیلسوف

ور چه ز راه نام دو آید روان و جان^۳

اسدی گوید:

روان هست زندانی مستمند میان کثافت بمانده بیند^۴

ژکان^۵

کسی باشد که با خویشتن دمدمه کند از دلتنگی، فردوسی گفت:

هشیوار و از تخمه کیوکان که بردرد و سختی نکردد ژکان

کوبین دیگر^۶

کدین گازران باشد، حکیم غمناک گفت:

۱ - ایضاً فقط درس ۲ - س و ن (در حاشیه): روان جان را گویند. ۳ - ابن

قطره فقط درج هست. ۴ فقط در حاشیه ن. ۵ - فقط درج ۶ - فقط درج و حاشیه ن.

وانکھی فرزند گازر گازری سازد ز تو

شوید و گوید ترا در زیر کوبین زرنک

کانون^۱

آتشدان باشد ، همو راست^۲ :

بسان^۳ بتکده شد باغ و راغ کانون گشت

در آن ز نور تصاویر و اندر این از نار

ستان^۴

پشت باز خفته را ستان خوانند ، رودکی گفت :

یادکن زیرت اندرون تن شوی تو بر او خوار خوانیده ستان^۴

بیر بیان^۵

پوشیدنی است از سلب جنگیان کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورد از

بهشت ، فردوسی گفت :

تہمتن پوشید بیر بیان نشست از بر اژدهای زیان

روزبانان^۶

در گاه نشینان باشند که نوبتی و دربان باشند ، فردوسی گفت :

شبانکه بدر گسار بردش دوان بر روزبانان مردم کشان

۱ - ن (در حاشیه) ، کانون بتخانه آتشکده را نیز گویند (بدون مثال) . ۲ - کذا

در چ چون شاهد قبل از این بیت در چ از حکیم غمناک است ظاهراً این بیت نیز از

اوست . ۳ - ن (در حاشیه) ، ستان بقا باز خفتن (بدون مثال) ۴ - فقط در چ .

۵ - ن (در حاشیه) ، بیر بیان پوست اکوان دیو بود که رستم داشتی ، فردوسی گوید :

تہمتن پوشید بیر بیان بگردن بیاورد گرز گران

۶ - ن (در حاشیه) ، روزبان جلاد بود (بدون مثال) .

مرزبان^۱

صاحب طرف باشد و مرز سرحد^۲ است، فردوسی راست :
یکی مرد فرزانه کاردان بر آن مردم مرز بر مرزبان

میزبان

میهمان دار باشد^۳ و میزد جای مهمانی باشد، فرخی گفت :
از بی آن تا دهی بر نام دندان مردمان^۴
میزبانی دوست داری شاد باش ای میزبان

شمان^۵

بانک کریه دمام در کلو باشد، عنصری گفت :
زان ملک را نظام و از این عهد را بقا
زانت دوستان بفخر و از این دشمنان شمان

یکران^۶

لونی است میان زرد و بور از رنگ ستور و هر ستور که بدین رنگ باشد
یکران خوانندش، عنصری گفت :
مبازر را سرو تن پیش خسرو چوبگراید عنان خنک و یکران^۶
یکی خوی گردد اندر زیر خود^۷ یکی خف گردد اندر زیر خفتان

۱ - ن (در حاشیه)، مرزبان ولایت دار باشد (بدون مثال)، پس این لغت را نیز ندارد
۲ - ن (در حاشیه) جمله اخیر و پس اصلاً این لغت را ندارد ۳ - کذا در حاشیه
ن، چ، دندان مردمان، دندان مزد را فرهنگهای فارسی بمعنی زری گرفته اند که
پس از طعام خوردن میزبان بدرویشان میدهد و این معنی در اینجا بی مناسبت نیست.
۴ - فقط در چ ۵ - ن (در حاشیه)، یکران لون اسب است میان زرد و بور،
پس این لغت را ندارد ۶ - در حاشیه ن بدون ذکر نام قائل فقط این یک بیت آمده
۷ - تصحیح قباسی، در چ، خرده

پَریشان^۱

بیاد برداده بود ، فرخی گفت :

مگر که نار کفیده است چشم دشمن تو کز و مدام پریشان شده است دانه نار

نُوزان^۲

رود^۳ با بانگ و سهم بود ، منجیک گفت :

ما برفتیم و شده نُوزان و کحلان^۴ (؟) پس ما

بشبی گفתי تو کش سلب از انقاس^۵ است

خَفْتان^۶

قبا باشد بمعنی و قرآ کند نیز کنند جنگ را ، خسروانی گفت :

که حله رومی بسته و کهی چینی که کثرین خفتان و که زرین جوشن

رَخشان^۷

درفشان بود ، خسروی گفت :

آینه گونست مهرخشان [کذا] جز نرسد دست بدیشان [کذا]

درفشان و رخشان و درخشان^۸

همه یکی باشد ، فردوسی گفت :

سواری فرستم بنزدیک تو درخشان کنم رای تاریک تو

۱ - ن (درحاشیه) ، پریشان از هم فرونشاندن و از هم باز کردن و بیفکندن و بیاد بردادن بود ، پس این لغت را نیز ندارد . ۲ - فقط در چ ، بعضی فرهنگها این لغت را «نوزان» ضبط کرده اند . ۳ - یعنی رود خانه نه ساز طرب ۴ - کذا در چ ظاهرآ ، و جان که نام ناحیه ورودیست در قسمت علیای دره جیحون ۵ - تصحیح قیاسی ، در چ ، انقاس ، و انقاس بمعنی سیاهی دوات یعنی مرکب است . ۶ و ۷ و ۸ فقط در چ

فوغان^۱

فقاع باشد، لیبیی گفت:

می بارد از دهانت خذو ایدون کویی که سرکشادند فوغان را

پایان^۲

کرانه و آخر بود، فردوسی گفت:

سخن نیز نشیدو نامه نخواند مرا پیش تختش پایان نشاند

انیسان^۳

بیارسی مخالفت بود، بوشکور گفت:

من آنگاه سوکند انیسان^۴ خورم کزین شهر من رخت برتر برم

مرجان^۵

بُسد باشد و تازیان کویند لؤلؤ باشد، فرخی گفت:

تا مورد سبز باشد چون زمرّد تالاله^۶ سرخ باشد چون مرجان

گلخن^۷

تون باشد، عسجدی گفت:

گفتم می چه کویی ای پیر گلخن^۸ گفتا که چه شنیدی ای پیر عسجدی

گسرد بندن^۹

کردن بند بود، رودکی گفت:

بزرگان جهان چون گسرد بندن تو چون یاقوت^{۱۰} سرخ اندر میانه

۱ - ن (در حاشیه) : فوغان بقیة فقاع بود (بدون مثال) سی این لغت را ندارد
 ۲ - فقط در چ . ۳ - ن (در حاشیه) : نیان [کذا] مخالف بود، سی این لغت را ندارد
 ۴ - ن (در حاشیه) : نیان . ۵ - فقط در چ . ۶ - ایضاً فقط در چ . ۷ - ایضاً فقط در چ .

دَن^۱

آن که همی دود بنشاط گویند همی دند و دندان است ، کسائی گفت :
بار ولایت ینه از گاه خویش نیز بدین شغل میاز و مدن

نَهْنِن^۲

سر دیگ و کوزه‌ها و تنور بود ، کسائی گفت :
بکشای^۳ راز عشق و نهفته مدار عشق . از می چه فایده که بزیر نهْنِن است^۴

بَلْکَن^۵

منجلیق باشد یعنی پیلوار^۶ افکن ، ابوالمثل گفت :
سرو است و کوه سیمین جز یک میانش سوزن
خسته است جان عاشق وز غم زکانش بلمکن

لَرَن^۷

و لجن آغشته بود بگل ، عسجدی گفت :
کردم تھی دو دیده برو من چنانک رسم [کذا]
تا شد ز اشکم آن زمی خشک چون لَرَن

کَر گَدَن^۸

جانوری است بر صورت بز ولیکن سرویی برپیشانی دارد چون ستون ،
بُش سَطَبِر و سرش تیز و بزور پیل را برگیرد و این در هندوستان باشد ،
فرخی گفت :

بنیزه کر گَدَن را بر کند شاخ بزوپین بشکند سیمرغ را پر

۱ - فقط در چ . ۲ - ن (درحاشیه) : نهْنِن سر دیگ و تنور و اوانی ها [کذا]

۳ - ن (درحاشیه) : بگذار . ۴ - ح : نهْنِن . ۵ - فقط در چ . ۶ - ظاهرآ

دیوار . ۷ - فقط در چ . ۸ - ایضاً فقط در چ .

غَرَن^۱

بانک ودمدمه گریستن بود در کلو ، بوالعباس عباسی گفت :
 دو دستم ببستی چو پوده^۲ پیاز دو پایم معطل ، دودیده غرن

اَنبَاخُون^۳

حصار باشد ، بهرامی گفت :
 وسوی هند کشادی هزار تر کستان [کذا]
 ز سوی سند گرفتی هزار انباخون

انبودن

آفرینش بود که از چه پدید آمد^۴ ، رودکی گفت :
 بودنت در خاک باشد یا فتنی همچنان کز خاک بود انبودنت

هُمَایُون^۵

خجسته باشد ، عنصری گفت :
 جشن سده آیین جهاندار فریدون بر شاه جهاندار فری باد و هُمایون

رُون^۶

بهر^۷ باشد ، عنصری گفت :
 بچشم^۸ اندرم دیده از رُون تست بچشم اندرم جنبش از بون تست^۹
 رودکی گوید :

خود غم دندان بکه توانم گفتن زرّین کشتم برون سیمین دندان^{۱۰}

۱ - فقط در چ ۲ - پوده یعنی پوسیده ۳ - فقط در چ ۴ - کذا در حاشیه ن
 در ح ، انبودن انبوشش باشد ، پس این لغت را ندارد ۵ - فقط در چ و حاشیه ن
 ۶ - ن (در حاشیه) ، رُون چنان بود که گویی ، سبب آن ، ۷ - چ ، بهره ۸ -
 چ ، چشم ۹ - این بیت فقط در چ هست و ما آنرا بقیاس تصحیح کردیم ،
 ۱۰ - فقط در حاشیه ن ،

بُون^۱

بُن باشد ، دقیقه‌ی گوید :

موج کریمی بر آمد از لب دریا ریگ همه لاله گشت از سر تا بون

یکسون^۲

یکسان بود ، بوشعیب گفت :

تویی آراسته بی آرایش^۳ چه بکرباس و چه بخز یکسون

سُخُون^۴

سُخن باشد ، دقیقه‌ی گفت :

ترسم کان و هم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان بسوزد بسخون

رَخْبِین^۵

چیزی بود ترش چون کشك و ازدوغ ترش بغایت کنند و آنرا قروت گویند
و مصل^۶ گویند ، عماره گفت :

بینیت همی بینم چون خانه کردان آراسته همواره بشیراز^۷ و برخبین

غُولِین^۸

دودستی نیز گویند ، سبویی بود سرفراخ ، عماره گفت :

غولی^۹ و فرو هشته دوغولین بدو ابرو

پنهان شده اندر پس اطراف دوغولین

۱ - فقط در چ و حاشیه ن . ۲ - چ ، یکون [کذا] ۳ - تصحیح قباسی ' چ .
تو بی آرایش آراسته [کذا] ، رشیدی ، تو بیاراسته بآرایش ۴ - فقط در چ .
۵ - ن (در حاشیه) ، رخبین کشکی که ازدوغ سازند (بدون مثال) ، پس این لغت
را ندارد ۶ - مصل را در مذهب الأسماء ترف ترجمه کرده که فارسی دیگر این کلمه
است (رجوع کنبد ایضاً بلغت لیولنگ) ۷ - شیراز دوغی که شبت در آن کنند
و در مشک یا کبسه آویزند و ماستینه گویند (رشیدی و جهانگیری) . ۸ - فقط در چ

خَرامین^۱

عَلَف باشد ، بهرامی گفت :

بماندم اینجا بیچاره راه کم کرده نه آب بامن يك شربه نه^۲ خَرامینا

بَاشْتین^۳

بارها بود که از میان درخت بیرند ، منجیک گفت :

پیش گرفته سبد بَاشْتین هریك همچون در تیم حکیم

شُوخْگین و شُوخْگن^۴

هر دو پلید و چرکن باشد ، منجیک گفت :

جاف جاف است و شُوخْگین و سترک^۵ زنده مگذار دول^۶ را زنهار



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

کولایان^۷

پهلوانان کردن باشند از جنس نیکو [کذا] ، بارانی گوید :

در بیابان بدید قومی کرد کرده از موی هریکی کولا

یونان

مادریونس پیغمبر بوده است چون از بطن حوت نجات یافت قومی در حق

یونان معتقد شده بودند و بدو بگرویده و آن قوم را یونانیان خوانند ،

دقیقی گوید :

۱- در چ و حاشیه ن ۲- چ ، يك شربت و نه [کذا] . ۳- ن (در حاشیه) ،

باشْتین باری که از میان درخت بیرون آید (بدون مثال) س این لغت را ندارد .

۴- فقط در چ ۵- سترک ، یعنی لجوج و سبزه کار ۶- دول یعنی سقله و بی حیا

۷- سابقاً مفرد این لغت یعنی کولا را از همین نسخه نقل کردیم (رجوع شود به صفحه

۱۶) و باز هم معنی درست این کلمه معلوم نشد .

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت
یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود
تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش
تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود

یاوندان

پادشاهان باشند، رود کی گوید :
چو یاوندان به مجلس می گرفتند ز مجلس مست چون گشتند رفتند

پالیزبان

نام نوایی است که خیناگران زنند ، و

پالیزبان دیگر

باغبان بود ، ضیمری گوید :
رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب
بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان

پروان

نام شهر است نزدیک غزنی ، میزبانی بخاری گوید :
گفت سالار قوی باید پروان اندرون
زانکه در کشور بود لشکر تن و سالار سر

بان

بانک بود ، خسروی گوید :
مولشان بر بلب چو آرد زود نیز نه بان کند نه ویل و نه وای

سُخَوَان

استخوان بود ، عسجدی گوید :

خسروا جایی بهمت ساختی جایی بلند

پرزخوان خواهی کنونش کردو خواهی پرسخوان

فَرَوَرْدِجان

فروردین بود ، ضیمری گوید :

کرد شاها مهرگان از دست گشت روزگار

باغ را کوتاه دو دست از دامن فروردجان

جَنکُوان

شهریست در هند ، مسعود سعد گوید :

تا فتح جنکوان را در داستان فرود

کم شد حدیث رستم داستان ز داستان

جاشدان

صندوق نان بود ، و جاشکدان نیز گویند ، اسدی گوید :

در زمی برچیدمی تا جاشدان خوردمی هرچ اندرو بودی زنان

چندان

شهریست بزرگوار از شهرستانهای چین ، رودکی گوید :

رسیدند زی شهر چندان فراز سپه خیمه زد در نشیب و فراز

رَنگینان

شفترنک بود ، و تالانک نیز گویند ، مشرقی گوید :

هست پروین چودسته نرگس همچو بنات نعش رنگینان

پَنگان

طاس بود ، و

بَاتَنگان

بادنجان بود ، بوشکور گوید :

سرو و بُن چون سرو و بُن پَنگان اندرون چون برون باتَنگان

کَمکان

کوه کن بود ، رود کی گوید :

بکوه اندرون گفت کَمکان ما بیا و بکن بکسلد جان ما

کَریان [کذا]

بمعنی فدا بود ، بوشکور گوید :

چون نیاز آید سراوار است داد جان من کَریان این سالار باد

گَوان

نام مبارز بود ، فردوسی گوید :

گَوان پهلوانی بود زورمند بیازو بزور و بیالا بلند

ساریان

نام شهر است در غرجه ، دیباجی گوید :

بسی خسرو نامور پیش از او شدستند زی ساری و ساریان

مان

خانه را گویند و نیز خان و مان اتباع است ، اسدی گوید :

چو آمد بر میهن و مان خویش بیردش بصد لابه مهمان خویش

چغان

اسم موضعی است ، خطیری گوید :

همی فوت کردند کاوان مراورا چو کاو چغانی بریش چغانی^۱

دارپریان

چوب بقم بود ، اسدی گوید ،

بکشت ار برد رنج کشور زیان [کذا]

چنان کن که یابی ز کشور زیان^۱ [کذا]

زامهران

دارویی است که در نوشدارو کنند ، رودکی گوید :

نزد آن شاه زمین کردش پیام دارویی فرمای زامهران بنام

دمان

شکاف بود ، قریع گوید :

همی زند نفس سرد با هزار نفس در کویده ویران دریچه های دمان^(۲)

آسنستان

پدر زن وامق بود و عاقبت وامق او را بکشت ، عنصری گوید :

بفرمود تا آسنستان پگاه بیامد بنزدیک رخشنده ماه

بدوداد فرخنده دخترش را بگوهر بیاراست اخترش را

۱ - این بیت را همین نسخه با مختصر اختلافی در ذیل لغت « فوب » آورده (رجوع کنید به صفحه ۳۲) و در اینجا « فوب » را « فوب » نوشته و ما با احتمال اینکه شاید این ضبط دوم صحیح تر باشد آنرا بهمین وضع باقی گذاشتیم . ۱ - آوردن این بیت که مشتمل بر شاهد نیز نیست در اینجا قطعاً خطبی است از ناسخ در فرهنگها این بیت مسعود را بعنوان مثال ذکر کرده اند ،

بر هر تنی پراگند آن پریان یرند خاکی کز آن نروید جز دار پریان

کوه کان

آن بود که کوه کند، عنصری گوید:

نیابد همی کوه کان سیم پاک بکان اندرون گوهرش گشته خاک

ویژگان

خاصکان بوند، عنصری گوید:

ابا ویژگان ماند وامق بجنگ نه روی گریز و نه جای درنگ

توفان

دوست وامق بود که با او بگریخت، عنصری گوید

یکی دوستش بود توفان بنام بسی آزموده بنا کام و کام

سینجان

رود سینجون است،

سیان

پرسیان^۱ بود، عمیق گوید:

از این سپس تو بینی دوان دوان در دشت

بکفش و موزه در افکنده صد هزار سیان

دستارخوان

نواله و زآه بود، فردوسی گوید:

بمن داد از این گونه دستارخوان که بر من جهان آفرین رابخوان

طرخان

پادشاه ترکستان بود، مجلّدی^۲ گوید:

۱ - پرسیان و سیان هر دو به معنی گیاهی است که آنرا عشقه و پیچک گویند ۲ - در اصل، مغلّدی.

کنون باشد که برخوانم پیش تو بشعر اندر
هر آنچه تو بخاقانان و طرخانان و خان کردی

طمعاج خان

یادشاده سمرقند بود ،

حمدان

نام کیراست ، عسجدی گوید :
بجنبانم علم چندان درون در گنبد سیمین
که سیماب از سر حمدان فروریزدش در تله

سن

عشقه بود که بر درخت پیچد ، سر آند و کشور نیز گویند ، رود کی
گوید :

هست بر خواجه پیچده رفتن راست چون بر درخت پیچد سن
این عجب تر که می نداند او شعر از شعر و چشم را از خن

جشن

تب بود ، سهیلی گوید :
چو دید اندر او شهریار زمن بر افتاد از بیم بر وی جشن

جشن

جشن عید و مجلس شراب بود ،

کیا کن

مخالف و ناهموار بود ، عمیق گوید :
سرا پای بعضی و بعضی کیا کن چو اندر مفاک چغندر چغندر

گَرَاتَن

عنکبوت بود ، فرق‌دی کوید :

همی بستد سنان من روانها همچو بو یحیی^۱

همی بر شد کمیت من بتاری همچو گراتن

گَر گَنَدَن

کر کردن بود ، شمه‌ی کوید :

چوباد از کوه و از دریاش راند بر هوا ماند

بکوشان پیل و سرگندن بجوشان شیرواژ درها

بادبیزَن

مروحه بود ، عسجدی کوید :

من کرده پیش جوزا وز پس بنات نعش

این همچو بادبیزن و آن همچو بابزن

بُومَهَن

زمین لرزه بود ، اسدی کوید :

بر آمد یسکی بومهن نیمشب تو گفتی زمین را گرفته است تب

اَشَن

جامه باشکونه باشد که درپوشند ، رودکی کوید :

چون جامه اشن بتن اندر کند کسی

خواهدز کرد کار به حاجت مرادخوبش

اَشَن دِیگر

خریزه بود نورسیده ، غضایری گوید :

خریزه پیش وی نهاد اشن وزیرتوبگشت حالی شاد

بِیرون

یعنی بیرون ، شاعر گوید :

ای مظفر شاه اگر چه تو نیارایی بجنک

از پی آرایش این جیش مظفر بیرون آر

فَلَمَّاخَن

فلاخن بود یعنی سنگ ، نجیبی گوید :

همچو سنگ است تیرش از سختی دم او همچو دم فلماخن

دِرَن

تیز بود بطعم ، شاعر گوید :

کیکیز او کند ناوسپندان و کاستی این هر چهار گونه که دادی همه دَرَن

لَکَهَن

چیزی بود که بت پرستان دارند برای احترام ، اسدی گوید :

اگر فته همه لکهن و بسته روی که و مه ز نغ ساده کرده زهوی

رَوَن

آزمایش بود ، رودکی گوید :

کرد باید مر مرا و اورا رون شیر تا تیمار دارد خویشتن

فَنَن

میان باغ بود و فنخ دام را گویند [کذا] ، دقیقی گوید :

فخن باغ بین ز ابرو زخم کشته چون عارض بتان خرم

کُنْ

کون بود ، حقیقی گوید :

سببت چو کن مرغ کن و گفت بر آور بنمای بسلطان کمر ساده و ایزار

یون دیگر

غاشیه بود ، مجلدی گوید :

مر کب غزو و را کوه 'منی' زبید زین

پرده خات خطا زین و رازید یون

یون دیگر

یعنی باشد ، رودکی گوید :

از همالان و زبرادر من فزون زانکه من امیدوارم نیز یون^۱

پیون و آپیون

افیون بود ، رودکی گوید :

تلخی و شیرینیش آمیخته است کس نخورد نوش و شکر با پیون

مادّ ربون

دارویی است برای استسقا و فی مجرب است ،

سلیسون

نام مردیست که برادر شاه فلقراط بود [عنصری گوید] :

سلیسون شه فرّخ اخترش بود فلقراط شه را برادرش بود

۱ - ظاهراً در این بیت « نون » صحیح باشد مخفف اکنون .

و غن

بازوبند را گویند ،

ایدون

همچنین بود ،

بهروان

کار بان باشد ،

گنج فریدون

نام نوایی که مطربان زنند ،

زیغنون

شهریست در دریا که عذرا را در وی بخواستند گشت ، عنصری گوید:
ز دریا بخشکی برون آمدند ز بر سر زیغنون آمدند

بُخون

بهرام بود یعنی ستارهٔ مرغِ بخ .

مازنین

نام مردیست که حصار سنکویه کرده است در هندوستان و ستونهایش هر يك يك پاره است و هر ستون بهزار مرد بر نتوان داشتن و بدو کس کرده اند
مردی و زنی ، اسدی گوید :

بهندوستان نام آن هردو تن بود مازنین مرد و مازینه زن

بُستان شیرین

نام نوایی است که مطربان زنند ، رشیدی گوید :

که بیستان اندرون بستان شیرین برکشد
که بیاغ اندر همی باغ سیاوشان زند

باغ سیاوشان
نام نوایی است که مطربان زنتد پیش گفته شد .
شایگان

مالی بسیار را گویند ،

گنجهان

جهان را گویند ،

عطن [کذا]

دامن کوه بود ،

پایین

ضدّ بالا بود ، اسدی گوید :

فرستاده کشتن کر آیین 'بدی' سرت را کنون جای پایین 'بدی'



باب الواو

مینو

بهشت باشد [رودکی گوید:]

گر خوری^۱ از خوردن افزایش^۲ رنج

ور دهی^۳ مینو فراز آردت و گنج

فردوسی گوید:

گر آید و که آید زمینو سروش نباشد بدان فرّ و اورند و هوش^۴

باهو^۵

دستوار باشد یعنی چوبی که شبانان بر دست دارند [رودکی گوید:]

از رخت و کیان^۶ خویش^۷ من رفتم و پردختم

چون کرد بماندستم تنها من و این باهو

نخستو^۸

مقرّ و راضی بود [فرخی گوید:]

بر فضل او گوا گذراند دل گرچه گوا نخواهند^۹ از خستو^{۱۰}

۱ - چ: ارخورش (۲) ۲ - ن: بگاردت ۳ - چ: دهی ۴ - این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ۵ - چ: باهو دستوار باشد از چوب سطر که در دست دارند برآه ها و آنرا شبانان نیز دارند ۶ - ن: باهو چوبی بود که بجای سلاح در راه بردارند ۷ - س: باهو دستوار شبانان و مسافران باشد ۸ - چ: آن رخت کتان ۷ - س: خود ۸ - ن: هستو [کذا] مقربود یعنی افرار داده ۹ - چ و س: خستو مقرّ باشد ۹ - س: نخواهد ۱۰ - ن: هستو

پینو^۱

کشک و بعضی دوغ [خشک کرده] را گویند [طیان گوید :
 شعر ژاژ از دهان من شکر است شعر نیک از دهان تو پینو]

بالو^۲

آرخ بود ، نولول گویند بتازی [شاکر بخاری گوید :
 ای عشق ز من دور که بر من^۳ همه رنجی
 همچون زبر چشم یکی محکم بالو]

تاو^۴

طاقت باشد [عنصری گوید :
 کنجشک از آنکه فزون دارد تاو [کذا]
 در کشیده پشت ماهی و گاو]

تندو^۵

غنده بود یعنی عنکبوت ، دیو پاش نیز گویند [آغاچی گوید :
 ز باریکی و سستی هر دو پاشیم تو کوبی پای من پای تندی است]

۱ - ن : پینو دوغ ترش بود که خشک کرده باشند یعنی کشک ، چ : پینو دوغ ترش
 خشک کرده بود گروهی کشک خوانندش ، س : پینو دوغ ترش و ستر بود و خشک
 آنرا کشک خوانند و خوربا [کذا] نیز گویند ۲ چ : بالو بتازی نولول بود ،
 ن مثل متن ، س : بالو آرخ باشد و در باب خاء یاد کردم که چیزی بود چند مدسی
 که از تن مردم بر آید ، ۳ - س : دل ۴ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن
 ۵ - چ : تندو و تند عنکبوت بود ، س : تندو بتازی عنکبوت خوانند و غنده گویند
 و دیو یا نیز گویند ، ن : تندو عنکبوت را گویند .

گَنَشْتَو^۱

نباتی است بتازی محلب^۲ گویند [شهید گوید:]

تاکی دوم از کرد در تو کاندَر تو نمی بینم چربو
ایمن بزی اکنون که بشستم دست از تو باشان و گنشتو [

خَبَزْدُو^۳

بتازی خنفساء بود [لیبی گوید:]

آن روی و ریش پر که و پر بلغم و خدو
همچون خبز دویی که شود زیر پای پنخ [

تَفُو^۴

خدو انداختن بود در چیزی [بوشکور گوید:]

بنشکرده پیرید زن* را کلو تفو بر چنان^۶ نا شکیا تفو [

خَشُو^۷

زن مادر بود [فرخی گوید:]

بد سگال تو و مخالف تو خشوی جنگجوی را داماد [

- ۱ - چ ، گنشتو [کذا] نباتت محلب خوانندش در بین و فرغانه روید ، س ، گنشتو
نباتت محلب خوانند ، ن (در حاشیه) ، گنشتو نباتت در محلب محلب خوانندش
۲ - در هذب الاسماء محلب را نوعی از بوی خوش و عطیه را دست ایشان ترجمه کرده
۳ - چ ، خبز و تازیش خنفساء بود ، ن ، خبز و خنفساء خوانند ، س ، خبز و بطل (۲)
باشد ۴ - ن (در حاشیه) ، تفو خبو بود س و چ ، تفو خبو انداختن بود
۵ - س ، او ۶ - س و ن (در حاشیه) ، چنین ۷ - سایر نسخ ، خشو مادر
زن بود .

بادرو^۱

تره ایست برکش چون برک شاهسپرم باندك وقت پژمرد [حكاك كويد:
 گر بدر كو^۲ نت موی هر يك چون بادرو است
 خواهم از تو خدو که درمانش خدو است^۲]

پهلو^۳

شیرمرد مردانه بود [عنصری كويد:
 دل پهلو پسر بساز آورد ساز مهرش همه فراز آورد]
 برو^۴

ابرو بود [فردوسی كويد:
 که دارد که کینه پایاب اوی ندیدی بروهای پرتاب اوی]

چكاو^۵

چكاوك بود [فردوسی كويد:
 چو خورشید برزد سر از برج كاو ز هامون بر آمد خروش چكاو
 هم فردوسی كويد:

چنین گفت با کیو جنگی تراو که تو چون عقابی ومن چون چكاو^۶]

۱ - چ : بادرو تره بود برک او همچون شاهسفرغم وزود باندك بادی پژمرد ، س :
 بادرو تره باشد برکش چون برک شاهسپرم ، ن (درحاشیه) ، بادرو برکش چون برک
 شاهسفرم بود بادش زود بیژمراند زودش بایدچید ۲ - در س این بیت چنین آمده ،
 موی در کون تو گر بادروست پی خدوش ده که در آن جای خدوست (؟)
 ۳ - س : پهلو شیرمرد و دلیر باشد ، ن (درحاشیه) ، پهلو مرد دلیر را گویند
 (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۴ - س این لغت را ندارد ۵ - چ : چكاو
 مرغیست چند گنجشکی و بر سرخوچی دارد و بانگی زند خوش و تازیش قنبره است
 س : چكاوچكاو ك بود و چكاو ك نیز گویند و بتازی قنبره گویند . ن (درحاشیه) ،
 چكاو چكاو ك بود بتازی قنبره گویند ۶ - این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل

چاو^۱

بانگ مرغ است [رودکی^۲ گوید:]

مرغ دیدی که بچه زویرند چاو چاو^۳ در است و چونان است^۴
[چاو دیگر^۵]

لابه و زاری کردن باشد ، بوشه^۶ هروی گوید :
ای عاشق دلسوز و ز کام دل خود دور می نال و می چاو که معذوری معذور
گو^۷

مهری بزرگ بود [فردوسی گوید :
اگر چه سگوی سرو بالا بود جوانی کند پیر کانا بود]
گو^۸ دیگر^۹

نفل باشد ، مفاک نیز گویند [کسایی گوید :
چگونه سازم با او چگونه حرب کنم ضعیف کالبدم من نه کوهم و نه گوم]

۱ - چ ، چاو گنجشک که از اشکره بگریزد یا کسی بچه اش برگیرد او بانگ می
از درد و ازیب کند آن آواز را چاو خوانند و گویند می چاود ، س ، چاو گنجشکی
که از اشکره بگریزد یا کسی بچه وی خواهد گرفت او بانگ برگیرد تیزو می بگریزد
هر سو بدان نزدیکی پس گویند چاو چاو می شود ، ن (در حاشیه) ، چاو گنجشکی
بود [کذا] که از اشکره بگریزد یا که کسی او را می بخواند گرفت بانگ برگیرد
تیز گویند چاو چاو می شود . ۲ - در حاشیه ن ، دقیقی ۳ - در حاشیه ن ، چاو است
۴ - تعریف این لغت از نسخه اساس افتاده ولی مثال آن باقی است ، عبارت بین دو قلاب
را از چ برداشتیم ، ن (در حاشیه) ، چاو دیگر تیز تیز ناله و بانگ مردم بود از
درد عشق ، س این معنی چاو را ندارد . ۵ - چ ، هجور . ۶ - س ، گومهر
و عثم باشد و بزرگ دیهی ، ن ، گو [سرد] سردانه بود ، و مفاک را نیز گویند ،
چ ، گاو [کذا] مبارز بود چون دلیر و با قند بلند باشد و تمام باشد او را گاو خوانند
و گو مبارز بود ۷ - س ، گو دیگر مفاکی باشد در جایگاهی بزرگ یا کوچک ،
چ ، گو کنده ای باشد چون چاهی کوچک ، برای ن رجوع کند به حاشیه قبل .

نَخَوُ^۱

گیاهی بود زیان کاراندر میان غله ها روید و غله را ضعیف کند [فردوسی گوید :

گر ایدون که رستم بود پیشرو نماند بر این بوم و برخار و خو]

خاکشَوُ^۲

دانه ای بود سیاه و کرد در میان کافور دارند تا کافور بگدازد و چشمی نیز گویندش [منجیک گوید :

چشم بی شرم تو گر روزی بیاشوبد ز درد

نوک خارش خاکشو باد ای دریده چشم و کون]

کَرَوُ^۳

دندان کاواک و فرسوده و خلق بود [کسائی گوید :

سزد که بکسالم از یار سیم دندان طمع سزد که اونکند طمع پیر دندان کرو]

غَرَوُ^۴

نی بود [کسائی گوید :

غریب نایدش از من غریو گر شب و روز

بناله رعد غریوانم و بصورت غرو]

۱ - چ ، خو گیاهی باشد نابکار که اندر میان کشت ها روید و آنرا از زمین بر کنند هر جا که کشت باشد تا زور غله و رستنی کم نکند ن ، خو خار بد و گیاه که از کشت بکنند بیرون اندازند ، س این لغت را ندارد . ۲ - کذا در اصل ، چ ، خاکشو (در هر دو مورد) دانه ای باشد سیاه رنگ که با کافور دارند گروهی چشم زده خوانندش و سیاه دانه باشد ، س و ن این لغت را ندارند . ۳ - ن ، کرو دندان نیم ریخته بود ، س ، کر و دندان کاواک و فرسوده بود ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن ، غرونی باشد بتازی قصب خوانند ، چ ، غرونی باشد تازی قصب است س مثل متن .

۱۰۰۰-
پرو

پروین بود بتازی ثریا گویند [کسانی گوید :
سزد که پروین بارد دو چشم^۲ من شب و روز
کنون کسر این دو شب من شعاع بر زد پرو]

خدیو^۳

خداوند بود گویند کشور خدیو و کیهان خدیو [فردوسی گوید :
سیامک بدست خود و رای دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو
بوشکور گوید :

بکار آور آن دانشی کت خدیو بداده است و منکر بفرمان دیو^۴]

نیو

مرد دلیر و مردانه بود [فردوسی گفت :
چو طوس و چو کوردوز و کشواد و کیو چو کرکین و فرهاد و بهرام نیو^۵]

تَبَنکُو^۶

صندوق بود و خاشاکدان بود [رودکی گوید :
از درخت اندر گواهی خواهد او تو بنا که از درخت اندر بگو
کان تَبَنکُو کاندَر آن دینار بود آن ستد زاید ر که نا' هشیار بود]

۱- چ ، پرو پروین باشد ، ن ، پرو ستاره پروین است ، س مثل متن ۲ - س
و ن ، ز چشم ۳ - چ ، خدیو نام ایزد است و شاهان را نیز خوانند از ملوک کشور
خدیو عجم و خدیو هند و خدیو ترک و آنچه بدین ماند ، ن ، خدیو خداوند بود ،
س ، خدیو خداوند باشد چنانکه گویند کیهان خدیو ۴ - این بیت فقط در ن آمده بجای
بیت قبل . ۵ - ن ، و رهام و بهرام نیو ، س ، بهرام و فرهاد نیو . ۶ - ن
(در حاشیه) ، تَبَنکُو صندوق بود (بدون مثال) ، س مثل متن ، چ این لغت را
تَبَنکوی ضبط کرده و چنانکه بیاید آنرا در ذیل باب الیا آورده .

طاقت بود [عنصری گوید :

بدیشان نبد ز آتش مهر تیو^۱ بیک ره بر آمد زهر دو غریو^۲

هم عنصری گوید :

یکی مهره باز است کیتی که دیو ندارد بترفند او هیچ تیو^۳ [

فرخو^۴

پاک کردن کشت و باغ بود [لبیبی گوید :

گر نیستت ستور چه باشد خرتی بمزد گیر و همی دوه^۵ [

مرکشت را خوا فکن بیرو^۶ زر را بدست خود کن فرخو^۴ [

پرستو^۷

خطاف باشد [رودکی گوید :

چرا عمر کرکس دوصد سال و یحک نماید فزون تر ز سالی پرستو^۷ [

خیرو^۸

کلی است خیری خوانند [فرخی گوید :

تا خوید نباشد برنگ لاله تا خار نباشد بیوی خیرو^۸

۱- نوس ، تیو طاقت و توانایی باشد ، چ ، تبوتاب بود تازیش طاقت است ، ۲ - در ن این مصراع چنین آمده ، بدیشان نماید از غم عشق تیو ۳ - این بیت فقط در چ آمده بجای بیت پیش ، ۴ - چ ، فرخو پیراستن تاکت رز بود ، ن ، فرخو پیراستن تاکت رز بود و گزین کردن کشت ، س این لغت را ندارد ، ۵ - این بیت را فقط چ اضافه دارد ، ۶ - چ ، مرکشت را خذو کن بیرو ، ن ، مرکشت را خود افکن نیرو ، متن تصحیح قبایسی است و بیرو پیش شعرای قدیم بجای بیرون مستعمل بوده است ، ۷ - س ، پرستو مرغکی باشد کوچک و آنرا خطاف خوانند ، ن (در حاشیه) ، پرستو خطاف بود بتازی ، چ ، پرستو تازیش خطاف بود ، ۸ - چ ، خیروخیری باشد ، ن ، خیروخیری بود و خجسته نیز خوانند ، س ، خیرو گل خیری باشد

ساو^۱

باچ و خراج بود [فردوسی گوید:
مرا با چنین پهلوان تاو نیست اگر رام گردد به از ساو نیست]

چغو^۲

مرغی است از جنس بوم [بوشکور گوید:
اگر بازی اندر چغو کم نگر و کر باشه ای سوی بطنان^۳ مهر]

غاوشو^۴

آن خیار بود که از بهر تخم رها کنند [لبیبی گوید:
زرد و دراز تر شده از غاوشوی خام^۵ نه سبز چون خیار و نه شیرین چو خربزه]

بیاستو^۶ (۴)

دهان دره باشد فیحاء [کذا] نیز گویند [معروفی گوید:
بیاستو نبود خلق را مکر بدهان ترا بکون بود ای کون بسان دروازه]

غریبو^۷

بانک و خروش بود [عنصری گوید:

۱ - س : ساو باز و رصدا [کذا] باشد و خراج ، ن (در حاشیه) : ساو باز و خراج بود در همه جهان معروفست (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۲ - چ : چغو نوعی بود از بوم ، ن : چغو مرغی است چون بوم و جغد ، س این لغت را ندارد . ۳ - ن : بطک چ : غاوشو تخم خیار بود و گویند خیار کهن باشد که از بهر تخم نگاه دارند ، ن (در حاشیه) : غاوشو خیار تخمی بود ، س این لغت را ندارد ، ۴ - چ : سرد و دراز و زرد شده چون غاوشوی خام [کذا] ۵ - ضبط این لغت بهیچوجه معلوم نشد ، در نسخه اساس : بیاستو ، در چ : بیاستو و در ن : بیاستو ، چ : بیاستو دهان دره بود و یارسیان هاک [ظ : فاز] خوانند ، ن : بیاستودهان دره بود س این لغت را ندارد ۶ - معلوم نشد این چه کلمه ایست و شاید « فاز » بوده که کاتب بهو آنرا باین صورت در آورده است ۷ - چ : غریو بانک باشد ، س : غریو نمره و بانک باشد ، ن (در حاشیه) : غریو خروشدن و نمره زدن ،

تیز شد عشق و در داش پیچید جز غریو و غزنک نپسیچید
فردوسی گوید :

تهمتن چو بشنید گفتار دیو بر آورد چون شیر جنگی غریو^۱
غَو^۲

نعره کشیدن بود [فردوسی گوید :
غور دیده بان آمد از دیدگاه که از دشت برخاست کرد سپاه]
غشغاو^۳

کاوی بود سخت بزرگ .

یاو^۴ [کذا]

ابلهی و والهی باشد ،

ملحقات حرف واو

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها
شاملند :

پَخَنُو^۵

تندر بود بتازی رعد گویند ، رود کی گوید :

عاجز شود از اشک و غریوم هر ابر بهار گاه با پَخنو

۱ - این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل ، ۲ - فقط در نسخه اساس و ن
۳ و ۴ - این دو لغت در هیچک از نسخ بدست نیامد ۵ - در ن و چ و در این
دومی ، پَخنو [کذا] و تندر و رعد همه یکی باشد ،

گاو^۱

مختم را خوانند ، دقیقی گوید :
 کردم روان و دل را بر جان او نکهبان
 همواره کردش اندر گردان بوند و گاو^۱

نیرو^۲

زور و قوت باشد ، عنصری گوید :
 خوش خودارم بکار بد خو چه کنم چون هست هنر نکه باهو چه کنم
 چون کار کشاده گشت نیرو چه کنم بازشت مرا خوش است نیکو چه کنم
 آهو^۳

عیب باشد ، ابوشکور گوید :
 یک آهوست خوان را که ناریش پیش چوپیش آوریدی صد آهوش بیش
 نیشو^۴

نیستر باشد ، ابوالعباس گوید :
 که من از جور یکی سفله برادر که مراست از بخارا بر میدم چو خران از نیشو
 بساو^۵

بساویدن است ، فردوسی گوید :
 بجانم که آزش همان نیز هست زهرسو بیارای و بیسار دست^۶

۱ - فقط در ن و چ (رجوع کنبد بحاشیه س در ذیل لغت گو) .
 ۲ - ن (در حاشیه) : نیرو قوت باشد (بدون مثال) ، ج این لغت را ندارد
 ۳ - فقط در س ۴ - ایضاً فقط در س و در نسخه ۱ نیست ۵ - فقط در چ و ن
 (در حاشیه) ۶ - ن (در حاشیه) : زهرسو بیایی بساو بدست .

کاو^۱

در معنی شخودن بود ، غنصری گوید :

بکاوید کالاش را سر بسر که داند که چه یافت زر و کهر

خو^۲

خره بود که از بهر نگار کرو کلیگر بزنند تا بر آن جای ایستد ، خسروانی گفت :

بینی آن نقاش و آن رخسار اوی از بر خو همچو بر گردون قمر

خو^۳

گیاهی باشد که بدرخت در پیچد و آنرا بتازی لبلا بخوانند ، بوالمثل گفت :

چنانچون خو که در پیچد بگلبن پیچم من بر آن سیمین صنوبر

منو^۴

جنبش جهود وار بود بر جای ، بوشکور گوید :

تو از من کنون داستانی شنو بدین داستان بیشتر زین منو

فنو^۵

قریفته و غره بود ، کسایی گفت :

۱- ن (در حاشیه) ، کاو شخودن بود ، س این لغت را ندارد .

۲- ن (در حاشیه) ، خو از برای کلگران و نقاشان چوبها در میان صفه و خانه نهند تا

آنجا ایستند و کار کنند ، س این لغت را ندارد ۳- خو باین معنی فقط در چ هست

۴- ن (در حاشیه) ، منو جنبش جهودانه بود ، س این لغت را نیز ندارد . ۵- این لغت

فقط در چ هست (رجوع کنید بلفظ فنود در ص ۱۰۸)

سزد که بگسلم از بارسیم دندان طمع سزد که او نکند طمع ببردند فتوا [کذا]



لغات ذیل منحصراً در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

مرکو

کنجشک بود ، دقیقی گوید :

تو مرکویی بشعر و من بازم از باز کجا سبق برد مرکو

گرنجو

کابوس بود ، فرا لوی گوید :

ز نا که بار پیری بر من افتاد چو بر خفته فتد نا که گرنجو

تیمو

مرغ آبی است ، رودکی گوید :

پادشای مرغ دریا را ببرد [کذا] خانه و بچه بدان تیمو سپرد

گندرو

وزیر ضحاک بود ، فردوسی گوید :

ورا گندرو خواندندی بنام بکندی زدی پش بیداد کام

ژو

دریا بود ، غنصری گوید .

مرد ملاّح تیز اندک رو راند بر باد کشتی اندر ژو

۱ - این بیت سابقاً بنقل از نسخ دیگر بعنوان شاهد برای لغت «کرو» گذشت و چون از چ این لغت افتاده ظاهراً کاتب این بیت را که شاهد آن لغت ساقطه بوده در ذیل لغت «فتو» آورده و «دندان کرو» را به «دندفتو» مبدل ساخته است .

خا خسرو

نام نوایی است ، منوچهری گوید :
 بلحن پارسی و چینی و خما خسرو بلحن مویۀ زال و قصیدۀ لغزی

کاو کاو

ژ کیدن بود ، رود کی گوید :
 تنگ شد عالم بر او از بهر کاو شور شور اندر فکند و کاو کاو

پوپو

هد هد بود ،

سمو

ترۀ دشت بود ، رود کی گوید :
 تا سمو سر بر آورید از دشت کشت زنکار کون همه لب کشت
 هر یکی کاردی زخوان برداشت تا پزند از سمو طعامک چاشت

پیرو

کیسه بود ، بهرائی گوید :
 زر ز پیرو سبک برون آورد داد درویش را و خوب آورد [کذا]

پاراو

زن پیر بود ، منجیک گوید :
 زن پاراو چون بیابد بوق سرز شادی کشد سوی عتیوق

رهو

کوهی است در هندوستان که آدم از بهشت در آن کوه فرود آمد ، اسدی
 گوید :

بکوه رهو بر گرفتند راه چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه

غَزْغَاوُ

نام پرچم است و گاوش، لامعی گوید:

غَزْغَاوُ دم کوزن سرین و غزال چشم پیل زرافه کردن و کور هیون بدن

مِیلاوُ

شاگرد بود و میلاویه شاگردانه، رودکی گوید:

مِیلاوُ منی ای فغ و استاد توام من پیش آی و سه بوسه ده و میلاویه بستان!

کَانِیروُ

ماذریون بود و آن دارویی است که در استسقا بکار دارند بعد از آن که

بسر که یک هفته فرغار کرده باشند و در میان چندین دارو نهند آنکه دهند

تا نکشد، شعر:

شکم من بر آن دو نان تهیش راست چون فعل ملح و کانیر و است

زغارو

قحبه خانه بود، منجیک گوید:

از قحبه و کنده خانه احمد طیّی ماند بزغارو و در کنده ری

خو

مزاج و طبع بود در مردم،

تَدَرُو

مرغی سخت رنگین است، شاعر گوید:

برخ همچو پرو و بیالاجوسرو میان همچو غرو و برفتن تَدرو

باب الهاء

گاه^۱

سه معنی دارد :

اول وقت ، دوم جای نشستن بود که بر سر تخت سازند فر دوسی گوید :

بدو گفت بنگر بدین تخت و سماه پرستنده چندین بزرّین کلاه^۲ [

سوم [چاهک] سیم پالا باشد [فرخی گوید :

شهان^۳ بخد مت او از عوار پاک شوند بدان مثال که سیم نبهره اندر سماه [میشنه^۴

معلم جهودان باشد [عملره گوید :

چونین بتی^۵ که صفت کردم سر مست پیش میشنه بنشسته [خشتجه^۶

- ۱ - چ : گاه وقت باشد و گاه دیگر جای بود و گاه دیگر مسند بود و گاه چاهک سیم پالا بود ، س : گاه یکی آنست که گویی گاه و وقت آن شغل است و یکی دیگر گاه تخت آراسته باشد و گاه دیگر چاهک سیم پالا بود ، ن : گاه وقت را خوانند و جایی که ملکان آنجا نشینند مثل چهار بالش ، و دیگر چاهک بود که سیم پالایان دارند و این غریب است و شاه را نیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کذا] ۲ - فقط در چ ۳ - چ ، چنان ، س ، بهان ۴ - ن (در حاشیه) ، میشنه معلم بود جهودان را چ مثل متن (ولی میشنه در ذیل باب التاء) ۵ - چ ، دیدم چنین بتی .
- ۱ - چ (در باب العجم) : خشتجه زیر بغل بود از جامه گروهی سونچه [کذا و الظاهر سونچه] خوانند و گروهی کشته تن [کذا] ن : خشتجه سوزة پیرهن وجّه بود ، س : خشتجه زیر کش جامه باشد و خشتک نیز گویند .

زیرکش جامه و پوشیدنی باشد و خشتک نیز گویند و مردم عوام سوژه^۱
گویند [عمارَه گوید :

بجای خشتجه کرشست ناه^۲ بردوزی هم ایچ کم نشود بوی کنده از بغلت
دیوچه^۳

کرم گونه ای بود که در پشمینه ها افتد و بزبان برد [منجیک گوید :
دل پرداز زمانی^۴ و منه پشت بدو که پدیدار شده^۵ دیوچه اندر نمدا]
ربو^۶خه^۷

آن که بوقت جماع بشهوت و خوشی رسد [منجیک گوید :
که ربو^۸خه گردد او بر پشت تو که شود زیرش ربو^۹خه خواهرت^{۱۰}
و عسجدی گفت :

چون خیز طیره شد زمین ربو^{۱۱}خه گفت
بر ریش خربطان ریم ای خواجه عسجدی^{۱۲}]

آسغده

هیزم نیم سوخته بود [هروفی گوید :

ایستاده میان کرما به همچو آسغده در میان تنور]

۱- در اصل : موزه . ۲- چ : بیست ناه ، ن : شست ناف ۳ - چ (در باب الجیم) ،
دیوچه کرمکی باشد که اندر پشم افتد و ورا تباه کند ، ن : دیوچه کرمکی بود که در
غله افتد سیاه و غله را تباه کند و نمدا را نیز تباه کند و سرش پر موی [کندا] ، س این
لفت را ندارد ، ۴ - چ : که پدار آوردش ۵ - چ (در باب الغاء) ، هر که
وقت جماع بشهوت رسد گویند ربو^۶خه شد ، ن : هر که وقت جماع بشهوت رسد گویند
ربو^۷خه شد ، س : در جماع کردن چون بشهوت رسد گویند ربو^۸خه شد [کندا]
۶ - س : مادرت ، ۷ - این بیت را چ اضافه دارد .

سِنْدَرَه^۱

حرامزاده بود [غواص گوید :

'سرخ چهره کافرانی مستجبل ناپاک زاد

زین گروهی دوزخی ناپاک زادو سندرِه]

ریکاشه^۲

خار پشت بود [عنصری گوید :

نتوان ساخت از کدو کوز آب نه ز ریکاشه جامه سنجاب

هم عنصری گوید :

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین نسازد ز ریکاشه کس پوستین^۳]

جاخله و جاجله^۴ [کذا]

داین الکر (۴۴) دیلمان را خوانند ،

باد آفراه^۵

عقوبت و پاداش بود [دقیقی گوید :

بجای هر پاداش نیکی بجای هر بدی بد باد افراه^۶

عنصری گوید :

۱ - فقط در نسخه اساس و ن ۲ - چ (در باب الشین) ، ریکاشه خار پشت بود و
 بمر و ریکاشه گویند ، س و ن (در حاشیه) ، ریکاشه [کذا] خار پشت بود ۳ -
 این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل ۴ - این لغت که نه املای آن معلوم شد و
 نه تعریف آن در هیچیک از نسخ دیگر نیست ، اگر بتوان یقین کرد که یکی از دو
 صورت آن چاچله است آن بمعنی نوعی از یا افزای و کفش است ، بدبختانه در نسخه اساس
 مثالی هم برای این لغت مذکور نیست ، شاید اگر مثالی بود میشد بجای غرض مصنف را
 فهمید و درجه تصرفات نسخ را دانست .

۵ - ن : باد افراه عقوبت بود و باد افراه نیز خوانند ، س : باد افراه عقوبت و مکافات
 بود ، چ : یاد افراه [کذا] ، عقوبت باشد ۶ - چ : بجای هر بدی باد افراهی

هر چه واجب شود ز باد افراه بکنید و جز این ندارم راه ^۱]

شاه ^۲

یکی پادشاه و ملک بود ، دیگر راه فراخ بود و بزرگ ، سوم داماد بود و این لغت غریب است ، عنصری گفت :

نشستند بر گاه بر ماه و شاه چه نیکو بود گاه را شاه و ماه

چهارم شاه شطرنج ، پنجم شاه دانا بود [کذا] .

آبشنگاه

خلا خانه باشد ^۳ [قریع الدهر گوید :

نه می باز شناسند عبیر از سر کین نه گلستان بشناسند ز آبشنگاه]

داه ^۴

ده بود [رود کی گوید :

اختراند آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان در دو و داه

هم رود کی گوید :

هفت سالار کاندرا این فلکند همه کرد آمدند در دو و داه ^۵]

داه دیگر ^۶

پرستار و کنیزک بود [فرخی گوید :

۱- این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل ۲- ن ، شاه یکی شاه شطرنج دوم ملک ،

داماد را نیز شاه گویند ، س ، شاه یکی پادشاه بود دیگر شاه شطرنج و دیگر شاه راه آن که دراز و فراخ و بهن بود و یکی دیگر که غریب است داماد است ، چ این لغت را ندارد ، ۳- س اضافه دارد ، که خویشان را در آن پاک کنند ،

۴- چ ، داه بمعنی ده باشد از شمار ، س ، داه ده باشد که در شمار گیرند یعنی عشره ن (درحاشیه) ، داه ده بشمار بود ، ۵- این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل

۶- س ، داه دیگر پرستار بود بمعنی کنیزک چ و ن (درحاشیه) ، داه دیگر پرستار بود ،

خنک آن میر که در خانه آن بار خدای

پسر و دختر آن میر بود بنده و داه^۱]

فقواره^۲

کسی را گویند که از خجلت یا از دلتنگی سخن نکوید ، و فغ^۳ بت است
یعنی سخن نمیگوید و فقواره از آن بابت است [بوشکور گوید :

فغفور بودم و فغ پیدم فغ رفت و من بماندم فقواره]

روان خواه^۴

کدایان دریوزه را گویند [بوشکور گوید :

پدر گفت یکی روان خواه بود بکویی فرو شد چنان کم شنود
همی در بدر خشک نان باز جست مرا ورا همان پیشه بود از نخست^۵]

قره^۶

زیادت باشد [رودکی گوید :

کاشک آن گوید که باشد بیش نه^۶ بر یکی بر چند بفزاید قره]

قره^۷

بلید و پلشت باشد و فزاکن [رودکی گوید :

وین قره پیرز بهر تو مرا خوار گرفت برهاناد از او ایزد جبار مرا]

۱ - بجای این بیت در س بیت ذیل آمده بنام مولوی (؟) :

نه داهان دیدم نه دبیرستان [کذا] نه پیران نه خوانند مصحف را [کذا]

۲ - ن : فقواره کسی بود که خاموش و نگران مانده باشد ، س و چ این لغت را ندارند .

۳ - ن : روان خواه کدا بود که از درها چیزی خواهد ، س : روان خواه کدایان
دریوزه کن باشند ، چ : روان خواه کدایان دریوزه بودند ۴ - این بیت را چ اضافه

دارد . ۵ - ن : قره فزونی بود ، سایر نسخ مثل متن . ۶ - چ : که گوید هیچ نه

۷ - ن : قره یلید و زشت لقا باشد ، س : قره یلید و یاشت باشد ، چ : قره یلید بود

چاوله^۱

کلی است [عنصری گوید :

همی بوستان سازی از دشت او چمنهاش پر لاله و چاوله]

براه^۲

زیب و نیکویی بود [عنصری گوید :

کار زر گر بزر شود براه زر بزر گر سپار و کار بنخواه^۳

بو المثل گوید :

رای ملک خویش کن شاهها که نیست ملک را بی تو نکویی و براه^۴]فلاده^۵

بیهوده بود [بوشکور گفت :

یک فلاده همی نخواهم گفت خود سخن بر فلاده بود مرا

خشینه^۶

چرمه رنگ بود [کسانی گوید :

کوهسار خشینه را بهار که فرستد لباس حور العین]

پده^۷

رکویی بود سوخته و پود و پده حراق بود [شهید گوید :

عطات باد چو باران دل موافق خوید نهیبت آتش و جان مخالفان پده باد]

۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲ - چ این لغت را ندارد ۳ - فقط درس .
 ۴ - فقط در ن . ۵ - ن : پلاده [کذا] سخن بیهوده (بدون مثال) ، چ مثل
 متن ، پس این لغت را ندارد ۶ - چ : (در باب النون خشینه) رنگی بود میان کبود
 و سیاه پیش از این گفتیم (رجوع کنید ب لغت خشین) ، سایر نسخ مثل متن ۷ - ن
 (در حاشیه) : پده رکوی سوخته بود یعنی خف ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

بَرَوَنده^۱

شملة^۲ قماش بود [آغاجی گوید :

خواجه بیرونده اندر آمد ایدر اکنون معجب شده است از بر رهوار]

سَفَجَه^۳

خریزه خام و سبز ، و كالك نیز گویند [منجيك گوید :

پشت و قفای رئیس احمق غرجه هیچ نخواهد مگر که سَفَجَه و سَفَجَه^۴]

خودِ خروهِ^۵

بوستان افروز^۶ باشد [ابوعلی صاحبی گوید :

ای خواجه [ما] چرا شدستی ز گروه

خوبان که زدند طره ها خودِ خروهِ^۷]

بادروزه^۸

آن بود که مردم مدام چیزی را بکار دارند [کسائی گوید :

۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲ - شمله بفتح اول در عربی به معنی پوششی وسیع و شامل و کلیبی بزرگ است . ۳ - ن : سَفَجَه خریزه خام بود که هنوز سبز باشد ، س : خریزه خام بود سبز و کاله نیز خوانند ، چ این لغت را علیحده ندارد (رجوع کنید بلغت سفج در ص ۶۱-۶۲) ۴ - فقط در س ، ن این بیت بخاری را دارد که مثال شکل سفج از همین لغت است :

ما و سر کوی ناوک و سفج و عصیر اکنون که در آمد ای نگارین مه تیر
از مناجات خواجه عبد الله انصاری است که گوید : سر بی سجود سفجه است و کف
بی جود کفجه . بهمین جهت شاید در بیت متن هم یکی از دو سفجه « کفجه » باشد .
۵ - چ این لغت را ندارد ۶ - یعنی گل تاج خروس ۷ - فقط در س ۸ - س :
بادروزه قوت که مردم بکار دارد در هر روزی پیوسته ، ن (در حاشیه) : بادروزه
عادت بود بنبت [ظ = بمستم] ، چ این لغت را ندارد ، اصلاً بادروزه بمعنی عادت
و کار هر روزه است چه غذا باشد چه لباسی که هر روز پوشند یا کاری که هر روز
کنند ، سوزنی گوید : که شد بیدح تو تسبیح بادروزه من .

یکی جامه و بن بادروزه که قوت دگر این همه پیشی و بر سری است
هم کسانی گوید :

تنی درست و هم قوت بادروزه فرا که به زهنت بیغاره کوثر و تسنیم [
تخله

نعلین باشد] منجیک گوید :

اندر فضائل تو عدم اگوی
چون قخله کلیم پیمبر شد [

کازه^۲

خر پشته بود و سایه بان و گروهی گویند صومعه است ، نسخه : کومه که
بر کنار بستانها بزنند از بهر سایه و از چوب و از نی کنند گروهی آنرا
صومعه گویند [فردوسی گوید :

سپه راز بسیاری اندازه نیست بر این دشت يك مرد را کازه نیست^۳]
رودکی گوید :

بتكك (؟) از آن گزیدم این کازه

کم عیش نيك و دخل بی اندازه^۴]

شکافه^۵

زخه مطربان باشد [کسانی گوید :

پیری آغوش باز کرده فراخ توهمی گوش باشکافه^۶ غوش

۱ - کذا در جیح نسخ ، در شبیدی ، قلم ۲ - ن ، کازه گروهی گویند صومعه است
و گروهی سایه گاه ، س ، کازه کومه باشد از بهر باران و سایه و خر پشته و صومعه نیز
گویند ، چ این لغت را ندارد ۳ - فقط در ن ۴ - فقط در س ، ۵ - چ ،
شکافه زخه خیاگران باشد ، ن (در حاشیه) ، شکانه زخه مطربان بود که بدو بر ربط
و چفانه زنند ۶ - برای معنی غوش رجوع کنید باین لغت در ص ۲۱۲ - ۲۱۳ ،
این بیت فقط در چ آمده .

دقیقی گوید :

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار^۱]

شنگینه^۲

چوبی که کاو و خر رانند ، گواز نیز گویند ،

نسخه : چوب گازران بود که بر جامه کویند ،

نسخه : شنگینه چوبی باشد که کاو رانند [لبیبی گفت :

شنگینه بر مد از چاکر تا راست باشد او چو ترازو^۳

غرا لاوی گوید :

اگر با من دگر کاوی خوری نا که بسر بر تیغ و بر پهلوی شنگینه^۴]

شله^۵

سر کین دان و جای پلیدی بود در کوی ها [خفاف گوید :

چون خررواست پایکھت آ'خر چون سک سزاست جایکھت شله]

شله دیگر^۶

شرم زنان بود^۷ [عسجدی گوید :

کنم من 'هره' را جلوه نکوهم^۹ شله را زیرا

که هرّه در خور جلوه است و شله در خور جلّه^{۱۰}]

۱ - فقط در حاشیه ن ، س لغت شکانه را ندارد .

۲ - شنگینه چوبی که از پس در افکنند تا در قوی باشد ، ن ، شنگینه چوبی باشد

که زنان چون جامه شویند بدان کویند ، س این لغت را ندارد . ۳ - فقط در چ ،

۴ - فقط در ن ، س ، شله سر کین دان و جای خاک و پلیدیها بود در کویها

که جمع کنند ، ن (در حاشیه) ، شله و شوله سر کین دان و جای خاک و پلیدیها بود

در کویها که جمع می کنند بیک جای ، چ این لغت را ندارد . ۶ - فقط در نسخه

اساس و حاشیه ن ۷ - ن در حاشیه اضافه دارد ، یعنی فرج ۸ - هرّه یعنی مقعد

۹ - نکوهم از نکوهیدن یعنی عیب کردن ۱۰ - جلّه بضم ازل و تشدید لام ظاهر آ در اینجا

یعنی نوعی از کمان گروهه که با آن گلوله می انداخته اند و مرّب آن جلاهی است .

جغاله^۱

جوقی بود از مرغان^۲ [عنصری گوید :

ز مرغ و آهورانم بجویبار و بدشت از این جغاله جغاله وز آن قطار قطار]

پرگاله^۳

وصله باشد که بر جامه دوزند [رودکی گوید :

ماه تمامست روی کودکک من وز دو گل سرخ اندر او پرگاله]

کابيله

هاون^۴ بود [طیان مرغزی گوید :

خایکان^۵ تو چو کابيله شده است رنگ او چون کون پاتيله شده است]

نهاله^۶

کمینگاه بود که نخجیربانان در آن جایگاه سازند تا نخجیر نیبند [ابوطاهر گوید :

آن کردیل فکن که بتیروستان گرفت اندر نهاله^۷ بدل آهوان هریر^۷ شهره آفاق گوید :

تاز هوای توام بیند و بناله عشق تو بر جان من نهاد نهاله^۸

فرخی گوید :

۱ - چ این لغت را ندارد ۲ - س اضافه دارد ، یعنی گروهی ۳ - س ، پرگاله چون وصله یا فضله بود که در جامه کنند ، ن (در حاشیه) ، پرگاله فضله بود که در جامه کنند چون وصله ای در او دوزند از هر چه بود و کوزه نیز گویند ، چ این لغت را ندارد . ۴ - چ اضافه دارد ، چوبین ۵ - ن (در حاشیه) ، جایگاه [کذا] ۶ - ن ، نهاله کمین بود ، س ، نهاله کمین گاه بود که صیاد از بر نخجیر در آن پنهان شود ، ن ، نهاله نخجیر گان [کذا] رابر کوه جای ساخته بود که در آنجا بنشینند تا نخجیر اوران بینند تا از آنجا بتیرش بزنند آن جای را نهاله خوانند . ۷ - فقط درس . ۸ - فقط در ن

از پی خدمت تو تا تو ملک صید کنی بنهاله سه تو راند نخجیر پلنگ^۱]

انگشبه^۲

برزگری بود که او را سرمایه بسیار بود و انگشبه آن بود که او را کارکنان و
شاگردان بسیار بود [رودکی گوید :

در راه نشاوردی دیدم بس خوب انگشبه او را نه عدد بود و نه مره^۳]

خورآبه^۴

جویی که از او آب بازگیرند و ورغش [بربندند] آنکه از زیر آن بندگاه
خوارخوار آب می پالاید [آن خورآبه باشد ، عنصری گوید :

ز جوی خورآبه تو کمتر بگوی^۵ که بسیار گردد بیک بار اوی]

غلبه^۶

عقق باشد ، منجیک گوید :

سه خاکمند اینجا چون^۷ غلبه همه دزد

میخواره و زن باره و ملعون و خسیس اند^۸

[هم منجیک گوید :

زاغ سیه بودم یک چند ، نون باز چو غلبه شدستم دورنگ^۹]

۱- فقط در چ ۲- چ ، انگشبه کشت و رز بود ، ن ، انگشبه برزگری عثم بود ،

س ، انگشبه برزگیری باشد که او را سرمایه بود و کارکنان و گاو و جفت ۳- فقط

در چ و ن ۴- س ، خورآبه جویی که آب از او باز گیرند و ورغش بربندند

بدانکه زیر بند خوارخوار آب می پالاید آن خورآبه باشد ، ن ، خورآبه جویی که از

او آب باز گیرند و سبب بندند و آبی که اندک اندک از آن سده می رود آن را خورآبه

خوانند ، چ این لغت را ندارد ، ۵- ن ، چو کمتر بگوی ۶- ن ، چو ۷- چ ،

غلبه کدلاغ ۸- س ، خسیس ، این بیت در نسخه اساس و س هست. ۹- این بیت فقط در

چ و ن هست بجای بیت قبل.

غَوْتَه^۱

غوطه کردن بود [فرخی گوید:]

چو غوته خورد در آب کبود مرغ سپید

ز چشم و دیده نهان شد در آسمان کوکب^۲

عنصری گوید:

بمردن یکی^۳ اندرون چنگلوک به از غوته خوردن نیروی غوک^۴ [

لکانه^۵

قضیب را گویند [طیان گوید:]

من شاعر حلیمم با کودکان سلیمم زیرا که جعل^۶ ایشان دوغ است یا لکانه

هم طیان گوید:

گر زانکه لکانه است آرزویت اینک بمیان ران من لکانه [

غَنْدَه^۷

عنکبوت بزرگ بود که مردم را بگزد [کسانی گوید:]

می تند کرد سرای و در تو غنده کنون

باز فرداش بین بر تن تو تار تنان^۸

- ۱ - چ ، غوته غوطه باشد ، ن غوته در آب فرو رفتن بود ، س این لغت را ندارد
- ۲ - فقط در چ ۳ - ظاهراً « بزی » یا « باب » چنانکه بیاید ، ۴ - این بیت فقط در ن آمده و آن سابقاً در لغت چنگلوک بشکلی دیگر گذشت (رجوع شود به صفحه ۲۷۶ بنقل از چ) ۵ - چ ، لکانه عصب [کذا] باشد ، ن (در حاشیه) این لغت را یکبار مالکانه ضبط کرده بمعنی قضیب بار دیگر لکانه بمعنی عصب س این لغت را ندارد ، لکانه اصلاً بمعنی عصب یعنی روده آکنده بگوشت سرخ کرده است و مجازاً آنرا بمعنی قضیب استعمال نموده اند و شعر دویم طیان مفید هر دو معنی است
- ۶ - جعل یعنی مزد ۷ - ن ، غنده عنکبوت بود تننده نیز گویند ، س ، غنده عنکبوت را گویند ، چ ، غنده و تنند و دیوای هم عنکبوت باشد ۸ - فقط در چ و ن

شعر :

فراز او همه خار و نشیب او همه زنک

تنبیده بر چه غنده رمال گشته خدنک^۱ [الفغده^۲

اندوخته بود از هر جنس [ابوشکور گوید :

بیلغده باید کنون چاره نیست بیلغجم و چاره من یکست^۳

هم ابوشکور گوید :

بکردار نیکی همی کردمی وز الفغده خود همی خوردمی^۴ [مغنده^۵

دمل بود که بر تن مردم بر آید [عسجدی گوید :

بردار درشتی ز دل خصم بزمی بر دوستی اندر بندای دوست مغنده^۶ [ژنده^۷کهن و خلق بود [عسجدی^۸ گوید :

تا پای نهند بر سر حُرّان با کون فراخ گنده و ژنده [

۱ - فقط در **س** بدون نام قائل . ۲ - **ن** ، الفغده سیم اندوخته بود ، **س** ، الفغده اندوخته و کسب بود ، **چ** ، الفغده اندوخته بود ، ۳ - فقط در **چ** و **س** ، ۴ - فقط در **ن** ، ۵ - مغنده چیزی بود که در گوشت تن پدید آید چند فندقی بزرگتر و در میان پوست و گوشت بماند و باشد که ریم گردد ، **س** ، مغنده چیزی بود بر اندام مردم در گوشت چو دملی سخت ، **چ** ، مغنده و باغره هر دو چیزی بود که از درد اندامی در بند گاهی افتد و در پوست آنجا که بود گرد آید و گروهی ورغاه خوانندش از مردم عامه طوس ۶ - کذا در **ن** ، **چ** ، در دوستی اندر آید ای دوست مغنده [کذا ؟] شاید ، بر دوستی آید زبید ای دوست مغنده ، **س** ، نه از دوستی اند ابتدای دوست مغنده (؟) ۷ - **س** ، ژنده دریده و کهن گشته و خلق باشد و آن جامه باشد که قلندران پوشند از لباس ننگه [کذا ؟] کرده ، سایر نسخ مثل متن ۸ - در حاشیه **ن** و **س** ، عنصری .

سُوله^۱

سوراخ بود^۲ در هر چیزی [عسجدی گوید :
 بجنبانم تعلم چندان در آن دو کنبد سیمین
 که سیاهاب از سر چندان فرو ریزمش در سوله]

کُده^۳

ملازه بود بتازی لهاته گویند [معروفی گوید :
 در جهان دیده‌ای از این جلبی کده‌ای بر مثال خرطومسی]

کُده دیگر^۴

کلید چوبین بود ، نسخه : چوبك تیز بود که بدر فرو هلند تا در نتوان
 کشادن [عسجدی گوید :
 زان در مثل گذشت که شطرنجیان زنند
 شاهان بی هده چو کلیدان بی کده]

هده^۵

حق باشد [رودکی گوید :
 مهر جوینی ز من و بی مهری هده خواهی^۶ ز من و بیهده‌ای]

باره^۷

یکی باروی شهر و قلعه باشد ،

۱- فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲- ن (در حاشیه) جزء دوم را ندارد ۳- س ؛
 کده ملازه بود بتازی لهاته خوانند یعنی حلقوم و غیب ، چچ این لغت و ن این معنی آنرا
 ندارد ۴- ن (در حاشیه) کده دندانهای کلبدان بود ، چچ و ن این لغت را باین معنی
 ندارند ۵- ن ، هده حق بود و بیهده ناحق و باطل ، س هده حق باشد و بیهده
 باطل ، چچ این لغت را ندارد ۶- س ؛ جوینی ۷- باره باین معنی فقط در س
 و نسخه اساس هست و مردو از مثال خالیند.

بارۀ دیگر^۱

اسب بود [فردوسی گوید :

یکی باره پیشش بیالای او کمندی فروهشته تا پای او]

بارۀ دیگر^۲

حق و جانب بود ، گویند : درباره فلان انعام کرد ،

هرآینه^۳

ناچار بود چنانکه گویی هرآینه چنین خواهد بود [عنصری گوید :

با درفش ار تپانچه خواهی زد باز گردد بتو هرآینه بد^۴

مسجدی گفت :

گر شوم بودی بغلامی بنزد خویش باریش شوم تر بیر ما هرآینه^۵

دقیقی گفت :

همه سر آرد بار آن سنان نیزه او

هرآینه که همی خون خورد سر آرد بار]

یتباره^۶

بلا باشد و چیزی که دشمن دارند [کسایی گوید :

۱- سس بارۀ دیگر اسب بود ، ن ، باره اسب بود و بارگی نیز خوانند ، چ این لغت را

بهیچیک از معانی ندارد ۲ - باره باین معنی فقط در نسخه اساس هست . ۳- ن

(در حاشیه) ، هرآینه ناچار و لابد بود ، چ (یک بار) ، هرآینه نازیش علی حال بود (باییت

مسجدی مذکور در متن) ، و بار دیگر ، هرآینه علی حال بود و از یش گفتیم (باییت

دقیقی مذکور در متن) ، سس این لغت را ندارد ۴- فقط در حاشیه ن . ۵- فقط

در چ که یت بعد را هم اضافه دارد . ۶- ن ، یتباره چیزی بود که بطبع دشمن

دارند ، سس مثل متن ، چ این لغت را ندارد .

بر گشت چرخ بر من بیچاره^۱ و اهنک جنگ دارد پتیاره [

غیشه^۲

گیاهی بود مانند گاه، نسخه: غیشه گیاهی بود که ریسمان بافند [رودکی گوید:

یار بادت توفیق روزبهی با تو رفیق

دولت باد حریف دشمنت غیشه و نال^۳

عنصری گوید:

ز غیشه خوردن و از بی جوی و بی آبی

گیای کوبه^۴ چنان بود چون گیای شکره [

آواره^۵

دیوان باشد [شهید گوید:

همی فزونی جوید آواره بر افلاک که تو بطالع میمون بدو نهادی روی [

سر خاره^۶

سوزن زرین بود که زنان بیند مقنعه باز زنند تا محکم شود [رودکی گوید:

جعدی سیاه دارد کز کشی پنهان شود بدو در سر خاره [

زغاره^۸

نان کاورسین بود [شعر:

۱ - ن : بد گشت چرخ با من بیچاره . ۲ - س : غیشه گیاهی بود مانند گیای حصیر آنرا بجوال گاه کشان کنند ، چ : غیشه گیاهی مانند گیای حصیر بتابند و جوال گاه کشان کنند
 ن : غیشه گیاهی است ناخوش ۳ - فقط در چ و س ۴ - گیای کوبه گیاهی است شیرین که آن را میخوردند . ۵ - فقط در ن ۶ - فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن .
 ۷ - ن : سر خاره سوزن زرین بود که زنان در مقنعه زنند ، چ و س این لغت را ندارند
 ۸ - ن : زغاره گنده خمیر باشد که از خمیر بزرگ بکنند و یک نان سازند ، ن (در حاشیه) ، زغاره نان کاورس بود ، س و چ این لغت را ندارند .

بزن دست بر شگر من تکت تکت - چنان چون زغاره پزد مهر بانو
ابوشکور گوید :

رفیقان من با زر و ناز و نعمت منم آرزومند یک تا زغاره ۲
آلفونه ۳

کاکونه بود [منجیک گوید :

روکرا درنبرد گردد زرد سرخ رویش بالفونه کنند
شهید گوید :

از بناکوش لعل کون کویی بر نهاده است آلفونه بسیم ۵
دوژه ۶

گیاهی بود که از جامه مردم در آویزد و تیغهای خرد دارد [خفاف گوید :
بدلها اندر آویزد دو زلفش چو دوژه اندر آویزد بدامن]

فرخشه ۷

قطایف باشد ، زبان ما و رالنهر است [رودکی گوید :
بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش

و بس کسا که جوین نان همی نیابد سیر]

۱ - فقط درن بدون نام قائل . ۲ - فقط درحاشیه ن بدون نام قائل که ما آن را از
رشیدی برداشتیم ۳ - ن (درحاشیه) ، غازه [که غلطی است بجای آلفونه] کاکونه
بود که وی را غازه نیز گویند ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۴ - این شعر را از
فرهنگ جهانگیری برداشتیم ۵ - فقط درحاشیه ن . ۶ - چ ، دوژه خاری باشد
که در اندام آویزد ، ن (درحاشیه) ، دوژه خاری باشد که بدامن خلد [چند] فندق و هم
پر خار باشد (بدون مثال) ، ن (در متن) ، دوژه گیاهی بود چند فندق و هم پر خار .
می این لغت را ندارد . ۷ - چ ، فرخشته [کذا] قطایف بود ، ن ، فرخشته را
قطایف خوانند در ما و رالنهر ، می این لغت را ندارد .

ژ کاره^۱

لجوج و ستیهنده^۲ باشد و کینه ور و کران [خسروانی گوید]:
تاروز یدید آید و آسایش گیرد زین علت مکروه و ستمکار و ژکاره [

کلندر^۳

مردی بشکوه و قوی باشد [منجیک گوید]:
داری کنکی کلندر که شب و روز خواجه مارا ز کیر دارد خشنود [

لوره^۴

گذر سیل بود که زمین را کو کرده باشد و کل در او مانده [عنصری
گوید]:

دلش نکیرد از این دشت و کوه و بیشه ورود

سرش نگردد از این آبکند و لوره و خر^۵ [

کلازه^۶

عققی باشد، غلبه نیز گویند [معروفی گوید]:

چو کلازه همه دزدند^۸ و ربایند چو خاد

شوم چون بوم و بد آغال چودمنه همه سال^۹ [

لتره^{۱۰}

پاره بود و دریده [منجیک گوید]:

۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ، ۲ - ن در حاشیه ، ستیزنده ، و بقیه عبارت را

ندارد . ۳ - ن ، کلندر مردی قوی بود و محکم ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

۴ - ن ، لوره کنده ها بود و کل در او مانده از آب سیل ، پس و چ این لغت را

ندارند . ۵ - در ذیل لغت «خر» ، پیچد (رجوع شود به صفحه ۱۷۳) . ۶ - ن ، در

حاشیه ن (که تعریف و مثال آن مانند ضبط متن است) ، جر . ۷ - ن ، کلازه

عققی بود ، چ ، کلازه کلاغ پیسه بود ، پس این لغت را ندارد . ۸ - ن ، همه در کار

۹ - در چ این مصراع چنین آمده ، همه چون بوم بد آغال و چو دمنه همه سال [کنده]

۱۰ - فقط در نسخه اساس و ن .

بزیر پرش^۱ وشی گستریده وز بر خز

که دید مر نمد لیره را ز حله سقط^۲

پروازه^۳

خوردنی بود که از پس کسی برند [مرصعی گوید :

ای زن او^۴ روسپی این شهر را دروازه نیست

نه بهر شهری مرا از مهتران پروازه نیست]

تیره^۵

دهل بود [فردوسی گوید :

چو شب روز شد بامدادان پگاه تیره بر آمد ز درگاه شاه]

چیره^۶

جمع گشتن بود قومی را [فردوسی گوید :

بفرمودشان تا چیره شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند^۷]

غوزه^۸

گوزة پنبه بود [عسجدی گوید :

۱ - کذا در ن ۲ - سقط یعنی قماش خانه (مذهب الاسماء) ۳ - ن : پروازه
خورشی بود که در پی قومی برند بتماشگاه ، چ : پروازه خوردنی باشد که از پس
قومی برند که بتماشگاه رفته باشند و نیز درمنه ای که از پیش عروس بر فروزند خرّمی
را آنرا نیز پروازه گویند ، س این لغت را ندارد ۴ - چ : ای زنوی [ظاهراً
تعریف ، ای زن وی] . ۵ - ن : تیره طبل دو سر باشد ، ساینسخ این لغت را
ندارند . ۶ - ن : چیره جمع شدن قومی باشد (بدون مثال) ساینسخ این لغت را
ندارند ۷ - این مثال را از لغات شاهنامه عبد القادر بغدادی برداشتیم ۸ - ن :
غوزه گوزة پنبه بود که پنبه در او روید ، چ : غوزه گوزة پنبه باشد و گندک نیز گویند
و بتازی جوزی خوانند ، س این لغت را ندارد .

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است

وان معدة کافرش چو ختم غوزه است [

غوره^۱

حصرم بود [علی قرط گوید :

برفتم برز تایارم کشتو چه سیب و چه غوره چه امرود و آلو]

گواژه^۲

طعنه زدن بود [ابوشکور گوید :

گواژه که خندانمندت کند سرانجام بادوست جنگ افکند^۳

هم بوشکور گوید :

گواژه که هستش سرانجام جنگ یکی خوی زشت است ازودار تنک^۴

کسائی گوید :

ایاکم شده و خیره و سرگشته کسائی

گواژه زده بر تو امل ریمن و محاله^۵

تالواسه^۶

تاسه گرفتن بود [خفاف گوید :

مر مرا ای^۷ دروغگوی سترک تالواسه گرفت از این ترفند]

پيله^۸

آن بادامچه بود که ابریشم از او گیرند ، نسخه : غلاف ابریشم بود که کرم

۱ - س : غوره حصرم و انکور نارسیده ترش باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند ،

۲ - س : گواژه طعنه زدن بود بزبان و مزاح و قوس کردن ، چ : گواژه طعنه باشد

ن : گواژه بزبان یهاوی طعن زدن بود . ۳ - فقط در س ۴ - فقط در ن

۵ - فقط در چ ۶ - س و ن : تالواسه مانند تاسه باشد ، چ : تالواسه تاسه بود ،

۷ - ن : این ۸ - ن (در حاشیه) : پيله آن کرم بود که ابریشم از او گیرند ، سایر

نسخ این لغت را ندارند .

در او باشد [عنصری گوید :

بهمه شهر بود از او آذین در بریشم چو کرم پیله زمین]

بادریسه^۱

آن مهره بود که زنان بردوك زنند بوقت رشتن ، بتازی آنرا فلکه خوانند
[لبیسی گفت :

گر کونت از نخست چنان بادریسه بود

آن بادریسه خوش خوش چون دوك ریسه شد^۲]

نُوسه^۳

قوس قزح باشد [خسروانی گفت :

از باد کشت بینی چون آب موج موج^۴

وزنُوسه ابرینی چون جزع رنگ رنگ]

اَنْبَسْتَه^۵

مداد یا خون یا حبری بود که دشخوار حلّ شود [شاکر بخاری گوید :

خون^۶ انبسته همی ریزم بر زرّین رخ

زانکه خونابه نماندستم در چشم بنیز]

- ۱ - س : باد ریسه آن باشد که زنان دردوك کنند ، چ : باد ریسه زنان بردوك کنند و بتازی فلکه خوانند ، ن در حاشیه ، بادریسه آن بود که زنان بردوك دارند و بتازی فلکه خوانند ۲ - س : دیک ریسه ، چ دوك رشته ، بفرض صحت ضبط س ریسه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذائی معروف است . ۳ - چ این لغت را ندارد ۴ - ن : از باد روی خوید چو آبست موج موج ، س : از باد پشت بینی چون آب موج موج [کذا] ۵ - چ : انبسته مداد یا خون یا حبر بود و هرچه بسته شود که حلّ نکنند انبسته گویند ، س : انبسته مداد یا خون یا چیزی بود که بسته شود و حلّ دشخوار بود ، ن : انبسه [کذا] ، مداد یا خون یا هرچه باشد که بسته بود ۶ - س : همچو .

کالفته

آشفته بود [لبیبی^۱ گوید:فرو آید ز پشتش پور ملعون^۲ شده کالفته چون خرسی خشینه]تزه^۳

دندانه کلید بود که از چوب کنند [لبیبی گوید:

دهقان بی‌ده است و شتر بان بی شتر پالان بی خراست و کلیدان بی تزه]

ژاله^۴یکی قطره نم بود [کسانی^۵ گوید:یا قوت و ار لاله بر برک لاله ژاله کرده بر او حواله غواص در دریا^۶]ژاله دیگر^۷

خیکی بود باد اندر دمیده [فرخی گوید:

چه آب سیلی کز ژاله بر گرفتی مرد چه آب جویی کز پیل در ربودی بار^۸]ژاله دیگر^۹

کروهی تکرک را خوانند [منجیک گوید:

چون ژاله بسردی اندرون موصوف چون غوره بنخامی اندرون محکم^{۱۰}]

۱ - س (نقط) ، منجیک ، ۲ - ن (در حاشیه) ، چون تو ملعون ، ۳ - ن ، تزه دندانه کلیدان بود ، چ ، تزه و مدنگ دندانه کلید بود ، س این لغت را ندارد
 ۴ - چ ، ژاله قطره ای باشد که از سردی صبح بر برک نشیند ، س ، ژاله قطره باران باشد که بامدادان از خنکی بر چیزها نشیند و تکرک نیز گویند ، ن ، ژاله سرشک صافی و شبم که بر کشت افتد ، ۵ - س ، فرخی ، ۶ - این بیت فقط در چ هست و س ،
 ۷ - ژاله دیگر خیک باد دمیده باشد که بروی از آب عبره کنند ، چ ، ژاله دیگر خیک باشد که باد بدو اندر دهند و بر او باب عبره کنند ، ن ، نوهی دیگر ژاله خیکی یر باد را خوانند که مردم بدان از آب بگذرند ، ۸ - این بیت فقط در چ و س آمده ولی در هردو نسخه مفلوط است و ما آنرا از روی دیوان فرخی تصحیح کردیم ، ۹ - چ ، ژاله دیگر تکرک باشد ، ن ، ژاله تکرک را گویند ، س ، ژاله تکرک را نیز گویند .
 ۱۰ - فقط در ن و چ .

فَلَهْ^۱

کوره ماست بود، نسخه: روی شیر باشد بتر کی قیماق گویند [عسجدی گوید]:
 نخواهم سیر شد گویی از این کونهای چون فله
 وزین رخیهای چون دیبا و عارضهای چون حله^۲
 منوچهری گوید:

نو آیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده
 مساعد ساقیان داریم و مساعد های چون فله^۳

نیوشه^۴

گریستن بود بگلو [شاکر بخاری گوید]:
 چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگردید از نیوشه^۵
 طاهر فضل گوید:

اشک باریدش و نیوشه گرفت باز بفزود گفته های دراز^۶ |

نیوشه دیگر^۷

گوش یازی کردن بود [رودکی گفت]:
 همه نیوشه خواه بنیکویی و بصلح همه نیوشه نادان بچنگ و کار نغام^۸

۱ - چ، فله شیری بود سبتر که وقت زادن از آستن جدا شود و بعضی آنرا کور ماست خوانند، ن: فله شیرینخته بود که خرشه در زتند و بدله ها نهند، س: ماستی بود که بساعتی کنند از خرشه چون در آمیزند [کذا]. ۲ - فقط در ن ۳ - فقط در س و چ ۴ - چ: نیوشه خروش بود از گریه، س: (مثل متن) ن: نیوشه خروش و نرم نرم گریستن بود ۵ - فقط در چ و ن ۶ - فقط در س ۷ - چ: نیوشه گوش فراداشتن بود بحدیسی، س: نیوشه گوش داشتن بود بسخنی، ن: این معنی نیوشه را ندارد ۸ - فقط در چ: نغام یعنی زشت و تیره.

بوده^۱

چوب پوسیده بود [عنصری گوید :

بیر آورد بخت پوده درخت من بدین شادم و توشادی سخت]

لانه^۲

کامل و بیکار باشد [کسائی گوید :

کنون جوینی همی حیلست^۳ که گشتی نسست و بی طاقت

ترا دیدم بیرنایی فسار آهخته و لانه]

تفشیه^۴

گوشت و کند نا و گوز و مغز و خایه در هم هر یک اندر کنند و بپزند

آنرا تفشیه خوانند [منجیک گوید :

غمزی ای نابکار چون غلبه روی چونانکه پخته تفشیه^۵]

خله^۶

خلم بینی بود [عسجدی گوید :

چو آید زو برون حدان بدان ماند سر سرخش

که از بینی سقلابی فرود آید همی خله]

۱ - ن (درحاشیه) : پوده پوسیده گشته باشد و هر چه پوسیده گشته گویند پوده باشد ،

سایر نسخ این لغت را ندارند . ۲ - س این لغت را ندارد ۳ - ن درحاشیه ،

صوت ۴ - ن ، تفشیه گوشت و کند نا و کشیز و مغز گوز و خایه و گزر وانگین

بدیک اندر کنند و بپزند تفشیه خوانند ، ۵ - تفشیه گوشت و کند نا و کشیز و گوز مغز

و خایه و گزر وانگین بدیک اندر کنند و از این همه خوردنی بزند و او را تفشیه خوانند ،

س ، تفشیه گوشت و کند نا و گوز و مغز و خایه وانگین جمع کنند و بپزند ۵ - این

بیت در س چنین آمده ،

مردی ای نابکار چون غلبه مردی از آرزوی تفشیه

۶ - ۶ - ۶ ، خله آبی سطر باشد که از بینی فرود آید ، ن ، خله چرك بینی بود ، س ،

خله خلم بینی بود آبی سطر .

خوله^۱

تیردانی بود که غازیان دارند^۲

جله^۳

چون سماروغ بود که در پیش گفتیم [عسجدی گوید :

چو کودک سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان

چنان گردد که پندارم سماروغ است یا جله]

فسیله^۴

رمة اسبان بود [فردوسی گوید :

نخواهیم شاه از نژاد پشتک فسیله نه خرم بود بانهنگ^۵

فرخی گوید :

مرغزاری که فسیله سگ اسبان تو گشت

شیر کانا برسد خرد بخاید چنگال^۶]

چامه^۷

شعر بود [فردوسی گوید :

یکی چامه کوی و دگر چنگ زن یکی پای کوبد شکن بر شکن]

۱ - ن در حاشیه ، خوله تیردانی باشد غازیان دارند و آن از چوب بود از گردن
 بیاویزند ، سایر نسخ و فرهنگها این لغت را ندارند . ۲ - در حاشیه ن بیت عسجدی
 را که مثال لغت « جله » است و عقیرب بیاید با اندک تصرفی بنام کسانی بعنوان مثال
 آورده که هیچ تناسب ندارد و ظاهراً از این نسخه چیزی افتاده . ۳ - مس : جله همچون
 سماروغ باشد که در باب غین گفتیم ، ن : جله نباتی بود که بر سر چاه ها روید در جای
 نرم مانند سماروغ ، چ : جله نباتی بود که بر لب جویها روید و سماروغ همین بود و اندر
 باب غین شرح این دو کلمه گفته شد . ۴ - ن : فسیله رمة بزرگ بود از آن اسبان ،
 مس مثل متن ، چ این لغت را علیحده ندارد بلکه آن را با « سیاه » که بعد بیاید با
 هم آورده . ۵ - فقط در مس . ۶ - فقط در ن . ۷ - مس : چامه بیت شعر باشد و
 سرود ، ن مثل متن (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد .

کاشانه

خانه زمستانی بود [کسائی گوید :

عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته

عبر سرشت گشته صحرا چوروی حورا]

درونه^۲

کمان حلاجان بود [کسائی گوید :

سرو بودیم چند گاه بلند کور گشتیم و چون درونه شدیم^۳

هم کسائی گوید :

بنفشه زار بیوشید روزگار بیرف

درونه گشت چنار و زیره شد شنکرف^۴]

پالکانه^۵

دری کوچک بود در دیوار که از او پنهان بیرون نگرند و بود نیز که مشبك

کند [رود کی گوید :

بهشت آیین سرایی را پرداخت زهر گونه در او امثالها ساخت^۶

ز عود و چندن او را آستانه درش سیمین و زرین پالکانه]

۱- چ ، کاشانه شبستان بود یعنی تابه خانه ، س و ن (در حاشیه) مثل متن ۲- ن ؛
 درونه کمان حلاجان ، چ ، درونه کمان زرافان ، س این افت را ندارد ۳- فقط در
 ن ۴- فقط در چ ۵- ن (در حاشیه) ، پالکانه در مشبك بود اگر آهین بود
 اگر چوبین و پنجره نیز گویند ، س ، پالکانه دری کوچک باشد در دیوار خانه که از
 نهانی بیرون نگرند و بود نیز که مشبك بود ، چ ، پالکانه در مشبك کوچک را گویند
 اگر آهین بود و اگر چوبین باشد ، پنجره [کذا] ۶- این بیت در حاشیه ن نیست .

چمانه^۱

کدوی سیکی بود که در او شراب کنند از بهر خوردن [کسائی گوید :
زادهمی ساز و شغل خویش همی پز چند پزی شغل نای و شغل چمانه]

مراغه

غلطیدن باشد^۲ [عنصری گوید :

چون مراغه کند کسی بر خاک چون برد خاک او^۳ چه دارد باک]

سگاله^۴

سرکین مردم بود [عمار ه گوید :

یکی^۵ بدید بگوه^۶ اوفتاده مسواکش

ر بود تا بردش باز جای و باز کده

یکی^۵ بگفت که مسواک خواجه کنده شده است

که این سگاله کوه^۶ سک است خشک شده]

سنه^۷

لعنت و نفرین بود [لبیبی گوید :

- ۱- س ، چمانه کدوی بنکار کرده باشد که شراب درش کنند ، سایر نسخ مثل : تن ، از
چ مثال افتاده است و آن چنانکه بیاید این بیت کسائی را برای «چمانه» شاهد آورده
۲- ن در حاشیه اضافه دارد ، بیهنا ، چ این لغت را ندارد ۳- ن در حاشیه ، از او
۴- ن ، سگاله غایط مردم بود و آین سک و آین مردم را گاله نیز خوانند ، چ
سگاله کوه سک بود آنچه دراز بود چون شانه دراز ، س این لغت را ندارد ۵-
ن ، نکین [کذا] ۶- ن ، کوی [کذا] ۷- ن ، سنه لعنت بود ، سایر نسخ این
لغت را ندارند .

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث
آفریده شده از فربه و سردی و سته [

خستوانه^۱

پشمینه ای باشد پلاه وریان^۲ [کذا] دارند و سرموی و پشم از او آویخته باشد
[معروفی گوید :

نگرز سنگ چه مایه بهست گوهر سُرخ

ز خستوانه چه مایه بهست شوشتی [

زاولانه^۳

بندی بود آهنین که بگردن و پای زندانیان نهند [خسروی^۴ گوید :
زلفینک او بر نهاده دارد بر گردن هاروت زاولانه [

کیسه^۵

ریسمان بر دوک پیچیده بود چون خایه [عنصری گوید :

سر که تا بد^۶ گسسته کیسه را دور باشد بتاوه کرسنه را ۷]

۱ - چ ، خستوانه پشمینه بود پلاه وریان دارند موی از او آویخته ، س : خستوانه پشمینه بود که بلادریان [کذا] دارند و موی ازوی آویخته و کرباس یاره چ این لغت را ندارد ۲ - معنی این لغت که در فرهنگها بدست نیامد معلوم نشد ، اصحاب فرهنگها خستوانه را لباس مخصوص درویشان دانسته اند بنابراین شاید پلاه وریا یعنی درویش بوده است اما از چه اصلی معلوم نیست ، یحتمل پلاه لغتی باشد در یلاس ۳ - س : زاو لانه بندی باشد آهنین که بر گردن و پای زندانیان نهند ، چ : زاو لانه بندی آهنین بود و یکت یاره که بر پای زندانیان نهند و جمعد و موی مرغول را نیز همین خوانند ن : زاو لانه غلی بود آهنین ۴ - چ : رود کی ۵ - چ : کیسه ریسمان بر دوک پیچیده بود بر مثال خایه و دو پیچچه [ظ : دو کچه] همین بود ، ن : در حاشیه : کیسه ریسمان بر دوک پیچیده و چون خایه گردانیده وقت حاجت از او باز کنند ، س (مثل متن) ۶ - تصحیح قیاسی در جمع نسخ ، باید ۷ - معنی این مصراع درست معلوم نشد ، دو نسخه مطابق متن و س : نیکه باید کرسنه را ، که فی الجمله معنی دارد ولی تناسب آن با مصراع قبل معلوم نیست ، نمیدانم «کرسنه» است یا کاف عربی بمعنی غله معروف یا کرسنه بکاف فارسی.

بَهَنَه^۱

کفچه بود که بدان گوی بازند و آن را طبطاب خوانند و غازیان نیز دارند
[فرخی گوید:]

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب تیغ زند نیک و پهنه بازند و چوگان

لَنْبَه^۲

مرد فربه بود [عمارہ گفت:]

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است

زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه

غُرْنَبَه^۳

بانگ تشنیع بود چنانکه بهری بیرون و بهری اندرون گلو بود [عنصری^۴ گوید:]

لشکر شاد بهر در جنبید نای روین و کوس بغرنبید

لبیبی گوید:

دو چیزش برکن و دو بشکن مندیش ز غلغل و غرنبه^۵

۱ - س: پهنه کوچه [کذا] باشد که بدو گوی بازی کنند غازیان و بتازی طبطاب خوانند، ن (در حاشیه): پهنه چون کفچه باشد بدو گوی بازی کنند بگوی خرد و غازیان بیشتر دارند و آن را بتازی طبطاب خوانند، چ: پهنه چون کفچه باشد که غازیان بدو گوی بازند و بتازی طبطاب خوانندش. ۲ - چ: لنبه مرد فربه تن بزرگ باشد س: لنبه مردم فربه باشد، ن در حاشیه: لنبه مردم فربه تن بود (بدون مثال) ۳ - ن: غرنبه غریدن بود بگلو در، چ: غرنبه تشنیم و بانگ کردن بود بخشم، س: غرنبه بانگ و خروش بتشنیع بود بهری بلند و بهری نه ۴ - س: مسجدی، و این غلط است چه متدوی شاد بهر را عنصری منظوم ساخته بوده است، ۵ - این بیت فقط در چ هست بجای بیت فوق که درس و ن آمده و بیت بعد از آن در لنت «چنبه» بیاید.

خَوازه^۱

قَبّه ای باشد که چون پادشاهان در شهر آیند بسازند ، نسخه : خَوازه قَبّه
باشد که باذین عروسها بندند [غصری گوید :

منظر او بلند چون خَوازه هر یکی زو بزینت و تازه^۲]

تُرنجیده^۳ و آغالیده و ریشیده

در هم آمده بود چون پیراهن و غیره که بدست جمع کنند و بشکنند چون
شسته باشد [رودکی گوید :

جان تُرنجیده و شکسته دلم گویی از غم می فرو کسام]

نَسْتَوه^۴

ستیهنده باشد در سخن و کارها [رودکی^۵ گوید :

ابا خورشید سالاران کیتی سوار رزم سازو کرد نَسْتَوه]

اَنْجیره^۶

در سوراخ کون باشد [ابوالعلاء ششتی^۷ گوید :

۱ - ن (در حاشیه) ، خَوازه (با واو مملووظ) قَبّه ای بود باذین عروسها بندند و وقتی

که شادیهها کنند ، عمیق گوید ،

عالم م م خَوازه و شادی و خرمی من مانده همچو مرده تنها بکورتنگ

سایر نسخ این لغت را ندارند ۲ - مثال را از فرهنگ رشیدی برداشتیم و در این

مثال خَوازه با واو معدوله است خلاف آنچه در شعر عمیق گذشت و ظاهراً هر دو استعمال

جایز بوده ۳ - ن (در حاشیه) ، تُرنجیده درهم آمده بود ، سایر نسخ این لغت را

ندارند (رجوع شود ایضاً بلفظ « تُرنج » در صفحه ۶۹) ۴ - نَسْتَوه سستیهنده

باشد چه در سخن و چه در کار زار ، چ نَسْتَوه آن بود که در جدال روی برنگرداند

و کوشنده بود ، ن (در حاشیه) ، نَسْتَوه آن بود که در جنگ روی نگرداند ، ۵ -

س ، فرخی ۶ - س و ن (در حاشیه) ، اَنْجیره در کون را خوانند ، این لغت را

دارد ، ۷ - ن (در حاشیه) ، ابوالعباس گوید و گویند ابوالعلاء ششتی .

ای کیرمن ای کیر تو انجیره گذاری سر کین خوری و قی کنی و باک گذاری
ریچاله گری پیشه گرفتگی تو همانا بخیره (؟) در شیربری کامه بر آری^۱

کاتوره^۲

سر گشته بود [رود کی گوید :

هیچ راحت می نیلیم در سرود و رود تو
جز که از فریاد و زخمه ات خلق را کاتوره خاست]

کرباسه^۳

کربش بود که در پیش گفتیم^۴ [رود کی گوید :

چاه پر کرباسه و پر کزدمان^۵ . خورد ایشان پوست روی مردمان]

فرستاده^۶

رسول بود [فردوسی گوید :

فرستاد باید فرستاده ای درون پر زمکرو برون ساده ای]

نیسته

بجای نیست بود [کسایی گوید :

آس شدم زیر آسیای زمانه نیسته خواهم شدن همی بکرانه]

۱ - این بیت را اسضانه دارد ۲ - ن : کاتوره سر گردان بود همچون آسیبه ،
سایر نسخ این لغت را ندارند ۳ - ن : کرباسه بشبه مار جانور است ولی پای دارد
و گروهی مالوز گویند ، چ : کربسه [کذا] مار پلاس باشد ، س : این لغت را ندارد
۴ - رجوع شود به صفحه ۲۰۷ . ۵ - در چ این مصراع چنین آمده : جای غنده کربسه
با کزدمان [کذا] ۶ - این لغت در هیچ یک از نسخ نیست و همه شکل دیگر این کلمه
یعنی « فرسته » را دارند که بعد بیاید ، مثال را از شاهنامه برداشتیم .

خاشه^۱

ریزه های خاک و سرکین بود و مانند این [فردوسی گوید :
نه گویا زبان و نه جویا خرد ز هر خاشه ای خویشتن پرورد]^۲

ماله^۳

سمه^۴ جولاهان باشد [عمار ه گوید .
کونی دارد چو کون خواجه اش لت لت
ریشی دارد چو ماله پت آلود

هم عماره^۶ گفت :

آن ریش پر خدو بین چون ماله پت آلود
گویی که دوش بروی تاروز کوه پالود]^۷

خرقه^۸

بخله بود یعنی پیر پهن که بتازی فرغ گویند [طیان گوید :
کسی را کو تو بینی درد سرفه بفرمایش تو آب دوغ و خرقه]

۱ - ن ، خاشه گباه ریزه و کاه ریزه بود ، چ ، خاشه خس و قماش ریزه کاه و جو
باشد ، س ، خاشه ریزه های سرکین و کاه و مانند این بود ۲ - در چ این بیت
چنین آمده ،

بهر خاشه ای خویشتن پرورد بهر خاشه وی را چه اندر خورد
ن فقط مصراع دوم مذکور در متن را دارد ۳ - چ ، ماله لیف بود که بدو جولاهکان
آهار دهند و بدست (۴) کرده باشند گروهی سمه گویندش ، س ، ماله سمه جولاهان
از لیف و جامه را بدان آهار دهند ، ن این لغت را ندارد ۴ - سمه علیحده در
فرهنگها بدست بیامد و ظاهراً لغت دیگری است در همین ماله ۵ - فقط در چ
۶ - س ، طیان ، ۷ - این بیت که س فقط آنرا در اینجانبام طیان شاهد آورده
سابقاً در ذیل لغت « پت » با اندک اختلافی در مصراع ازل گذشت (رجوع شود
به صفحه ۴۱) و در آنجا همه نسخ از جمله س آنرا از عماره دانسته اند ۸ - س ،
بخله بود یعنی پیر پهن و بتازی فرغ ، ن (در خاشه) ، خرقه و بیغنه و بخله فرغ بود یعنی
تخمکان (۹) چ ، خرقه مؤنر آب باشد [کذا] .

پنجه^۱

پیشانی بود [منجيك كويد :

بتیغ طره بررد ز پنجه خانون بگرز پست کند تاج بر سر چپپال [

گذرنامه^۲

مکتوب جواز باشد یعنی باز گشت [کذا] ، شهید کويد^۳ :

همه دیانت و دین ورز^۴ و نیک رانی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

پیچسته^۵

کسی بود که در جایی بماند که راهش نباشد الا بسختی [کسائی کويد :

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت

وین تن پیچسته را بقهر پیچست [

شکوه^۶

حشمت بود [عنصری کويد :

کرانمایه کاری بفر و شکوه برفت و شدند آن بآیین گروه [

۱ - ن : پنجه پیشانی بود بزبان ماورا الّهر ، سایر نسخ این لغت را ندارند . در صفحه ۱۰۲ در لغت « پیچه بند » صحیح « پنجه بند » است و ما ملتفت نبودیم و آنرا بلفظ پیچه بند چاپ کردیم باید تصحیح شود . ۲ - چ : گذر نامه جواز باشد ، ن (در حاشیه) ، گذر نامه جواز باشد ، س : گذر نامه نامه جواز باشد از بهر شدن و گذشتن ۳ - س : شهره آفاق ۴ - ن در حاشیه و س : جوی ۵ - ن : پیچسته مردم یا جانوری را گویند که در خانه گرفتار کنند و راه بیرون رفتن ندهند ، س این لغت را ندارد ، برای ضبط چ (جوع) شود صفحه ۴۸ در ذیل لغت « پیچست » . ۶ - فقط در نسخه اساس و در س ، ن (در حاشیه) ، شکوه حشمت و بزرگی باشد (بدون مثال) ، چ چنانکه بیاید « شکوه » مخفف این کلمه را دارد .

مسکه^۱

کره بود [منجیک گوید :

بالا چون سرو نو رسیده بهاری کوهی لرزان میان ساق و میان بر^۲
صبر نماندم چو آن بدیدم گفتم زه که بجز مسکه خودندادت مادر
حکاک گوید :

هره نرم پیش من بنهاد هم بسان یکی تلی مسکه^۳]

فانه^۴

آن بود که درود گران در میان چوب زنند تا زود شکافته شود و ستون
نیز بدان سخت کنند [کسائی گوید :

طبایع گر ستون تن ستون را هم پیوسد بن
نگردد آن ستون فانی کش از طاعت زنی فانه]

کهبینه^۵

کهنتر بود ، و

گمینه

کمتر باشد از هر چه [عنصری گوید :

- ۱ - مسکه مسکه باشد که از شیر و از سر دوغ گیرند و بتازی زید خوانند ،
- ۲ - مسکه روغن نا گداخته بود تازیش زید بود ، ن - مسکه روغن کره بود تازه ،
- ۳ - این بیت را چ اضافه دارد ۳ - نقط درن ۴ - ن ، فانه میخی بود یاباره ای
- چوب که پس درنهند ، چ ، فانه چوبکی بود که اندر شکاف چوب نهند تا زود شکافته
- گردد یا زیر ستونی در نهند تا بلند تر باشد ، پس کازه [صبح ، فانه] آن چوبک
- باشد که دروگران در میان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر ستونها نهند
- و گاه نیز گوید . ۵ - چ ، نگردد هرگز آن ۶ - مس ، کهبینه کمتر باشد و
- کهبینه نیز همین ، ن (در حاشیه) ، کهبینه و کهبینه کمتر باشد از هر چه خواهی گیر
- و مهبینه و مه یعنی بزرگتر بود ، چ این دو لغت را ندارد .

کهنه عرصه ای از جاه او فرون ز فلک
کهنه جزوی از قدر او مه از کیوان [

غازه^۱

کلگونه بود [بوالحر گوید :
شرط نه آنکه تیرو کمان خواهد شرط آنکه سرمه خواهد باغازه]

بلاده^۲

فاسد کار بود [رودکی گفت :
هر آن کریم که فرزند او بلاده بود
شکفت باشد و آن از گناه ماده بود]

نورده^۳

ضمان باشد [کسانی گوید :
ای بکس خویش بر نورده نهاده
وان همه داده بمویه و بوقایه]

یخچه^۴

تکرک باشد [رودکی گوید :
یخچه بارید و پای من بفسرد ورغ بر بند یخچه را ز فلک •]
هم رودکی گوید :

یخچه می بارید از ابر سیاه چون ستاره بر زمین از آسمان^۵]

۱ ن ، غازه کلگونه بود که زنان در روی نهند ، س ، غازه کلگونه که زنان بر رخ نهند
تا که سرخ شود ، چ این لغت را ندارد ، ۲ - س ، ابولحسن ۳ - ن ، بلاده
فتش کار بود ، س ، بلاده فاسد کار باشد ، چ این لغت را ندارد ، ۴ - ن ، نورده قباله
بود ، س همچنین ، چ این لغت را ندارد ، ۵ - فقط درس ون ، ۶ - فقط در چ

کُهبَله^۱

اَبَله و نادان بود [بهرامی^۲ گوید :

کرنیی کهبَله چرا گشتی بدرِ خانه رئیسِ خسیس [

چَرْویده^۳

یعنی چاره جستن را گشته و دیده [منجیات گوید :

اوسنگدل و من بمانده نالان ۴]

کَلته^۵

چهار پای و دد پیر بود و مانند این [بوشکور گوید :

بشاه ددان کَلته روباه گفت که دانا زد این داستان در نهفت

همور است :

کمان برد کش کنج بر استران بود به چو بر پشت کَلته خران^۶ [

یُوبه

آرزومندی بود [فرخی گوید :

چو مرا یُوبه در گاه تو خیزد چه کنم رهی آموز رهی را و از این غم برهان [

فُروهیده^۷

پسندیده باشد [عنصری گوید :

- ۱- چ این لغت را ندارد ۲- س : ابهری ۳- فقط در نسخه اساس و س ۴- از س که تنها همان نیز این بیت را داشته مصراع دوم افتاده ۵- س : کَلته چهارپای پیر بود و نیز گویند دم بریده را بن : کَلته چهارپای پیر و لاغر و دد رانیز گویند، نج (یکبار در صفحه ۱۲) : کَلته دم بریده باشد چون خر و سباع و مانند آن ، بار دیگر در صفحه ۱۴ : کَلته چهارپای پیر و دد و دام از کار باز مانده بود و دم بریده . ۶- این بیت را چ اضافه دارد ۷- ن (در حاشیه) : فروهیده آموخته و اندوخته بود [کذا] ، س ، فروهیده یعنی خردمند و زیرک و عاقل ، چ این لغت را ندارد ،

هر که فرهنگ از او فروهیده است تیز مغزی از او نکوهیده است [

کلابه^۱

چرخه ای بود که جولاهان ریسمان بر او زنتند [طیان گوید :
اگر بیند بخواب اندر قرابه زنی را بشکند میخ کلابه]

کُپه^۲

عجمه حجامان بود [معروفی گوید :
بمکد دانه و الله بمکد و الله
گیر تو کونش^۳ چون کپه مکد رگرا^۴]

غُنچه

کل ناشکفته باشد بتازی بر عوم گویند^۵ [عنصری گوید :
چو سر گفته شد غنچه سرخ کل جهان جامه پوشید همرنگ مل]

بیغله و بیغوله^۶

گوشه خانه باشد [فردوسی گوید :
کنم هر چه دارم بایشان یله کزینم ز کیتی یکی بیغله^۷
آغاجی گوید :

من و بیغولمکی تنگ بیکسو ز جهان عربی وار بگویم بزبان عجمی^۸]

۱ - س : کلابه چرخ بود که جولاهان ریسمان بر او زنتند تا از او بکار برند ، ن (در حاشیه) ؛
کلابه چرخ بود که ریسمان بر او تابند ، چ ؛ کلابه چرخه بود که زنان ریسمان بر آن زنتند .
۲ - ن : کپه عجمه گدایان [کدا] بود ، س مثل متن ، چ این لغت را ندارد ۳ - ن ؛
دانش ، ۴ - تصحیح قیاسی ، ن ؛ گیر تو دانش چو کبه من کدا (۱) ، س ؛ گیر تو
کونش چون کید مکد مزد کرا (۲) ۵ - چ این جز از عبارت را ندارد ۶ - ن ؛
بیغله گوشه بود یعنی زاویه ، چ ؛ بیغله و بیغوله و کنج یکی باشد ، س ؛ بیغوله کنجی
بود از خانه ۷ - فقط در ن و چ ، ۸ - فقط در س .

مُشَخَّطَه^۱

حلوایی بود صافی و درشت بتازی آنرا مشاش خوانند ، چین در چین بود
[کسانی گوید :

آری كودك مؤاجر آید کورا^۲ زود بیاموزیش بهغز و مشخته]

بَسْفَدَه^۳

یعنی ساخته چون سازکاری [رودکی گوید :

همی بایدت رفت و راه دوراست بسفده دار یکسر شغل راها^۴
ابوشکور گوید :

نشاید درون نا بسفده شدن نباید که نتوانش باز آمدن^۵]

کُنْدَه^۶

بند چوبین بود که برپای زندانیان نهند [فرخی گوید :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو

کنده ها کردند رکاب و ازدها کردند عنان]

آماده^۷

بسیجیده و ساخته بود چون بسفده [رودکی گوید :

نزد تو آماده بد و اراسته^۸ جنگ او را خویشتن پراسته^۹

۱- س : مشخته حلوایی بود صافی و بتازی آنرا مشاش خوانند چین در چین باشد ، ن (در حاشیه) ، مشخته حلوایی بود صافی درشت و بتازی مشاش خوانند ، چ این لغت را ندارد
۲- س : خواهی كودك مؤاجر آید او را . ۳- س : بسفده ساخته بود چون سازی یا کاری [کذا] و آنچه بدین ماند ، ن : بسفده ساخته بود ، چ این لغت را ندارد ، ۴- فقط در ن . ۵- فقط درس . ۶- س : کنده بندی بود چوبین برپای محبوسان نهند
سایر نسخ این لغت را ندارند . ۷- ن : آماده حاضر و ساخته بود ، س : آماده بسیجیده باشد چون بسفده ، چ : آماده و سنجیده [س = بسیجیده] و چیره و بسفده همه ساخته باشد . ۸- چ : خود تو آماده نوي و اراسته ۹- درس این بیت چنین آمده ، خود تو آماده بر این برخاسته خویشتن مر جنگ را آراسته

عنصری گوید :

چون همی شد بخانه آماده دید مردی براه استاده ^۱

زده ^۲

صف باشد [شاکر بخاری گوید :

زیبا نهاده مجلس و عالی ^۳ کزیده جای ساز شراب پیش نهاده رده رده [

بیهده ^۴

باطل باشد و ناحق ضد هده ،

خنیده ^۵

معروف و مشهور بود [فردوسی گوید :

یکی شادمانی بُد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان [

انگار ^۶

[جریده شمار بود] و انکارش خوانند و کسی بود که چیزها بر گوید.

چون گذشته ها گویند انگاره همی کند [لبیبی گوید :

زان روز که پیش آیدت آن روز پراز هول

بنشین و تن اندر ده و انگاره پیش آر [

گودره ^۷

مرغکی بود که در آب نشیند [عنصری گوید :

کف یوز پر مغز آهو بره همه چنگ شاهین دل گودره [

۱- این بیت را چ اضافه دارد ۲- چ این لغت را ندارد ۳- س : زیبا ۴- سایر نسخ این لغت را عابده ندارند ، رجوع شود بلفظ «هده» . ۵- س : خنیده معروف و مشهور و پسندیده بود ، ن در حاشیه مثل متن ، چ این لغت را ندارد ۶- ن : انگاره شمار بود و دفتر شمار را نیز انگاره گویند باستعاره ، س : انگاره جریده شمار باشد و انکارش خوانند و کسی که چیزها بر گوید چون سرگذشتها گویند انگاره میکند ، چ این لغت را ندارد ۷- ن : گودره مرغ آبی کوچک بود ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

بالوایه^۱

مرغکیست سیاه و سپید چون گنجشک و اگر بر زمین نشیند بر نتواند خاست
[عنصری گوید:]

آب و آتش بهم نیامیزد بالوایه ز خاک^۲ بگریزد

پسته^۳

حریر بود که عطاران مشک در او بندند [معروفی گوید:]
از نقش و از نگار همه جوی و جویبار^۴ بسته حریر دارد و وشی معمدا^۵

و پسته^۶

فستق بود [شهید گوید:]

دهان دارد چو يك پسته لبان دارد بمی شسته
جهان بر من چو يك بسته بدان بسته دهان دارد

نمونه^۷

نابکار بود [عنصری گوید:]

۱ - چ : بالوایه مرغکیست چند گنجشکی سیاه و سپید بر زمین نشیند و بر نتواند
خاستن کوتاه پای بردرخت نشیند یا بر دیوار که یا بهاش یهن بود ، س : بالوانه [کذا]
مرغکیست چند گنجشک سیاه و سپید و کوتاه پای و بردرخت یا بر دیوار نشیند بیشتر
از آنکه از زمین دشوار تواند پرید ، ن (در حاشیه) : بالوانه [کذا] مرغی است
چند گنجشک سیه و سپید و کوتاه پای چون بر زمین نشیند بدشواری برخیزد ۲ -
س : خاد ۳ - چ : بسته حریری باشد که ملون بکرده باشند بچند رنگ ، س :
بسته حریر باشد منقش ، ن این لغت را ندارد ۴ - چ : همه خوب و چون بهار ،
۵ - در چ ترتیب دویست مقلوب است ۶ - ن این لغت را هم ندارد ۷ - چ :
نمونه زشت بود ن (در متن) : نمونه هر چه زشت بود نمونه گویند ، س مثل متن ، اما
ن در حاشیه : نمونه خاصه طبعی بود ، و شعر عنصری مذکور در متن را چنین آورده :
آنکه خوبی از او نمونه شود چون بیارایش چگونه شود

در اینکه نمونه بهمنی زشت و از کار افتاده است شکی نیست چه علاوه بر ایات مذکور
در متن مزنی میگوید :

کتاب و کلک^۸ همه کاتبان نمونه شود چو کلک او بنگارد کتیه های کتاب

نگاری کزو^۱ بت نمونه شود بیارایی او را چگونه شود
کسانی گوید :

خوب اگر سوی ما نکه نکند کومکن شو که ما نمونه شدیم^۱]
توده^۲

کوده را خوانند [فردوسی گوید :
چو توده می کرد زر و کهر بها بر گرفت آن خر چاره کر
فرخی گوید :

خیز تا گل چنیم و لاله چنیم پیش خسرو بریم و توده کنیم^۳]
دشنه^۴

کارد بزرگ و مشمل^۵ را خوانند [منجیک گوید :
ابوالمظفر شاه چغانیان که برید بتیز دشنه آزاد کی کلاوی سوال]
بسوده^۶

بدست زده باشد [خسروانی گوید :
چشم بوی افتاد بر نهادم دل بر کهری سرخ نا بسوده]
ویژه^۷

خالص بود [دقیقی گوید :
سپه را زبد ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او کاشتی^۸

۱ - این بیت فقط در چ و ن آمده بجای بیت قبل ۲ - س : توده چیزی باشد که بتل برزنند یعنی بکود ، ن (درحاشیه) : توده خرمن غله بود ، چ این لغت را ندارد
۳ - این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ۴ - س : دشنه مشتمل باشد که بر میان دارند عیاران ، سایر نسخ این لغت را ندارند ۵ - مشمل یعنی شمشیر کوتاه (مذهب الاسماء) ۶ - فقط در نسخه اساس و س ، ۷ - ن : ویژه خاصه بود و خالص ، س : ویژه یکی خاص بود دیگر خالص ، چ : ویژه خاصه بود ۸ - این بیت فقط در س هست و کاشتن بمعنی برگرداندن است ،

فردوسی گوید :

مرا زین همه ویژه اندوه تست که بیدار دل بادی و تندرست^۱]

فرهخته^۲

ادب گرفته بود [دقیقی گوید :

ای شمن آهسته باش زان بُت بد خو^۳

کان بُت فرهخته نیست هست نو آموز^۴]

نوجه^۵

سیل باشد ، همین نیز گویند [رودکی گوید :

خود ترا جوید همه خوبی و زیب همچنانچون نوجه جوید نشیب]

کاله^۶

لطمه است [کذا] و کوزه چوبین ، و دیگر بمعنی کالا باشد ،

بیله^۷

نام پیکان است و پیکان را بیلک نیز خوانند [فرخی گوید :

چنانچون سوزن از وش و آب روشن از توزی

بطوسی بیل بگذاری بآماج اندرون بیله^۸]

۱ - نقط درن و چ . ۲ - ن : فرهخته کار آموخته بود در هر چه گویی و کنی ،

سایر نسخ مثل متن ۳ - س : ای دل زو بهر حدیث میازار ، چ : ای دل من بهر حدیث

میازار ۴ - س : کان بت فرهخته نی که نو آموز است ، چ : کان بت فرهخته نیست

نو آموز است ، صورت متن ضبط ن است . ۵ - چ : نوجه سیل باشد ، س ون این لغت را

ندارند . ۶ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس آن هم مثالی برای

آن مذکور نشده ، کاله یا کالک بمعنی کدوی شراب آمده و بمعنی کالا چنانکه مولوی گوید ،

نو خرائی که رسبند بیازار کهن کاله کاسد ایشان بهایی نرسید

۷ - ن : بیله پیکانی بود سر پهن ، چ : بیله پیکانی بود پهن شبه بیل در تیر نشانده

و آن تیر را بیلکی گویند ، س این لغت را ندارد .

فرزانه^۱

سزاوار بود ، دیگر حکیم را گویند و فرزانه حکمت بود [کسانی گوید :
 نباشد میل فرزانه بفرزند و بزهر گزیر د نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه
 هم کسانی گوید :

چرا این مردم دانا و زیرک سار و فرزانه
 زنانشان موله ها باشد و در شان هست يك خانه^۲]

خامه

قلم باشد [منجيك گوید :

برادران ما زین سپس سیه مکنید بمدح خواجة ختلان بجشنها خامه^۳
 خسروانی گفت :

چنانکه خامه ز شنکرف بر کشد نقاش
 کنون شود مژه من بخون دیده خضاب^۴]

خامه دیگر^۵

تل ريك بود [فرخی گوید :

کوس تو کرده است بر هر دامن کوهی غریو
 اسب تو کرده است بر هر خامه ريکی صهيل^۶
 عسجدی گوید :

۱ - چ ، فرزانه حکیم و فیلسوف را خوانند ، س ، فرزانه حکیم باشد و فرزانه
 حکمت ، ن (در حاشیه) ، فرزانه حکیم بود و فرزانه حکمت ۲ - این بیت که
 با بیت قبل کسانی ظاهراً از يك رشته اشعار و مطلع تصیده است فقط در چ آمده
 بجای بیت قبل ۳ - فقط در س ۴ - فقط در چ ، ن از مثال خالی است .
 ۵ - چ ، خامه دیگر تل ريك بود که در بیابان باشد ، ن مثل متن ، س این لغت
 را ندارد ۶ - فقط در ن .

تا هست خا^۱ه خا^۱ه بهر بادیه زریک و زباد عیبه عیبه بهر نقش بی شمار^۲]

دَنَمه^۴

کورخانه [کبران] بود [عنصری گوید :

هر که را رهبری کلاغ کند بی کمان دل بدخمه داغ کند]

پَرِوانه^۵

معروف است که بگرد چراغ گردد [بوشکور گوید :

پیاموز تا بد نباشد^۱ روز چو پروانه مرخویشتن را مسوز]

هَرِوانه^۲

بیمارستان بود و نزدیک پاریسیان جای باد افرا^۳ه بود یعنی جای عقوبت

[فردوسی گوید :

فرمود کین را بهروانه^۴ برید و همانجا کنیدش تبه]

خُرُوه^۵

خروس باشد [عنصری گوید :

شب از حمله روز گردد ستوه شود پرّ زاغش چو پرّ خروه]

کِرته^۶

گیاهی بود پر خار و درشت ، اشتر خوارش گویند که آن را اشتر خورد

[عبدالله عارضی گوید :

۳ - فقط در چ ، ۴ - فقط در نسخه اساس و چ ۵ - چ ، پروانه پرنده ای باشد

که شب گرد چراغ گردد و خویشتن را بسوزاند س ، پروانه پرنده ای باشد که خود را

برشمع و چراغ زند تا بسوزد ، ن (درحاشیه) پروانه پرنده ای بود که خویشتن را بچراغ

اندازد و بسوزد . ۱ - ن (درحاشیه) ، نباید ۲ - چ ، هروانه بیمارستان بود و

پیش پاریسیان جای باد افرا^۳ه بود ، ن (درحاشیه) ، هروانه بیمارستان بود (بدون مثال) ، س

این لغت را ندارد ۳ - فقط در نسخه اساس و چ ۴ - فقط در نسخه اساس و چ

راه بردنش را قیاسی نیست و رجه اندر میان گرفته و خار [

دژ آگاه^۱

بمعنی بد آگاه و بخشم آمده باشد [بوشکور گوید :
ز جور^۲ کسان دست کوتاه کنی دژ آگاه را برخود آگاه کنی]

ستایشگاه^۳

جای تخلص شعر بود [عنصری گوید :
بنام و کنیت آراسته باد ستایشگاه شعرو خطبه تاحشر]

پیشگاه^۴

مردم محشم را گویند که صدر مجلس باشند [معروفی گوید :
همه کبر و لافی بدست آهی بنان کسان زنده ای سال و ماه
بدیدم من آن خانه محشم نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه
یکی ز بگ دیدم فکنده دراو نمد پارای تر که انی سیاه^۵]

فرخسته^۶

کشته بر زمین کشیده بود [ابوالعباس عباسی گوید :
اومی خورد بشادی و کام دل دشمن نزار کشته^۷ و فرخسته]

بلایه^۸

زن نابکار و بد فعل بود [کسائی گوید :

۱ - چ ، دژ آگاه و دژند یعنی تند شده ، ن ، دژ آگاه بخشم آمده بود ، س این لغت را ندارد . ۲ - چ ، زجیز ۳ - چ ، ستایشگاه تخلص شعر باشد یعنی جای آفرین ، ن مثل متن ، س این لغت را ندارد . ۴ - ن ، پیشگاه مردم محشم و صدر و سر را خوانند ، چ ، پیشگاه ، طغفه بود که پیش خانه باز افکنند از فرش [کذا] ، س این لغت را نیز ندارد . ۵ - این قطعه بشامی فقط در چ هست ، ن فقط بیت دوم را دارد . ۶ - چ ، فرخسته بر زمین کشیده بود ، ن ، فرخسته کشته بر زمین کشیده باشد ، س این لغت را ندارد ۷ - ن ، نزار کشته ۸ - ن ، بلایه نابکار و بد عمل و مفسد بود ، س ، بلایه [کذا] زنی نابکار باشد و دشنام ده ، چ ، بلایه نابکار و فساد باشد .

دل بکس^۱ اندر شکن که کیر کسائی دوست ندارد^۲ کس زنان بلایه^۳]

فریه^۴

نفرین باشد [کسائی گوید :

زه ای کسائی احسنت گوی و چونین گوی

بسفلکات بر فریه کن و فراوان کن^۵

لبیبی گفت :

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث

آفریده شده از فریه و سردی^۶ و سته^۷]

پیرایه^۸

محلی و آرایش باشد ،

پاره^۹

عطا بود چنانکه کوبی فلان را نان پاره داد ،

دهانه^{۱۰}

هر چه را دهان نبود و خواهند که آنرا دهانی گویند بحکم استعارت دهانه

گویند چون دهانه راه و دهانه باد ، و 'لنج بدین ماند .

کلاله^{۱۱}

زلف بود ،

۱ - س ، کس بسک [کذا] ۲ - س ، نیز نکاید . ۳ - چ ، فریه لغت

بود ، ن مثل متن ، س این لغت را ندارد ۴ - فقط در ن . ۵ - فقط در چ

(رجوع کنید ب لغت سته که گذشت) ۶ و ۷ و ۸ و ۹ - این چهار لغت در هیچیک

از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارند .

پاغنده^۱

پنبه گلوله کرده بود [بوشه عیب گوید :

جهان شده فرتوت چو پاغنده سرو کیس^۲

کنون گشت سیه موی و عروسی شد جمّاش^۳

ابوالعباس گوید :

کی خدمت^۴ را شایم تا پیش تو آیم با این سرو ریش چو پاغنده حلاج^۵]

گو پاره^۶

رمة کاو و خر باشد [منجیک گوید :

وای از آن آوا که کر گو پاره آنجا بگذرد

بفکند نازاده بچه باز گیرد زاده شیر [

غفره^۷ [کذا]

جاهل باشد ،

پهنانه^۸

بوزینه بود [کسانی گفت :

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند

که رخسارم پر از چین است چون رخسار پهنانه]

۱ - ن ، پاغنده پنبه بر پیچیده بود که زنان ریستند ، ن (در حاشیه) ، پاغنده آن

پنبه پیچیده بود که حلاج گرد کرده باشد عملاً ، س ، پاغنده آن پنبه بود که حلاجان

گرد کرده باشند ، چ ، پاغنده پنبه برهم پیچیده بود که زنان بریستند ۲ - چ ،

سرکین (؟) ۳ - فقط در چ و ن ، در چ این مصراع چنین آمده ، کنون گشت

سه موئی و ندیده شده جمّاش [کذا] ۴ - در حاشیه ن ، گر خلعت ۵ - فقط

در س و حاشیه ن ۶ - فقط در نسخه اساس و س ۷ - چنین لغتی باین

هیئت در هیچیک از نسخه ها و فرهنگها دیده نشد ۸ - چ ، پهنانه و بوزینه و بوزینه

همه یکی باشند ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

موسبجه^۱

مرغکی سپید کون بود مانند قمری [خسروی^۲ کوید :
موسبجه و قمری چو مفریانند از سرو بنان هر یکی نبی خوان]

تله^۳

مسی باشد که ساعی (۴) کنند ،

هره^۵

کون باشد ،

یاله^۶

بز و کاو کوهی باشد ،

ملحقات حرف هاء

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها
شاملند :

گاه دیگر^۱

شاه رانیز کویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کذا] ،

-
- ۱ - ن ، موسبجه مرغی است چنداخته و هرنک او ، چ ، موسبجه مرغی باشد سپید کون
بشبه قمری و دُبسی نیز خوانندش ، مس مثل متن ۲ - کذا در مس ، چ ، خسروانی ،
ن ، مرغزی ۳ - چنین لغتی در هیچیک از نسخ دیگر بدست نیامد ، در فرهنگها
لغتی شبیه باین کلمه هست یعنی « تله » که آنرا بمعنی طلا گرفته اند ۴ - فقط در
نسخه اساس ، برای مثال آن رجوع شود بلفظ « شله » . ۵ - چنین لغت نیز در سایر
نسخهها نیست ، در فرهنگها « یاله » را بمعنی شاخ کاو گرفته اند ۶ - فقط در ن
(بدون مثال) .

زواه^۱

طعامی بود که بزندانیان دهند ، عنصری گوید :
 بندیان داشت بی پناه و زواه ' برد با خویشتن بجمله براه

خبه^۲

خبك بود که گلو فشردن گفتیم ، فرخی گوید :
 ای دیده ها چو دیده غوك آمده برون کویی که کرده اند کلوی ترا خبه

ستنبه^۳

مردی قوی و بزرگ تن بود ، فردوسی گوید :
 از ایرانیان ' بد تهم کینه خواه دلیر و ستنبه بهر کینه گاه

'چنبه^۴

چوبی بود که مسافران چون سلاح در دست دارند ، شعر :
 چونت زین سان سخن بی ادبی است زخم چنبه سزدت بر پهلوی

چنبه دیگر^۵

چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را ،
 لبیبی گفت :

دو چیزش بر کن و دوبشکن	مندیش ز غلغل و غرنه
دندانش بگاز و دیده بانگشت	پهلوی بدبوس و سر بیچنبه

۱ - چ : زواه طعام بود که برای زندانیان سازند گویند این طعام زواه فلان زندانی است ، نس این لغت را ندارد . ۲ - فقط در ن ، رجوع کنید ایضاً بلفظ خبك در صفحه ۲۵۵ ، ۳ - چ : ستنبه مردی قوی باشد و بازور ، نس این لغت را ندارد . ۴ - فقط در ن . ۵ - فقط در چ .

خُنبه^۱

انبارخانه بقالان بود جدا جدا که چیزی نهند ، شعر :
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر دو چشم سوی جو و دل بختبه و ریچال
رود کی گوید :

خَمّ و خنبه پراز انده دل تهی زعفران و نرگس و بید و بهی

خُجسته^۲

یکی میمون بود و یکی کلی هست که آنرا آذر کون گویند رنگش زرد
بود و میانش سیاه ، منوچهری گوید :
شبگیر نبینی که خجسته بچه درد است

کوبی که همه مشک و می و غالیه خورده است

سِته^۳

ستهیدن و لجاج بود ، بوشهیب گوید :
در کارها بتا ستهیدن گرفته ای
اکشتم ستوه از تومن از بس که بستی

سِتوه^۴

دلنکی بود و در بیت پیشین گفته شد .

آغشته^۵

هر چه از نم و تری نرم شود چون زمین و جامه و پوست و غیره آنرا آغشته
خوانند ، حکاک گوید :

۱- چ ، خنبه چهار دیواری بکنند بر مثال چرخشتی و اندر آن غله کنند ، پس این لغت را ندارد ، ۲- فقط درن ، ۳ و ۴- ایضاً فقط درن ، ۵- چ ، آغشته آنچه بسیار نم بخودیند گرفته بود چنانکه نرم شده باشد و آنرا آب آغشته [نیز] خوانند ، پس این لغت را ندارد .

فرو بارم خون از مژه چنان کاغشته کنم سنگ راز خون
فردوسی گوید :

ز ایرانیان من بسی کشته ام زمین را بخون و گل آغشته ام
فرسته^۱

رسول بود ، فردوسی گوید :

فرسته چو از پیش ایوان رسید زمین بوسه داد آفرین گسترید^۲
دقیقی^۳ گوید :

ای خسروی که ز دهمه خسروان دهر بر نام و نامه تو نوا و فرسته شد^۴
مسته^۵

چاشنی دادن باشد چنانکه باز را و شکاربها را گوشت دهند و بدان بنوازند ،
بونصر طالقان گوید :

چون بهر صید راست خواهی کرد باز را مسته داد باید پیش^۶
رودکی گوید :

منم خو کرده بر بوش چنانچون باز بر مسته
چنان بانگ آرم از بوش چنانچون بشکنی پسته^۷

شوله^۸

مزبله دان بود در کوی ها ، شهید گوید :

هرگز تو بهیچ کس نشایی بر سرت دوشوله خاك و سرکین^۹
عمار گوید :

۱ - س ، فرسته و فرستاده هر دو رسول بود ، چ ، فرسته رسول بود . ۲ - فقط در ن . ۳ - س ، لیسی . ۴ - فقط درس و چ . ۵ - چ ، مسته خورش شکره بود ، س این لغت را ندارد . ۶ - فقط در ن . ۷ - این قطعه فقط در چ هست . ۸ - چ ، شوله آن جای را خوانند که گرمابه بانان سرکین خشک کنند س این لغت را ندارد ، رجوع کنید نیز ب لغت «شله» . ۹ - فقط در ن

بنیم کرده بروبی بریش بیست کشت

بسد کلیچه سبال توشوله روب برفت^۱ [کذا]

بهمنجنه^۲

جشنی است که دوم روز از بهمن ماه کنند و طعام ها سازند و بهمن^۳ سرخ و

زرد بر سر کاسه ها نهند و ماهی و تره و ماست آرند ، فرخی گوید :

فرخ باد و خداوندش فرخنده کناد عید فرخنده و بهمنجنه و بهمن ماه^۴

منوچهری گوید :

اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرخ بود

فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه^۵

هم منوچهری گوید :

رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه

ای درخت ملك بارت عز و بیداری تنه^۶

شنه^۷

بانگ شیر و شبهه اسب بود از نشاط ، منجیک گوید :

دژ آکهی که ببیشه درون سپیده دمان ز بیم شنه او شیر بفکند چنگال^۸

فرخی گوید :

۱- نقطه در چ . ۲- ن (در حاشیه) بهمنجنه دوم روز از بهمن بود ، چ ، بهمنجنه رسم عجم

است که چون دوروز از ماه بهمن گذشته بودی بهمنجنه کردند و این عیدی بودی و طعام پختندی و بهمن سرخ و بهمن زرد بر سر کاسه ها بر افشاندندی ، س این لغت را ندارد

۳- نام گلی است که در ماه بهمن باز شود ۴- نقطه در چ ، • - نقطه در ن .

۵- نقطه در حاشیه ن ۶- چ ، شنه بانگ اسب بود و شیر که از نشاط کنند ، س

این لغت را ندارد ۸- نقطه در ن .

میدانت حربگاه است خون عدوت آب

تیغ اسیر غم و شنه اسپان سماع خوش^۱

غوشنه^۲

گیاهی است که هم بخورند و هم دست شویند، سیاه و سپید فام [یوسف عروضی
گوید :

آن روی او بسان يك آغوش غوش خشك

وان موی او بسان يك آغوش غوشنه

پیراسته^۳

فصل بود و دیوار كوچك پیش بارو و در میان بازار که پوشانیده باشند،
بو شهیب گوید :

گر زانکه پیراسته ای شهر و سرای پیراسته آراسته گردد از جانت

لنجه^۴

رفتاری بود بنابر لیکن جاهلانه ، لبیبی گوید :

کفش صندوق محنت و کس زنش هر دو کردند و هر دو نا هموار

هیچ کس را گناه نیست در این کو برد جمله را همی از کار^۵

این یکی را بخنجه و خفتن و آن دگر را بلنجه و رفتار

خنجه^۶

بانك بود از خوشی بوقت جماع [عسجدی گوید :

۱ - فقط در چ ۲ - چ ، غوشنه گیاهی است که بخورند و دست نیز بدان شویند

رنکش سپید و سیاه بود ، پس این لغت را ندارد . ۳ - فقط در ن ۴ - چ ،

لنجه خراامیدن و تنعم باشد و لنجه در هجو گویند و خراامیدن در مدح ، پس این لغت

را ندارد . ۵ - این بیت را چ اضافه دارد . ۶ - چ ، خنجه آواز که از مردم

بوقت جماع کردن پیاید از خوشی جماعت مر زن و مرد را .

گر خنجه کند عذرا بر مامچه لم [کذا]

بس تیز دهد خازنه اش از ره کس طر^۱ [کذا]

غَنَجَه^۲

رعنائی و غنچ ناز بود ، خلفاف گوید :

نه کلبسی نکو و نه مال و نه جاه

پس این غنجه  کردن ز بهر چراست

خَفِجَه^۳

شوشه بود ، رود کی گوید :

سرخ خفجه نکر از سرخ بید معصفر کون پوستش^۴ او خود سپید

غَرْجَه^۵

مردم ابله را گویند ، بدیعی گوید :

بفرید دلت بهر سخنی روستایی و غرچه را مانی

آنْجُوخَه^۶

و انجوخ یکی باشد یعنی پژمردن و روی چین گرفتن ،

وَرْدَه^۷

چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر برانند ، منجیک گوید :

چون مرغش از هوا بسوی ورده از معده باز تاوه شود نانت

۱- فقط در چ ۲- فقط در چ ۳- خفجه شوشه چوب بید یا ازسیم یا از زر کشیده بود ، ۴- چ ، پوشش . ۵- فقط در ن ۶- ایضاً فقط در ن (رجوع شود به صفحه ۷۵ بلف انجوخ) ۷- چ ، ورده چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر را از جای پیرانند ، پس این لغت را ندارد.

آیارده^۱

معنی پازند است و پازند تفسیر زند و استاست، خسروانی راست :
چه مایه زاهد و پرهیز کار و صومعکی
که نَسَك خوان شده از عشقش و ایارده گوی

مَندِه

سبو و کوزه^۲ دسته شکسته بود ، بوشکور گوید :
دو صد^۳ مَندِه سب و آب کش بروز شبانگاه لهُو کن بمنده بر [کذا]
فرا لاوی گوید :

روا نبود که با این فضل و دانش بود شربم همی دائم ز مَندِه^۴

نَوَندِه^۵

تیز فهم بود ، یوسف عروضی گوید :
هیچ مبین سوی او بچشم حقارت زانکه یکی جلد کربزاست و نَوَندِه^۶
هم یوسف عروضی گوید :

گر بر در این میر تو بینی مردی که بود خوار و سر فکنده
بشناس که مردیست او بدانش فرهنگ و خرد دارد و نَوَندِه^۷

آگَندِه^۸

اصطبل بود ، فردوسی گوید :
چراگاه اسبان شود کوه و دشت با گَندِه زان پس نباید گذشت

۱ - چ ، ایارده چگونگی پازند است و پازند گزارش زند و استاست پس ، این لغت را هم ندارد . ۲ - چ ، گردن ، پس این لغت را نیز ندارد ۳ - چ ، دو سه ۴ - این مثال را از جهانگیری برداشتیم ۵ - فقط درن و چ ، نَوَندِه تیز فهم باشد و اندر باب خود یاد کردیم (معلوم نیست در کجا ؟) ۶ - فقط درن ۷ - فقط در چ ۸ - فقط درن .

نبرده^۱

مبارز بود ، عسجدی گوید :

شاه ابو القاسم بن ناصر دین آن نبردی ملک نبرده سوار^۲

آغرده^۳

یعنی خورده ، خفاف گوید :

باد خوریم اکنون با دوستان زانکه بدین وقت می آغرده به

آرغنده^۴

آشفته و بخشم آمده باشد ، رودکی گوید :

که ارمنده ای و که ارغنده ای که آشفته ای و که آهسته ای

پنهوده^۵

جامه ای که تبش آتش چندان بدو رسیده باشد که نیم سوخته گردد اگر

جامه سپید بود زرد گردد ، کسایی گوید :

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم

بنخواهم سوختن دانم که هم اینجا بپیهودم^۶

نوده^۷

فرزندی بود سخت گرامی ، دقیقی گوید :

ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده

۱ - چ ، نبرده مرد مبارز باشد ، سی ، نبرده مرد مبارز (بدون مثال) ۲ - این بیت فقط در ن هست و چ همان بیت فردوسی را که در لغت « ستبه » گذشت دارد با تبدیل ستبه بنبرده . ۳ - فقط در ن ۴ - ایضاً فقط در ن ۵ - ایضاً فقط در ن ۶ - رجوع شود به صفحه ۱۱۱ ۷ - ایضاً فقط در ن .

گنجاره^۱

ثقل، غزی بود که روغن از او کشیده باشند، شعر:
مغزك بادام بودی با ز نخدان سپید تاسیه کردی ز نخدان را چو گنجاره شدی

بیغاره^۲

ملامت و سرزنش بود، بوشکور گوید:
نه بیغاره دیدند بر بد کنش نه درویش را ایچ سو سرزنش

پنجره^۳

دریچه ای بود در دیوار که بیرون نکرند، بو نصر گوید:
سوی باغ گل باید اکنون شدن چه بینیم از بام و از پنجره

شکره^۴

شکارکننده بود، عنصری گوید:
با غلامان و آلت شکره کرد کارشکار و کار سره

پذیره^۵

استقبال کردن بود، فردوسی گوید:
پذیره شدند و چپیره شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند

گنبدوره^۶

تنبل و دستان باشد، رودکی گوید:
دستگاه او نداند که چه روی تنبل و گنبدوره و دستان اوی^۷
شهید گوید:

۱ - فقط درن ۲ - ایضاً فقط درن ۳ - ایضاً فقط درن ۴ و ۵ - فقط درن ۶ - ن (در حاشیه)، گنبدوره گفتگوی بود دراز و مکر و دستان ساختن با کسی، س و چ این لغت را ندارند ۷ - فقط درن

بتازی له‌هه‌ کۆیند یعنی کام ، منجیه‌ک کۆید :

خواجہ غلامی خرید دیگر تازہ سست ہل و ہرزہ کردولترہ ملازہ^۳

چوبی که کاو و خران رانند ، منجیك كويد :

بر دل چون تاول^۵ است و تاول هرگز نرم نگردد مگر بسخت غبازه

یعنی تند و عظیم بخشم ، عنصری اکوید :

روز پیکار و روز کردن کار بستند ی ز شیر شمره شکار

مرغك شب پرک است، فرا لاوی گوید:

تو شب آیی نهان بوی همه روز همچنانی یقین که شب یازده

فروتنی و خوش سخنی بود پیش از این گفته شده بود ،

۱- فقط در حاشیه ن ۲- س - ملازه بن زبان باشد ، چ ، کده باشد که از گلو
 فرود آید ۳- س ، سست هل و حجره گردد و اثره ملازه ، چ ، سست هل و
 حجره حجره گردد و ملازه [کذا] ۴- چ ، غبازه و گوازه چوب کاوران بود ، س این
 لغت را ندارد . ۵- تاول یعنی گاو جوان . ۶- چ ، شرزه شیر برهنه دندان
 باشد و در خشم و هرمدی که دندان برهنه کند شرزه گویندش ، س این لغت را
 ندارد . ۷- فقط در ن ۸- فقط در ن ، سایر نسخ این لغت را باین هیئت ندارند
 رجوع شود بامته ، « لوس » در صفحه ۱۹۳ .

شاشه^۱

آب تاختن مردم بود که بی کام آید ، روزبه فکنی^۲ [کذا] : گوید :

ناگاه بر آرند ز کنج تو خروشی کردند همه جمله که بر ریش تو شاشند

غرواشه^۳

گیاهی است که جولاهان از او مالا [کذا] کنند و دسته دسته بندگان و کفشگران نیز ، لبیبی گوید :

چو غرواشه ریشی سرخی و چندان که ده ماله ازده یکش بست شاید

اییشه^۴

جاسوس بود ، شهید گوید :

در کوی تو اییشه می کردم ای نگار دزدیده تا مگرت بینم پیام بر

لویشه^۵

چوبی [بود] و رسنی در آن بسته که بر لب ستوران بندند تا رام شوند ، شعر :

یکیت روی بینم چنانکه خرسی را بگاه ناخنه بر داشتن لویشه کنی

غغه^۶

پوستینی باشد از پوست بره و مویکی جعد و نرم دارد ، رودکی گفت :

روی هر يك چون دو هفته گرد ماه جامه شان غغه سموریشان^۷ کلاه

۱- چ ، شاشه بول باشد یعنی کمیز ، سی : شاشه کمیز بود (بدون مثال) . ۲- ظاهر آ ، رودکی ، این اسم بهمین هشت فقط در چ هست ، ن نام قائل و سی اصلاً مثال را ندارد .
 ۳- چ ، شاشه . ۴- چ ، غرواشه گیاهی باشد که جولاهگان و کفشگران آن را بلیف کنند و دسته دسته بندگان و بر روی چیزی مانند ، سی این لغت را ندارد . ۵- رشیدی ، که مدلیف . ۶- فقط در ن و چ . ۷- فقط در سی ۸- ن ، غغه پوستینی بود از پوست بره جعد [کذا] ، سی این لغت را ندارد ۹- چ ، سموریشان .

کَهْلَه^۱

کاورسهای بود که از زر و سیم و ارزیز سازند ، منجیک کوید :
 بر کَهْلَه هجرانت کنون رانی کفشیر بر کَهْلَه داغش بر کفشیر نرانی
 پَلَه^۲

کَفَه ترازو بود ، دقیقه^۳ گفت :

ز بس بر سختن زرش بخان مردمان هزمان
 ز ناره^۴ بکسلد کپان ز شاهین بکسلد پله
 پَلَه^۵ دیگر^۶

پایه نردبان باشد ، عسجدی کوید :

نه دام الا مدام^۷ سرخ^۸ پر کرده صراحیها [کذا]
 نه تله بلکه حجره خوش بساط او^۹ کنده با پله^{۱۰}
 سیله^{۱۱}

رمة اسب و کوسفند و آهو بود ، فرحی کوید :

بیاغ اندر کنون مردم نبرد مجلس از مجلس
 براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله

نَحْلَه^{۱۲}

آلتی است که ملاّحان دارند و کشتی بدان رانند ، عسجدی کوید :

-
- ۱ - چ ، کَهْلَه کاورسهای سیم و زر و ارزیز بسود مستعمل دارند که بدان زرینه و
 سیمینه باز بندند ، مس این لغت را ندارد . ۲ - مس این لغت را نیز ندارد .
 ۳ - چ ، فرخی ۴ ناره یعنی وزنه ای که بقیان آویزند ۵ - ن درحاشیه ،
 پله نردبان پایه بود ۶ - ن درحاشیه ، تلخ ۷ - ن درحاشیه ، نه پله بلکه حجره
 خوش برافکنده است پله ۸ - چ : سیاه و فسیله هردو رمة کوسپند واسپ بود ،
 مس این لغت را ندارد ۹ - چ ، خله آلتیست که ملاّحان دارند چون یارویی و
 بدان آب از پر کشتی دور کنند تا کشتی آسان برود .

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
خُله اش دو پای و بیلش دست و مرغابیش کشتی بان

خُلهٔ دیگر^۱

چیزی را گویند که کم شده باشد ، بوشکور گوید :
ترا خاموشی امروز روی نیست اگر چه حکیمی خُله داری^۲ (؟)
عنصری گوید :

او مر آن را در آن یله کرده است
مهر او را ز دل خُله کرده است^۳

نَخکله^۴

کوزی سخت بود ، لیبی گوید :
ای بزفتی علم بگرد جهان
گر چه سختی چون نخکله ، مغزت
بر نکردم ز تو مگر بمری
جمله بیرون کنم بچاره گری

کُوپله^۵

قفل بود ، منجیک گوید :
بر مستراح کوپله سازیده است
بر مستراح کوپله کاشیده است [کذا]

لامه^۶

هر چه از بالای دستار بلام الف بندند لامه گویند ، مرواریدی گوید :

۱ - چ ، خله و یانه و هرزه یکی است و آنچه کم شود همین است ، ن (در حاشیه) ،

خله و یانه کم شده بود ۲ - فقط در ن . ۳ - در چ و حاشیه ن .

۴ - س این لغت را ندارد ۵ - فقط در ن . ۶ - س این لغت را نیز ندارد

پیراهن لؤلؤی برنگ کامه وان کفش دریده و بسر بر لامه

نوباوه^۱

میوه نو رسیده بود ، فرخی گوید :

همچو نوباوه بر نهد بر چشم نامه او خلیفه بغداد

تریوه^۲

راهی بود بر شبه پشته ، شهید گوید :

بر^۳ که و بالا چو جه همچون عقاب اندر هوا [کذا]

بر تریوه راه چون جه همچو بر صحرا شمال [کذا]

گروه^۳

دندان فرسوده و ریخته بود ، رودکی گوید :

باز چون بر گرفت دست^۴ ز روی

گروه دندان و پشت چو گانست

زرساوه^۵

زری بود چون ارزن خرد و سرخ ، فرالاوی گوید :

فزون زانکه بخشی بزایر تو زر نه ساوه نه رسته بر آید ز کان^۶

فرخی گفت :

۱ - نوباوه میوه و رُستنی نوبود که فرا رسد تازیش با کوره بود ، پس این لغت

را نیز ندارد ۲ - چ تریوه راهی بود پشته پشته ، پس این لغت را ندارد .

۳ - چ ، گروه دندان تهی و فرسوده بود ، پس این لغت را ندارد ، رجوع شود بلفظ

« کرو » ۴ - چ ، پرده ۵ - چ ، زرساوه زر سرخ خرد باشد چون گاورس ، ن (در

حاشیه) ، زرساوه زر خرد بود چون گاورس ، پس این لغت را نیز ندارد ،

۶ - فقط در ن ،

ای مایه خوبی و نیک نامی روزم ندهد بی توروشنایی^۱
هم رود کی گوید :

بجای هر گران مایه فرو مایه نشانیده
نه مانیده است ساوی اوی و کرّه اوت مانیده^۲

پیمانه^۳

قفیز و کیله و مده (؟) و هر چه بدین ماند ، کسائی گوید :
جو پیمانۀ تن مردم همیشه عمر پیماید
بباید زیر نمودن همان يك روز پیمانۀ^۴ [کذا]
هم کسائی گوید :

آنچه بخروار ترا داده اند با تو نه پیمانۀ بماند و قفیز^۵

آستانه^۶

آستان در باشد یعنی گذرگاه ، خسروی گوید :
اگر بخواهم خانی کنم ز چشم و رخم بیاش زر زمرّد از آستانه کنم

رخنه^۷

دیواری باشد که آن را پاره ای بیفتد تا سوراخ شود ، رودکی گوید :
ای بار خدای ای نگار فتنه ای دین خردمندان راتو رخنه^۸ [کذا]
بوشکور گوید :

دانش بخانه اندر در بسته نه رخنه یابم و نه کلید ستم^۹

۱ - فقط در س ۲ - فقط در چ ۳ - فقط در س و چ ، چ ، پیمانۀ تازیش
مکیال است ۴ - فقط در س ۵ - فقط در چ ۶ - فقط در س ۷ - چ ،
رخنه راهی بود دیواری در خانه ۸ - فقط در س ۹ - فقط در چ

باشگونه^۱

باز گردانیده باشد و بتازی مقلوب بود ، خسروی گوید :

فغان ز بخت من و کار باشگونه جهان ترا نیابم و تو مرا چرا یابی^۲
شهید گفت :

ای کار تو ز کار زمانه نمونه تر او باشگونه و تو از او باشگونه تر^۳

وارونه^۴

هم وارون باشد یعنی بد بخت ،

ستوده^۵

مدح کرده باشد و ستودن مدح کردن بود ، رودکی گوید :

خدای را بستودم که کردگار من است زیان از غزل و مدح بند گانش نه سود

سفته^۶

مالی باشد که به شهری یا بجایی کسی را دهند و بجایی دیگر باز ستانند ،
جلاب بخاری^۷ گوید :

اینک رهی بمژگان راه تو پاک^۸ رفته نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ سفته

غنچه دیگر^۸

کرد کردن و سرشتن باشد چنانکه گویند غنچه کرد یعنی سرشت ، ابو العباس

۱ - فقط در چ و س ، چ ، باشگونه مقلوب بود ۲ - فقط در س ، ۳ - فقط

در چ ۴ - این لغت فقط در س هست و مثالی که برای آن آورده همانست که در ذیل

وارون گذشت و باین لغت ربطی ندارد ۵ - فقط در س ۶ - فقط در چ و س

س ، سفته کسی که چیزی دهد آنجایگاه و بشهر دیگر عوض ستاند [کذا] ۷ - س ،

شاگر بخاری ۸ - فقط در چ

عباسی گفت :

هیچ ندانم بچه شغل اندری ترف همی غنچه کنی باشکر

سوفچه^۱

شوشه زر بود ، منجيك گفت :

بیکی لقمه که بر خوان تو کرد آن مسکین بیکی سوفچه زرش مفروش کنون

غلیلیجه و دغدغه و کلخرجه^۲

این همه آن باشد که دست زیر بغل مردم یا بپهلوی بزنند و بکاوند تا خنده

بر او افتد ، اییی گفت :

چوبینی آن خربدخت را ملامت نیست که بر سکیزد چون من فرو سپوزم پیش

چنان بدانم من جای غافلیدگه اش کجا بمالش اول بر او فتد بسریش^۳

خرده^۴

تفسیر اجزای پازند است و ایارده تفسیر جمله پازند ، دقیقی گفت :

مینم آخر روزی بکام دل خود را گهی ایارده خوانم شها گهی خرده

چفته^۵

خمیده و دوتا و کثر بود ، دقیقی گوید :

[که] من چفته شدم جانا و چون چوگان فرو خفتم [کذا]

کرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم

پده^۶

درختی باشد سخت هرگز بار نیاورد ، رودکی گوید :

۲۹۱ - این لغات فقط در چ دیده میشود ۲ - رجوع شود به صفحه ۶۲ ۵ - ایضاً

نقط در چ ۶۰۵ - فقط درس

از مهر او ندارم بی خنده کام و لب تا سرو سبز باشد و بار آورد پده^۱ [کذا]

چلغوزه^۲

چیزی است مانند فستق ، رود کی گوید :

يك سو كشمش چادر يك سو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد ورنه من و چلغوزه

پشه^۳

موشه خوانند و بتازی بعوض خوانند ، منجيك گوید :

تا صعوه بمنقار نگیرد دل سیمرغ تا پشه نکوبد بلكد خرد سر پیل

جامه^۴

مانند کوزه باشد که شراب در وی کنند ، منجيك گوید :

که چون ز جامه بجام اندرون فرو ریزی

بو هم روزه بدو بشکند دل ابدال^۵

بوشکور گوید :

جز از خاک چیزی ندید از خورش یکی جامه ای دید او از برش^۶

گنه^۷

جانوری خرد باشد که در چهارپا افتد ، منجيك گوید :

زند کانیت باد الف سنه چشم دشمنت بر کناد گنه

فگانه^۸

بچه ای بود که پیش از وقت زادن هلاک شود ، ابو العباس گوید :

۱ - شاید ، برناورد پده ۲ و ۳ - فقط در س ۴ - ن (در حاشیه) : جامه جام بود ،

این لغت فقط در س و حاشیه ن هست ۵ - فقط در س ۶ - فقط در حاشیه ن

۷ و ۸ - فقط در س .

ساده دل لودکا مترس ا کنون يك آسیب خر فغانه کند

نیابه^۱

نوبت بود ، بوشکور گفت :

آن به که نیابه را نکه داری کردار تن خویش را کنی فربه

تَقْتَه^۲

اکرم باشد ،

آیفده^۳

بیهوده گوی و سبکسار باشد ، رود کی گفت :

این آیفده سری چه بکار آید ای فتی دریاب دانش این سخن بیهوده مگوی

زنده^۴

منکر و عظیم را گویند آن که بشخص عظیم باشد ، زنده پیل یعنی پیل عظیم ،

شهید گفت^۵ ، شاعر گوید :

یکی زنده پیل می چوکوهی روان بزیر اندر آورده بد پهلوان

شَبْغازه^۶

شبگاه بود که کوسفند در اودارند ، عماره گفت :

فربه کردی تو کون ایا بد سازه چون دنبه کوسفند در شبغازه

غَمْزَه^۷

رعنائی چشم و برهم زدن چشمك باشد و پندارم نازی است ، دقیقی گوید :

۱ - فقط در چ ۲ - فقط در چ (بدون مثال) ۳ - فقط در چ ۴ - ن

(در حاشیه) ، زنده منکر و عظیم بود چون زنده پیل و زنده رود ۴ - مثال از چ

انتاده و شعر بعد بدون نام قائل فقط در حاشیه ن هست ۵ - فقط در چ ۶ - ن

(در حاشیه) ، غمزه رعنائی بود و چشم برهم زدن .

بتی که غمزه اش از سندان کند گذاره [کذا]
 دلم بمژگان کرده است پاره پاره [کذا]
 شاعر گوید :

غمزه رعنای تو با ما چکیده [کذا]
 تا طرّه رعنای تو با ما چکیده ^۱ [کذا]
 مژه ^۲

طعم باشد، و مژه چشم باشد، بوشکور گمت :
 چو خورشیدت آید بیرج بره جهان را ز بیرون نماید مژه
 سیاسه ^۳

لطف باشد، بوشکور گفت :
 وزان پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر سیاسه نپنداشتم
 کُراسه ^۴

دفتر باشد، طیان گفت :
 ای عن فلان قال چنان دان که پیش من
 آرایش کراسه و تمثال دفتر است
 دسته ^۵

مردم را گستاخ کرده بود، رودکی گفت :
 نیست از من عجب که گستاخ ^۶ که تو دادی باولم دسته ^۷

۱ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل ، ۲ و ۳ و ۴ - فقط در چ ۵ - در حاشیه ن ،
 دسته مردم گستاخ بود ۶ - چ ، بگستاخی ۷ - چ ، که تو ام داده باول دسته
 [کذا]

نواجسته^۱

باغ نو نشانده بود ، ابوالعباس گفت :

مرا سز ساعرك لر ملكت [كذا]

تازه شد جو باغ نواجسته

فَرَا بَسْتَه^۲

زیادت بود ، دقیقی گفت :

ای جای جای کاسته بخوبی باز از تو جای جای فرا بسته

هم دقیقی گوید : ای حسن تو روز و شب فرا بسته^۳

رَسْتَه^۴

کلبه های پشه و ران بود بر صف و هر صفی را رسته ای خوانند ، مسعودی گفت :

دی بر رسته صرافان من بر در تیم کود کی دیدم پاکیزه تر از در یتیم

بوطاهر گوید : تا کی دوم از پویه تو رسته برسته^۵

پی خوسته^۶ [كذا]

در هم آکنده بود بمعنی در هم جسته ، عنصری گفت :

ز بس کش بخاك اندرون گنج بود

از او خاك پی خوسته را رنج بود

۱ و ۲ - فقط در چ ۳ - این مصراع فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت قبل

۴ - ن (در حاشیه) ، رسته بازار بود ۵ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل که

در چ آمده ۶ - ن (در حاشیه) ، پیخته کنده بود [كذا]

مَرخْشَه^۱

نخس باشد ، منجيك گفت :

آمد نو روز و نو دمید بنفشه بر ما فرخنده باد و بر تو مرخْشَه

كَشَه^۲

خط که ادر کشند كَشَه گویند و کدای را كَشَه خوانند یعنی که مال مردم را
میخورد كَشَد ، عسجدی گفت :

كَشَه بر بندی گرفتی در کدایی سر سری

از تبار خود که دیدی كَشَه ای بر بنددا

شَنُوشَه^۳

عطسه باشد ، رود کی گوید :

رفیقا چند گویی کونشاطت بنگر یزد کس از کرم آفروشه^۴

مرا امروز توبه سود دارد چنانچون درد مندان را شنوشه

اَنگُشْتَه^۵

و مدری و پنج انگشت افزاری باشد که برزگران دانه و گاه را بدان بیاد

بر دهند تا از هم جدا شود ، کسائی گفت :

از گواز و تش و انگشْتَه بهمان و فلان

با تبرزین و دپوسی^۶ و رکاب کمری

۱ - فقط در چ و حاشیه ن ۲ - فقط در چ ۳ - در چ و حاشیه ن ۴ -

این بیت را چ اضافه دارد ، آفروشه بمعنی نوعی حلوا و لوزینه است ۵ - ن (در

حاشیه) ۶ انگشته آلتی بود که برزگران خرمن بدان بیاد دهند ۶ - ن در حاشیه ،

سرگشته^۱ و سراسیمه

بی آگاه و متحیر باشد ، عنصری گفت :

لاله از خون دیده آغشته متحیر بماند و سرگشته^۲

فردوسی گوید :

چنان لشکر گشن و چندین سوار سراسیمه گشتند از کارزار^۳

گشته^۴

میوه خشک کرده بود گویند امروز گشته و شفتالود گشته و زردآلود

گشته و آنچه بدین ماند ، بوالمثل گفت :

بگماز کل بکردی و ما را بداد نقل

امروز گشته دادی زین ریودانیا (؟)

چشم گشته^۵

احول بود ، عسجدی گفت :

هجا کرده است پنهان شاعران را

قریخ آن کور ملعون چشم گشته

شغه^۶

ستبری بود که اندر دست و پای ازرنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد

نکند ، عسجدی گفت :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی

دو پای پر شغه و مانده با دلی گریان

۱ - ن در حاشیه : سرگشته و سراسیمه متحیر و فرو مانده بود و مدهوش

۲ - فقط در چ ۳ - فقط در حاشیه ن ۴ - فقط در چ ۵ - در چ و حاشیه

ن و این نسخه اخیر از مثال خالی است.

یافه^۱

وخله و ژاژ و لك همه بیهوده بود و نیز گویند خله کردم و یافه کردم و کم
 کردم و هرزه کردم ، رود کی گفت :
 خواسته تاراج کرده سر نهاده بر زیان
 لشکرت همواره یافه چون رمه رفته شبان

رافه^۲

نباتی است کوهی مانند سیر کوهی و بویی ناخوش دارد ، بو العباس گوید
 ترسم که روز بگذرد و ژاژ بر رسد
 وز خانه آب رافه نیارد مرا حکیم

تبخاله^۳

اثر تب گرم باشد که از لب مردم بر جهد چون خرد آبله ، خفای گفت :
 کاشکی سیدی^۴ من آن تبمی تا چو تبخاله کرد آن لبمی

پیاله^۵

قدح آبگینه باشد که بدان شراب خورند ، کسائی گفت :
 بیزارم از پیاله و زارغوان و لاله ما و خروش و ناله کنجی گرفته تنها

بید بن ساله^۶

کهن سالخورده بود ، رود کی گفت :
 زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله
 چنان مادر ابر سوک عروس سیزده ساله

۱ - فقط در چ ۲ - فقط در چ ۳ - در حاشیه ن : تبخاله اثر تب گرم بود که

بر لب پدید آید ۴ - ن در حاشیه : می شدی (۱) ۵ - فقط در چ

۶ - ایضاً فقط در چ

و کشته زین پرند سبز شاخ بید بین ساله
چنانچون اشک هجوران نشسته ژاله بر ژاله

داسگاله^۱

دهره کوچک بود که تره و گیاه درودن را بکار آید ، ابو القاسم مهرانی
گفت :

ای تن ار تو کارد باشی گوشت فربه^۲ بر همه
چون شوی چون داسگاله خود نبر^۳ی جز پیاز^۴
رودکی گوید :

چون در آمد آن کد بور مرد زفت بیل هشت و داسگاله بر گرفت^۵
زله^۶

پرندۀ ایست بگرمای صعب بانک^۷ بر دارد بانگی تیز و او چند ناخن باشد و
چزد نیز خوانندش ، رودکی گفت :
بانک زله کرد خواهد کر^۸ گوش و ایچ ناساید بگرما از خروش
بر زند آواز دو نانک بدست [کذا]
بانک دونانکش سه چند آوای هست^۹ [کذا]

کله^۱

کسی که با کسی سر بسری کند و بایکدیگر همی کوشد و گوید کوش تا کوشم
اگویند کله میکند ، عسجدی گفت :
همی چینم همی کوشم بدنندان با زنخدانش
همی پیچد غلام از رنج و با او من زنم کله

۱ - ن در حاشیه ، داسگاله دهره ای بود کوچک ۲ - فقط در چ ۳ - فقط در
حاشیه ن ۴ - ن در حاشیه ، زله چزد باشد که بانگی تیز کند در غله ها ۵ -
این بیت را چ اضافه دارد ۶ و ۷ - فقط در چ

چله^۱

چهل روز باشد که زن بنشیند از بعد زادن تا بدانکه که پاك شود و بدان
چهل روز بگرمابه نشود و نماز نکند گویند بچله دراست ، عسجدی گوید:
بر افشاندم خدو آلود چله در شکاف او

چو پستان مادر اندر کام بچه خرد در چله

غله^۲

کرای سرای و کلبه و کاروانسرای باشد ، عسجدی گفت :
فراز کنبد سیمینش بنشستم بکام دل ز زر و سیم کنبد را بکام اودهم غله

چگامه^۳

قصیده شعر باشد ، بوالمثل گفت :
چو گردد آ که خواجه ز حال نامه من بشهریار رساند سبک چگامه من^۴
شعر :

بدین حال افزون بود کرد نامه که معنیش در بود و لفظش چگامه^۵

کیرشمه^۶

ناز و دلال بود ، رودکی گوید :
نازا اگر خوب را سزا است بشرط نسزد جز ترا کیرشمه و ناز

آندمه^۷

یاد آوردن بود غم گذشته را چون شوق ، رودکی گفت :
بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه آندمه

۱ و ۲ - فقط در چ ۳ - ن در حاشیه : چگامه شعر بود ۴ - فقط در چ
۵ - فقط در حاشیه ن ۶ - در چ و حاشیه ن : ۷ - ن (در حاشیه) ، آندمه
یاد آوردن غم گذشته بود .

خلاشه^۱

علتی بود که از تخمه آید میان گلو و میان بینی چون ز کام ، شهید گفت :
آن کسی را که دل بود نالان او علاج خلاشه بکند^۲
طیان گوید :

ریشش بس فرخج ز گردن برون دمید کو بی خلاشه است ز گردن برآمده^۳
یشمه^۴

پوست خام بود که نیک بمالند و ترکان یرنداق گویندش ، منچیک گفت :
چو خوان نهادنهای فرو نهدیدشت چو طبع خویش بنخامی چو یشمه بی چربو
آسیمه^۵

متحیر و مدهوش باشد ، فردوسی گفت :
چنان لشکر کشن و چندان سوار سراسیمه گشتند از آن کارزار^۶
گدونیمه^۷

قینه بود ، رودکی گوید :
لعل می راز سرخ خم بر کش در گدونیمه کن پیش من آر

لوسانه^۸

چاپلوسی کردن بود ، کسایی گفت :
اجل چون دام کرده گیر پوشیده بخاک اندر

صیاد از دور يك دانه برهنه کرده لوسانه^۹

۱ - ن (در حاشیه) ، خلاشه [کذا] علتی است که از تخمه بود ۲ - فقط در چ

در رشیدی ، خلاشه داند ۳ - فقط در حاشیه ن ۴ و ۵ - فقط در چ ۶ - رجوع

شود بذیل لغت « سرکشته » ۷ - در چ و حاشیه ن ۸ - ن (در حاشیه) ، لوسانه

چاپلوسی بود ۹ - فقط در چ

شاعر گوید :

فعل تو چو میدانم اوسانه مکن بیهوده مکوی و خلق دیوانه مکن^۱

پیرانه^۲

شهریست ، عنصری گوید :

سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار چه از پیرانه چه از اوز کند و از قاراب

بهانه^۳

کلیچه نان سپید باشد یعنی نان به ، حکاء^۴ گفت :

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم

که پیش کرسنه بنهی ثرید چرب و بهانه

کمانه^۵

کاریز کن باشد و کومش همین بود ، و مردم را در ا کمانه خوانند ، دقیقی

گفت :

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ

دل تو از کف تو کاف زر پدید آرد

مالکانه^۶

هفت مغز بود حلوائی خشک است ، ابوالعباس گفت :

کار من خوب کرد بی صلتی هر که او طمع مالکانه کند

ترانه^۷

دو بیتی بود ، فرخی گفت :

۱ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل ۲ - در چ و حاشیه ن ۳ - ن در حاشیه :

بهانه کلیچه و نان سپید بود [کذا] ۴ - ن در حاشیه ، بوشکور

۵ - ن در حاشیه ، کمانه و کومش کاربرد کن بود ، ۶ و ۷ - فقط در چ

از دلاویزی و تری چون غزل‌های شهید
وزغم انجامی و خوشی چون قرآنه بوطلب

کوفشانه^۱

جولاهه بود، شاکر بخاری گفت :
تفرین کنم ز درد فعال زمانه را
کو کبر داد و مرتبت این کوفشانه را
آن را که با مکوی و کلابه بود شمار
بربط کجاشناسد و چنگ و چغانه را^۲

چغانه^۳

نام پرده ایست از موسیقی، کسانی گفت :
زاد همی ساز و شغل خویش همی پز چند پزی شغل نای و شغل چغانه^۴
آمنه^۵

توده هیزم شکافته بود، ابوالعباس^۶ گفت :
هیزم خواهم همی دو آمنه ز جودت
چون دو جریب و دو ختم سیکی چون خون
یگونه^۷

یکسان بود، کسانی گفت :

نوز نامرده شکفتی کار [کذا] راست بامردگان یگونه شدیم

۱ - ن در حاشیه و کوفشانه جلاه [کذا] باشد ۲ - این بیت را چ اضافه دارد
۳ - فقط در چ ۴ - سایر نسخ این شعر را چنانکه گذشت با اندک اختلاف لفظی
برای لغت « چغانه » شاهد آورده اند ۵ - در چ و حاشیه ن ۶ - در حاشیه ن
ابوالوثید ۷ - فقط در چ

شادگونه^۱مضرب^۲ به باشد ، عسجدی گفت :

همان که بودی از این پیش شادگونه من
کنون شده است دواج تو ای بدولی فاش

دستینه^۳

توقیع باشد ، منجیک گفت :

کی کند کار بر آن خطّ تو رو پاک بری
در کس زنت سزد آن خطّ و آن دستینه

کاینه^۴

چشم بود گویند کاینه بدو دار یعنی چشم از او بر مگردان ، شهید گفت :

موی سپید و روی سیاه و رخ بچین
بر زینت صدف شده و کشته کاینه [کذا]

ناوه^۵پشته ای^۶ باشد چوبین ، خجسته گفت :

بر گیر کلد و تبر و تیشه و ناوه تا ناوه کشی خار زنی کرد بیابان

شُکّه

حشمت باشد ، عنصری گوید :

۱ - فقط در چ ۲ - ظاهراً لغتی است که ایرانیان از « ضرب » ساخته اند بمعنی

تکبه گاه و مسند. ۳ - در چ و حاشیه ن ۴ - فقط در چ ۵ - ن در حاشیه و

ناوه پشته چوبین بود ۶ - در چ ، تیشه [کذا]

پادشاهی که با شکه باشد خرم او چون بلند^۱ که باشد



لغات ذیل منحصراً در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند:

دیوچه^۱

زلو باشد، مجلدی گوید:

تا دیوچه افکند هوا بر زنج سبب مهتاب بگلگونه بیالودش رخسار

وسکاره

تیان بود، شعر:

چون کسی نیست شوخ و وسکاره (؟) چون نهم در کف تو وسکاره
گفت وسکاره کش تیان خوانی آن چنان ده که باز بستانی

کشکه^۲ [کذا]

جوزه پنبه بود که از او پنبه بیرون کنند، رودکی گوید:
هست از مغز سزت ای منکله همچو روش مانده تهی کشکه (؟)

تیریه

بستو باشد، شهید گوید:

کرد از بهر ماست تیریه خواست زانکه درویش بود عاریه خواست

کسیده

خار اشتر بود، رودکی گوید:

- ۱ - سابقاً دیوچه بمعنی حیوانکی که امروز «بید» می گوئیم گذشت
۲ - کشکه بمعنی جوزه پنبه در هیچ فرهنگی بدست نیامد، این کلمه را شعرا بمعنی پای افزار پیادگان و شاطران استعمال کرده اند، ناصر خسرو می گوید:
پای پاکبزه برهنه بد بسی چون پیای اندر دریده کشکه
احتمال دارد که کاتب نسخه این لغت را با لغتی دیگر که افتاده خلط کرده باشد و یا آنکه این عنوان تعریف لغتی دیگر است.

اشتر گرسنه ~~کسیمه~~ خورد کی شکوهد ز خار چیره خورد [کذا]

سنگله

نان گاورسین بود، پوخر گوید:

گفتم که ارمنی است مگر خواجه بوالعید

کو نان کزدمین نخورد جز که سنگله

پرمایه

گاو فریدون بود، فر دوسی گوید:

یکی گاو پرمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن

معشقولیه

زن پدر وامق بود، عنصری گوید:

زن بد کنش معشقولیه نام نبودش جز از بد دگر هیچ کام

پیغاله

قدح شراب بود، عنصری گوید:

گر پیغاله از کدو فکنی هست پنداری آتش اندر آب

کاوه

آهنگری است که درفش کاویان بدو باز خوانند، فر دوسی گوید:

خروشید و زد دست بر سر ز شاه که شاهانم کاوه نیکنخواه

دیوه

کرم پیله، رودکی گوید:

دیوه هر چند کابرشم بکند هر چه آن بیشتر بخویش تند

خورابه

نام شهر است در هندوستان ، عنصری گوید :
بسوی خورابه رایت کشید که بُد خانه‌ای مستقر و مقر

چامه گوی

شاعر باشد ، فردوسی گوید :
یکی چاه گوی و یکی چنک زن یکی پای کوب و شکن بر شکن^۱

وسمه

رنك سیاه است که زنان در ابرو کشند ، نجیبی گوید :
چست بنشانند و غازه کشد و وسمه کشد آبکینه برد آنجا که درشتی خارا است

زافه

خار پشت بود ، شاعر گوید :
روی و ریش و گردنش گفتی برای خنده را
در بیابان زافه‌ای ترکیب کردی با کشف

نوفه

آواز بلند بود و خروبله نیز گویند ، ابراهیم بزاز گوید :
با نعره اسبان چه کنم لحن مغنی بانوفه گردان چه کنم مجلس و گلشن^۲

رژه

طناب بود ، نجیبی گوید :

۱ - سایر نسخ این بیت را چنانکه گذشت برای « چامه » شاهده آورده اند و در آنها ؛
یکی پای کوبد شکن بر شکن . ۲ - این بیت را با اندك اختلافی عوفی در جزء
قطعه‌ای بامیر منصور [صبحیح ، منتصر] اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی نسبت میدهد
که کتبه او ابو ابراهیم بوده (لباب‌الالباب ج ۱ ص ۲۳)

جامه بر افکند در رژه چو در آمد پس بتماشای باغ زی شجر آمد

سَریچه

مرغ سقا بود ، دقیقی گوید :

کشته پلوك^۱ باره بسان سرايچه بانك سريچه خاسته اندر سرای او

لاله

شقایق بود بتازی و شنبلیله گویندش نیز [کذا] ، قریح گوید :

من از بس ناله چون نالم من از بس مویه چون مویم

سرشك ابر بر لاله بود چون اشك بر رویم

زواله کمان گروه

مهره کمان گروه بود و غالوك نیز گویند ، کسائی گوید :

زواله اش چو شدی از کمان گروه برون

ز حلق مرغ بساعت فرو چکیدى کل

پاتيله^۲

طنجيره بود ،

ویله

بانك عظیم بود ، اسدی گوید :

درین بیم بودند و غم بکسره کی گر شاسب زد ویله ای از دره

جُشه

آستین پیرهن بود ، رودکی گوید :

۱ - پلوك یعنی غره . ۲ - برای مثال این لغت رجوع کنید بلف « کایله »

چون جشه فشانی ای پسر در کویم خاک قدمت چو مشک در دیده زخم

صابوته

زن پیر بود بزبان آسیان^۱، قریع گوید:

مرا کی سال بهفتاد و شش رسید و رمید

دلم ز شله صابوته و ز هرة ناز [کذا]

دسته

یاور بود، کسائی گوید:

اکویی که پیرانه سرازمن بکشی دست

آن باید کز مرک نشان یابی و دسته

پرسته

پرستیده بود، کسائی گوید:

ای آنکه ترا یدشه پرستیدن مخلوق چون خویشتنی را چه بری بیش پرسته

دخنه

عطری بود که بر آتش افکنند از بهر چشم بدرا، شاعر گوید:

چون برای سپهر برخوانند شهد الله دخنه افکندند

یوسه

اره درود گران بود، اسدی گوید:

یوسه بیرند چوب سکند که تا پای خونی در آرد بیند

کاسانه

مرغی است سبز رنگ در خوزستان بسیار بود، عمیق گوید:

چند پویی بگرد عالم چند چند کویی طریق پویایی
زانکه از بهر قوت شهوت نفس همچو کاسانه می نیاسایی

لونه^۱

کلکونه بود، قریع گوید:

چه مایه کرده بر آن روی لونه کونا کون

بر آنکه چشم تمتع کنم برویش باز

پرغونه

زشت و فرخج بود، رودکی گوید:

ای پرغونه و باز کونه جهان مانده من از تو بشکفت اند را

چینه

چهار دیوار بود، بوشکور گوید:

پر از میوه کن خانه را تا بیر پر از دانه کن چینه را تا بسر

نواشه

فرزند فرزند بود، حقوری گوید:

ز سرستی^۲ (؟) و طراز است مادرت و پدرت

مگر نبیره خان و نواشه ترمی [کذا]

آلفده

خشمناک بود، رودکی گوید:

شیر خشم آورد و جست از جای خویش و آمد آن خر کوش را آلفده پیش

ماچوچه

دارو ریز بود که در گلوی کودکان بدان دارو ریزند پرویز خاتون گوید:

کشت ساکن ز درد چون دارو همچو افی ز رنج او بر پیخت ۱
[او] بجا چو چه در دهانش ریخت

دَنه

دویدن بود ، پرویز خاتون گوید :
تا توانی شهریارا روز امروزین مکن جز بگردم خرامش جز بگرد دن دَنه

دَنه دیگر

نام زنست بزبان آسیان ۲ ، قریع گوید :
دنه ای زیف و بخوام که ز دستش برهم .

تَنه

ساقه درخت بود ، شاعر گوید :
خرد بیخ او بود و دانش تَنه بدر اندرون راستی را بنه

سکَنه

خار پشت بود و داروا (؟) نیز گویندش و تشی و مرنکو و جنخو و بیهن
و کوله نیز گویندش ،

سوسَنه

سوسن بود ، منوچهری گوید :
ماه فروردین بگل پر باد نک [کذا] مهر جان پر نر کس و پر سوسَنه

گَوَنده

جوالی بود که گاه در آن پر کنند و آن بر مثال دام باشد ، شعر :

۱ - بر پیختن یعنی بر پیچیدن ۲ - غرض از این کلمه که سابقاً نیز گذشت هیچ معلوم نشد ، ظاهر آن نام مردم محلی یا طایفه ایست .

مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از کونده

نِکوهیده

غیبت کرده بود ، خواجه سنائی گوید :

تو که بنشسته ای چو دستانی من که استاده ام مرا منکوه

کنّه

پلیته چراغ بود ، رودکی گوید :

کنه را در چراغ کرد سبک پس در او کرد اندکی روغن

مرنده

کوزه آب بود ، منجیک گوید :

داد در دست او مرندۀ آب خورد آب از مرندۀ او بشتاب

بروفه

دستار میان بند بود ، شاعر گوید :

داشت بر سر بروفه ای کودک بر میان بست آن بروفه خویش

فرکنده

فرسوده بود ، خسروی گوید :

چون زورق فرکنده فتاده بجزیره چون پوست سر پای شتر بر در جزّار

نِشکرده

دست افزار کفش دوز و موزه دوز بود ، کسائی گوید :

امروز با سلیق مرا ترسا بکشد بامداد بنشکرده

فرغانه

نام ولایتی است میان سمر قند و چین ، نجیبی گوید :

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است از درِ فرغانه تا بغزنه و قزدار

چانه

سخن منش بود [کذا]، شاعر گوید :

يك شبانروز اندر آن خانه گاه چامه سرود و كه چانه

کاشه

يخ تَنك بود ، عمیق گوید :

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت چوزرّين ورق کشت برک درخت

منکله

تره دشتی بود ، بوشکور گوید :

کشت پر منکله همه لب کشت داد در این جهان نشان بهشت

رخنه

کاغذ بود ، شهید گوید :

پیش وزرا رخنه اشعار مرا بیقدر مکن بگفت گفتار مرا

خره

آبی بود که درجوی بماند ، ابوالعباس گوید :

آب جو برد سوی آب خوره چون کسست آب برنماند خوره

کوغاده

بی کار بود ، طیان گوید :

ای بت خیز کیر آخر تاکی از کوغاده کی (؟)

تا چو من صاحب نیابی سخت کیر و چاپلوس

کیاده

رسوا بود ، انجیبی گوید :

کاری که بسازید بدستان و بنیرنک چونانکه کیاده شود این قاضیک ما

سَرواده

قافیه بود ، خجسته گوید :

بشعر خواجه منم داد شاعری داده بجای خویش معانی از او و سرواده

سُمباده

سنکی است که صیقل را شاید ، اسدی گوید :

از این گونه ' سه باده زر پرند هم ارزیر و پولاد و کوهر برند

آرمده

آرمیده بود ، عنصری گوید :

بود مرد آرمده در بند سخت چو جنبیده گردد شود نیک بخت

زهازه

یعنی احسنت ، فردوسی گوید :

بشادی یکی انجمن بر شکفت شهنشاه عالم زهازه گرفت

نایزه

آب چکیدن بود ، عنصری گوید :

نه از خواب و از خورد بودش مزه نه بگسست از چشم او نایزه

گرزه

مار بود و موش را نیز کویند ، رودکی گوید :

آهوا از دام اندرون آواز داد پاسخ گرزه بدانش باز داد

گلیزه

سبب بود، منطقی گوید:

چو کرد او گلیزه پراز آب جوی بآب گلیزه فرو شست روی

کیچه

قرص آفتاب بود، اسدی گوید:

نگر به که در پشت آبست و چاه کیچه میفکن که ترسی ز ماه

دوینزه

و دواله آن دوال بود که قمار بازان بدان بازند، عنصری گوید:

شاه غزنین چو نزد او بگذشت چون دوینزه بگردش اندر گشت

خوده

خر زهره بود، دقیقی گوید:

دغلی است دشمن من و من شهد جان نواز

چون شهد طعم حنظل و خوره بجا بود

و دغلی بتازی خر زهره بود.

ونانه

نان کرده بود، دقیقی گوید:

بر خوان وی اندر میان خانه هم نان تنک بود و هم ونانه

کبجه

خر دم بریده بود و بتازی استر کویندش، غضایری گوید:

ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی که بانر شیر برناید سترون کاوتر خانی

صبوزه

خنث پلید بود ، قریع گوید :

مادرش کشته سمر همچو صبوزه بجهان

از طراز اندر تا شام و ختن تا در زنك

ورزه

برزیکر بود ، بوشکور گوید :

بهر دشت ورزه بجستی ز کار نبودى بکشت و درودش بکار [کذا]

ساره

بام صفه را گویند ، شاعر گوید :

خوش باشد در بساره های خوردن وز بام بساره ها گل افشان کردن

هماره

همواره بود و همیشه ، مجلدی گوید :

فضل او خوان کر همه توحید خواهی گفت تو

زانکه فضل او هماره قدرت یزدان بود

تاخیره

چنان بود که مثل زنند که تاخیره تو چنان بود و بر آن پدید آمدی ، مجلدی

گوید :

تاخیره تونه بد از ده است [کذا] کایدر بسیار بمانی بدان

مفلگاه

جای خفت و جست بود از آن دد و چهار پای ، حمزه عروضی گوید :

قرار گاه و مفلگاهشان همی ز بهشت بکوهار کنی و بژرف غار کنی

بوته و بسوته

زلف بود، شاعر گوید :

بوته بر عارض آن نکار نهاد دل ما را ز عشق خار نهاد

لخته

پاره بود، خسروی گوید :

یارنده شبی از غم او آنکه درست است از تنگدلی جامه کند لخته و پاره

تمنده

کثر زبان بود و لرزان و بتازی فا فا گویند، شاعر گوید :

پیرهان نکودانم این سردرودن چگویم چو باشد زبانم تمنده

خیده

و خمیده و چفته بیک معنی باشد، شاعر گوید :

الا تا ماه نو خیده کمانست سپر گردد مه داه و چهارا

شخوده

و خراشیده کاوش بود یا بناخن شخوده، شاعر گوید :

پرسید بسیارو بشخود خاک بناخن سر چاه را کرد چاک

غنوده

بنخواب در شده باشد، شاعر گوید :

بنا پارسایی نگر نغوی بدانم نکو گفت اگر بشنوی

مخیده

برفتار آمده و جنبنده ای که در جامه افتد گویند مخیده ای در افتاد، بوشکور

گوید :

سبك پير زن سوي خانه دويد برهنه باندام او در مخيد

شميده

و شمان دمامد باشد از تشنگي و دمامد از گريستن و غريو و غرنك پيوسته
عنصري كويد :

شه يده دلش موج بر زد ز جوش زدل هوش و از جان رميده خروش

ريشيده

ريشه دستار بود كه چشمه چشمه كنند ، عنصري كويد :

كفت بر پرنیان ريشيده طبل عطار شد پر ريشيده

پر ريشيده

و پریشان شده بر باد داده بود ، شاعر كويد :

برون آمد از خيمه و زان دو زلف بنفشه پر ريشيده بر نستر

غراشيده

خشم گرفته بود ، علي قرط كويد :

در آمد ز درگاه من آن نكار غراشيده و رفته زي كار زار

چاره

يك بار بود و حيله نيز بود ، رودكي كويد :

اي بر تو رسیده بهريك چاره [كذا] از حال من ضعيف جويي چاره

جد كاره

رايهای مختلف بود ، شاعر كويد :

ز رای تو نيكو نكرد تمام ز جد كاره كرد سراسر تباه

تاره

تار جامه بود ، شعر :

لباس جاه تو بادا همیشه زدولت بود و از اقبال تاره

زاره

زاری بود ، دقیقی گوید :

هزار زاره کنم نشوند زاری من بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم

گواره

سببی باشد که انگشت در آن کشند ، شاعر گوید :

گر بخواهی نیاز نوشیدن تو همی آب در گواره کنی

نیره

فرزند فرزند بود ،

خیره

فرومانده بود ،

بازه

چوبی بود میانه نه دراز و نه کوتاه آن را دودسته گویند ، خجسته گوید :
نشسته بصد خشم در کازه ای گرفته بیچنگ اندرون بازه ای

پژوه

باز جستن بود ، شاعر گوید :

سپهد بر آمد بر آن تیغ کوه بشد نزد آن پیر دانش پژوه

باب لا

این باب «منحصراً در حاشیه ن آمده و در سایر نسخ اثری از آن ظاهر نیست»

آلا : پروا باشد ،

بالا : فراز بود ،

دوالا : کفک و گرد بود ،

خلا : پنهان و نهان بود ،

شجلا : کون دریده بود ،

غمالا : جنك و خصومت باشد در میان زناشوی [کذا] بزبان ماورا النهر ،

والا : بزرگ بود ،

کالا : قماش بود ،

حالا : يك دم باشد ،

ملا : آشکارا بود ،

دملا : فربه سرون را گویند بزبان خراسان .

باب الیاء^۱

دیوپای

عنکبوت بود [معروفی گفت :

ز بالا فزون است ریشش رشی تنیده دراو خانه صد دیو پای^۲]

غوشای^۳

خوشه کندم وجو بود، دیگر سر کین کاو بود که بردشت خشك شود [طیان گفت :

یکی ز راه همی زر بردارد و سیم یکی زدشت بنیمه^۴ همی چند غوشای]

بارگی^۵

اسب بود [عنصری گوید :

بارگی خواست شاد بهر شکار بر نشست و بشد بدیدن شاه]

کئی^۶

ملك باشد و نام پادشاهان پیشین [دقیقی گوید :

کمی کردار بر اورنگ بزرگی بنشین می کردان که جهان یاوه^۷ و گردانستا]

۱ - نسخه س باب الیاء را ندارد و کاتب نسخه را بآخر باب الیاء ختم کرده ۲ - این بیت فقط در چ هست و ن در حاشیه از مثال خالی است ۳ - ن : غوشای سر کین چهار پایان بود که دردشت خشك شود ، چ : غوشای خوشه جو و کندم بود و گویند که سر کین چهار پایان بود که از صحرا پرچینند ۴ - ن : بنیمه ، ظاهراً نیمه در اینجا بمعنی جامه ایست که امروز نیم تنه گوئیم ۵ - فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن ، ۶ - ن : کی پادشاه بزرگ بود از کیوان گرفته اند یعنی بلندی ، چ : کی بزرگترین ملکان را کی خوانند و این از کیوان گرفتند سوی بلند [کذا] ، ۷ - ن : یاوه .

ژی^۱

آبدان باشد و آبگیر نیز ، و شعر نیز گویند [رودکی گوید :

ای آن که من از عشق تو اندر جگر خویش

آتشکده دارم صد و بر هر مژه ای ژی]

غفجی^۲

آبدان بود اما غفج درست تر است و غفج مفاک بود [عنصری گوید :

بهر تلی بر از کشته گروهی بهر غفجی در از فرخسته پنجاه]

آوری^۳

موقن باشد، و یقین آور بود ،

گندوری^۴

آن ازار بود که در سفره بود و گروهی سفره گویند ، [بوشکور گوید :

کشاده در هر دو آزاده وار میان کوی گندوری افکنده خوار]

فری^۵

بمعنی آفرین بود پسندیده ، شعر :

فری^۶ آن فریبنده زلفین دلکش فری آن فروزنده رخسار دلبر

رای^۷

نام پادشاه هندوان^۸ است [عنصری گوید :

۱ - ن و چ ، زی آبگیر بود ۲ - ن (در حاشیه) ، غفجی آبگیر بود ، چ (در باب

الجبیم) ، غفجی و آبگیر و شعر یکی باشد (رجوع شود بلفظ غفج درس ۷۰) ۳ - فقط

در نسخه اساس و حاشیه ن و ه رد نسخه از مثال خالیند ، رجوع کنید بلفظ آور درس

(۱۳۱) ۴ - ن (در حاشیه) ، گندوری سفره بود بزبان خراسان ، برای چ رجوع شود

بصفحه ۱۰۳ ، ۵ - ن ، فری آفرین بود ، چ این لغت را ندارد ، ۶ - ن ، فریش -

۷ - چ این لغت را نیز ندارد ، ۸ - ن (در حاشیه) ، هندوستان.

نهی نگون شود از بس نهیب و هیبت تو

بترك خانه خان و بهند رایت رای]

سپری^۱

تمام شدن باشد [رودکی گوید :

بشا نخواهم گفتن تمام مدح ترا که شرم دارد خورشید اگر کنم سپری]

یاری^۲

چون دو برادر دو زن دارند آن زنان را یاری گویند ،

نهاری^۳

اندك مایه طعامی بود که بخورند و گویند نهاری کنیم تا طعامی دیگر رسیدن

چنانکه بعضی دیگر گویند صفرابش کنیم از آن سبب که ناهار باشد یعنی ناشتا

که چون آن خورند آنرا نهاری گویند یعنی ناشتا شد [خفاف گوید :

وصال تو تا باشم میهمانی سزد کز تو یابم سه بوسه نهاری]

کُستی^۴

زَنار باشد بزبان پهلوی [خسروی گوید :

بر کمر گاه تو از کستی جور است بتا

چه کشی بیهده کستی و چه بندی کمر]

۱- ن (در حاشیه) ، سپری تمام شدن باشد یعنی مددش و مادت دیگر نیست ، چ از این لغت

خالی است . ۲- این لغت در هیچک از نسخ دیگر نیست و آن ظاهراً همان است که

امروز «جاری» گوئیم . ۳- ن (در حاشیه) ، نهاری کم مایه طعامی بود که پیش از

طعام تمام مایه خورند و گویند نهاری کنیم تا طعام دیگر رسیدن و نهاری از آن سبب

گویند که ناهار بوده باشد که این طعام کم مایه خورند یعنی ناهاری ، چ این لغت را ندارد .

۴- چ (در باب التاء) ، کستی زَنار باشد ، ن (در حاشیه) ، کستی [کذا] زَنار بود

میلهای زبان و لقمه نان بود .

بالای^۱

جنیبت بود و بارکی [فردوسی گوید:]

ز کین تندگشت و برآمد ز جای بیالای جنگی در آورد پای [

باری^۲

باریک بود [عنصری گوید:]

رای دانا سر سخن ساری است نیک بشنو که این سخن باری است [

کاسموی^۳

موی خوک بود که کفشگران بر رشته بستند [فرخی گوید:]

چو کاسموی گیاهان او برهنه زبرک چو شاخ بید، درختان او تهی از بار [

شاه بوی^۴عنبر^۵ باشد [رودکی گوید:]

بی قیمت است شکر از آن دو لبان اوی

کاسد شد از دوزلفش بازار شاه بوی [

داربوی

عود بود [رودکی گوید:]

تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا بید بوی ندهد برسان داربوی^۷

کشفی گوید:]

۱ - ن : بالای اسب جنیبت بود و بالاد نیز گویند، چ این لغت را ندارد . ۲ - فقط
 در نسخه اساس و حاشیه ن . ۳ - ن : کاسموی موی گراز بود که کفشگران بدان
 چیز دوزند ، چ : کاسموی سیل گراز باشد که کفشگران دارند . ۴ - ن : رنگ
 ۵ - در نسخه اساس : سیاه روی . ۶ - چ : عبیر . ۷ - فقط در چ

زلف در رخسار آن دلبر چو دیدم^۱ بقرار
 من بیندازم در آتش جان و دل چون دار بوی^۲]
 آبی^۳

بهی باشد [فرخی گوید :
 تا سرخ بود چون رخ معشوقان نارنج تازرد بود چون رخ مهجوران آبی]

خی

خیك بود [بوشکور گفت :
 می خورم تا چونار بشکافم می خورم تا چو خی بر آماسم^۴
 مظفری گوید :

بکشای بشادی و فرخی ای جان جهان آستین خی
 کامروز بشادی فرا رسید تاج شعرا خواه فرخی^۵]

شب بوی^۶

سپر غم است زرد بشب بوی بهتر دهد و بتازی مشور خوانندش [فرخی گوید :
 خاری که بمن در خلد اندر سفر دهند به چون بحضر در کف من دسته شب بوی]

آنبوی^۷

بوی گرفته بود، [شعر] :

۱ - ظاهر آ، چو بینم ۲ - فقط در ن ۳ - چ (در باب الاء)، آبی به باشد، ن
 (در حاشیه)، آبی بهی بود و به نیز گویند. ۴ - این بیت فقط در چ آمده،
 ۵ - این قطعه فقط در ن هست بجای بیت قبل ۶ - چ، شبوی اسپر غمبست چون
 خیری و گلی دارد زرد و گروهی گویند بتازی که منظور است، ن، شبوی گلی است
 زرد گروهی گویند منظور است، ن، شبوی گلی است زرد گروهی گویند منظور است
 که منظور شب خوشتر بوی دهد که بروز ۷ - ن (در حاشیه)، آنبوی بوی ناك
 چیزی باشد (بدون مثال)، چ این لغت را ندارد.

کل انبوی شد لاله ایدر مگر سمن بوی شد باد و آتش بخار

شَلپوی^۱

بانك پای بود نرم نرم و عوام گویند بانك گلوی خفته بود [بوشکور گوید] :
توانگر بنزدك زن خفته بود زن از خواب شلپوی مردی شنود
یعنی آواز نرم پای شنود .

پی^۲

پیه بود که وزد گویند و بتازی شحم [خجسته گوید] :
مرا غرمج آبی^۳ بیختی پیی پیی گر بیختی تویی روسپی [

مُوری^۴

کنک^۵ کاریزها بود که آب بچشمه ها و غیره برند ،

تتری^۶

سماق بود ،

خوی^۷

خود بود و بتازی بیضه گویند و خوده نیز گویند | دقیقی گوید :
سیاوش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدون است پنداری بزر درع و خوی اندر |

- ۱ - فقط در چ و حاشیه ن و این دومی از مثال خالی است ، رجوع کنید به صفحه ۲۹۶
- ۲ - ن (در حاشیه) ، پی پیه بود و عام جای جای وزد گویند و بتازی شحم ، چ این لغت را ندارد ۳ - غرمج آب خوراکی است از ارزن پخته .
- ۴ - ن (در حاشیه) ، موری کنک بود ، چ این لغت را ندارد ۵ - کنک بضم
- اول بهمنی لوله راهگذر آب است ۶ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن (هر دو بدون مثال) ، دو فرهنگها این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده اند ،
- خار مدرو تانگردد دست و انگشتان فگار کز نهال و تنم تتری نی شکر خواهی چشید
- ۷ - چ ، خوی ترك باشد ، ن ، خوی خود را گویند که در جنگ بر سر نهند .

نخوی^۱

تغریق بود،

تبنگوی^۲

صندوق بود،

مدی^۳مده را گویند [رودکی^۴ گوید:]آنچه با رنج یافتیش و بذل^۵
تو باسانی از کزافه مدیش^۶ |خیری^۷رواق را گویند [مشفق بلخی^۷ گوید:]

روزش خطر کردم و نانش بشکستم

بشکست مرا دست و برون کرد ز خیری

چکری

ریواس^۸ بود،شیانی^۹

درمی بوده بخراسان ده هفت و شیان جزا را نیز گویند [فرخی گفت:]

باندازه لشکر او نبودی کرازخاک و از گل زدندی شیانی

زیبای گوید:

۱- این لغت فقط در نسخه اساس هست بدون مثال ۲- رجوع شود به لغت «تبنگو»
 که سابقاً گذشت. ۳- چ، مدی یعنی مده باشد ۴- ن، غنصری ۵- چ، مدی.
 ۶- چ و ن، خیری رواق بود ۷- در ن نام قائل بیت نیست ۸- در حاشیه
 ن، ریواس (بدون مثال) چ این لغت را ندارد. ۹- ن (در حاشیه)، شیانی
 درم ده [هفت] بود بخراسان، شیان جزا را گویند (رجوع کنید باین لغت) چ
 (در باب النون)، شیانی درمی است ده هفت بودنی آنکه که [کذا].

ترا گر شیانی ندادم نگارا شیان من اینک بکیر این شیانی^۱

سینی^۲

آشت و خوان بود روین [خسروی گوید :

تو چه پندار با که من ملخم که بترسم زبانک سینی و طاس]

وسنی^۳

زنی باشد که بر سر زن خواهند [عسجدی گوید :

دوستانم همه مانده وسنی شده اند

همه زانست که با من نه درم ماند و نه زر]

ستی^۴

آهنی باشد سخت همچو پولاد [بوشکور گوید :

زمین چون ستی بینی و آب رود بگیرد فراز و بیاید فرود

هموار است :

می ستند ... تا بدانکه کین زمین همچون ستی [کذا]

آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته زی^۵

کمی^۶

بدین معنی کمین بود [خسروی گوید :

ای سرا پای معدن خرمی چشم تو بردلم نهاده کمی]

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن هست بجای بیت قبل . ۲ - چ (در باب النون) ، سینی

تشت خوان بود ، ن (در حاشیه) ، سنی تشت خوان بود زرین و ریم آهن نیز گویند .

۳ - ن (در حاشیه) ، و سنی دوزن که در نکاح يك مرده باشد ، چ (در باب النون) ،

وسنی ، مردی که دوزن دارد آن زنان يك دیگر را وسنی و بنانج خوانند . ۴ - چ ،

ستی آهنی سخت چو پولاد که آب بخود نیندیرد ، ن مثل متن . ۵ - این بیت را چ

اضافه دارد . ۶ - چ ، کمی کمین باشد ، ن (در حاشیه) ، کمی کمین بود و معده نیز

بود خسروی گوید .

کوری^۱

نشاط نیز باشد [رودکی گوید:]

کوری کنیم و باد کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بر دولبان پری نژاد

مای^۲

جایگاه جادوان باشد ،

کلیلی^۳

تاریکی چشم باشد ،

مازیای^۴ (۹)

شطرنج بود .

.....

ملحقات حرف یاء

گرای^۵

کراییدن بود چون میل و یازیدن ، دقیقی^۶ گوید :

نیز هوش تا نیازماید بخت بچنین جایگاه نگراید

گزای^۷

گزند کردن بود گویند دل گزای ، دقیقی گفت^۸ :

-
- ۱- در حاشیه ن ، کوری بطر [ظاهراً طرب] بود و دیدن چون کور ، چ این لغت را ندارد . ۲- فقط در نسخه اساس و حاشیه ن هر دو بدون مثال ۳- گدا در نسخه اساس و چنین لغتی که ظاهراً عربی است در سایر نسخ دیده نشد . ۴- فقط در نسخه اساس که بهمین لغت هم ختم میشود . ۵- ن (در حاشیه) ، گرای میل باشد و یازیدن بود . ۶- در حاشیه ن ، رودکی . ۷- در حاشیه ن ، گزای گزیدن باشد گویند دل گزای ۸- حاشیه ن ، شاعر گوید

کیست کش^۱ وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو نگزاید

تگاپوی^۲

تک و پوی باشد ، بوشکور گفت :

تگاپوی مردم بسود و زیان بتا و مگر^۳ هر سوی تازیان

پوی^۴

رفتنی باشد نه بشتاب و نه بنرم ، عنصری گفت :

و کر چو کرک نیوید سمنش از کر کانج

کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور

بینی^۵

یعنی نیکو ، منوچهری گفت :

بینی آن ترکی که چون او بر زند بر چنک چنک

از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنک

بو شریف گفت :

بینی آن روز و آن بدیع سرود بینی آن دست و بینی آن دستار

ماردی^۶

سرخ بود ، خسروی گفت :

خروشان و کفک افکنان و سلیحش همه ماردی گشته و خنکش اشقر

و شی^۷

سرخ بود ، خسروی گفت :

۱ - حاشیه ن ، کر ۲ - ن در حاشیه ، تگاپوی بتک و پوی هر سو دویدن و رفتن

باشد بکاری ۳ - ن در حاشیه ، بتاب و بدو ۴ - فقط در چ ۵ - ایضاً فقط

در چ ۶ و ۷ - فقط در چ

روی وشی وار کن بوشی ساغر باغ نگه کن چگونه وشی وار است
سنجد بوی^۱

کلی است ، عیاضی گفت :

دادش اندر باغ سنجد بوی بوی بامی کلگون بسنجد بوی بوی
ماری^۲

'کشته بود ، عسجدی گفت :

اگر ماری و کژدمی بود طبعش بصحراش چون مار کردند ماری

پری سانی^۳

یعنی پری افسای در وصف گویند ، لیبی گفت :

کهی چو مرد پری سای گونه گونه صور همی نماید زیر نکیته لبلا

مری^۴

خصومت بود و مکر ، حکیم غمناک گفت :

یکسره میره^۵ همه باد است و دم یکدله میره همه مکر و مری است

متواری^۶

تازی است یعنی نهان کشته ، فرخی گفت :

دوش متواریك بوقت سحر اندر آمد بخیمه آن دلبر

زاهری^۷

بوی خوش باشد ، عماره گفت :

تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی غالیه خیره شد و زاهری و عنبر خوار

۱ - ۲ - ۳ - ۴ فقط در چ - ۵ - میره یعنی خواجه - ۶ - ن در حاشیه

متواری پنهان کشته بود - ۷ - فقط در چ

توتکي^۱

درمی بوده است از پیش چون کژکی و فنجی ، عماره گفت :
 بابر رحمت ماند همیشه کف امیر چگونه ابر کجائو تکیش باران است

ساتگني^۲

قدحی باشد بزرگ ، عماره گفت :
 چون می خورم بساتگنی باد او خورم و زیاد او نباشد خالی مرا ضمیر

آندی^۳

خاصه باشد ، عماره گفت :
 گر خوار شدم سوی ۴ بت خویش روا ۵ باد
 اندی که بر مهتر خود ۶ خوار نیم خوار

سیرجي^۷

خرمی باشد ، عماره گفت :
 با ماه سمر قندکن آیین سیرجی رامشگر خوب آور با نغمه چون قند

يك بسی^۸

یعنی يك بارکی ، بوشکور گفت :
 بخیلی مکن جاودان يك بسی بدین آرزو چون ۹ منم خود رسی

لامانی^{۱۰}

ولاوله چاپلوسی و لابه کری بود در پند یافتن و بجای آوردن ، فرخی گفت :
 نامه مانی با نامه تو ژاژ است شعر خوارزمی با شعر تو لامانی

۲ و ۲ فقط در چ . ۳ - ن در حاشیه مثل متن ، ۴ - ن در حاشیه ، پیش
 ۵ - چ ، بد ، ۶ - چ ، ما ، ۷ - فقط در چ ، ۸ - ن در حاشیه ، يك بسی يك بارکی
 بود ، ۹ - ن در حاشیه ، خود ، ۱۰ - فقط در چ .

مُستی^۱

کله کردن باشد ، لیبی گفت :

باده خور و مستی کن . مُستی چه کنی از غم

دانی که به از مُستی صد راه یکی مستی

بیوگانی^۲

عروسی بود و بیوک عروس را خوانند ، عنصری گفت :

ساخت آنکه یکی پیوگانی هم بر آیین و رسم یونانی

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

بی بی

خاتون را گویند ،

مری [کذا]

اشتری خرد بود که در عقب میرود ،

گوش سُرایی

آن باشد که چون چیزی گویند بشنود ،

نودرانی

شاگردانه بود ،

بانوی

معمشوقه بود ،

۱ - فقط در بیج در ذیل باب الثاء . در این شعر معروف رود کی که گوید ،

مستی ممکن که نشنود او مستی زاری ممکن که نشنود او زاری

۲ - ایضاً فقط در بیج اما در ذیل باب الکاف پیوستگی را باید بضم بیخواند یعنی کله .

مُشکوی

کوشک و آرامگاه بود ،

گری

گریستن باشد ،

تیر آژی

قوس قزح بود ،

بارای [کذا]

جانوریست که از آتش خیزد ،

نُخوی

خو بود ، خسروی گوید :

خوی تو با خوی من بنیز نسازد سنگدلی خوی تست و مهر مرا خوی

هی

چنان بود که گویی هی ، نجیبی گوید :

بگفتم که تو باز کو مرا اگر مهتری یا که هی کهتری

غامی

ناتوان بود ،

هامی

سرگردان بود ،

وامی

درمانده بود [منجيك گوید] :

آسته و غامي شدم ز درد جدایی

هامی و وامي شدم ز خستن مترب ۱

پيازکي

نام لعل سرخ بود قیمتی ، لؤلؤی گوید :

لعل پيازکی رخ تو بود و زرد گشت

اشکم ز درد اوست چو لعل پيازکی

ککری

نام شهرست در هندوستان ، فرخی گوید :

پسر آن ملکی تو که بمردی بکشاد

ز عدن تا جروان وز جروان تا ککری

درای

پتک آهنگران بود ، فردوسی گوید :

از آن پتک کاهنگران پشت پای پیوشند هنگام زخم درای

روهنی

آهنی گوهر دار بود ، فردوسی گوید :

سه مغرزد او چون مه از روشنی بزر شد پرند آور روهنی

گپی

بوزینه بود ، شاعر گوید :

یکی پیر گپی بیامد چو دود ز شیران و دیوان کالا ربود

آخر نسخه ها

۱ - ع یعنی نسخه اساس ملکی ناشر کتاب :

تمت الكتاب [كذا] بعون الله الملك الوهاب على يدي صاحبه العبد المفتقر الى الله تعالى محمد بن مسعود بن المظفر اصلح الله شأنه ضحوة يوم الأحد الثاني والعشرين من جمادى الآخرة سنة احدى وعشرين وسبعماية بمقام سهند يدعى بالفارسية آب رودان سر ، و الشمس اذ ذاك في او ايل برج الأسد نسخت من نسخة سقيمة وارجو الله تعالى أن يوفقني لتصحيحه كما ينبغي ، رب اغفر لمؤلفه و كاتبه وقارئه و لمن نظر فيه ودعى لكاتبه ، قد نسخت هذه النسخة من خط هذا الكاتب في سنة ثلاث و ثلاثماية بعد الألف وكانت نسخة التي نسخت منها نسخة سقيمة عتيقة جداً ، بموجب فرمايش سرکار بندگان اجل آقای آقا میرزا علی محمد خان مستوفی مدّ ظلّه العالی سمت اتمام پذیرفت و انا العبد الأقلّ حسين الموسوی الفراهانی تحريراً في ثاني شهر جمادى الاولى ۱۳۰۳ .

۲ - ن یعنی نسخه آقای نخجوانی که بتوسط آقای عبرت نائینی مصاحبی از روی آن نسخه ای برداشته شده :

فرغ من تحريره يوم الثلاثاء العاشر من شهر جمادى الاخر [كذا] لسنة ست وسبعماية العبد الضعيف المحتاج الى رحمة ربه اللطيف يبط حسام الدين حافظ الملقب بنظام مريفا ، اين نسخه معتبر خوشخط بسيار غلط بود چندان غلط داشت که گویی در نادرست نوشتن عامد بوده بناچار عين آن نقل شد بيد اقلّ العباد ابن عبد الخالق محمد علی مصاحبی نائینی متخلص بعبرت در روز دو شنبه نیمه شعبان ۱۳۵۲ مطابق ۱۳ آذر ۱۳۱۲ .

۳ - نسخه س یعنی نسخه متعلق باقای سعید نفیسی و مکتوب بخط

ایشان چون باب آخر آن یعنی باب الیاء افتاده بوده عبارت خاتمه معمولی را نداشته فقط آقای نفیسی بخط خود در آخر آن نوشته اند : بعد از ظهر شنبه دوم اردی بهشت ۱۳۰۶ در طهران تمام شد ، سعید نفیسی .

۴ - چ یعنی نسخه چاپی :

تمام شد کتاب لغت فرس در روز پنجشنبه نهم ماه محرم سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه هجری و کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالى عبدالرحمن ابن احمد عبدالرحمن بن احمد الطهیر [کذا] .

۱ = فهرست لغات

آلفده ۰۰۰	آسان ۲۴۲	الف
آلفونه ۴۳۷	آستر ۱۴۸	آباد ۱۱۶۰۱۰۴
آماج ۶۷	آستانه ۴۸۴	آبخوست ۴۰
آماده ۴۰۸	آسغده ۴۲۲	آبشتگاه ۴۲۴
آمار ۱۰۰	آسمانه ۴۸۳	آب کند ۹۰
آمرغ ۲۳۲۰۱۸۴	آسمان نمون ۲۱۰ ح	آبگیر ۱۴۳
آمیغ ۲۳۱	آسنستان ۳۹۸	آبی ۰۲۰
آنین ۳۷۲	آسیب ۲۰	آخال ۳۱۹۰۲۰۰
آوا ۱۱	آسیمه ۴۹۶	آخشیج ۰۹
آور ۱۳۱	آشنا ۹	آذرخش ۲۰۸
آورد ۸۰	آشاه ۹	آذرطوس ۲۰۱
آوری ۰۱۷	آشوغ ۲۴۱	آذرفزا ۱۲
آوند ۱۰۳۰۱۰۲	آشیان ۳۷۶	آذرگشسب ۲۹
آونگ ۲۸۷	آص ۲۲۷	آذرم ۳۴۶
آهار ۱۴۴	آغار ۱۴۳	آذرنک ۲۶۳
آهو ۴۱۶	آغاز ۱۸۱	آفرین ۳۸۲
آهون ۳۶۲	آغال ۲۲۰	آرمده ۰۰۹
آیین ۳۸۳	آغالش ۳۲۰۰۲۱۰	آروغ ۲۳۰
ابر نچک ۳۰۰	آغالیده ۴۰۰	آرنج ۰۶
ابریز ۱۸۷	آغرده ۴۷۶	آرنک ۲۶۶
ابیشه ۴۷۹	آغشته ۴۷۰	آزفنداك ۲۹۸
اپیون ۴۰۳	آغل ۲۳۲	آزیغ ۲۳۸
اختر ۱۴۱	آفرین ۳۸۲	آزخ ۴۰۷۰۷۹
اخش ۲۱۹	آکچ ۰۰	آزغ ۲۴۰
اخگر ۱۳۰	آگنچ ۰۶	آژنگ ۲۰۹
ادانوش ۲۲۰	آگنده ۴۷۰	آژیر ۱۴۱
ارتیام ۳۰۳	آگیش ۲۱۶	آس ۱۹۷
ارژنگ ۲۶۱	آلا ۰۱۰	آسا ۱۷۸۰۲۳

۱ - در این فهرستها حرف م علامت آنست که ذکر لغت در آن صفحه مکرر شده و حرف ح نشانه حاشیه است .

اورنگ ۲۹۹۰۲۷۸
اوستام ۲۲۶
اھریمن ۲۶۷
ایارده ۴۷۰
ایدون ۴۰۴
ایران ۲۶۷
ایزک ۲۹۸
ایشتی (\$) ۲۲۲
ایفده ۴۸۸
ایند ۹۳
ایوان ۲۸۱
ب
با ۱۸
بابزن ۲۸۰
بابک ۳۰۰، ۳۰۴
بائنگان ۲۹۷
باختر ۱۳۳
بادافراه ۴۲۳
بادبرین ۲۶۰
بادبیزن ۴۰۱
بادخون ۲۶۲
بادرم ۲۴۲
بادرنک ۲۶۳
بادرو ۴۰۹
بادروزه ۴۲۷
بادریسه ۴۴۱
بادغر ۱۳۰
بادفرو دین ۳۶۰
بادیز ۱۸۹
بار ۱۰۱
بارای ۵۲۹
باط ۲۲۸

امه ۴۹۸
انباخون ۲۹۲
انبر ۱۲۸
انبر یاریس ۲۰۶
انسته ۴۴۱
انبودن ۲۹۲
انبوی ۵۲۰
انجام ۲۲۶
انجوخ ۷۰
انجوخه ۴۷۴
انجیره ۴۰۰
اند ۹۴
اندام ۲۴۷
اندراب ۲۲
اندروس ۲۰۲
اندمه ۴۹۵
اندی ۵۲۷
انفست ۴۳
انقاس ۲۸۹ ح
انگاره ۴۰۹
انگروا ۴ ح
انگروا ۴ ح
انگشبه ۴۳۱
انگشت ۴۳
انگشتال ۲۱۹
انگشته ۴۹۱
اینسان ۲۹۰
انین ۲۷۳
آواره ۴۳۶
اوبار ۱۰۸
اورمزد ۱۸۲، ۹۴
اورند ۸۷

ارج ۱۸۴
ارد ۹۱
ارز ۱۸۴
ارغنده ۴۷۶
ارغوان ۲۶۰
ارمان ۲۶۶
ارمیج ۷۰
اروند ۱۰۰۰، ۸۷
ازدرها ۸
ازدهالك ۲۰۳
اژکهن ۲۷۸
اسپریس ۱۹۰
اسیغول ۳۱۰
اسپیل ۲۳۲
استرنک ۲۶۷
استیم ۲۴۸
اسگذار ۱۲۶
اشتلم ۳۴۹
اشک ۲۸۹
اشن ۴۰۲، ۴۰۱
اشنا ۱۴
افد ۵
افدر ۱۲۹
افدستا ۵
افراط ۲۲۷
افرانک ۲۸۱
افروتشال ۲۳۲
البحفت ۲۸
الست ۴۷
الفخت ۲۷
الفغه ۴۳۳
الفنج ۵۷

برزدن ۳۵۹ ح
برزن ۳۵۹
برزین ۲۷۲
برطایل ۳۳۳
برغست ۳۶
برغول ۳۲۱
برك ۲۹۸
برگ ۲۹۳
برمچ ۶۷
برو ۴۰۹
برواج ۷۰
بروشك ۳۰۷
بروفه ۵۰۷
برونده ۴۲۷
برهود ۱۱۱
برهون ۲۶۲
بزیل (۱) ۳۳۳
بسالك ۲۵۴
بساو ۴۱۶
بست ۴۶
بستان شیرین ۴۰۴
بسفده ۴۵۸
بسمل ۳۲۴
بسوته ۵۱۲
بسوده ۴۶۱
بش ۲۱۸، ۲۰۷
بشاط ۲۲۸
بشتر ۱۰۲
بشك ۲۸۷، ۲۷۰ ح
بشكلید ۱۰۹
بشكم ۳۰۱
بشكول ۳۱۶
بشل ۳۱۷

باهو ۴۰۶
بیریان ۳۸۷
بیغا ۱۶
بتا ۱۱
بتپوز ۹۱ ح
بتفوز ۱۷۲
بتيك ۲۷۹
بجخیز ۱۸۵
بجكم ۳۳۸
بحاصل ۱۰
بخار ۱۵۹
بخس ۱۹۳
بخسان ۳۷۱
بخسلوس ۲۰۳
بخسیس (۴) ۱۹۹
بخون ۴۰۴
بدروشن ۳۵۸ ح
بر آغالیدن ۳۲۵
براز ۱۷۷
برازا ۱۷۷
برازد ۱۰۸
براندر ۱۴۵
براه ۴۲۶
برپاش ۲۲۰
برپیختن ۵۰۶ ح
برجاس ۱۹۸
برجیس ۱۹۵، ۱۸۲
برخفج ۵۴
برخور ۱۴۶
برد ۹۶
برروشنان ۳۵۸
برز ۱۷۰

باغ سیاوشان ۴۰۰
بارك ۲۹۷
بارگی ۵۱۶، ۱۰۱
بارور ۱۶۳
باره ۴۳۰، ۴۳۴
باری ۵۱۹
باز ۱۸۱، ۱۷۲
بازباشیده از هم ۲۰۰
بازیچ ۵۷
بازخشین ۳۷۱
بازخمید ۱۲۰
بازه ۵۱۴
باز ۱۷۷
باستار ۱۲۷
باشتین ۳۹۴
باشگونه ۴۸۵
باشك ۳۶۱
بائدم ۳۴۰
بال ۳۲۵
بالا ۵۱۰، ۱۶
بالاد ۱۱۹
بالار ۱۲۹
بالان ۳۸۱
بالای ۵۱۹
بالغ ۲۳۶
بالو ۴۰۷، ۷۹ ح
بالوایه ۴۶۰
بالوس ۲۵۲
بان ۳۹۵
بانوی ۳۸
باور ۱۴۸
باهك ۲۸۶

بیوار ۱۰۸	بوته ۵۱۲	بشم ۳۰۰
بیواز ۱۸۵	بوستان افروز ۴۲۷	بطاط ۲۲۷
بیور ۱۴۹	بوغان ۳۵۶	بطم ۲۸۵ ح
بیوس ۱۹۵	بوم ۳۴۵	بغاء ۱۷۲ ح
بیولک ۵۲۸	بومهن ۴۰۱	بغاز ۱۶۹
بیوگ ۲۷۸	بون ۳۹۳	بغات ۲۲۸
بیوگانی ۲۷۸ ح ۵۲۸	بویجیی ۴۰۱ ح	بغیاز ۱۷۶
بیوگند ۲۷۰	بهار ۱۲۴	بفج ۶۳
بیهد ۴۵۹	بهرام ۳۳۰	بفخم ۲۴۹
بیهود ۱۱۱	بهرمان ۳۷۰۰۲۷۲	ببق ۲۴۹
بی بی ۵۲۸	بهروان ۴۰۴	بکاض ۲۲۷
پ	بهمنجه ۴۷۲	بگماز ۱۶۹
پاتیل ۵۰۳	بهانه ۴۹۷	بل ۳۲۶
پاچنگ ۲۶۴	بیاستو ۴۱۴	بلاده ۴۵۵
پادیر ۱۳۴	بیاهنج ۲۱۶	بلاش ۲۲۴
پاراو ۴۱۹	بیجاد ۱۱۱	بلالک ۲۶۹
پار ۴۶۶	بید ۱۱۹	بلایه ۲۹۱ م ۴۶۵
پازند ۱۰۰	بیدین ساله ۴۹۳	بلدرچین ۶۷ ح
پاش ۲۲۰	بیر ۱۵۴	بلغور ۳۲۱ ح
پاغند ۹۸	بیرم ۲۳۴ ح	بلك ۲۹۴
پاغنده ۴۶۷	بیرن ۴۰۲	بلکفد ۹۷
پالاپال ۳۲۸	بیستار ۱۲۷	بلکن ۳۹۱
پالاهنگ ۳۰۶	بیغار ۱۴۵	بلکنجک ۲۷۲
پالغ ۲۳۶	بیغاره ۴۷۷	بلندین ۳۶۳
پالکانه ۴۴۶	بیغال ۳۳۱	بنانج ۵۲۳۰۹ ح
پالهنک ۲۹۲	بیغله ۴۵۷۰۵۹	بنجشک ۲۹۰
پالیز ۱۸۹	بیغوش ۶۳	بندر ۱۶۱
پالیزبان ۳۹۵ م	بیغوله ۴۵۷۰۵۹	بندروغ ۲۳۹
پالیک ۲۷۷	بیگار ۳۷۱۰۱۲۲	بنلاد ۱۰۰
پامس ۱۹۲	بیلارام ۳۵۱	بنیاد ۱۱۶
پایاب ۲۱	بیل ۴۶۲	بنیز ۱۸۲
پای افزار ۲۷۷	بیمارغنج ۷۲	بوب ۲۵
	بینی ۵۲۵	

پسیچ ۷۰
پشت بست ۴۷
پشك ۲۹۳
پشنگ ۳۰۰
پشیز ۱۸۱
پف ۲۴۸
پك ۲۸۴۰۲۵۴
پل ۶۴ ح ۳۱۳۰
پلاشت ۳۷
پلك ۳۰۹
پلانگمشك ۲۸۵ ح
پله ۴۸۰ م
پلمیدی ۱۲۹ ح
پنج انگشت ۴۹۱
پنجره ۴۷۷
پنجه بند ۱۰۲
پنجه ۴۵۳
پند ۹۲ م
پنگان ۳۹۷
پنیرقن ۳۰۰
پوپك ۲۶۹
پود ۱۱۵۰۱۰۹
پودنه ۱۱۵
پوده ۴۴۴
پور ۱۵۴
پوز ۱۹۶
پوزش ۲۰۹
پوژ ۱۸۰
پوشك ۲۵۶
پوك ۲۷۵۰۲۷۱
پویو ۴۱۹
پوی ۵۲۵

پرن ۳۶۱
پرنند ۲۷۰۰۹۲ ح
پرنند آور ۱۲۲
پرنداخ ۸۳
پرنیان ۳۷۰
پرنیخ ۸۴
پرو ۴۱۲
پروا ۴
پروار ۱۵۷
پرواز ۱۸۶
پروازه ۴۳۹
پرواس ۱۹۱
پروان ۳۹۵
پروانه ۴۶۴
پروز ۱۷۰
پری ساي ۵۲۶
پریش ۲۰۵
پریشان ۳۸۹
پریشیده ۵۱۳
پژ ۱۷۸
پژاوند ۸۶
پژخور ۱۳۸
پژند ۹۱
پژول ۳۲۳
پژوه ۵۱۴
پژهش ۴۲۴
پسادست ۴۱
پساوند ۱۰۰
پست ۴۶۰۴۳
پسته ۴۶۰
پسته ۴۶۰
پسنر ۱۴۵ ح

پایان ۳۹۰
پای باف ۲۴۴
پای پش ۲۲۴
پایخوست ۴۰
پایین ۴۰۵
یت ۴۱ م
پتك ۲۸۹
پتیاره ۴۳۵
پیچ پیچ ۶۴
پیخج ۷۳
پخن ۳۸۰
پخو ۴۱۵
پداندز ۱۳۳
پدرا م ۳۳۰
پدواز ۱۸۵
پده ۴۸۶
پده ۴۲۶
پذیره ۴۷۷
پراشیده ۲۰۵
پرالك ۳۰۴
پرازه ۴۹۷
پر خاش ۲۱۶
پر خش ۲۲۲
پرستو ۴۱۳
پرسته ۵۰۴
پرغونه ۵۰۵
پرگاه ۴۳۰
پرگر ۱۳۲
پرگس ۱۹۸
پرگست ۳۹
پرهایون ۳۶۳
پرمايه ۵۰۱

تقی ۲۴۹	تاخ ۷۷	پهلو ۴۰۹
تخله ۴۲۸	تاخیره ۵۱۱	پهلوان ۳۶۸
تذرو ۴۲۰	تار ۱۴۷۰۱۲۳	پهنانه ۴۶۷
ترا ۱۴۱	تاراج ۵۴	پهناور ۱۶۳
تراب ۲۲	تارک ۲۹۰	پهند ۱۰۲
تراز ۱۸۴	تارومار ۹۱	پهنه ۴۴۹
ترالك ۲۹۵	تاره ۵۱۳	پیاز کی ۴۳۰
ترانه ۴۹۷	تاز ۱۸۶ ح	پی ۵۲۱
ترب ۲۸	تاز ۱۹۰	پیاله ۴۹۳
ترت ومرت ۹۱۰۵۱	تاشک ۳۰۱	پیخ ۷۶
ترف ۳۰۰	تاض ۲۲۷	پیخال ۳۱۹
ترفنج ۶۹	تاع ۲۲۸	پیخست ۴۸
ترفند ۸۸	تاك ۲۵۰	پیخسته ۴۵۳، ۴۸
ترك ۲۹۸	قالانگ ۳۹۶	پیخشت ۳۹
تركش ۲۱۸	قالواسه ۴۴۰	پی خوسته ۴۹۰
تركون ۳۷۸	تانول ۳۳۰	پیراسته ۴۷۳
ترنج ۶۹	تاو ۴۰۷	پیرایه ۴۶۶
ترنجیده ۴۵۰	تاو ۳۲۱	پبرو ۴۱۹
ترنگ ۲۸۱	تاویدن ۱۹۴ ح	پشگاه ۴۶۵
تریان ۳۵۷	تبت ۵۲	پیشیار ۱۰۱، ۱۲۸
تریو ۴۸۲	تبخاله ۴۹۳	پیغاله ۵۰۱
تز ۱۷۰	تبت ۳۶	پیکار ۱۴۴
تز ۱۸۰ ح ۴۴۲	تبکان ۲۵۹ ح	پیکر ۱۴۵
تز ۱۸۰	تکوب ۲۵	پیلغوش ۲۱۰
تس ۲۰۰	تبنگو ۴۱۲	پیله ۴۴۰
تش ۲۰۷	تبنگوی ۵۲۲	پیمان ۴۸۴
تشلیخ ۷۷	تبورالك ۱۳۸ ح ۳۰۷	پینو ۴۰۷
تشی ۱۳۷	تبوك ۲۵۹	پیون ۴۰۳
تغرجاق ۲۴۹	تبول ۳۲۴	پیهوده ۴۷۶
تف ۲۴۶	تیر ۱۴۵	ت
تفته ۴۸۸	تیر ۴۳۹	تا ۳۰۹
تفشيله ۴۴۴	تیری ۵۲۱	تاب ۲۱

جشن ۴۰۰
جشن ۴۰۰
حشه ۵۰۲
جغاله ۴۳۰
حغبوت ۴۱
جلاب ۲۰
جلاهیق ۴۲۹ ح
جلب ۲۱۶، ۳۲۰، ۲۹ ح
جلبان ۲۵۲ ح
جلنبه ۸۶ ح
جلوا ۲۲۸ ح
جلویز ۱۷۳
جله ۴۴۰
جم ۳۵۲
جمست ۳۵
جمشت ۴۴ م
جناب ۲۰
جناغ ۲۴۱، ۲۳۶
جنبلود ۵۷
حنکوان ۳۹۶
جواز ۱۷۶
جوجگك ۳۰۴
جوژگك ۳۰۴
جوق ۲۴۹
جوگك ۲۰۴
جیلان ۲۷۰
چ
چاپلوس ۱۹۳
چاحله ۴۲۳، ۳۳۱ ح
چار ۱۵۹
چاره ۵۱۳
چاك ۲۵۱

توسن ۳۷۴
توشن ۲۱۶
توشك ۳۰۷
توغ ۲۲۹
توفان ۲۹۹
تویل ۳۱۴
تهك ۲۵۶
تهم ۲۳۸
تیتو ۴۱۸
تیر ۱۳۹
تیر آزی ۵۲۹
تیرییه ۵۰۰
تیغ ۲۳۱
تیم ۳۵۱، ۳۴۲
تیو ۴۱۳
ث
ثولول ۴۰۷
ج
جا ۱۷
جاجله ۴۲۳
جاخشولك ۲۹۴
جاخله ۴۲۳
جاشدان ۳۹۶
جاف جاف ۲۴۳
جاه ۴۸۷
جیغت ۵۰
جیغوت ۵۰
جیخج ۶۹
جغش ۶۹ ح ۲۰۹۰
جدكاره ۵۱۳
جذر ۱۶۴، ۱۳۵
جر جیر ۱۸۹

تفو ۴۰۸
تك ۳۴۷، ۳۰۹، ۳۴۷ ح
تكز ۱۷۹، ۱۹۲
تكس ۱۹۲، ۱۷۹
تكولك ۲۵۹
تگاپوی ۵۲۵
تگل ۲۲۱
تلاتوف ۲۴۷
تلاج ۵۴
تلاف ۲۴۸
تلنگ ۳۰۸
تله ۴۶۸
تمساح ۷۴
تمنده ۵۱۲
تمولك ۲۷۴
تبك ۲۵۶
تنبل ۳۵ ح ۳۱۲
تنبولك ۲۳۶ ح
تنج ۶۹، ۵۵
تندر ۱۳۸
تندوخواند ۹۱
تندور ۱۳۸
تندید ۱۱۸
تنگ ۲۷۸
تنگان ۲۵۹ ح
تندو ۴۰۷
تنه ۵۰۶
توبان ۳۶۷
توتکی ۵۲۷
توختن ۷۱ ح
توده ۴۶۱
توران ۳۶۷

چنیور ۱۴۵	چغان ۳۹۸	چال ۳۱۸
چول ۲۳۲	چغانه ۴۹۸	چالاق ۲۴۹
چوک ۲۹۷	چغد ۸۶	چالاک ۲۰۰۰۲۹۶۰۲۵۰
چینه ۵۰۵	چغز ۱۷۱	چالندر ۱۶۱
ح	چغو ۴۱۴	چام چام ۳۴۶
حالا ۵۱۵	چفته ۵۱۲۰۴۸۶	چاهه ۴۴۵
حب الملوک ۳۲۹ م	چک ۳۰۴۱۲۹۶۱۲۷۶	چاهه سوي ۵۰۲
حبه الخضرا ۲۸۵ م	چکاد ۱۰۶ م	چانه ۵۰۸
حمدان ۴۰۰	چکاظ ۲۲۸	چاو ۴۱۰ م
حيز ۱۷۲ ح	چکاو ۴۰۹۰۲۵۸	چاوله ۴۲۶
خ	چکاوک ۲۵۸ ح	چيره ۴۳۹
خاد ۳۶۱۰۱۰۴۰۰۹۲ م	چکری ۵۲۲	چپين ۳۷۹
خارا ۱۳۱	چکک ۲۷۲	چتر ۱۴۸
خار پشت ۴۴	چکک ۲۰۱	چخ ۸۳
خاش ۲۱۹	چکوچ ۲۸۷	چخماخ ۸۲
خاشاک ۲۵۰	چکوک ۲۵۸	چراخور ۱۶۳
خاشه ۴۵۲	چکماه ۴۹۵۰۱۰۷ ح	چراغينه ۲۴۰ ح
خاص ۲۲۷	چلغوزه ۴۸۷	چرخ ۸۲ م
خاض ۲۲۷	چله ۴۹۵	چرخشت ۴۲
خاکشو ۴۱۱	چلیپا ۱۰	چرگر ۴۱۶۲
خام ۲۴۲	چم ۲۵۲۰۳۵۰ م	چرم ۲۵۲
خامه ۴۶۳ م	چمانه ۴۴۷	چرویده ۴۵۶
خاتومان ۳۹۷	چمن ۳۶۱	چست ۴۳
خاور ۱۳۳	چنال ۲۳۲	چستک ۲۱۸
خایسک ۲۸۷	چنبه ۴۶۹ م	چشم آلوس ۱۹۹
خبالک ۲۹۴۰۲۵۲	چندان ۲۹۶	چشماغل ۱۹۹ ح
خیزدو ۴۰۸	چندن ۳۶۰۰۳۳۲	چشماغیل ۳۱۵
خجک ۲۵۵	چنگ ۲۹۵	چشم بنام ۲۴۰
خزک ۳۱۰۰۳۰۹	چنگال ۲۲۹	چشم زد ۲۷۵
خبوک ۲۵۴	چنگال ۲۲۶	چشم گشته ۴۹۲
خبه ۴۶۹	چنگلوک ۲۷۵	چغ ۲۴۱
		چغانه ۱۰۷ ح

خایش ۲۲۶
خم ۳۴۶، ۳۴۴
خماخسرو ۴۱۹
خمیده ۵۱۲
خنبه ۴۷۰
خنج ۵۰
خَنَجَك ۲۵۶
خَنَجَك ۲۸۵
خَنَجَك ۲۸۶
خنبه ۴۷۳
خنجیر ۱۴۰
خنده خریش ۲۱۱
خَنَك ۲۵۸
خنگ زیور ۱۵۳
خنور ۱۳۷
خنید ۱۲۱
خنیده ۴۵۹
خو ۴۱۷
خو ۴۱۷، ۴۱۱
خو ۴۲۰
خوازه ۴۵۰
خوالگیر ۱۳۴
خوان ۳۸۶
خوج ۷۴
خوچ ۶۵
خوجه ۶۵ ح
خود ۵۲۱
خود خرو ۴۲۷
خوده ۵۲۱
خور آبه ۴۳۱
خور آبه ۵۰۲

خستوانه ۴۴۸
خسر ۱۳۵
خش ۲۱۹
خشانید ۱۱۴
خشتجه ۴۲۱
خشتك ۴۲۲
خشكمار ۱۵۰، ۱۲۵ ح
خشكانج ۷۱
خشن ۱۲۴
خشسار ۱۲۰
خُشو ۲۰۶
خشو ۴۰۸
خشود ۱۱۷
خشوك ۲۹۱
خشینه ۱۷۰ ح ۴۲۶
خطاط ۲۲۷
خف ۲۴۴
خفتان ۳۸۹
خفجه ۴۷۴
خلا ۵۱۵
خلاشمه ۴۹۶
خلالوش ۲۱۰
خلخان ۹۰ ح
خار ۲۵۳ ح
خلشك ۲۹۳
خلم ۳۴۴
خله ۴۹۳
خله ۴۸۰، ۴۸۱
خُله ۲۳۰
خُله ۴۴۴

خَستبر ۱۴۹
خجسته ۴۷۰
خدایگان ۳۸۵
خدوك ۲۵۹
خدیش ۲۰۶
خدیو ۱۲۸ ح ۴۱۲
خر ۱۳۷
خراس ۱۹۸
خراش ۲۰۵
خراشیده ۵۱۲
خرام ۳۳۷
خرامین ۳۹۴
خریواز ۱۷۳
خرچيك ۳۰۵
خرچال ۳۲۱
خرچنگ ۲۹۱
خرد ۹۶
خرد ۴۸۶
خرش ۲۲۰
خرطال ۳۲۳
خرغون ۳۸۳
خرفه ۴۵۲
خرمك ۲۷۵
خرمن ۳۸۵
خرنبار ۱۵۳
خرند ۸۹، ۹۰ ح
خروش ۲۲۱
خرو ۴۶۴
خرو ۴۱۷، ۵۰۸
خریش ۲۲۲
خس ۱۹۲
خستو ۴۰۶

دشنه ۴۶۱	دخت ۵۱	خورشید ۱۰۹
دغدغه ۴۸۶	دختدر ۱۴۵	خوره ۵۱۰
دغول ۳۲۴	دخش ۲۱۵	خوش ۲۰۶
دفتولك ۲۹۳	دخمه ۴۶۴	خوق ۲۴۹
دلام ۳۴۹	دخنه ۵۰۴	خوله ۴۴۵
دلغم ۳۵۲	در آهنج ۲۱۶	خوی ۵۲۲
دلهر ۱۹۱	درائیدن ۱۸۳ ح	خوی ۵۲۱، ۵۲۹
دمان ۳۹۸	درای ۵۳۰	خوהל ۳۱۳
دمخسینوس ۲۰۳	درخشان ۳۸۹	خوهلی ۲۶ ح
دملا ۵۱۶	درغان ۳۸۲	خوید ۱۱۳
دند ۱۰۱۰۸۸	درفش ۲۱۸۰۲۱۳	خی ۵۲۰
دنكل ۳۱۷	درفشان ۳۸۹۰۲۱۴	خیده ۵۱۲
دن ۳۹۱	درفنچك ۳۰۷	خیرو ۴۱۳
دنه ۳۰۱ ح ۵۰۶ م	درمنه ۲۸۶ ح	خیره ۵۱۴
دوالا ۵۱۵	دروا ۱۳	خیری ۵۲۲
دویپکر ۱۵۲	درواخ ۷۸	خیم ۳۵۱، ۳۴۲ م
دوخ ۸۰	دروشت ۴۹	د
دورسیوزی ۱۸۳	درونه ۴۴۶	دار ۱۵۸
دوژه ۴۲۷	دریواس ۱۹۶	دارا ۱۹
دوستجان ۳۷۵	دژ آسمه ۴۶۵	داربوی ۵۱۹
دول ۱۷۲ ح	دژ آهنگ ۲۸۲	دارپریان ۳۹۸
دولا ۱۶	دژخیم ۳۴۱	داسگاله ۴۹۴
دولانه ۲۹۶ ح	دژم ۳۴۷	داس و دلوس ۱۹۴
دویزه ۵۱۰	دژن ۴۰۲	داس ۲۲۳
دهار ۱۵۸	دستاران ۳۷۶	دشاد ۱۰۵
دهانه ۴۶۶	دستارخوان ۳۹۹	دشن ۱۰۵ ح ۳۸۰۰
دهشت ۱۰۵، ۴۵ ح	دستاشنان ۴۰۸ ح	داص ۲۳۷
دیانوش ۲۳۵	دستوار ۱۵۹	دانشکر ۱۶۶
دیرند ۱۰۱ م	دسته ۵۰۴، ۴۸۹	داسک ۳۰۶
دیس ۱۹۵	دستیار ۱۵۸	داه ۴۲۴ م
دیش ۲۲۲	دستینه ۴۹۹	داهل ۳۱۴
دیویای ۵۱۶	دشتم ۳۴۳	داهول ۳۱۴

۴۰۲ رَوَن	رخشان ۳۸۹ م	دیوچه ۴۲۲ ۰۰۰۰
روهنی ۵۳۰	رخنه ۰۰۸۰۴۸۴	دیورخش ۲۲۴
روهینا ۳۱	رد ۱۰۷	دیولاخ ۷۰
روین ۳۶۰	ردف ۲۹۶ ح	دیوه ۰۰۱
رهو ۴۱۹	رده ۴۰۹	دیهمیم ۳۴۱
ریخن ۳۷۶	رژد ۹۸	ذ
ریدك ۳۰۴	رژه ۰۰۲	ذرخش ۲۰۸
ریژ ۱۷۹	رس ۲۰۰۰۱۹۶	ذرع ۲۲۸
ریشید ۵۱۳۰۴۵۰	رست ۴۰	ذوبعه ۱۰۷ ح
ریكاشه ۴۲۳	رسته ۴۹۰	ذیفنوس ۲۰۲
ریمن ۳۷۸	رستهیم ۳۵۲	ر
ز	رش ۲۲۳۰۲۲۱۰۲۰۷	راد ۱۱۸
زاره ۵۱۴	رشت ۴۸	راز ۱۷۷
زاست ۵۱	رشك ۲۷۷	راژ ۱۸۰
زاستر ۱۰۲	رضاض ۲۲۷	راض ۲۲۷ م
زاغ ۲۴۲	ركو ۲۸۰ ح	راغ ۲۲۳
زاغد ۱۲۰	ركوك ۳۰۳	رافه ۴۹۳
زاغور ۱۶۴	رمارم ۳۵۲	رام ۳۵۱۰۳۴۳
زافه ۵۰۲	رمص ۲۳۸	راود ۸۵
زال ۳۱۲	رمك ۳۰۶	رای ۵۱۷
زالو ۳۲۸ ح	رمكان ۳۵۷	ربا ۱۰
زامهران ۳۹۸	رنبه ۳۵۸	ربوت ۴۹
زاور ۱۲۹	رنگ ۲۹۱۰۲۹۰۰۲۶۱ م	ربوخه ۴۲۲
زاوش ۲۱۳۰۱۸۲	رنگینان ۳۹۶	ربون ۳۸۴
زاولانه ۴۴۸	روان ۳۸۶	رست ۳۴
زاهری ۵۲۶	روانخواه ۴۳۵	رجبه ۳۲۹
زبول ۳۲۲	روخ ۱۰۶ ح	رخ ۸۳
زر ۱۳۰	روخچكاد ۱۰۶	رخاع ۲۲۸
زراغن ۳۷۷	روزبانان ۳۸۷	رخبین ۳۹۳
زراغنگ ۳۷۷۰۲۶۲	روغناس ۳۶۰	رخت ۴۲
زردهشت وزر دشت ۵۲	روف (۱) ۲۴۶	رخش ۲۲۳۰۲۱۵۰۲۱۲
زرساوه ۴۸۲	رون ۳۹۲	رخشا ۹

ژکاره ۴۳۸	زواله ۵۰۳	زرشك ۳۰۶ م
ژكان ۴۸۶	زواه ۴۶۹	زرع ۲۲۸
ژگور ۱۳۹	زوباغ ۲۴۲	زرفس ۲۰۴
ژنده ۴۳۳	زورفين ۳۶۳ ح	زرگيا ۱۹
ژو ۴۱۸	زوش ۲۱۰	زرمشت افشار ۱۰۹
ژواغار ۱۴۹	زوغ ۲۴۰	زرنك ۳۰۷، ۲۶۲
ژی ۵۱۷	زوفرين ۳۶۳ ح	زرير ۱۴۰
ژیان ۳۵۵	زوفلين ۳۶۳ ح	زست ۵۱
ژیوه ۲۷	زولفين ۳۶۳ ح	زش ۲۲۱
س	زونج ۵۷	زشت ياد ۱۰۷
سا ۱۶	زه آب ۲۴	زعرور ۲۹۶ ح
ساتگين ۵۲۷	زهازه ۵۰۹	زغار ۱۰۱
ساد ۱۱۱	زهما ۱۸	زغارو ۴۲۰
سار ۱۵۶	زيب ۳۳۰، ۲۷	زغاره ۴۳۶
سارنج ۶۸	زيبان ۳۶۵	زغال ۳۳۴
ساره ۵۱۱	زيبد ۱۰۸	زغن ۹۲ ح ۳۶۱
ساريان ۳۹۷	زيغ ۲۳۱	زغنك ۲۹۹
سالنجاق ۵۷	زيغال ۳۲۶	زفت ۳۹ ح ۴۴
سام ۳۵۳	زيغنون ۴۰۴	زفت ۴۴۰، ۳۹
سامان ۳۸۱	زيف ۲۴۸، ۲۴۷	زفرين ۳۶۳ م
سان ۳۸۰۰، ۳۵۴	زيق ۲۴۹	زگاب ۲۴
ساو ۴۱۴	زين ۳۶۷	زلفين ۳۶۳ ح
سبدچين ۳۸۱	ژ	زله ۴۹۴
سبزك ۲۵۴ ح	ژار ۴۹۳، ۱۸۳، ۱۷۷	زليفن ۳۶۰
سبش ۲۲۵	ژازك ۳۴۵	زم ۳۴۳
سبك ۳۰۵	ژاغر ۱۲۹	زبر ۱۳۲
سپار ۱۵۵۰، ۱۲۷ م	ژاله ۴۴۲ م	زنگ ۲۶۶
سپاس ۲۰۰	ژخ ۷۹	زنگله ۴۸۳
سپاسه ۴۸۹، ۲۰۰	ژرف ۲۴۴	زندواف ۲۴۳
سپرجي ۵۲۷	ژغار ۱۲۲	زنده ۴۸۸
سپرم ۳۵۲	ژغند ۸۹	زوار ۱۰۷، ۱۳۰
سپري ۵۱۸	ژك ۲۵۵	زواش ۲۱۳

سکنج ۶۹
 سکنجیدن ۶۹ ح
 سکنه ۱۴۷ ح ۶۰
 سکیزیدن ۶۲ ح
 سگمال ۲۲۷
 سگمالش ۲۲۶
 سگماله ۴۴۷
 سل (۹) ۲۲۴
 سلاع ۲۲۸
 سلوی ۶۷ ح
 سلیسون ۴۰۳
 سماخ ۸۱
 سماروغ ۲۳۰ م
 سمانه ۶۷ م
 سماني ۶۷ ح
 سهباده ۵۰۹
 سمج ۶۲
 سمجه ۶۲، ۲۶۲
 سمر ۱۴۹
 سم ۲۴۸
 سمند ۱۰۰
 سمندر ۱۳۵
 سمندور ۱۶۵
 سمو ۴۱۹
 سمور ۱۸۷
 سن ۴۰۰
 سنار ۱۲۶
 سنجدبوی ۵۲۶
 سند ۹۳
 سندرد ۴۲۳
 سندق ۱۴۵ ح
 سندل ۲۳۱

سر ۱۴۸ م
 سراب ۲۸
 سراسیمه ۴۹۲
 سریایان ۳۵۸
 سریاس ۱۹۱
 سرجیک ۲۸۷
 سرخاب ۲۳
 سرخاره ۴۳۶
 سرشاخ ۷۷
 سرشک ۲۶۶، ۲۰۶
 سرف ۲۴۵
 سرکس ۲۰۴
 سرگشته ۴۹۲
 سرنذ ۴۰۰
 سروا ۷
 سرواد ۱۰۷
 سرواده ۵۰۹
 سروش ۲۱۰
 سرون ۲۷۹
 سربال ۲۳۱
 سریچه ۵۰۳
 سرین ۳۷۹
 سفر ۱۳۷
 سفال ۳۱۸
 سفت ۵۲
 سفته ۴۸۵
 سفج ۶۱
 سفجه ۴۲۷
 سکج ۷۲
 سکرته ۱۴۷ ح
 سکنبه (۹) ۸۶ ح

سپر یغ ۲۳۸
 سپنج ۶۵
 سپهبد ۱۱۳
 سپهر ۱۴۶
 سپیدرک ۲۸۰
 ستا ۱۵۱۵
 ستاخ ۸۴
 ستاغ ۲۳۷
 ستاک ۲۷۳، ۲۹۹
 ستام ۳۴۶
 ستان ۳۸۷
 ستاوند ۹۹
 ستایش ۳۲۰
 ستایشگاه ۴۶۵
 ستخیز ۱۸۸
 سترگ ۲۷۸
 ستنبه ۴۶۹
 ستودان ۳۵۶
 ستوده ۴۸۵
 ستوه ۴۷۰
 سته ۴۷۰
 ستي ۵۲۳
 ستيخ ۷۶
 ستير ۱۳۹
 ستيم ۳۴۱
 سختيان ۸۳ م
 سخره ۱۲۲ ح ۳۷۱
 سخوان ۲۹۶
 سخون ۲۹۳
 سداهرا ۱۷
 سد کيس ۱۹۸
 سديور ۱۶۰

شحلا ۵۱۰
 شخ ۷۸
 شخار ۹۰۰۸۹ ح ۱۲۸۰
 شخشی ۲۱۸۰۲۰۸
 شخشی ۲۲۶
 شخلیز ۱۸۹
 شخود ۱۱۲
 شخوده ۵۱۲
 شخیش ۲۲۶
 شدکار ۱۲۵
 شدیار ۱۵۵
 شرزه ۴۷۸
 شرفاك ۲۹۶
 شرنك ۲۸۱
 شست ۴۲ م
 شخ ۲۳۵
 شغا ۲۶۴۱۵
 شغه ۴۹۲۰۲۳۲
 شفت رنگ ۳۹۶۰۲۶۷
 شف شاهنج ۷۳
 شفاك ۲۷۳
 شغرق ۲۴۹
 شك ۲۹۷ ح
 شكاف ۲۴۷۰ ح ۲۴۲
 شكافته ۲۴۲ ح
 شكاه ۴۲۸
 شكر ۱۰۴۰ ح ۱۳۷
 شكره ۴۷۷
 شكست ومكست ۴۸
 شكوخ ۸۰

سيماب ۲۷
 سيماك ۲۵۴
 سيني ۵۲۳
 ش
 شاداب ۲۲
 شادگونه ۴۹۹
 شار ۱۵۶
 شارك ۱۵۶ ح ۲۷۴
 شاش ۲۱۹
 شاهه ۴۷۹۰۲۱۹
 شاض ۲۲۷
 شاع ۲۲۸
 شاق ۲۴۹ م
 شاكار ۱۲۲
 شال ۳۱۷
 شانس ۲۰۴
 شانده و شانده ۶۱ ح
 شاوغر ۱۴۹
 شاه ۴۲۴
 شاه بوى ۵۱۹
 شايمان ۴۰۰۰۳۷۱
 شايورد ۸۷
 شب بوى ۵۲۰
 شب تاب ۲۳
 شبست ۴۸
 شىغازه ۴۸۸
 شىباز ۴۷۸
 شتالنگ ۲۸۰
 شتر غاز ۱۸۸
 شترنگ ۲۸۹
 شجام ۳۴۵
 شحد ۱۱۵

سندلك ۳۳۱
 سندور ۱۶۵
 سنگخوار ۱۵۶ ح
 سنگسار ۱۴۶
 سنگك ۲۷۱
 سنگلاخ ۷۵
 سنگله ۵۰۱
 سمار ۱۵۹
 سنه ۴۴۷
 سوتام ۳۳۶
 سوخ ۸۴
 سور ۱۴۷
 سوزن ۳۸۵
 سوژه ۴۲۲
 سوسمار ۱۲۸
 سوسن آزاد ۲۱۰
 سوسنه ۵۰۶
 سوفال ۳۳۰
 سوفجه ۴۸۶
 سوك ۲۸۷۰۲۸۳
 سوك ريش ۲۸۷
 سوله ۴۳۴
 سوهان ۳۷۳
 سيار ۱۵۵
 سيام ۳۳۶
 سيان ۳۹۹
 سيحان ۳۹۹
 سى رنگ ۲۸۸
 سيغ ۲۳۶
 سيلابكند ۱۰۱
 سيله ۴۸۰

ط
طاق ۲۴۹
طبر خون ۳۸۴
طب‌طاب ۴۴۹
طبق ۲۴۹
طپید ۱۱۶
طراز ۱۸۸
طرخان ۳۹۹
طرطانیوش ۲۲۵
طرنگشت ۵۲
طغرل ۳۳۳
طمغاج خان ۴۰۰
طورک ۳۱۰
ع
عجم ۱۷
عراق ۲۴۹
عطن ۴۰۵
عق‌عق ۲۹۷
عگه ۲۹۷
علا ۱۸
علق ۳۲۸
عنیت (۲) ۲۳۰
غ
غاب ۲۴
غافر ۱۶۱
غارج ۶۶
غازه ۴۵۵
غاش ۲۰۶
غاص ۲۲۷
غاط ۲۲۷
غال ۳۲۹، ۳۲۳
غالوک ۳۰۳، ۲۷۱

شنگینه ۴۲۹
شنوشه ۴۹۱
شنه ۴۷۲
شوخ ۸۰
شو‌خگن ۳۹۴
شو‌خگین ۳۹۴
شود ۱۱۰
شور ۱۴۷، ۱۴۴
شوشک ۲۷۴
شو‌غ ۲۳۲
شو‌غا ۳۱۰
شوق ۲۴۹
شوله ۴۲۹، ۴۷۱
شیار ۱۲۵
شیان ۳۸۰، ۵۲۲
شیانی ۵۲۲
شیب ۲۲۶
شیب‌وتیب ۲۶
شیپور ۱۶۵
شیخ ۲۸۶
شید ۱۰۹
شیدا ۱۰
شیراز ۳۹۳
شیم ۳۴۸
ص
صابوته ۵۰۴
صبوزه ۵۱۱
صدا ۲۴۶
صندل ۳۳۳
ض
ضباب ۳۴۳
ضرو ۲۸۵

شکوه ۴۵۳
شکه ۴۹۹
شکب ۲۹
شکبیا ۹
شکیش ۲۲۴
شما ۱۸
شمال ۳۲۸
شگرف ۲۴۵
شلیوی ۵۲۱
شلاک ۲۵۸
شله ۴۲۹
شم ۲۷۷، ۳۴۰
شم ۳۴۴
شمان ۵۱۳، ۳۸۸
شمانید ۱۲۰
شمه ۱۲۰
شمر ۱۳۴
شمشار ۱۲۴
شمن ۳۶۹
شمید ۱۲۰، ۱۱۳
شمید ۵۱۳، ۱۱۳
شنار ۱۲۳
شناو ۹
شاء ۹
شبلید ۱۱۸
شنج ۷۰
شند ۹۱
شندف ۲۴۶
شنگ ۲۹۹، ۲۹۵، ۲۶۲
شگرف ۲۴۴
شنگل ۲۶۲

غوشا ۱۲	غایه ۴۳۱۰۲۹۷	غامی ۵۲۹
غوشاد ۱۱۷	غلت ۳۴	غاوش ۲۱۵
غوشای ۵۱۶	غلیج ۷۴۰۶۴	غاوشنگ ۲۶۸
غوشت ۴۰	غلغلیج ۶۲	غاوشو ۲۱۵ ع ۴۱۴۰
غوشنه ۴۷۳	غلیجه ۴۸۶	غبازه ۴۷۸
غولك ۲۸۳	غله ۴۹۵	غدنگ ۲۸۰
غول ۳۳۱۰۳۲۶۰۳۱۵	غللیج ۷۲	غر ۱۳۶
غولین ۲۹۳	غلیواج ۲۹۲۰۶۸	غراشیده ۵۱۳
غیبه ۱۷۴ ح	غلیواژ ۱۸۰	غرچه ۴۷۴
غیشه ۴۳۶	غلیو ۹۲ ح	غرد ۳۳۸۰۹۵
ف	غمالا ۵۱۵	غرس ۱۹۴
فاژ ۱۷۸	غمزه ۴۸۸	غرم ۳۴۳
فاش ۲۱۳	غمروات ۳۱ ح ۵۰۰	غرمج آب ۵۲۱
فاضی (۴) ۱۷۱	غن ۳۷۷، ۳۵۹	غرن ۳۹۲
فالفا ۱۸	غنچ ۷۲۰۷۱۰ ح ۷۰	غرنبه ۴۴۹
فام ۷۱ ح ۳۴۷۰	غنچار ۱۵۹۰۱۲۴	غرنبج ۷۴
فامر ۱۶۰	غنجال ۳۲۹	غرند ۹۶
فانه ۴۵۴	غنجموس ۱۷۱	غرنگ ۲۶۰
قتال ۳۳۴۰۳۳۰۰۳۱۱	غنجه ۴۷۴	غرو ۴۱۱
قتراك ۲۹۰	غنجه ۴۸۵۰۰۴۵۷	غرواشه ۴۷۹
قترد ۹۴	غند ۹۳	غریاسنگ ۲۹۹
قتم ۳۴۴	غند ۴۳۲۰۴۰۷	غریو ۴۱۴
قدرنگ ۸۶ ح ۲۸۲۰	غنغره ۴۶۷	غزب ۲۷
فخ ۴۰۲	غنك ۲۶۰	غزغاو ۴۲۰
فخم ۳۳۸	غننگ ۳۵۹	غزم ۳۵۰۰۳۳۹
فخمید ۱۱۹	غنود ۱۰۹	غزید ۱۱۹
فخن ۴۰۲	غنوده ۵۱۲	غسالك ۲۷۶
فر ۱۵۴	غو ۴۱۵	غشغاو ۴۱۵
فراسته ۴۹۰	غوته ۴۳۲	غفج ۷۴۰۷۰
فراخا ۱۴	غوره ۴۴۰	غلجی ۵۱۷
فرارون ۳۷۸	غوزه ۴۳۹	غفه ۴۷۹
فراستولك ۲۷۴	غوش ۲۱۲	غلبکن ۳۶۴